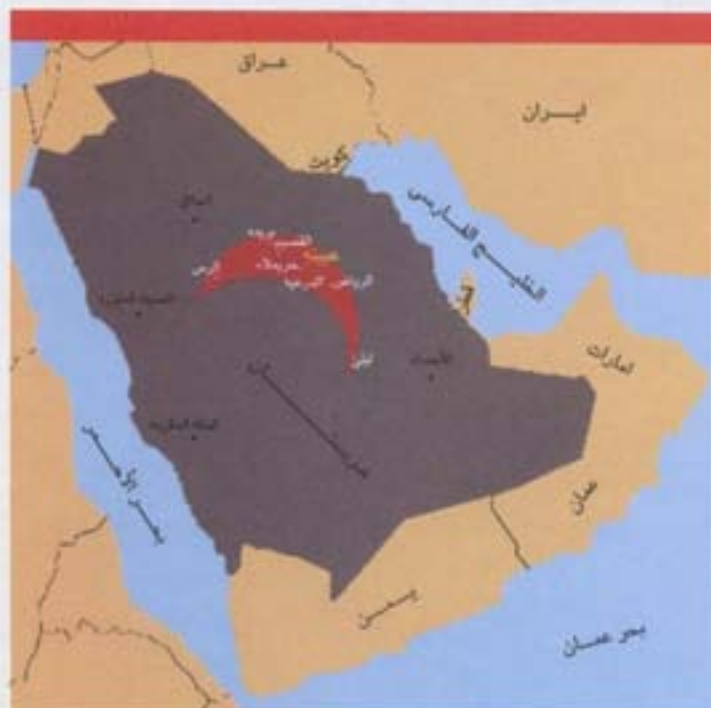




پژوهشی نو در باره

وهابیت سلفی و خاندان آل سعود



حسین غیب غلامی هرساوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هلال نجد

پژوهشی جدید از تفکرات وهابیت تکفیری
و دورانهای سه گانه‌ی آل سعود

حسین غیب غلامی هرساوی

مشرشناسه: غیب غلامی هرساوی، حسین، ۱۳۳۸ -
 عنوان: هلال نجد، پژوهشی نو درباره‌ی وهابیت سلفی و خاندان آل سعود
 تکرار نام پدیدآور: نویسنده: حسین غلامی هرساوی
 مشخصات نشر: قم: انتشارات مطیع، [با همکاری] تهران: بنیاد خیریه‌ی حضرت زهرا (ع) اطهر، ۱۳۹۵
 مشخصات ظاهری: ۷۱۲ ص:، مصور
 بها: ۱۲۰،۰۰۰ ریال • شابک: ۴-۲۵-۷۱۰۷-۶۰۰-۹۷۸ • وضعیت فهرست نویسی: فیا
 یادداشت: عنوان دیگر: پژوهشی نو درباره‌ی وهابیت سلفی و خاندان آل سعود
 یادداشت: کتاب نامه: ص. ۶۸۳-۷۱۲ همچنین به صورت زیرنویس
 موضوع: وهابیه - تاریخ • موضوع: عربستان سعودی - تاریخ • موضوع: وهابیه - عربستان سعودی - تاریخ • موضوع: وهابیه - عقاید
 شناسه‌ی افزوده: بنیاد خیریه‌ی حضرت زهرا (ع) اطهر
 رده‌بندی کنگره: ۸۸۱۳۹۶/ع۹/۶/۲۳۸/۲۲۲۸ • رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۵۲۷ • شماره‌ی مدرک: ۲۳۳۶۱۷۵



۱۳۷۴
 شطره لینه تهران ۱۳۷

هلال نجد

«پژوهشی نو درباره‌ی وهابیت سلفی و خاندان آل سعود»



مولف: حسین غیب غلامی هرساوی

ناشر: انتشارات مطیع

با همکاری: بنیاد خیریه‌ی حضرت زهرا (ع) اطهر



لیتوگرافی: نقش • چاپخانه: طاهر • صحافی: عطرسیب

نوبت چاپ: دوم، تابستان ۱۳۹۶ • شمارگان: ۵۰۰۰ جلد

شابک: ۴-۲۵-۷۱۰۷-۶۰۰-۹۷۸ • بها: ۱۲۰،۰۰۰ تومان

مرکز پخش: قم، خیابان آذر، کوی ۶۲، موسسه‌ی نسیم رویش

تلفن: ۰۲۵۳۷۲۰۴۲۹۲



نقل مطالب این کتاب تنها با ذکر نام آن مجاز است.



فهرست مطالب

مقدمه	۱۵
مصادر تاریخی	۲۰
واژه «وهابی»، «حنبلی»، «سلفی»	۲۴
فصل اول: نجد در نگاه تاریخ	۲۹
جغرافیای نجد	۳۲
نجد	۳۵
نجد شاخ شیطان	۴۴
نجد، به لحاظ حکومتی	۴۶
جغرافیای شرقی نجد	۴۷
تاریخ بحرین	۴۸
شکل گیری بحرین	۵۵
ایران، عثمانی، انگلیس	۶۱
تاریخ کویت	۶۳
تاریخ یمن	۶۸
قصیم و عنیزه پاریس نجد	۸۰
قبائل نجد	۸۳
نجد، به لحاظ علمی و مذهبی	۸۶
پیشینه سلفیان در غارت موقوفات	۸۸
غارت موقوفات	۹۱
گزارشات مستند	۹۸
فصل دوم: وهابیت	۱۰۷
وهابیت	۱۰۹

مطالب غیر صحیح.....	۱۱۱
رابطه شیخ با پدر.....	۱۱۷
رابطه شیخ با برادر.....	۱۱۸
کتاب «الصواعق الإلهية».....	۱۲۰
آل شیخ و آل سعود.....	۱۲۲
دوگانگی در نقل عقائد شیخ.....	۱۲۴
علل پیدایش وهابیت.....	۱۲۹
تغییر سنن رسول خدا صلی الله علیه وآله.....	۱۳۱
وهابیت یا سلفی گری.....	۱۳۷
وهابیت و گروههای سلفی تکفیری.....	۱۴۳
وهابی تکفیری.....	۱۴۵
سلفی فرهنگی.....	۱۴۶
سلفی جهادی.....	۱۴۸
سلفی سیاسی.....	۱۴۹
«وادعية» یمن.....	۱۵۱
سپاه صحابه.....	۱۵۵
فصل سوم: وهابیت و ابن تیمیه.....	۱۶۱
رابطه وهابیت با ابن تیمیه.....	۱۶۳
ابن تیمیه کیست؟.....	۱۶۳
عصر ابن تیمیه.....	۱۶۸
نقش خواجه نصیرالدین طوسی و علامه‌ی حلی.....	۱۶۹
فصل چهارم: وهابیت و اخوان المسلمین.....	۱۸۱
اخوان المسلمین.....	۱۸۳

۱۸۹		اخوان المسلمین در سوریه
۱۹۳		فصل پنجم: وهابیت، عثمانی و آل سعود
۱۹۵		وهابیت و دولت عثمانی
۲۰۴		خاندان سعودی
۲۰۴		حضور انگلیس در عربستان
۲۰۸		حنابله و تفکرات وهابیت
۲۱۱		فصل ششم: تفکرات ضد وهابیت
۲۱۳		تفکرات ضد وهابی در اسلام
۲۱۵		اهل حدیث
۲۲۱		نُعیم بن حماد:
۲۲۳		ظاهریه
۲۳۱		مخالفت با ظاهریه
۲۳۵		باطنیه
۲۳۷		فصل هفتم: مبانی تفکر وهابیت
۲۳۹		مبانی تفکر وهابیت
۲۴۵		مسائل مورد خلاف:
۲۴۷		توحید سلفی
۲۴۹		اعتقاد به تجسیم
۲۵۳		تجسیم، تشبیه، رؤیت
۲۵۸		عقیده سلف در تجسیم و تشبیه و رؤیت
۲۶۴		اهمیت فهم کتابهای حدیثی
۲۶۵		بن باز و نقش او
۲۷۰		ولایت جائر

سبّ علی بن ابی طالب در زمان معاویه	۲۷۸
منابع فکر سلفی و حکم عقل	۲۸۳
تعصب سلفی در صحابه	۲۸۶
تهمت‌های سلفیه به شیعه	۲۹۲
۱. تهمت تحریف قرآن به شیعه:	۲۹۲
۲. نداشتن قانون در نکاح:	۲۹۴
۳. قصه «خان‌الأمین»	۲۹۹
۴. تحریف روایت «علی فی السحاب»	۳۰۱
سلفیه و حقانیت مذهب تشیع	۳۰۲
ادعای سلفیه در محبت اهل بیت علیهم السلام	۳۰۸
سلفیها و تبلیغ	۳۱۲
۱. جامعه أم القرى	۳۱۵
۲. جامعه الإسلامية	۳۱۶
۳. جامعه الامام محمد بن سعود الاسلامیة	۳۱۶
۴. جامعه الملك سعود	۳۱۷
۵. جامعه الملك عبدالعزيز	۳۱۷
۶. رابطة العالم الإسلامي	۳۱۷
۷. رئاسة ادارات والبحوث العلمية والافتاء والدعوة والارشاد	۳۱۷
۸. مسجد و کتابخانه بن باز	۳۱۸
کتابخانه‌های عربستان	۳۱۹
۱. کتابخانه های مکه	۳۱۹
۲. کتابخانه روضه نبوی در مدینه	۳۲۱
۳. کتابخانه دانشگاه ملک سعود	۳۲۱
۴. کتابخانه عمومی ملک عبد العزيز	۳۲۱

۳۲۲	 ۵. کتابخانه دانشگاه مدینه
۳۲۲	 مطبوعات در عربستان
۳۲۲	 انتشارات عربستان
۳۲۴	 سلفیها در عملکرد و فتوا
۳۲۵	 پاسخ
۳۲۷	 حرکت یهود
۳۳۰	 نبوت
۳۳۷	 فصل هشتم: عقاید وهابیت
۳۳۹	 مهم‌ترین مسائل مورد اختلاف
۳۴۰	 حیات برزخی
۳۴۰	 نظریات مختلف درباره حیات برزخی
۳۵۱	 بزرگترین خسارت فکری بشر
۳۵۶	 فوائد و آثار حیات برزخی
۳۵۸	 نظریه وهابیت در باره حیات برزخی
۳۶۱	 رسیدن ثواب برای اموات
۳۶۵	 خطاب اموات
۳۶۷	 آیات عدم سماع موتی
۳۷۴	 آیات سماع موتی
۳۷۸	 سنت مبین کتاب
۳۸۱	 توسل
۳۸۲	 توسل در لغت
۳۸۷	 وهابیت و توسل
۳۹۱	 توسلات غیر مشروع

۳۹۴	توسل مشروع
۳۹۸	توسل به اسماء خمسہ طیبہ
۴۰۷	و اما توسل غیر مشروع
۴۲۷	توسل احمد بن حنبل
۴۳۱	توسل به اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه وآله
۴۴۴	کلام آخر در معنای توسل
۴۴۷	رواج توسل در میان محدثین اهل سنت
۴۵۰	تبرک
۴۵۳	تبرک یا حقیقتی بالاتر از ارزش
۴۵۵	نقطه انحراف
۴۶۶	تبرک در مذهب مالک
۴۷۰	وہایت امروز
۴۷۲	زیارت قبور
۴۷۴	زیارت قبور در مذهب حنبلی
۴۷۷	زیارت قبور در مذهب شافعی
۴۷۸	زیارت قبور در مذهب حنفی
۴۷۹	زیارت قبور در مذهب مالکی
۴۸۰	استحباب زیارت برای زنان و مردان
۴۸۶	سفر زیارتی
۴۸۸	بررسی حدیث «لا تشد الرحال»
۵۰۴	ثواب زیارت
۵۰۵	آیات
۵۰۷	روایات
۵۰۷	زیارت قبر پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله

۵۱۱	سیره و روش
۵۱۲	مزارات معروف در تاریخ
۵۱۶	«احتفال» یا اقامه مجالس
۵۱۹	سنت و اقامه عید
۵۲۳	پیامبر اسلام و بزرگداشت خدیجه
۵۲۶	جشن میلاد نبی صلی الله علیه و آله
۵۳۱	برگزاری مجالس عزاء
۵۳۳	بنای بر قبور
۵۴۰	حرمت بنای بر قبور
۵۴۴	دوره اول تخریب قبور مکه و مدینه
۵۴۷	وهابیت و ممنوعیت بنای بر قبور
۵۵۸	بنای مسجد یا بنای بر قبر؟
۵۷۰	بنای بر قبر در کتاب و سنت
۵۸۰	استحباب بنای بر قبر
۵۸۴	دفع اشکال تعلیق بخاری
۵۸۸	نماز در مقبره
۵۹۸	تاریخ بقیع
۶۰۶	آل سعود و تخریب بقیع
۶۱۲	شبهه ی قبر عثمان بن عفان
۶۱۳	کتابت بر قبور
۶۲۱	نقل بعض اسناد تاریخی
۶۲۵	استغاثه
۶۴۱	شفاعت

نذر.....	٦٤٢
قسم خوردن.....	٦٤٦
تکفیر غیر وهابی	٦٤٩
زیاده و نقصان ایمان	٦٥٦
ایمان چیست؟	٦٦١
کفر	٦٦٣
آیا بدعت گزار کافر است؟	٦٦٦
بدعت صغری و بدعت کبری	٦٧٠
وهابیت و تکفیر	٦٧٣
تناقض	٦٧٦
نتیجه	٦٨٠
مصادر و منابع	٦٨٣
مصادر کتب شیعة	٧٠٨
مصادر کتب تفسیر	٧٠٩
مصادر تاریخ سیاسی	٧١٠

مقدمه

به وجود آمدن انحرافات فکری و اعتقادی درون مذاهب، و یا جنجالی شدن تفکرات افراطی در تاریخ همواره مولود آرا و تفکراتی بوده است که بر اساس اندیشه‌های فردی و گروهی غیر عالمانه و بعضاً مغرضانه و بدون تقوا و دیانت به وجود آمده است.

از جمله پدیده‌های فکری تاریخ معاصر، تفکر وهابیت می‌باشد. تفاوت نمی‌کند که مؤسس این جریان فرد بوده و یا اینکه گروهی خاص در سازمان دهی آن نقش داشته باشند.

اکنون بدون توجه به تمامی پیش‌فرضها و قیل و قالها، چگونه می‌توان یک تعریف صحیح و یک ارزیابی دقیق از این جریان ارائه نمود و پی برد که میزان مفارقت و جدائی مذاهب اسلامی و یا مشارکت آنها در این راستا چه مقدار و چه میزان می‌باشد؟

پس از بررسی کوتاه و اجمالی می‌توان چنین برداشت نمود که خسارتها و زیانهای به وجود آمده از باز تاب و عملکرد وهابیت، بر طوایف اهل سنت به مراتب بیشتر از خسارتها و زیانهایی بوده است که آنها به زعم خود بر تشیع وارد نموده‌اند. وقتی پای صحبت بعضی از عالمان سنی مذهب زخم خورده از وهابیت می‌نشینیم، آن وقت می‌فهمیم که قدرت تخریبی وهابیت برای مذاهب اهل سنت چه اندازه بوده است.

با تحقیق و بررسی اجمالی می‌توان فهمید که اگر امروزه پشتیبانی و حمایت مالی سعودی، تبلیغات بی‌امان و در عین حال فریبنده وهابیت را در کشورهای اسلامی یاری نمی‌رساند، یقیناً برای پیکار و ستیز با وهابیت تنها مسلمانان

منطقه حجاز کافی بودند که با کمترین واکنش خویش اساس این بدعت بدآموز را برچیده و چشم وهابی را از حدقه بیرون آورده، در پیش چشم جهانیان، غیرت و شهامت خود را با افتخار به نمایش بگذارند.

بدون استثناء دنیای اسلام زخم خورده وهابیت بوده و مسلمانان از آن سینه‌ای مالامال پر از خشم و درد دارند، زیرا این تفکر خشن و دور از تعقل دینی بود که باعث گردید مذاهب اسلامی تا این پایه و اندازه مبغوض و منفور جوامع به ظاهر متمدن و مرقی دنیا شوند. اگر وهابیت نبود، امروزه در سراسر دنیای اسلام و تمامی مراکز مهم فرهنگی، به این شکل، جوانان و جویندگان ترقی و تکامل دینی، از اندیشه‌های آبا و اجداد خود تبری نمی‌جسته و فرار نمی‌کردند. پندار هر مسلمانِ باشعور چنین است که مبادا به نام و ننگ گروهی تکفیری مبتلا و مطرود جامعه شوند.

از آن روزهای آغازین دعوت وهابیت تمامی مسلمانان حتی قبایل نجد و مجاورین هم از این دعوت اظهار انزجار نموده و خود را در مقابل بدعتی آشکار دیدند، و چنانکه تاریخ شهادت می‌دهد، تا قبل از یک صد سال پیش، اشراف که حاکمان بر حجاز بودند، به نجدیان مدعی دعوت وهابی اجازه ورود به مکه را نمی‌دادند و آنها را مسلمان نمی‌دانستند. تاریخ‌نویسان و جهانگردان مشهور هم که از نجد و از عقاید نجدیان نوشته‌اند، چنین اعتقاد دارند که عربِ بدوی در قبایل نجد تا قرن نوزدهم هنوز ماه و ستاره و خورشید را تقدیس می‌نمودند! دکتر کورشون در کتاب «العثمانیون و آل سعود» می‌نویسد:

«و يذكر بالغراف الذي زار نجد في النصف الثاني من القرن التاسع عشر أن البدو لا يزالون يعيشون حياة الجاهلية؛ فهم يقدسون الشمس والقمر والنجوم».

ویلیام پالگراو^(۱) که در نیمه قرن نوزدهم از نجد دیدن نموده می‌نویسد: «زندگی نجدیان همانند زندگی جاهلیت می‌باشد، مردم این سرزمین خورشید و ماه و ستارگان را تقدیس می‌نمایند، و شاید هم همین امر هم باعث شده که زمینه‌های دعوت وهابیت در بین آنان فراهم گردد و این چنین به راحتی پذیرای آن باشند»^(۲).

کسانی که از آرشیو اخبار وهابیت و تاریخ آن اطلاع دارند، می‌دانند که نوع رفتار خشن آنان در قتل و غارت، چنان نفرتی برای ساکنان و مجاوران نجد و در جای جای کشورهای مختلف به وجود آورده، که حتی شهروندان غیر مسلمان هم از مصاحبت و همنشینی حتی با سنی‌مذهبان هم استیحاخ نمود و اظهار خطر و تنفر می‌نمایند که مبادا اینها هم همان وهابی تکفیری بوده باشند که به کسی ترحم نمی‌نمایند، و این نیست مگر به خاطر انعکاس همان اعمال وحشیانه و به دور از تعقل و تفکر وهابیت.

بسیاری بر این باورند که وهابیت مولود تفکرات اهل حدیث و بعضی هم بر این اعتقادند که آنها پیرو سلف می‌باشند، که غالب این اظهار نظرها صحیح و درست به نظر نمی‌رسد، شاید علت عمده این باورهای نادرست عدم توجه به مفاهیم دقیق واژهایی همانند: «سُنَّت» «حدیث» و «سَلَف» بوده باشد که اگر

۱. پالگراو در سال ۱۸۶۵م سفرنامه‌اش را که عنوان «Narrative of a year's journey through

۶۳ - central and eastern Arabia» ۱۸۶۲ء یعنی «سرگذشت یک سفر به بلاد عرب مرکزی و شرقی» در دو جلد منتشر کرد. سفر وی از قاهره آغاز شد و بیروت، عربستان، و الجوف و حائل و بریده و ریاض و الهفوف و قطیف و بحرین و قطر و عمان را در طول یکسال گشت وی به صورت مخفیانه خود را یک طیب سوری معرفی می‌کرد.

۲. العثمانیون و آل سعود، زکریا کورشون: ۲۴.

چنین آگاهی و شناختی بود، معلوم می‌گشت که وهابیت تکفیری را نه می‌توان به اهل حدیث نسبت داد و نه به سلف، اگر چه آنان به غلط خود را مدافع توحید و سنت و تنها حامیان سلف قلمداد نموده‌اند.

بنابراین، به هیچ وجه نمی‌توان وهابیت را به قول مطلق اهل حدیث و یا پیرو سلف به شمار آورد، چگونه می‌توان باور داشت کسی پیرو حدیث باشد و به اعمال غیر مشروعی مثل قتل و غارت و هتک محارم رضایت داشته و بدان خشنود باشد؟!

آیا این طائفه تاکنون برای تصحیح اعتقاد مذهب خود تحقیق و یا از سیره سلف و چگونگی دسترسی و وصول به حدیث صحیح از کسی سؤال نموده و یا از ملاکهای تشخیص آن اطلاع یافته و پیگیری نموده‌اند؟

و این خود معضله‌ای بزرگ می‌باشد، زیرا بسیاری از افراد و گروه‌ها که مدعی عمل به حدیث صحیح می‌باشند به واسطه چنین توهمی به گردابهای مغالطه گرفتار گردیده و گمان نموده که ره یافته و بر سبیل حق حرکت مینمایند.

آنها با این طرز تفکر خود را مُحقق دانسته و دیگران را بر باطل فرض می‌نمایند، و کسی هم از آنها سؤال ننمود که آیا مگر ممکن است با وجود این همه اشکالات و این همه قیود فراوان که علماء ارائه داده‌اند، حدیث صحیح اعلائی را برای تک تک مسائل پیدا نمود؟

برای عالم دینی و مجتهد، ملاکات حدیث صحیح از اهمیت خاصی برخوردار می‌باشد، و راه رسیدن و وصول به آن نیز برای هر کس میسر نمیباشد. چگونه می‌توان بر این قاعده اعتماد و اعتقاد داشت، و حال آنکه وصول به حدیث صحیح برای عمل و اعتقاد از مشکلات مباحث علمی در نزد علماء بحساب آمده. مگر می‌توان حدیثی را با تمام اجزاء و شرائط صحیح دانست، ولی در وقت عمل بدان بی‌اعتناء و بی‌اعتقاد بود؟!

به عنوان مثال، در میان کتاب‌های حدیثی نزد اهل سنت «صحیحین» حسب ظاهر تلقی به قبول شده‌اند؛ ولی آیا این تلقی به قبول چگونه می‌تواند با تنویعات و تقسیمات حدیث در نزد متأخرین و معاصرین قابل قبول بوده باشد؟ این نکته، از نظر علمی نکته‌ای بسیار دقیق و در عین حال مورد غفلت می‌باشد. زیرا اگر بنا باشد که حکم احادیث مدرجات و تعالیق غیر مجزومه و مرسلات و موقوفات از اقسام حدیث ضعیف باشند، تکلیف قول به صحیح بودن بخاری چه خواهد شد؟ و همچنین بسیاری از احادیثی که در یک مذهب صحیح و در مذاهب دیگر فاقد ارزش و اعتبارند، مگر نه این است که در بسیاری از آموزه‌های دینی، وهابیت با احادیث صحیح و سلف صالح مخالفت می‌نمایند، چگونه می‌توان کسی اهل حدیث باشد، ولی در عمل و اعتقاد بر خلاف آن بوده باشد؟ و یا مدعی پیروی از سلف بوده باشد، ولی در عمل مخالف آن باشد؟^(۱)

چنین به نظر می‌رسد که در رابطه با وهابیت گمانه‌زنی‌های فراوانی انجام پذیرفته، ولی از آنجایی که تعریفی درست از موضوع ارائه نگردیده و یا در دسترس نبوده، چندگانگی تحلیلها و چند نفس بودن نوشته‌ها، حرکت وهابیت را به معما و معضل تبدیل نموده است.

نوع برداشتها و شکل مقابله با این رویداد نوظهور، که امروز محور اعتقاد عمیق دینی بعضی قرار گرفته، و دستهای ناپیدایی حامی آن گردیده، کار

۱. جای توضیح و تفصیل در این باره نیست که در مثل صحیح بخاری، «جواز بناء بر قبر» در عمل اهل بیت و بناء بر قبر یکی از اولاد امام حسن علیه السلام وعائشه در بناء بر قبر برادرش و «زیارت قبور» و «جلوس بر قبور» و «شنیدن صدای پای زائر» و احادیث فراوان دیگری در صحیح بخاری، وجود دارند. پس چرا مورد عمل قرار نگرفته و از آنها اعراض می‌شود؟

چندان ساده‌ای نبود که بعضی خود را بدان موج زده باشند. اینجاست که نمی‌توان تمام نوشته‌های توصیفی و تحلیلی در موضوع وهابیت را تأیید و تصدیق نمود، زیرا در بسیاری از این نوشته‌ها، برداشتهای شخصی و باورهای قومی و مذهبی می‌باشد که تنها در جهت تکثیر صفحات کتاب نقل گردیده، از هر کجا و یا از هر کس بوده باشد. یقیناً این روش با سیره عالمان اهل تحقیق و مؤلفین ماهر همخوانی و همراهی نداشته و ندارد.

مصادر تاریخی

به طور کلی، در بازخوانی و بررسی وقایع تاریخی، منابع و مصادری که مورد استفاده قرار می‌گیرند، دو دسته می‌باشند: یک دسته مصادر و مآخذی که می‌بایست از نوعی اتقان و ثبت قابل قبول و اطمینان برخوردار بوده باشند، که غالباً عالمان و دانشمندانی به این گروه از مآخذ روی آورده که در صدد اثبات حقایقی می‌باشند، خصوصاً اگر آن حقیقت از امور مورد نزاع و اختلاف بوده باشد که عالم دینی چاره‌ای ندارد که کتاب و نوشته خود را در سطح بالاتری از مقبولیت عرضه نماید. به همین لحاظ، این طایفه در حد توانایی و مقدور خود اجازه نمی‌دهند تا از هر کتاب و از هر نوشته‌ای مطلبی را نقل نمایند.

دسته دوم منابعی که در سطوح پایین‌تر نوشته شده و نویسندگان آنها بدون توجه به صحت و سقم مطالب، از هر جا و هر کس که بوده باشد، نقل نموده و کمتر به عمق مطالب دقت داشته‌اند، این گروه بیشتر اهل تقلید بوده و ناقل باورهای دیگران می‌باشند.

تحقیقات در موضوع وهابیت نیز خارج از این مقوله نمی‌باشد. بسیار کم و اندک اند تحقیقاتی که توانسته خواننده را همراهی نموده و او را به حقیقت این جریان واقف نموده باشند.

اطلاعات و اخبار وهابیت جدا از باورهای دینی مکتوب در دو منبع و دو آرشیو معروف بیشتر از جاهای دیگر قابل شناسایی و مطالعه می باشد. دو منبع مهم که از ابتدای این حرکت آن را همراهی نموده و از نزدیک شاهد و ناظر بر وقایع آن بوده و از نشیب و فرازهای آن اطلاع و آگاهی کامل داشته و مهره های اصلی آن را شناخته و از کیفیت عقاید آنها باخبر می باشند.

انگلیسیها و عثمانیها که منطقه خاورمیانه را جولانگاه خود ساخته و قلب جزیره العرب را که کانون ماجرای وهابیت و نقطه ی آغازین این حرکت بوده، به خوبی شناخته و از آن اطلاع کامل داشتند و بر همین اساس مراکز بایگانی اسناد آنان مملو از اخبار و اطلاعات این جریان خشن بدوی دور از معرفت و تعقل می باشد.

این دو دستگاه و این دو قدرت رقیب که در منطقه ی عربی ایفای نقش می کردند، هر یک برای خود تمنای غلبه و استیلای بر سرزمینهای اسلامی را در سر می پروراندند، و با هزار خدعه و نیرنگ می خواستند زمینه های استیلا و نفوذ خود را به شکلی تثبیت نمایند!

هم چنانکه از اوضاع و احوال زندگی در صحرا پیداست، چگونگی پیدایش وهابیت از ابتدا به شکلی بود که غیر از این دو قدرت کسی دیگر نمی توانست از نزدیک وقایع این حرکت را به خوبی ثبت نموده و آزادانه آن را مورد ارزیابی قرار دهد. لذا طبیعی بود انگلیسیها که به قصد منافع خود و برای جلوگیری از نفوذ اسلام و متوقف نمودن و قلع و قمع کردن عثمانیها به منطقه روانه شده بودند، می بایست اطلاعات دقیقی از کشورهای اسلامی و بخصوص مناطق بنام جزیره العرب که کانون ماجرای وهابیت بود داشته باشند.

انگلیسیها گروه های مختلفی را به عنوان مستشرق و جهانگرد و جاسوس و یا دیپلمات به منطقه اعزام نموده بودند تا هر کدام وقایع اتفاقیه را به فراخور

مأموریت و شغل کاری خود ثبت و ضبط نموده و به دولت علیّه بریتانیا گزارش نمایند. طبیعی است که اخبار و اطلاعات این آرشیو می‌تواند ضمن تنوع اخبار و گزارشات خود اشارات خواندنی و دقیقی از اوضاع دعوت وهابیت در آن آغازین روزهای حرکت داشته باشد.

در آرشیو گزارشات انگلیسها اگر چه بصورت مختلف و در بعض موارد رمزی آورده شده ولی در عین حال مطالب مهم و قابل اعتنایی وجود دارد که مطالعه و دقت در آن می‌تواند در شناخت وقایع دعوت وهابیت نقش عمده داشته باشد.

سفرنامه‌ها و یا گزارشات سیاسی که خود دولت بریتانیا بخش عمده آنها را زیر نظر داشته، و همه را با دقت هدایت و رهبری می‌نمود، مجموعه ای از اخبار و اطلاعاتی بود که می‌بایست از لابلای آن مطالب دقیق و مطابق با واقع را رصد نمود.

مطالعات و گزارشات جاسوسان انگلیسی در سرزمینهای عربی اگر چه خالی از اشکال نیست، ولی از مجموع این گزارشات می‌توان فهمید که برای دولت بریتانیا منطقه‌ی خاورمیانه و به خصوص مناطق عربی و شبه جزیره ی عربستان، از چند جهت دارای اهمیت بوده است:

اولاً: جلوگیری از نفوذ و گسترش مذهب اسلام که روز به روز در حال گسترش و نفوذ بود، و ثانیاً حفظ منافع اقتصادی و فرهنگی بریتانیا و کمپانی‌های تحت سیطره و نفوذ او در هند شرقی و بلاد اسلامی دیگر که برای آنان از اهمیت بالائی برخوردار بود.

تحقیقات خاورشناسان و جاسوسان انگلیسی مثل: فرانسیس بیرتون (Burton) و گیفورد (Gifford) و کوکس (Cox) و استورز (Storrs) در مصر و لیشمان (Leachman) در بین‌النهرین عراق و هاملتون (Hamilton) در کویت و آرنولد ویلسون (Arnold Wilson) در بصره و سانت جون فیلیپی (ST. J. Philby) بعد از

شکسپیر (Shakespeare) به عنوان عامل بانفوذ انگلیس در قلب جزیره ی عربی و مسلمان شدن و تبلیغ دینی او برای وهابیت و ندیم و یار با وفای عبدالعزیز بودن می تواند در خصوص اخبار و وقایع نجد و حرکت وهابیت به خوبی مورد ارزیابی قرار گیرد، که خوشبختانه قسمت عمده این آرشیو را به خوبی می توان در یادداشت های منتشر شده آنان مطالعه نموده .

و نکته ی جالب اینکه می توان تطبیق و تأیید آن را نیز از نوشته های نزدیکان اُسره و عائله فکر وهابی و اهالی نجد، مانند سلیمان^(۱) و ابن غنام^(۲) و ابن بشر و ابن سحمان^(۳) و زرکلی^(۴) و محمد نصیف^(۵) که همگی از دوستان و نزدیکان فکر وهابی بودند بخوبی به دست آورد.

آرشیو دوم که در رابطه فکر وهابیت از غنای بیشتری برخوردار است، گزارشات موجود در بایگانی و آرشیو فکر عثمانیها در استانبول می باشد. این گزارشات سیاسی امنیتی و بعضاً اعتقادی از آن جهت دارای اهمیت می باشد، که روزگاری در منطقه تنها قدرت بی رقیب بوده و بیش از نیم قرن بر تمامی سرزمین های عربی فرمانروایی داشته و وهابیت و آل سعود را مقهور و ذلیل خود نموده بودند.

۱. متوفی ۱۲۰۸ هـ ق برادر تنی محمد بن عبدالوهاب و کتاب او الصواعق الالهیه است که آن را بر علیه برادرش نوشته.

۲. حسین بن غنام مؤلف کتاب تاریخ نجد و روضه الأفكار.

۳. شیخ سلیمان بن سحمان متوفی ۱۳۴۹ هجری از نویسندگان در خدمت فکر وهابیت و آل سعود.

۴. خیر الدین زرکلی صاحب کتاب «الأعلام» متوفی ۱۳۹۶ هجری از نویسندگان در خدمت آل سعود.

۵. محمد نصیف صاحب مجله لغة العرب متوفی ۱۳۹۱ هجری از معتمدین عبد العزیز و در خدمت آل سعود.

طبیعی است که تباین و تنازع دولت انگلستان با عثمانیها می‌تواند گزارشات و شرح وقایع آغازین وهابیت و آل سعود و اشراف مکه و مدینه را بخوبی بازخوانی نماید.

کثرت منابع در این زمینه به قدری فراوان است که جایی برای طرح دیدگاهها و سلیقه‌های مختلف از منابع مجهول‌الهویه باقی نمی‌گذارد، که سرگردانی و چندگونه بودن نقلها رادر بر داشته باشد، و در این صورت مراجعه به کتاب‌های مجهول‌الهویه ای مثل «لمع الشهاب» که دارای مطالب غیر صحیح است نمی‌باشد.^(۱)

واژه «وهابی»، «حنبلی»، «سلفی»

از نیمه‌های دوم قرن هیجدهم بود که وارثان فکر وهابیت در منطقه وسطی جزیره‌العرب، خود را با حجم گسترده‌ای از تبلیغات مواجه دیدند. آنها با همفکری مشاورین زبردست انگلیسی مثل فلیپی به این نتیجه رسیدند که پس از رویارویی و تقابل با حجم گسترده ی تبلیغات ضد وهابی، می‌بایست صحنه تبلیغات را به طور کلی عوض نمود.

آنها بفکر افتادند که برای پیشبرد دعوت خویش باید از نامهایی غیر از وهابیت استفاده نمایند، خصوصاً بعد از اینکه دیدند عثمانیها علیه آنان در میان مسلمانان و قوافل حج تبلیغ می‌نمایند، سوابق فاجعه بار آنان در قتل و غارت‌های

۱. در کتاب «مثير الوجد في أنساب ملوك نجد»، که از کتابهای تحت اشراف آل سعود می‌باشد می‌نویسد: نسخه مخطوط این کتاب در موزه بریتانیا می‌باشد و مؤلف آن هم ناشناخته می‌باشد و از اینکه نسخه مخطوط آن در موزه لندن یافت می‌گردد، نشان می‌دهد که دولت بریتانیا و دست‌هایی از آن ناحیه نیز در تألیف این کتاب بی‌نصیب نبوده اند.

وحشتناک در میان مسلمانان، دیگر جذاییتی برای اسم وهابیت باقی نگذاشته بود تا بتوانند هم چنان تحت این اسم تبلیغ نمایند؛ آن هم عنوانی که از ابتدا این دعوت را یاری نموده بود، عنوانی که بیشترین تبلیغ فکر وهابی با آن به عمل آمده بود.^(۱) آنان پس از کراهت و دلزدگی از عنوان وهابیت، خواستند با انتخاب نامهایی همچون «موحدین» و «الدعوة الاسلامیة» و «الدعوة النجدیة» و «الطریقة المحمدیة» و «الطریقة السلفیة» و «المذهب الحنبلی» از عنوان وهابی فرار نمایند، که نهایتاً پس از آزمایش و امتحان، این اسامی هم نتوانست زعمای دعوت را قانع سازد و آنان نتوانستند از این عناوین استفاده قابل توجهی بنمایند. وهابیت در راستای این جابجایی و تبدیل و تحولاتی که از مذهب حنبلی داشتند، و به خاطر تعارض بعضی دیدگاههای احمد بن حنبل با افکار وهابیت، نتوانستند از آنهم استفاده و بهره‌برداری نمایند، تا اینکه اوائل قرن بیستم در سال ۱۹۲۹ میلادی، عبدالعزیز با کوله‌باری از تجربیات نیاکان خود با حمایت بی‌دریغ انگلیسیها رسماً عنوان «سلفی» را انتخاب و استفاده از لفظ وهابی را در تبلیغات دینی ممنوع اعلام نمود.^(۲)

۱. افرادی مثل «سلیمان بن سحمان» که از متعصبان وهابی بود، برای وهابیت دو کتاب «الهدیة السنیة والتحفة الوهابیة النجدیة» و «الصواعق المرسله الوهابیة علی الشبه الداحضة الشامیة» و احمد عیسی هم در رد زینی دحلان کتاب «الرد علی ما جاء فی خلاصة الکلام من الطعن علی الوهابیة لدحلان» را نوشت و محمد عبداللطیف از احفاد به نام آل شیخ، در بیانات خود از آن عنوان استفاده می‌نمود و همواره در خطابات خود از کلمه «یسمع بنا معاشر الوهابیة» استفاده می‌نمود، و رشیدرضا نیز در مقالات متعدد از عنوان «الوهابیون و الحجاز» استفاده می‌نمود، و محمد حامد الفقی کتاب «آثار الدعوة الوهابیة فی الإصلاح الدینی» را به همین عنوان منتشر نمودند.

۲. مجله «أم القرى»، عدد ۲۲۹، ۱۶ مای ۱۹۲۹؛ ص ۱، الدرر السنیة؛ ابن قاسم ۱۴: ۴۰۱، ۴۰۸؛ علماء الإسلام: ۲۶.

زمانی که طبل ختم دعوت وهابی توسط عبدالعزیز کوبیده و شعار «السلفی لا الوهابی» سر داده شد، معلوم گردید که فتنه وهابیت و بدنامی و فساد آنها، همراه سوابق غیر دینی و غیر اخلاقی مؤسس آن در جوامع اسلامی، بر همگان معلوم گشته و آنها را مفتضح نموده، که این چنین سراسیمه به فکر تغییر نام و گم کردن مسیر گردیده‌اند.

با وجودی که همه می‌دانستند که عنوان و لفظ «سلفی» نمی‌تواند مفهوم خاصی را در بر داشته و یا اینکه مذهب فقهی مشخصی را به خود اختصاص دهد، زیرا یک مفهوم کلی غیر قابل انطباق بر مذهب خاص فقهی بود که می‌توانست تا حدودی دعوت وهابیت را از پراکندگی و نابودی نجات بخشد.

آنان که باید می‌دانستند، خوب دریافته بودند، که این عنوان نیز برای وهابیت ادعایی بیش نبوده و نخواهد بود، زیرا از سلف صالح هرگز ثابت نگردیده که آنها دارای روحیه ی غارتگری و چپاول بوده باشند؛ آنچه برای مردم ثابت است اینکه سلف صالح نه تنها دارای روحیه ی تند و خشن نبوده، بلکه بواسطه ی همنشینی با رسول خدا صلی الله علیه و آله عطوفت و مهربانی یکی از خصائص بارز آنها گردیده بود؛ دوم اینکه می‌بایست لااقل گروهی قابل توجه از سلف سیره و روش آنها را تأیید و امضا نموده باشند، تا بتوانند ادعای تبعیت از سلف را داشته باشند. تاریخ گواهی می‌دهد که سابقه و سیره عملی اکثریت سلف صالح، همواره به دور از کینه توزیها و زیاده‌خواهیهای جاهلانه بوده و محال است بتوان خاطرات تلخ جنایات این گروه را با تغییر اسم و تبدیل عنوان از اذهان پاک نمود. مختصر مروری در اسناد تاریخی موجود، عمق خسارت و جراحات به وجود آمده از حرکت وهابیت را در خاطره‌ها زنده و همواره قلوب مؤمنین را جریحه‌دار می‌نماید.

و امروز نیز هم چنان در گوشه و کنار جهان اسلام انواع قتل و غارتها و

انتحار و تخریب، کینه و نفرت را از این جماعت در قلوب فزونی می‌بخشد. تاکنون نوشته‌های متعدد و گوناگونی در موضوع وهابیت به صورتهای مفصل و مختصر، به پرونده سیاه این حرکت پرداخته و در این زمینه حقایق فراوانی افشا گردیده است. نکته‌ای که به نظر می‌رسد، این است که اکثر و اغلب این نوشته‌ها اگر چه از عمق اعتقاد مؤلفین آنها حکایت می‌نماید، ولی جز معدودی از اتقان برخوردار نبوده، بدیهی است که شناخت وهابیت نیز همانند سایر تخصصها نیاز به مهارتهای علمی داشته و رسالت قاعده الزام نیز حکایت از درک و فهم عمیق از ذائقه و میل مخاطب می‌باشد که به حکم برهان می‌بایست بر آن اعتماد نمود.

و بر این اساس، نتیجه می‌گیریم که تنها نقطه مقبول و مشهودی که می‌تواند مشکلات علمی و اعتقادی را با اطمینان ارزیابی نماید، تنها علم و آگاهی می‌باشد که به دور از هیاهوهای مبتنی بر اهواء و آرای شخصی، قضایا را بررسی و بر اساس آن نتیجه‌گیری نماید.

نوشته حاضر اگر چه بیشتر در جهت تبیین و توضیح دیدگاهها در تقابل با فکر وهابیت تنظیم گردید، ولی به خاطر تکمیل بحث و فهم بهتر مطالب، نیازی به مرور اجمالی در پیشینه و سوابق تاریخی وهابیت و آل سعود و نیز جغرافیای منطقه نجد در نحوه‌ی شکل‌گیری دولت سعودی و بعضی تفکرات مخالف و یا همسوی آن که در این موضوع مداخلت داشت، که بعنوان مدخل ورودی مورد استفاده قرار گرفت و سپس مسائل اعتقادی و دیدگاههای نظری در توضیح و تبیین بر آن ضمیمه گردید، که مجموعاً هشت فصل می‌باشد: فصل اول: نجد در نگاه تاریخ؛ فصل دوم: وهابیت؛ فصل سوم: وهابیت و ابن تیمیه؛ فصل چهارم: وهابیت و اخوان المسلمین؛ فصل پنجم: وهابیت، دولت عثمانی و آل سعود؛ فصل ششم: تفکرات ضد وهابی؛ فصل هفتم: مبانی تفکر وهابیت؛

فصل هشتم: عقاید و هابیت.

تردیدى نیست که آفت های فکرى و اعتقادى در فقدان رهبر دینى و امام عادل و نداشتن آئینى مدون و قابل اعتماد شکل مى گیرد، ضایعه و خسارتى که تنها با حضور او التیام یافته و در سایه هدایت او از میان خواهد رفت، که تمنای حضور او بشارت و نوید صبح روشن تمامی خسته دلان است ...

إِنَّهُمْ يَرُونَهُ بَعِيداً وَ نَرَاهُ قَرِيباً...اللَّهُمَّ وَ نَحْنُ عُبَيْدُكَ التَّائِقُونَ إِلَى
وَلَيْكَ الْمَذْكُورُ بِكَ وَ بِنَبِيِّكَ خَلَقْتَهُ لَنَا عِصْمَةً وَمَلَاذِئاً وَاقَمْتَهُ لَنَا قِوَاماً
وَ مَعَاذاً وَ جَعَلْتَهُ لِلْمُؤْمِنِينَ مِنَّا إِمَاماً فَبَلِّغْهُ مِنَّا تَحِيَةً وَ سَلَاماً...وَ
اٰمَنُ عَلَيْنَا بِرِضَاهُ وَ هَبْ لَنَا رَافَتَهُ وَ رَحْمَتَهُ وَ دُعَاةُ خَيْرُهُ...

و الحمد لله رب العالمين.

قم المقدسه، ۳ جمادى الثانية يوم شهادة الزهراء سلام الله عليها عام ۱۴۳۵ هـ

ق، المطابق ۱۴ فروردین ۱۳۹۳ هـ ش

حسین غیب غلامی الهرساوی

فصل اوّل

نجد در نگاه تاریخ



نقشه‌ی شبه جزیره‌ی عربستان

جغرافیای نجد

شبه جزیره عربستان از آن جهت که تقریباً اطراف آن را آب و دریا محاصره نموده، به این اسم نام گذاری نموده‌اند. ریشه کلمه جزیره از «جَزُر» ضد «مَدَّ» به معنای پایین قرار گرفتن آبِ دریاست.^(۱)

مردم عربستان را از آن جهت که به نژاد و قوم سامی منسوب بوده و تمامی اقوام و قبایل آن به نحو غالب عرب زبان می‌باشند، این منطقه نیز به این اسم نامیده شده است.^(۲) حدود این منطقه جغرافیایی از طرف شرق به آب‌های دریای عمان و خلیج فارس و از طرف غرب، به دریای سرخ و از طرف جنوب در امتداد دریای عمان به خلیج عدن و باب‌المندب و از شمال به فرات و عراق و اردن محدود می‌گردد.

به بیان دیگر، چهار آبراه و دریای «بحر قُلزم» در مغرب و «بحر هند» در جنوب و «بحر فارس» در شرق و «فرات» در شمال شبه جزیره عربستان را در بر گرفته‌اند.

بعضی از جغرافی دانان، جزيرة العرب را مشتمل بر پنج قسمت می‌دانند که عبارتند از: تهامه، نجد، حجاز، عروض و یمن. تهامه در جنوب حجاز و نجد

۱. معجم ما استعجم ۱: ۳۸۲.

۲. نژاد عرب را از قوم سامی که منسوب به سام پسر نوح علیه السلام هستند، به حساب آورده‌اند. در روایتی از رسول خدا صلی الله علیه وآله آمده است که حضرت فرمود: «سام أبو العرب و یافت ابوالروم و حام ابوالحبش؛ یعنی سام پدر عرب است و یافت پدر رومی‌ها و حام پدر حبشه و آفریقا». جامع الأصول، ج ۴، ص ۴۰، رقم ۲۰۱۴ از سنن ترمذی. مورخان و متخصصان جغرافیای تمدن‌ها می‌گویند: «قوم سامی در بین النهرین در امتداد دو رود دجله و فرات ساکن

در بین حجاز و عراق و حجاز بین نجد و تهامه و عروض از یمامه است تا بحرین. پس ملاحظه می‌گردد که عمده مناطق نجد در همین محدوده جغرافیایی می‌باشند.^(۱)

عربستان از دو آبراه مهم تنگه هرمز در قسمت شرق و باب‌المندب در جنوب برای ارتباط با کشورهای خارجی و صدور نفت استفاده می‌کند، کنترل و امنیت تنگه هرمز امروز در دست ایران و باب‌المندب در اختیار یمن است. سرزمین عربستان تا قبل از نام‌گذاری به این اسم، از سه منطقه تهامه، نجد و حجاز تشکیل می‌گردید.

تهامه: تهامه قسمت‌های غربی عربستان در حاشیه بحر احمر است که در تابستان هوایی بسیار گرم و سوزان دارد. این سرزمین از شمال عربستان، یعنی از عراق تا جنوب عربستان، در قسمت نجران و یمن امتداد دارد، که از جهت آبراه در تنگه باب‌المندب قرار می‌گیرد.

قسمت‌های بلند تهامه همان بلندی‌های موسوم به نجد می‌باشند، که یکی از وجوه تسمیه نجد را هم همین اشراف بر تهامه و مناطق اطراق دریای سرخ می‌باشد.

نجد: این سرزمین قسمت عمده شبه جزیره عربستان را تشکیل می‌دهد. قسمت مرکزی عربستان از جنوب به ربع الخالی و از شرق به منطقه شرقیه و احساء و از غرب به حجاز و از شمال به عراق و اردن منتهی می‌شود.

نجد مناطق بلندی از سطح زمین دارد. این مناطق ارتفاعی بالغ بر ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ متر داشته و یکی از وجوه تسمیه آن هم وجود همین بلندی‌ها می‌باشد، که به بلندی‌های تهامه معروف می‌باشند. که توضیح آن در عنوان بعدی ذکر خواهد شد.

۱. عنوان المجد، ص ۱۴۵.

حجاز: سرزمین حجاز در شمال غرب جزیره العرب قرار گرفته است. حجاز نیز از شمال به عراق و شام و اردن و از غرب به دریای احمر و از شرق به نجد و از جنوب به بلاد عسیر و نجران محدود می گردد.^(۱) سرزمین حجاز تقریباً در قسمت شمال غربی عربستان است. حجاز را از آن جهت حجاز می نامند که حد فاصل و حاجز بین نجد و تهامه می باشد. در این منطقه، چهار شهر مهم مکه و مدینه و جدّه و طائف وجود دارد، که از بهترین مناطق جغرافیایی این منطقه محسوب می گردند. حجاز در قرن دوازدهم تحت سیطره و فرمان عثمانی ها بود و اشراف مکه نیز به خاطر اینکه دست نشانده و منتخب آنها بودند باید از حکومت آنها تبعیت می کردند. بعدها دولت حاکم بر مصر به خاطر ضعف امپراتوری عثمانی مستقل شد و حکومت اشراف نیز در حجاز با آمدن انگلیسی ها و حرکت عبدالعزیز در دوره سوم آل سعود، کم کم رو به سستی و اضمحلال نهاد.

رابطه بین نجد و حجاز به خصوص مکه و مدینه به خاطر تقابل و تعارض آل سعود و عثمانی ها و حکومت شرفا، همیشه تیره و تار بود.

پس از عقد ائتلاف وهابیت با آل سعود، و کشتارهای وحشتناک دوران اول حکومت آل سعود حجاز به تصرف وهابیه در آمد.

در زمانهای بعدی که قدرت و حکومت به دست عثمانیها و شرفا افتاد، آل سعود و وهابیه از ورود به حجاز و خصوص مکه ممنوع، علمای مکه که از اعتقادات وهابیان آگاه و اطلاع داشتند، آنها را کافر دانسته و از آمدن آنها به حج جلوگیری می کردند، و کار به جایی رسید که در اوایل حکومت

۱. جزیره العرب في قرن العشرين، ص ۴۵؛ تاریخ النجد، ص ۲۸.

عبدالعزیز، فرستاده‌های او را که برای اجازه گرفتن انجام مناسک حج به مکه رفته بودند دستگیر و زندانی کردند.^(۱)

روابط نجدیان با اشراف مکه در همین حد بسیار تیره و تار بود. رایزنی‌های فراوانی به عمل می‌آمد تا شاید بتوانند در مکه جایگاه و یا پایگاهی تبلیغی داشته باشند، اما موفق نمی‌شدند.

به همین خاطر بود که نجدیان کینه حاکمان مکه و مدینه و طائف را در دل می‌پروراندند و خود را برای انتقام از آنها مهیا می‌کردند.

تا در نهایت در دوران سوم آل سعود، عبدالعزیز با همکاری انگلستان به این غائله پایان داده و با ساز و کاری جدید بر خلاف سیره اسلاف خود در خشونت و قتل و غارت، ابتدا طائف و بعد مکه و سپس جدّه و بعد از آن هم مدینه را تصرف نمود، و بدین ترتیب سه منطقه نجد و حجاز و تهامه را یک پارچه و در آن تشکیل حکومت داد.

نجد

نکته‌ای که صاحب نظران بر آن اتفاق دارند این است که تحولات سیاسی نقش اساسی و تعیین کننده در موقعیت جغرافیایی و حدود این منطقه داشته است.^(۲)

عده‌ای معتقدند که نجد شامل منطقه مجاور تهامه در امتداد شرق مدینه تا مرزهای شمالی محدوده عراق و اردن گسترده می‌باشد.^(۳)

۱. عنوان المجد، ص ۲۶؛ خلاصه الکلام فی بیان أمراء البلد الحرام، ص ۲۲۸؛ تاریخ آل سعود، ص ۱۲۶.
 ۲. به عنوان نمونه به کتاب‌های امین الریحانی در کتاب نجد و ملحقاته، ص ۲۱ - ۳۰ و محمود آلوسی در تاریخ نجد، ص ۷ - ۳۰ و ا.د. زکریا کورشون در کتاب العثمانيون و آل سعود ص ۳ - ۲۹.
 ۳. ارشاد الساری، ج ۲، ص ۲۴۷؛ عمدة القاری، ج ۷، ص ۵۹.

قسمت‌های وسیعی از شبه جزیره عربستان به خصوص سرزمینهای منطقه نجد پوشیده از صحراهای خشک و بی آب و علف می‌باشد، به همین علت توزیع جمعیت در این مناطق به صورت ناهم‌هنگ شکل گرفته است. حاکمیت‌های ناموزون قبیله‌ای و نیز سیطره حکومت‌های منطقه‌ای نیز توانسته، در این جهت نقش عمده‌ای در خصوص این منطقه داشته باشند.

در کتاب‌های مرجع و معاجم جغرافیایی، برای منطقه نجد، به اعتبار دعوت وهابیت، شهرها و قصبات دیگری ذکر شده است که خواننده تصور می‌کند اصل و اساس نجد نیز همین شهرها می‌باشند، غافل از اینکه شهرهایی مثل «عینة»، «درعیة»، «حریملاء» و «ریاض» تنها جزء مراکز اولی در دعوت وهابیت می‌باشند، نه کل جغرافیای وسیع نجد.^(۱)

این مناطق روزگاری به عنوان پایگاه و پایتخت فکری وهابیت و مرکز معارضات و درگیری‌های این تفکر شناخته شده و شهری مثل ریاض بر خلاف شهرت امروزی از توابع کوچک و حاشیه‌ای عینة و حریملاء و درعیة به حساب می‌آمده.

«درعیة» در آن زمان به عنوان پایگاه اصلی و ابتدایی وهابیت، در فاصله یازده کیلومتری شمال ریاض، از نام و نشان خاص برخوردار بوده است.^(۲) امروزه با رشد خیره‌کننده تکنولوژی و امکانات پیشرفته فراوانی که در اختیار بشر قرار گرفته، اهالی قدرت و ثروت را سرمست کرده و به بی‌یلاق‌نشینی کشانیده، بیشتر مناطق خشک را آباد و به شهرهای بزرگ تبدیل نموده است.

۱. دائرة المعارف الإسلامية، ص ۴۷۷؛ تاریخ نجد، ص ۲۸.

۲. الرحلة الحجازية، ص ۵۵.

بسیاری از مناطق که در آن روز از فقر و فلاکت می سوخت به مناطقی خوش آب و هوا تبدیل و متمکنین و اهل ثروت در آنها متمرکز گردیده اند، شهرهایی مثل ریاض، زلفی، مجمعه، شقرة، خرج و بکریه، عنيزة، بُریدة، حریق، حریملاء، حرمة، قویعة، افلاج، بدائع، رس، شماسیة و ثادق واقع در محدوده هلال نجد بوده، که امروز همه آباد و برخوردار از امکانات رفاهی می باشند.^(۱)

به روایت دیگر نجد همان سرزمین های «تهامه» است که دامنه آن تا نزدیکی های مرز عراق ادامه دارد، از شهرهای مشهور نجد «عَینه» در فاصله هفتاد کیلومتری ریاض، به عنوان محل ولادت محمد بن عبدالوهاب ذکر گردیده است.^(۲)

طبق همین گزارش، مرکز «نجد»، «عینه» و «ریاض» و مرکز دعوت و هایت «درعیه» می باشد، که در شرح احوالات محمد بن عبدالوهاب و آل سعود از آن نام برده می شود.

زرکلی^(۳) می گوید:

نجد در اواخر قرن سیزدهم هجری به سه دسته تقسیم گردید: یک قسم که شامل منطقه حایل و قصیم و سدیر و وشم بود که به محمد بن رشید مربوط می شد؛ قسم دوم که شامل عارض^(۴) و فرع و وادی دواسر مربوط به عبدالله بن

۱. علماء الإسلام، ص ۲۸۳.

۲. تاریخ نجد، ص ۲۸.

۳. خیرالدین زرکلی مؤلف کتاب الأعلام، یکی از نویسندگان اجیر آل سعود است که مأموریت او در کتاب خود تطهیر آل سعود از انحراف و کجی ها می باشد.

۴. اهل عارض که قسمت عمده اهل نجد از آنجا می باشند، از نسل و طایفه مسیلمة کذاب هستند که به آنها بنوحنیفة هم می گویند. ر.ک: مشیرالوجد فی أنساب ملوک نجد: ۱۸.

فیصل؛ و سوم، منطقه ی «خرج» که مربوط به فرزندان سعود بن فیصل بود.^(۱)
و سامرای می نویسد:

جغرافیای نجد در مساحت بزرگی از شبه جزیره عربی واقع گردیده، بکری این محدوده را از کوفه تا اواخر حجاز، چنین ذکر نموده است، از طرف مشرق به دریای فارس که حد فاصل عمان و بصره و از طرف راست قبله شامی و از طرف چپ قبله یمنی و تمامی نجد جز سرزمین یمامه می باشد.^(۲)
و باز او می نویسد:

نجد عبارت است از اراضی مرتفع از سطح زمین در وسط جزیره ما بین حجاز و احساء و صحراهای شام، و اقلیم یمامه از سمت شمال به شام و از سمت شرق به عراق و از سمت غرب به حجاز و از جنوب یمامه که آن را نجد علیا می گویند و نجد سفلی را منطقه به سمت عراق را شامل می گردد.^(۳)
و این منطقه کوهستانی از طرف عراق شروع تا آخر حدود تهامه امتداد پیدا می کند،^(۴) هر منطقه از اراضی نجد را به اسم خاص می نامند، که مهمترین مناطق آن عبارتند از: یمامه، که از جهت شرقی به بحرین و از طرف غرب به اطراف یمن و حجاز و از جنوب به نجران در نواحی یمن و از طرف شمال نجد و حجاز،^(۵) و عروض نیز جزء وسیعی از مناطق نجد محسوب می گردد که

۱. شبه جزیره العرب، ج ۱، ص ۵۲ و ۵۳.

۲. معجم ما استعجم، عمر رضا کحالة، ج ۱، ص ۱۳؛ جغرافیه شبه جزیره العرب، ص ۲۱۰؛ العلاقات بین مملکة الحيرة و قبائل النجد، ص ۳۰ - ۳۱.

۳. تاج العروس الزییدی، ج ۹، ص ۲۰۲؛ تاریخ العرب قبل الاسلام، علی جاسم، ص ۲۳.

۴. الخراج وصناعة الكتابة، قدامة بن جعفر، ج ۱، ص ۱۸۰.

۵. صفة جزيرة العرب، الهمدانی، ص ۲۷۴؛ معجم البلدان، یاقوت الحموی، ج ۵، ص ۴۴۲؛ قلب

قبایل بنو حنیفة و بنو سحیم و بنو ثمامة و بنو عامر و بنو عجل در این منطقه می‌باشند،^(۱) که در حقیقت نجد جنجال برانگیز تاریخی که دعوت و هایت و حکومت آل سعود بر آن دور می‌زند همین منطقه می‌باشد.

منطقه دیگر نجد قسمت شمالی حایل و جنوب جبل شمر و قصیم عنیزه و بریده می‌باشند که از بهترین و بزرگترین و زیباترین مناطق خوش آب و هوای نجد محسوب می‌گردند.^(۲)

طبق بعضی از تفاسیر قرآن کریم مردم منطقه نجد به صفت «أولی بآس شدید» یعنی: صاحب تعصب شدید، معرفی گردیده، در سوره فتح می‌فرماید:

«قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتَدْعُونَ إِلَى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسَلِّمُونَ فَإِنْ تَطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَ إِنْ تَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِّنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا»^(۳).^(۴)

به باز نهاده شدگان در جنگ بگو: به زودی به سوی (مبارزه با) مردمانی سرسخت و جنگجو دعوت می‌شوید، با آنها بجنگید تا آنکه اسلام بیاورند، پس اگر اطاعت نمودید، خداوند به شما پاداشی نیکو می‌دهد، و اگر روی بگردانید همان‌گونه که پیش از این روی برگردانید شما را به عذابی دردناک عذاب خواهد نمود.

جزیره العرب، حمزة فؤاد، ص ۲۳.

۱. صفة جزيرة العرب، الهمداني، ص ۲۷۷؛ العلاقات بين مملكة الحيرة وقبائل نجد، شيما عبد الباقي السامرائي، ص ۳۳.

۲. قلب جزيرة العرب، حمزة، ص ۲۰؛ جغرافية شبه جزيرة العرب، رضا كحالة، ص ۲۴۷؛ العلاقات بين مملكة الحيرة وقبائل نجد، شيما عبد الباقي السامرائي، ص ۳۴.

۳. فتح: ۱۶.

۴. عنوان المجد: ۱۴۴.

در زمانهای قدیم قبایل مختلفی از ملیتهای گوناگون عرب و فارس و عبرانی و آرامی و کلدانی و آشوری و بابلی در نجد زندگی می کردند، در دورانهای بعدی در ظهور اسلام، پیامبر اسلام با این قوم جنگید، داستان یهودیان نجران و جنگ یمامه و مسیلمه کذاب از این قرار می باشند، که بعدها این اجتماع کم کم روی به اضمحلال نهاد و مهاجرت بعضی ملیتها از این سرزمین شروع گردید، همان طوری که در دورانهای متأخر نیز پس از اعلان دعوت وهابیت، بازمانده های همان قبایل بار دیگر پس از درگیریهای خونین و کشتارهای وحشتناک پراکنده و جابجا گردیدند، و بسیاری هم در این درگیریها کشته شده از بین رفتند، و عده ای دیگر نیز که توانایی مهاجرت نداشتند به آیین وهابیت تن داده و باقی ماندند.

در تقسیم بندیهای منطقه ای، بعضی نجد را به دو قسم نجد حجازی و نجد عارضی تقسیم نموده اند، نجد حجازی شامل قصیم و عنیزه و بریده و جبل شمر که مرکز آن شهر حایل و وشم و شقرا و سدیر که همان منطقه شمالی می باشد، که مورد رغبت جهانگردان و شاعران خوش قریحه بوده.

قسمت دوم: نجد عارضی که شامل وادی حنیفه و یمامه می باشد، مرکز این قسمت از نجد در ابتدا درعیه بود، که از آن به عنوان پایگاه و مهد شکل گیری وهابیت یاد می شود.

دکتر نبیل محمد در کتاب «علماء الإسلام» پس از بر شمردن شهرهای قرار گرفته در محدوده هلال نجد، که تحت سیطره فکر وهابیت بودند می گوید: «لم تكن لنجد أي قيمة استراتيجية»، یعنی، این منطقه از نظر استراتژی دارای ارزش و اعتبار خاصی نمی باشد، او سپس توضیح می دهد و می گوید:

قبایل نجد غیر از درگیری و غارت، کار دیگری نداشتند. در میان این قبایل آنان که از زور بیشتری برخوردار بودند، قبایل ضعیف را از منطقه خوش آب

و هوا کوچانیده و خود صاحب منطقه می شدند و در این میان قبایل ضعیف هم جز تسلیم و اطاعت چیز دیگر نداشتند.^(۱)

و بر اساس همین آداب و رسوم قبیله گی بود که آل سعود توانستند منطقه ریاض و احساء و نقاط دیگر را که از بعض جهات دارای اهمیت بودند پس از سالها جنگ و درگیری به تصرف خود در آورند.

محمد نصیف صاحب «مجله لغة العرب» که خود نیز وهابی و مروج تفکر آنها می باشد، نجد را به سه امارت تقسیم نموده است:

امارت اول: ریاض برای حکومت آل سعود.

امارت دوم: حایل در شمال نجد، برای حکومت آل رشید.

امارت سوم: قصیم شامل عنیزه و بریده، برای حکومت آل مهنا.^(۲)

مناطقى مثل احساء و قطیف نیز به خاطر اهمیت سوق الجیشی و داشتن دیدگاههای اعتقادی از ابتدا مورد طمع و نظر پادشاهان و زور مداران بوده، هم چنانکه برای حکومت عثمانی ها و انگلیسیها و شرفا اهمیت داشته، و آل سعود نیز در حکومت خود خصوصاً در دوره اخیر به خاطر وجود ذخایر عظیم نفتی به این نقطه توجه ویژه داشته و سعی نموده تا در آنجا آئین اهل نجد را رسمیت داده و به خود ملحق گردانند، که با مخالفت شدید و براءت آنها روبرو شده و تاکنون به این مهم موفق نگردیده و یقیناً در آینده هم موفق نخواهند شد.

نزاع و درگیری آل رشید در شمال نجد با آل سعود و همچنین مخاصمات شدید این دو با نوری شعلان در قسمتهای شمالی تر در «جوف» نیز روز بروز

۱. علماء الإسلام، نبیل محمد: ۸۳

۲. أخبار نجد من مجلة لغة العرب، محمد نصیف: ۵۷.

بیشتر می گردید.

این چند طایقه بزرگ در نجد مدعی قدرت بودند، آنها برای توسعه قدرت و بقا خویش همیشه در جنگ بوده و برای از بین بردن و نابودی یکدیگر نقشه می کشیدند.

با ورود عثمانیها به شبه جزیره عربستان و منطقه نجد، آل رشید در منطقه شمالی «حایل» تقویت و نماینده تام الاختیار دولت عثمانی گردیدند، همان طوری که انگلیسیها در مقابل این سیاست، آل سعود را تقویت نموده، تا در منطقه بر علیه عثمانیها و مانع پیشرفت آنها باشند.

جغرافیای شهرهای نجد به اعتبار مرکزیت دعوت وهابیت، در نقشه‌ها و نمودارها به گونه‌ای ترسیم شده که بعضی از اهل دقت و فن، از آن به «هلال نجد» تعبیر نمودند.

در دورانهای متأخر که شهر نشینی توسعه پیدا نمود، محدوده «هلال نجد» نیز به اعتبار گسترش دعوت وهابیت از آبادانی و استحکام بیشتری برخوردار گردید. عمده هواداران فکری وهابیت در عصر حاضر در این هلال زندگی و سکونت دارند.

در هلال نجد، همان چهار منطقه ی اصلی: «عُیْنَة» «حَریملاء» «درعیة» و «ریاض» بیشتر بر زبان‌ها جاری شده و اخیراً منطقه قصیم نیز به همان اعتبار از شهرت خاصی برخوردار گردیده.

«عینة» به عنوان زادگاه و محل سکونت پدر محمد بن عبدالوهاب، و محل زندگی دوران ابتدایی او، پس از تخریب اولی توسط وهابیه‌ها، در دوران معاصر

دوباره باز سازی و آباد گردیده.^(۱)

این چهار منطقه روزگاری به عنوان اصلی ترین کانون های فکری اندیشه وهابیت محسوب می گردید.

دکتر نبیل محمد، پس از طرح نقشه هلال نجد، به توضیح و شرح آن پرداخته و شهرهای عمده این مناطق را ذکر می نماید.^(۲)

مناطق شناسایی شده در هلال نجد، از سمت جنوب به این ترتیب ذکر شده است: از منطقه «للی» در قسمت ربع الخالی - که منطقه ای صحرائی و خالی از سکنه می باشد - و «خرج» در یک طرف این هلال و «ریاض» و «حریملاء» و «ثادق» و «شُقراء» و «مُجمعة» و «جرمة» و «الزلفی» و «بُریده» و «عُنیزة» و «البدائع» و «بَکریة» و «الزس» می باشد.

عاتق البلادي به عنوان یکی از علمای کارشناس در جغرافیای نجد و حجاز، در کتاب «الرحلة النجدية»^(۳) مناطق بیشتری را از قُری و قَصَبات نجد در منطقه «عارض» که قسمت اصلی سرزمین نجد است، معرفی کرده است. او قسمت

۱. عینة بعدها پس از مخالفت با دعوت وهابیت، به فتوای خود محمد بن عبدالوهاب غارت و به خرابه ای تبدیل شد.

۲. نقشه هلال نجدی، در کتاب آمده است.

۳. عاتق بن غیث البلادي، از اهالی مکه مکرمه و صاحب کتاب معروف «معجم معالم حجاز»، از شخصیت های اهل تحقیق معاصر بود. او را در سال ۱۳۸۹ خورشیدی، یعنی سال آخر حیاتش، به اتفاق بعضی دوستان در منزل شخصی او در مکه ملاقات نمودیم. فراموش نمی کنم که او با اینکه پیری بر او غلبه داشت، صمیمانه از ما پذیرایی کرد و از صفا و مهربانی ایرانی ها و مقامات علمی ایران بسیار تعریف کرد. وی در آن مجلس اطلاعات بسیار خوبی را از مناطق عربستان برای ما بازگو نمود.

مهمی از هلال نجد را جزء منطقه قصیم به شمار آورده^(۱) و «بُریده» را که «أَمَّ الْقَصِيم» نامیده می‌شود، به عنوان یکی از پایگاه‌های مهم وهابیت در دورانهای اخیر و جز جغرافیای نجد ذکر نموده است.

در این کتاب، تمام شهرها و قَصَبات مذکور را در منطقه عارض ذکر می‌نماید، منطقه عارض را به نام وادی حنیفه و یمامه هم می‌شناسند، که روزگاری مرکز حکومت آل سعود در درعیه بود، که بعدها ریاض از اهمیت بیشتری برخوردار گردید.^(۲)

نجد شاخ شیطان

از کلمات بسیاری که محدثان استفاده می‌شود که حدیث مشهور «قَرْن الشَّيْطَان»، که از علایم نبوت و از پیشگویی‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله بشمار آمده، و به حرکت تکفیری در سر زمین نجد قابل تطبیق بوده است:

«روى البخاري في الصحيح، عن ابن عمر، ذكر النبي صلي الله عليه و آله: اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِي شَامِنَا، اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِي يَمَنَّا. قالوا: يا رسول الله و في نجدنا؟ فأظنه قال في الثالثة: هُنَاكَ الزَّلَازِلُ وَ الْفِتَنُ وَ بِهَا يَطْلُعُ قَرْنُ الشَّيْطَانِ؛^(۳)

بخاری از ابن عمر روایت کرده است که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: پروردگارا، شام و یمن را برای ما مبارک گردان. جمعی از نجدیان که حاضر بودند گفتند: یا رسول الله، نجد ما هم شامل است؟ حضرت فرمود: نجد محل فتنه و آشوب‌هاست. شاخ شیطان از

۱. الرحلة النجدية، ص ۳۰.

۲. عنوان المجد، ص ۱۵۲.

۳. صحيح البخاري، كتاب الاستسقاء، ح ۱۰۳۷ و كتاب الفتن، ح ۷۰۹۴.

آنجا نمایان خواهد شد!».

همان طوری که گذشت «نجد» به مناطق بلند و مشرف بر تهامه گفته می‌شد^(۱)، بعثت گستردگی و پراکندگی آن بگونه‌ای نبود که بتوان احادیث «علائم النبوة»^(۲) را بر آن تطبیق نمود.

تا جایی که بعضی از شارحان حدیث^(۳) نیز به همین خاطر و یا نداشتن دلیل معتبر و مستمسک صحیح و یا رهایی از بعضی محذورات، به همین مقدار از معنای نجد در شرح حدیث اکتفا نموده و از بیان اسامی جغرافیایی معروف آن، در تطبیق و معرفی منطقه نجد، چشم‌پوشی نموده‌اند.^(۴) شهرت عمومی جغرافیای نجد در متون تاریخی، بلدان، سفرنامه‌ها، نسب اشخاص و قبایل عرب و همچنین ادبیات شعری بقدری فراوان است که برای کسی تردیدی باقی نمی‌ماند که یک منطقه و یک سرزمینی خاص در محدوده‌ای از جغرافیای جزیره العرب به این نام معروف می‌باشد.

شاید بعضیها در تطبیق حدیث، امثال مسیلمه کذاب را به عنوان یکی از مدعیان دروغگو، قابل انطباق با ظهور شاخ شیطان در نجد ذکر نموده باشند، ولی از آنجایی حرکت امثال مسیلمه ابتر ماند و کسی دیگر از آن حمایت

۱. لسان العرب، ج ۳، ص ۴۱۴؛ تاج العروس، ج ۲، ص ۵۰۹؛ مصباح المنیر، ج ۲، ص ۵۹۳؛ مجمع البحرین، ج ۳، ص ۱۴۹.

۲. احادیث «علائم النبوة» احادیثی می‌باشند، که پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله در آن از حوادث و اخباری که در آینده تحقق پیدا می‌کند خبر داده باشد.

۳. به کتاب فتح الباری فی شرح صحیح بخاری مراجعه شود. در آنجا، خواهید دید که توضیح بیشتری غیر از مکان مرتفع در معنای نجد نیامده است.

۴. فتح الباری، ج ۱۳، ص ۳۹.

نکرد، و جایی هم برای اصرار بر تطبیق حدیث باقی نماند.
تا اینکه در قرن دوازدهم دعوت وهابیت شکل گرفت، این بار عالمان
ودانشمندان جرأت پیدا نموده و حدیث قرن الشیطان را که در مجامع حدیثی
معتبر آمده بود، بر آن تطبیق نمودند.

نجد، به لحاظ حکومتی

همان طوری که گذشت، اکثر بلاد و مناطق نجد را قبایل بدوی صحرانشین
تشکیل می دادند.

در قرن دوازدهم که دعوت وهابیت آغاز گردید، سه طایفه در نجد
عروضی حکومت می کردند:

طایفه اول: آل مقرن در منطقه درعیه.

طایفه دوم: آل معمر در عینه.

و طایفه سوم: آل دهام در ریاض.

اگرچه، به حسب ظاهر، درگیری و مخالفت بین طوایف و قبایل امری طبیعی
به نظر می رسید، ولی دعوت وهابیت، این درگیری و مخالفت ها را در بین قبایل
نجد به حد اعلای خود رساند؛ تا جایی که پس از جذب و عقد ائتلاف بین
آل مقرن و محمد بن عبدالوهاب، آتش اعتقادی و مذهبی این طوایف نیز
شعله ورتر گردید. فتوای شیخ به کفر حاکم عینه کار را به جایی رساند که در
سال ۱۱۶۳ قمری عینه -زادگاه شیخ- با فتوای خود او با خاک یکسان شد و
حاکم آنجا عثمان بن معمر را که مدت ۲۲ سال بر آن دیار حکومت می کرد، در
مصلای مسجد در روز جمعه^(۱) به همان فتوا کشته و قصر او را ویران و تمام

۱. تاریخ نجد، ص ۹۷.

اموالش را به غارت بردند، وهابی‌ها بعد از آن برای تصرف و سرکوب حکومت آل دهم در ریاض قریب به سی سال جنگ و کشتار وحشیانه براه انداخته تا سر انجام ریاض را نیز به تصرف خود درآوردند،^(۱) و بدین طریق دو شهر مذکور، یعنی عینه و ریاض، از اولین قربانیان آشکار دعوت وهابیت گردیدند.

جغرافیای شرقی نجد

عربستان از ناحیه شرق در مجاورت بحر عمان قرار گرفته و به تعبیری همسایه آبی ایران محسوب می‌گردد، جغرافیای شرق جزیره العرب را که نگاه می‌کنیم، کشورهای کوچکی مثل بحرین، کویت، احساء، قطیف، عمان، امارات، قطر، و عراق دیده می‌شوند.^(۲)

در جغرافیای قدیم، بحرین شامل کویت و قطر و احساء می‌گردید، و یا به تعبیر دیگر بحرین اسم برای نواحی ساحلی اقیانوس هند بین بصره و عمان بود.^(۳)

احساء: منطقه احساء را جز بحرین به حساب آورده، و آن را شهری آباد و دارای بازارهای آباد و بارونق تجاری بر شمرده‌اند، در احساء قبایل بنی تمیم و بنو عبدالقیس زندگی می‌کردند، به تعبیری احساء در امتداد خلیج فارس از عمان تا فرات را شامل می‌گردید.^(۴)

۱. تاریخ المملكة العربية السعودية، ص ۱۵۳.

۲. جغرافیه الخلیج، محمد متولی، ص ۱۵۳؛ العلاقات بین مملكة الحيرة وقبائل نجد، شیما عبدالباقی السامرائی، ص ۳۴.

۳. معجم البلدان، یاقوت الحموی، ج ۱، ص ۱۲۶؛ جغرافیه شبه جزیره العرب، ص ۲۶۲؛ البحرین درة الخلیج العربی، ص ۱۴؛ العلاقات بین مملكة الحيرة وقبائل نجد، شیما عبدالباقی السامرائی، ص ۳۵.

۴. صفة جزيرة العرب، الهمدانی، ص ۲۵۱، العلاقات بین مملكة الحيرة وقبائل نجد، شیما عبدالباقی السامرائی، ص ۳۵.

قطر: قطر را منطقه‌ای بین بحرین و عمان به حساب آورده‌اند، قطر را مرکز شتران زیبا و البسه و منسوجات خیره کننده می‌شناسند، در بازار قطر کالاهای زیبا و اجناس این شهر را به نام قطری معرفی می‌نمایند.^(۱)

قطیف: منطقه‌ای در شمال و شرق بحرین و نزدیک احساء می‌باشد، قطیف را سیف البحرین در ناحیه عقیر و قطر، جزء منطقه خط یا خط الرماح به حساب آورده‌اند.^(۲)

تاریخ بحرین

نگاهی گذرا به تاریخ بعض مناطق عربی به خصوص کشورهای حاشیه خلیج فارس، که به شکلی با قبایل نجدی و آل سعود مرتبط می‌باشد، نه تنها خالی از لطف نمی‌باشد، بلکه می‌تواند در حل و پاسخ بعض مسائل مفید بوده باشد.

مناطق عربی بعد از فتوحات اسلامی همواره دستخوش تحولات حکومت‌های مدعی و مقتدر منطقه بوده. در قرن سوم، سالهای بعد از ۲۸۶ هـ قرامطه به رهبری أبو سعید الجنابی توانستند در بحرین حکومت تشکیل داده و حملاتی به مناطق اطراف نموده که از آن جمله حمله به قطیف، احساء، بصره، مکه و بردن حجر الأسود بود.

در سال ۲۹۰ هـ قرامطه در بحرین قدرت قابل توجهی پیدا نموده و خواهان حکومت بصره و اهواز بودند، آنها در همه شهرها به خصوص در مغرب به اعتبار

۱. معجم البلدان، یاقوت الحموی، ج ۴، ص ۳۷۳؛ العلاقات بین مملکة الحیرة وقبائل نجد، شیما عبدالباقی السمرانی، ص ۳۶.

۲. معجم البلدان، یاقوت، ج ۴، ص ۳۷۸؛ عمدة القاری شرح البخاری، العینی، ج ۲۵، ص ۲۱؛ العلاقات بین مملکة الحیرة وقبائل نجد، شیما عبدالباقی السمرانی، ص ۳۶.

دعوت بعض از نواده‌های و فرزندان اسماعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام هواداران بسیاری پیدا نموده بودند و فکر سیادت و زعامت دنیای اسلام را در سر می‌پروراندند.^(۱)

قرامطه در زمان خلافت بنی العباس خود را به اسماعیلیه نسبت می‌دادند، و معتقد بودند که حتی از بنی العباس هم افضلیت داشته و برای خلافت سزاوارتر می‌باشند. از نظر علماء شیعه قرامطه فرقه باطلی محسوب می‌گردید و همچنانکه ملاحظه می‌گردد بسیاری از عالمان دینی بر علیه آنها کتاب نوشتند، مانند مرحوم کلینی متوفی ۳۲۸ هجری که معاصر همان دورانها زندگی می‌کرد، مستقلاً کتابی در رد قرامطه بنام «الرد علی القرامطة» نوشت. (۲)

در سال ۳۱۷ هـ در روز هفتم ماه ذی الحجه پس از قتال سختی که در مکه رخ داد طبق بعض نقل‌ها سیزده هزار نفر در آن کشته شدند، قرامطه برهبری ابوطاهر قرمطی حجر الأسود را با خود به بحرین برده و مدت ۲۲ سال در آنجا از آن نگهداری کردند، تا اینکه در سال ۳۳۹ هـ دوباره آن را به مکه برگردانده و در جای خود نصب گردید.^(۳)

این گونه تحولات هر چند گاهی این مناطق را دستخوش حوادث می‌نمود.

۱. تحفة الأزهار، ابن شدقم ۱: ۴۱۶، بدائع الزهور فی وقائع الدهور، ابن ایاس الحنفی، الإیجاز فی تاریخ البصرة والاحساء نجد والحجاز ۱: ۱۷۵.

۲. الفهرست، للشیخ الطوسی: ۲۱۰، معالم العلماء لابن شهر آشوب: ۱۳۶، معجم رجال الحدیث، للبخونی ۱۹: ۵۸.

۳. درر الفوائد المنظمة، عبد القادر الجزري: ۲۴۲، المختصر فی أخبار البشر، تاریخ أبی الفداء، الإیجاز فی تاریخ البصرة والاحساء ونجد والحجاز، عارف مرضی ۱: ۱۷۴ - ۲۱۴.

و باعث می گردید که حاکم و فرماندار این مناطق را هم دولت های مقتدر تعیین نمایند.

امروزه مسائل سیاسی و محاسبات جغرافیایی کشورها، اجازه نمی دهد گزارش دقیق و گویایی در اختیار مخاطبین این مباحث قرار گیرد، تنها راه دستیابی به اخبار بحرین و سوابق تاریخی آن مراجعه به آرشیو و اسناد تاریخی می باشد که تا حدودی می تواند جوینده را به کم و کیف قضایا مطلع گرداند.

حاکمیت در منطقه بحرین به شهادت تاریخ در بیشتر ادوار تاریخ در قبل و بعد از تاریخ اسلام در دست ایرانیان بوده است. و در این باره بلاذری می گوید:

«وكانت أرض بحرین من مملكة الفرس و كان بها خلق كثير من العرب من عبد القيس و بكر بن وائل و تمیم، و مقيمین فی باديتها و كان علی العرب بها من قبل الفرس علی عهد رسول صلی الله علیه و آله المنذر بن ساوی كان أمیرا علی القبایل العربیة من قبل الفرس، و قد أسلم عندما وصله كتاب الرسول صلی الله علیه و آله مع العلاء بن الحضرمي».^(۱)

سر زمین بحرین با وجودیکه جمعیتی از عربهای طائفه ی عبد القیس و بكر بن وائل و تمیم در آن زندگی می کردند ولی جزء حکومت فارس محسوب می گردید، حاکم آنجا منذر بن ساوی که از طرف دولت فارس تعیین شده بود، بواسطه ی نامه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه علاء حضرمی اسلام را پذیرفت.

در وجه تسمیه بحرین اختلاف وجود دارد، عده ای می گویند: بحرین تشبیه برای دو بحر می باشد، عده ای دیگر بر خلاف این نظریه معتقدند که وجه

۱. فتوح البلدان، البلاذری: ۸۹، حروب الردة، أحمد سعید: ۱۰۴.

تسمیه بحرین به اعتبار واقع شدن این منطقه در فواصل آب‌های شیرین و شور خلیج فارس می‌باشد، و عده‌ای دیگر آن را به اعتبار قرار گرفتن در فواصل دهانه خاکی محاذی خلیج فارس و دریای عمان می‌دانند.

در هر حال بحرین کشور کوچکی در حاشیه خلیج فارس می‌باشد که ۷۰۶ کیلومتر مربع مساحت دارد، و جمعیت آن هم به یک میلیون نفر نمی‌رسد، بیشتر اهالی بحرین ایرانی‌الاصل و شیعه مذهب می‌باشند، وجوه متعدد اشتراک بین ایران و بحرین فراوان و به وضوح مشاهده می‌گردد، دلایل و نشانه‌های یکی بودن ایران و بحرین ایجاب می‌نمود که پادشاهان ایرانی از این منطقه همانند مناطق دیگر ایران محافظت نموده و هرگز آن را از نظر دور نداشته باشند.

بحرین تنها در بعض از دوران‌های آشوب و فتنه، به خاطر تحرکات سیاسی بعض کشورهای سلطه‌گر، مثل پرتغالی‌ها و هلندی‌ها و انگلیسی‌ها و عثمانی‌ها دستخوش بعض نابسامانی‌ها گردیده و در بعض حوادث و وقایع تلخ داخلی و بی‌کفایتی بعض سلاطین و دست‌درازی‌های بعض دیگر، از حکومت مرکزی ایران جدا شده، و الا بحرین همیشه متعلق به ایران بوده است.

دقت و توجه به قسمتی از جنگ‌های شاه اسماعیل صفوی با پرتغالی‌ها و با سلیم عثمانی حکایت این قصه پر ماجرا می‌باشد.^(۱)

۱. شاه اسماعیل در سال ۸۹۲ هجری چشم به جهان گشود، در سال ۹۰۷ هجری در تبریز تاج‌گذاری کرد، برای سرکوب ازبک‌ها به طرف خراسان حرکت کرد پس از ازبک‌ها در سال‌های ۹۲۰ هجری به بعد پس از قیام بر علیه ملوک الطوائفی‌ها داخل ایران، با حکومت عثمانی که مدعی تصرف تمامی بلاد اسلامی بود وارد جنگ گردید، شاه اسماعیل در سال ۹۳۰ هجری از دنیا رفت و علت مرگ او را نیز غم و غصه‌های بجای مانده از جنگ با عثمانی‌ها بود که ناجوانمردانه حرم‌سرای او را اسیر نموده، و آنها را وجه‌المصالحة قسمتی از

شاه اسماعیل صفوی در حدود سال ۹۱۴ هجری ۱۵۰۸ م که بصره را به تصرف خود آورد تسلط بر مناطق دیگر مثل بحرین را به خوبی تثبیت نمود. بعضی نوشته‌اند که همکاری او با پرتغالی‌ها که تنگه هرمز را در دست داشتند باعث گردید که سیطره او بر مناطق عربی تثبیت گردد.^(۱)

و در این باره تواریخ عربی این چنین نوشته‌اند:

«الشاہ اسماعیل کان قد اتصل بالبرتغالین فی هرموز من أجل إقامة جبهة المشتركة ضد العثمانيين وقدم لهم بعض المطالب بهذا الخصوص من خلال سفیره إلى البوکرک وكان أحد هذه المطالب أن يقوم البرتغالیون بتأمين سفن اللازمة من أجل تنقل رعاياه ما بین هرموز والبحرین والقطیف، وقد قبل البوکرک من حيث المبدأ هذا الطلب لكنه اشترط على الشاه إسماعیل أن لا يؤدي ذلك إلى أي عمل یضر بأراضی مملکة هرموز أو بجزيرة البحرین»^(۲)

شاه اسماعیل با پرتغالی‌ها جبهه مشترکی تشکیل داد تا با عثمانی‌ها بجنگند، شاه اسماعیل معاهده‌ای را توسط سفیر پرتغال به امضاء رسانید که پرتغالی‌ها بتوانند کشتی‌های خود را در اختیار شاه اسماعیل قرار دهند تا برای جابجایی سربازان و کارگزاران خود از هرمز به بحرین و قطیف استفاده نماید، بشرط اینکه به اراضی هرمز

خاک ایران قرار دادند، که او به هیچ وجه حاضر به خرید این ننگ برای خود نگشت و از این غصه جان داد.

۱. دراسات فی تاریخ العرب فی العهد العثماني، فاضل بیات، ص ۳۹؛ العثمانيون و شرق شبه الجزيرة العربية، وهبي، ص ۶۹؛ الإيجاز فی تاریخ البصرة والاحساء ونجد والحجاز ج ۱، ص ۴۱۹.

۲. الإيجاز فی تاریخ البصرة والاحساء ونجد والحجاز، ج ۱، ص ۴۲۰.

و بحرین آسیبی نرسانند».

و در تاریخ ایران هم عباس اقبال می‌نویسد:

که این شروط را شاه اسماعیل بر پرتغالی‌ها وضع نمود، که با کشتی‌های آنان بتواند سربازان خود را به بحرین و قطیف منتقل نماید و بوکرک هم این شروط را پذیرفت و به این ترتیب کشتی‌ها و نیروهای پرتغالی در اختیار ایران قرار گرفتند.^(۱)

این نظریه دور از واقعیت نیست زیرا شاه اسماعیل در آن روز برای تثبیت مرزهای ایران از نشاط بالایی برخوردار بود و هنوز با عثمانی‌ها درگیر نشده و افسرده خاطر نگردیده بود، برخورد ناجوانمردانه عثمانی‌ها با او برخلاف آیین مردانگی صورت گرفت و عاقبت نیز او را از پای درآورد! چنانکه در این باره نوشته‌اند:

جنگ آذربایجان: «وقعة مهولة تشيب منها النواصي».^(۲)

این جنگ بقدری سخت و طاقت فرسا بود که موهای سر را سفید می‌نمود! در هر صورت، در دوران شاه اسماعیل قسمت عمده مناطق عربی به خصوص بحرین در اختیار ایران قرار گرفت. او با مواجهه با پرتغالی‌ها و تعامل با آنها توانست به قسمت عمده خواسته‌های خود جامه‌ی عمل بپوشاند.

در سال ۹۲۷ هجری پرتغالی‌ها به بحرین هجوم برده و قلعه را شکسته و آن را به تصرف خود درآوردند و این تصرف چند سال ادامه پیدا نمود، بار

۱. مطالعاتی در باب بحرین و جزائر و سواحل خلیج فارس، تاریخ سیاسی لامارة الجبور، د. عبد الطیف

الحمدان، ص ۷۲؛ الإيجاز في تاريخ البصرة ونجد والحجاز، ج ۱، ص ۴۲۰.

۲. تاريخ العرب في العهد العثماني، ص ۶۰؛ الإيجاز في تاريخ البصرة والاحساء ونجد

والحجاز، ج ۱، ص ۴۲۴.

دوم پرتغالی‌ها در سال ۹۳۶ هجری باز هم به بحرین هجوم آورده و آن را تصرف نمودند.^(۱)

و در سالهای ۹۵۹ هجری باز پرتغالی‌ها به قطیف و بحرین و بصره هجوم آورده و این شهرها را غارت نموده و به تصرف خود در آوردند.^(۲)

شاه عباس کبیر در مدت ۴۲ سال از سال ۹۹۶ تا ۱۰۳۸ هجری از فرصت به دست آمده از درگیری عثمانی‌ها با انگلیسی‌ها استفاده نمود، و پرتغالی‌ها را از بحرین و بصره بیرون رانده و قسمت‌های عمده اطراف خلیج فارس را به تصرف خود در آورد.^(۳) که در تواریخ عربی این چنین ثبت گردید:

«خلاص البحرین من أیدی البرتغالین علی ید شاه ایران».

نجات بحرین از دست پرتغالی‌ها توسط شاه ایران.

نادر افشار متوفی ۱۱۶۰ هجری هم توانست با تعصب ملی مذهبی خویش با اقتدار کامل بر قسمت عمده مناطق عربی حاشیه خلیج فارس تسلط پیدا نماید، او بیشتر مناطق عربی حاشیه خلیج فارس به تصرف خود در آورد، در زمان کریم خان زند متوفی ۱۱۹۳ هجری نفوذ حکومت ایران بر این مناطق هم چنان برقرار ماند، هم چنانکه مرگ او توانست بزرگترین خسارت به حدود و مرزهای ایران وارد نماید، و در زمان ولیعهدی عباس میرزا فرزند فتحعلی شاه

۱. الخلیج و بلدانه وقبائله، س. ب. مایلز، ص ۱۶۲؛ الایجاز فی تاریخ البصرة والاحساء ونجد والحجاز، ج ۱، ص ۴۳۰ و ۴۳۹.

۲. السجل التاريخي للخليج القسم التاريخي، لوریمر، ج ۱، ص ۶، الایجاز فی تاریخ البصرة والاحساء ونجد والحجاز، ج ۱، ص ۴۵۱.

۳. السجل التاريخي للخليج، ج ۱، ص ۷؛ الایجاز فی تاریخ البصرة والاحساء ونجد والحجاز، ج ۱، ص ۴۵۶ و ۴۸۰.

متوفی ۱۲۱۲ شمسی این ولایت با اقتدار کامل هم چنان برای ایران باقی بود. در دوران‌های بعد که کشورگشایی و اشتهای استعمارگران بیشتر گردید، اول عثمانی‌ها و بعدها انگلیسی‌ها، با نفوذ در قلب جزائر عربی به سهم خواهی و غارت در این مناطق پرداختند.

شکل گیری بحرین

در بخشی از منطقه خلیج فارس، سه طایفه به نام «عتوب» و «خلیفات» و «هوله» زندگی می کردند، هوله به تنهایی شامل هفت یا هشت قبیله می گردید، که در بندر کنگ (کنگان) در مدخل خلیج فارس و اطراف بوشهر زندگی می کردند. در کتاب بیان الکویت و کتاب الایجاز در حوادث سنه ۱۱۱۳ هجری می نویسد:

«وفي نهاية القرن السابع عشر كانت ثلاث طوائف في منطقة الخليج وهي: العتوب والخليفات وتسكنان بالقرب من ديلم الواقعة في منتصف المسافة بين بوشهر ومدخل شط العرب. وطائفة الهولة المكونة في سبع أو ثمان من القبائل وتسكن بندر كنگ القريبة من مدخل الخليج وكانت هذه القبائل جميعها تفوص في مغاصات اللؤلؤ القريبة من بحرین وتبيع ما تجمعها من لؤلؤ في سوق البحرين التابعة لفارس وبها حاكم من قبل السلطات الفارسية؛^(۱)

در اواخر قرن هفدهم سه طایفه به نام عتوب و خلیفات و هوله در اطراف بوشهر ساکن شدند، هوله‌ای‌ها که متشکل از چند قبیله بودند در اطراف بند کنگ ساکن و به صید و خرید و فروش مروارید پرداخته و در بازار بحرین که تابع حکومت ایران بود اشتغال داشتند».

این گزارشات را منابع متعدد عربی و انگلیسی و اسناد موجود در آرشیو عثمانی تأیید می‌کنند.^(۱) که سه طایفه آل صباح و آل خلیفه و جلاهمه، که هر سه از قبیله «عتوب» از اهل نجد بودند هم پیمان گردیده تا به صورت اشتراک در دریا به صید ماهی و مروارید اشتغال داشته و با همدیگر مشارکت نمایند. این سه گروه مقر خود را کویت قرار دادند.^(۲)

در تقسیم کار بنا شد که سرپرستی و حکومت به عهده آل صباح و تجارت به عهده آل خلیفه باشد و جلاهمه هم به کار صید در دریا مشغول باشند، و درآمد کار را بین سه گروه تقسیم نمایند.

این کار هم چنان ادامه داشت تا سرانجام بعد از گذشت پنجاه سال آل خلیفه با پرداخت مبلغی از آل صباح و جلاهمه جدا و در منطقه مجاور به نام زیاره نزدیک قطر به تنهایی به کار خود که عمده تجارت مروارید بود ادامه داد.

پس از مدتی بین آل صباح و آل خلیفه و قبایل هوله که در هوالی بوشهر بودند بر سر مسائل مالی درگیری و جنگ شد، و منطقه ناامن گردید، در سال ۱۱۱۳ هجری دو قبیله عتوب و خلیفات به بحرین هجوم آورده و با قبیله هوله درگیر شدند، منازل آنها را به آتش کشیده و بسیاری از مردان آنها را به قتل رسانیدند، و در این میان گاهی هم قبایل هوله به آنها حمله برده و اموال آنها را گرفته و مردان آنها را به قتل می‌رساندند،^(۳) و در بسیاری از مواقع هم با یکدیگر صلح نموده و مبادله و تجارت می‌نمودند. قبیله عتوب و خلیفات

۱. تاریخ العتوب، علی أبا حسین، ص ۸۱؛ بیان الکویت، ص ۱۲؛ ومجلة الوثيقة البحرينية سنة ۱۹۸۲ م و کتاب رحلة سادلیر مترجمة من قبل الدكتور کورشن.

۲. جزيرة العربية في قرن العشرين، ص ۱۳۹.

۳. الإيجاز في تاريخ البصرة والإحساء ونجد والحجاز، ج ۱، ص ۵۵۷؛ بیان الکویت، ص ۱۲.

گاهی به اراضی فارس حمله و هجوم نموده و به قتل و غارت می پرداختند^(۱) در سال ۱۱۳۰ هجری با نظارت عثمانی ها قبیله عتوب در کویت ساکن و بدین طریق رابطه ی حکام سعودی در احساء و نجد با کویت و بحرین مهیا گردید، در این سال ها بود که به اعتبار رونق بازارهای تجارتنی، کار غارت هم توسط بادیه نشینها بیشتر، و منطقه خلیج فارس به منطقه ای ناامن و بسیار خطرناک و حادثه آفرین تبدیل گردید.

در سال ۱۱۵۵ هجری نادر افشار پادشاه ایران که از وضع موجود بسیار ناراحت و خشمگین شده بود پا در رکاب نهاده و برق آسا بغداد و بصره و کویت و بحرین را علی رغم حضور عثمانی ها به محاصره و تسخیر خود در آورد و اقوام بدوی عرب از آل عتوب و خلیفات را از منطقه دور،^(۲) و بسیاری از آنها را نیز روانه سرزمین های اولی خود یعنی نجد نمود.

پس از نادر، کریم خان زند هم که از روحیه عشایری و غیرت بالایی برخوردار بود، هم چنان این منطقه عربی را سخت زیر نظر داشت و به کسی هم اجازه مداخله در آن را نمی داد، او وقتی باخبر شد که عرب ها به تجار ایرانی در بصره زور گوئی می کنند، بار دیگر به بصره حمله کرد و به سرکوب زورگویان و سارقان و چپاولگران پرداخت، و در مراجعه به مرکز، شیراز را که در نزدیکی بوشهر قرار داشت، به عنوان مقر و کیل الرعیایی برای خود برگزید، تا هم مقر فرمانروایی او باشد و هم نزدیک به خلیج فارس، تا بتواند به سرعت از تحركات منطقه عربی با خبر گردیده و شیطنت آنها را در هم بکوبد.

۱. همان.

۲. برای اطلاع از موفقیت های نادر به کتاب «جهانگشای نادری» و «تاریخ نادر شاه» مراجعه شود.

مرگ کریم خان لطمه بزرگی به ایران و مرزها آبی و حدود جنوبی آن وارد نمود، زیرا به محض رسیدن خبر فوت کریم خان به مناطق عربی، شیخ بنی کعب برکات بن عثمان فرصت را غنیمت شمرده و لشکریان خود را به رامز و هندیجان فرستاد تا به این شکل از خود دفاع نماید، و بعد از آن هم از پرداخت مالیات به حکومت زند ممانعت ورزید، و دامنه حدود خود را به بوشهر و عمان و بصره کشانید.^(۱)

در زمان فتحعلی شاه قاجار زمزمه این تحركات و جابجایی قدرت در مناطق عربی تحت سیطره و قدرت ایران پیدا شد، این بار نیز غیرت ولیعهد شجاع، یعنی عباس میرزا به جوش آمد، با سپاهی آراسته از تبریز به طرف مناطق عربی حرکت نمود و مقتدرانه حدود مرزهای ایران را در قلب مناطق عربی در بحرین تثبیت نمود.

با توجه به جغرافیای منطقه و حوادث آن، هم چنان که گذشت، در زمان نادر بحرین جز ایران گردید، نادر معتقد بود که بحرین اگر چه در منطقه عربی واقع گردیده، ولی اختیار و تعیین حاکم آن لزوماً می بایست توسط ایران صورت پذیرد.

پس از نادر، کریم خان زند هم همین اقتدار را با کمال قدرت و رشادت برای ایران حفظ، و از زورگوئی بعض قبایل بدوی مهاجر جلوگیری نمود، و پس از کریم خان هم به همت ولیعهد قاجاری عباس میرزا از این اقتدار حراست و حمایت گردید، ولی عمر این شاهزاده قاجاری وفا نکرد، تا سر

۱. تاریخ إمارة کعب - ت. علي نعمة الحلو - ط نجف الاشرف، ص ۵۸؛ صراع الأمراء - عبدالعزيز عبدالغني، ص ۲۹۰؛ الإيجاز في تاريخ البصرة ونجد والحجاز، ج ۲، ص ۳۸.

انجام او قبل از پدرش فتحعلی شاه در سن ۴۶ سالگی پس از سرکوب افغان‌ها در مشهد از دنیا رفت و در همان جا به خاک سپرده شد. در زمان ولایت عهدی عباس میرزا بحرین در تصرف ایران بود، پس از آن هم حال از این قرار بود و به طور معمول حاکم بصره و بوشهر که از طایفه آل حرم و عرب مطاریش بودند، در بحرین نظارت حکومتی داشتند از طرف ایران تعیین می‌گردید.^(۱) در سال ۱۷۵۲ م و ۱۱۶۶ هجری بحرین در اختیار شیخ ناصر حاکم بوشهر از قبیله مطاریش بود.^(۲) آل مطاریش ابتدا سنی مذهب بودند ولی در زمان نادر برای اینکه از توجه نادر برخوردار باشند همگی شیعه شدند، گزارش این واقعه را لوریمر چنین می‌نویسد:

«خلال النصف الأول من القرن الثامن عشر، استولت أسرة من قبيلة المطاريش السنية في عمان على حكومة بوشهر وخلال حكم نادر شاه قام كبير هذه العائلة ويدعى ناصراً مع أفراد أسرته جميعاً بالتحول إلى مذهب الشيعي على أمل أن يعينه نادر شاه قائداً للأسطول الذي أوجده وجعل بوشهر مقراً لبعض قطعه، وبهذا الإرتداد عن المذهب جرّ على نفسه كراهية باقي العرب في بوشهر».^(۳)

در اوائل قرن هیجدهم طائفه ای از قبیله مطاریش که سنی مذهب

۱. الكويت في القرنين ۱۸ و ۱۹ حوادث و أخبار، ص ۶۳ - ۶۶؛ نشأة الكويت ب. ج. سلوت، ص ۱۳۷، الإيجاز في تاريخ البصرة والاحساء ونجد والحجاز، ج ۲، ص ۶.
 ۲. السجل التاريخي للخليج القسم التاريخي، ج ۱، ص ۱۱۷؛ الإيجاز في تاريخ البصرة والاحساء ونجد والحجاز، عارف مرضي الفتح، ج ۲، ص ۹.
 ۳. مدرك سابق.

بودند از عمان به بوشهر آمده وساکن آنجا گردیدند، در آن زمان نادر بر ایران حکومت داشت، ناصر بزرگ این قبیله با تمامی ایل و طائفه همگی اتفاق نمودند تا در حرکتی آشکارا علی رغم طوائف مجاور مذهب خود را ترک گفته وبه مذهب تشیع هدایت شوند، تا با این عمل ضمن انتخاب مذهب شیعه توانسته باشند جلب نظر نادر را هم نموده و بتوانند در منطقه زندگی نمایند، واز اسکله و بنادری که نادر درست کرده بود استفاده نمایند که با این کار مورد غضب و دشمنی سایر سنی مذهبان منطقه نواحی بوشهر قرار گرفتند.

اما دیری نپائید که منطقه عربی و خلیج فارس، جولانگاه اجانب دولت بریطانیا گردید، انگلیسی‌ها که کمپانی هند شرقی را زیر چتر خود در آورده بودند، برای گستره مستعمرات خود به این منطقه هم روی آوردند، حمایت آنها از بعض قبایل عربی که سخت بدنبال مطامع شوم دنیوی خود بودند، توانست سرنوشت منطقه را به نفع خود تغییر دهد، انگلیسی‌ها ابتدا اعلان نمودند، که برای فصل خصومت و رفع منازعات قبایل عربی در منطقه حاضر شده‌اند، ولی با این طرفند بعدها به تثبیت موقعیت خویش پرداختند.

مستر بروس «Bruce» در سال ۱۸۱۴ میلادی وارد بحرین شد با آل خلیفه وارد معامله گردید و بنا شد که آل خلیفه با کشتی‌های انگلیسی در دریا حرکت نموده و تجارت نمایند، تا بدین وسیله نفوذ آل خلیفه در بحرین تثبیت گردانند. در سال ۱۸۰۱ م آل خلیفه به کمک قبایل دیگر نجد خصوصا آل سعود توانست بر بحرین حکومت نمایند تا دامنه حکومت نجدی‌های بنی تغلب، وسعت پیدا نماید.^(۱)

۱. جزيرة العرب في القرن العشرين - حافظ وهبة، ص ۱۴۲.

ایران، عثمانی، انگلیس

در آن زمان منطقه عربی را سه قدرت با نفوذ و مقتدر یعنی عثمانی‌ها و ایران و انگلیس در دست داشتند، این سه قدرت هر کدام در صدد تثبیت و حراست از منافع خود بودند، پس از مرگ کریم خان زند در ایران، آل‌خلیفه در بحرین به کمک انگلیسی‌ها و آل‌صباح و آل‌سعود روی کار آمد و حکومت بحرین را در سال ۱۸۱۶ میلادی به دست گرفتند و بدین وسیله حکومت سعودی توانست از سال ۱۸۱۶ تا سال ۱۸۴۲ نقش خاصی را در تثبیت حکومت آل‌خلیفه در بحرین ایفا نماید.^(۱)

اما این همکاری برای همیشه باقی نبود، زیرا هر چند گاهی که آل‌خلیفه در پرداخت حق حساب به آل‌سعود کوتاهی می‌کرد، به او هجوم می‌آورد و او را غارت می‌نمود.

در سال ۱۲۲۵ هجری ۱۸۱۰ م آل‌سعود به بحرین حمله کردند و بعض مشایخ آل‌عتوب را دستگیر و با خود به درعیه برده و در آنجا حبس و مورد شکنجه قرار دادند، آل‌خلیفه نامه نوشتند و از خواهر زاده‌های خود که در درعیه بودند عاجزانه درخواست آزادی بحرین نمودند، و عبدالرحمن بن راشد هم به ندای دایی خود در بحرین جواب داد و خود سوار بر مرکب شد به بحرین آمد، او پس از همکاری با آل‌عتوب ساکن در کویت و منطقه فارس که از قبیله جلاهمه ساکن در بوشهر بودند توانست بحرین را از دست آل‌سعود آزاد نمایند.^(۲)

۱. بیان الکویت، د. سلطان بن محمد القاسمی، ج ۱، ص ۱۲؛ الإيجاز فی تاریخ البصرة والاحساء ونجد والحجاز، عارف مرضی الفتح، ج ۱، ص ۵۵۶؛ جزيرة العرب فی قرن العشرين حافظ وهبة، ص ۱۴۲.
۲. صراع الأمراء علاقة نجد بالقوى السياسية بالخليج العربي، عبدالعزيز عبدالغني، ص ۳۳؛ الإيجاز

در سال‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ هجری ۱۹۱۳ م که کابتن شکسپیر نماینده رسمی دولت انگلستان با عبدالعزیز پادشاه آل سعود آشنا گردید، بسیاری از معادلات منطقه‌ای خاورمیانه و حدود عربستان تغییر و به نفع دولت سعودی تمام گردید، انعکاس این رویداد در آرشیو خبری چنین آمده است:

«في يناير ١٩١٣ م أظهرت الإشاعات الأولى بأن ابن سعود ميل نحو الأتراك، ولضمان صداقته في حالة وقوع الحرب بين تركيا وبين بريطانية، حملت وزاره الهند قرارا بإرسال الكابتن شكسبير إلى ابن سعود في مهمة خاصة، وبناءً على تعليمات السير برسي كوكس، المقيم السياسي البريطاني في الخليج الفارسي، قابل الكابتن شكسبير المقيم البريطاني في الكويت والبحرين ابن سعود في ١٥ و ١٦ يناير ١٩١٣ م في هذه المقابلة دعا ابن سعود حكومة جلالة إلى الحفاظ على السلم على ساحله، وأطلع ابن سعود الممثلين البريطانيين على مسودة الاتفاقية التي كان الأتراك يحاولون حمله على قبولها، وعملياً طلب وساطة بريطانية».^(١)

در سال ۱۹۱۳ میلادی وقتی دولت انگلیس احساس نمود که ابن سعود بطرف دولت ترکیه تمایل پیدا نموده و ممکن است برای دولت انگلیس خطری ایجاد و جنگی بین انگلیس و ترکیه اتفاق بیفتد، از این رو سفارت انگلستان در هند طبق حکمی کاپیتان شکسپیر که‌نه کار را بطرف ابن سعود روانه و او را جاگزین وادامه دهنده راه کوکس در خلیج فارس گردانید، با این حکم شکسپیر که قبلاً در

في تاريخ البصرة والأحساء ونجد والحجاز، ج ٢، ص ٨٩

١. الجزيرة العربية في وثائق البريطانية - نجدة صفوة، ص ٧٩١؛ الإيجاز في تاريخ البصرة والأحساء،

ونجد والحجاز، ج ٢، ص ٣٧٧-٣٧٨.

کویت و بحرین مأموریت داشت توانست با ابن سعود ملاقات نموده و متعهد گردید تا امنیت تمامی سواحل سعودی را تأمین نماید، و ابن سعود نیز فرستاده دولت بریتانیا را از قرار داد فیما بین خود و عثمانیها مطلع گردانید و از آنها خواست تا بین آنها و عثمانیها نظارت کامل داشته باشند.

پس از آنکه دولت انگلستان سایه خود را در منطقه بر سر دولت‌های عربی که سخت نیازمند و محتاج بودند انداخت، در صدد بر آمد تا از آنان موجوداتی مطیع و رام درست نماید، بگونه‌ای که کاملاً در اختیار او قرار گرفته و همیشه گوش به فرمان او باشند.

تاریخ کویت

کویت را چهارمین منطقه از مناطق عروض نجد به حساب آورده‌اند، اسم کویت از کوت به معنای «قلعه» می‌باشد، که اولین بنا ساخته شده در این منطقه بوده است. اسم قدیم کویت بسبب قرار گرفتن در کنار دریا «قرین» می‌گفتند و بعضی هم آنرا مینا بحری و بعض دیگر خلیج کاظمه می‌نامیدند^(۱)، این منطقه در جنوب عراق و شمال احساء واقع گردیده کویت از ابتدا مرکز خرید و فروش دست آورد صیادان دریایی بود، منطقه کویت در قدیم به خلیج کاظمه نیز معروف بوده است..^(۲)

تا سال ۱۱۳۰ هجری قمری هیچ دولتی بر کویت حاکم نبود، کویت را

۱. معجم البلدان، یاقوت، ج ۴، ص ۳۳۷؛ الأوضاع السكانية، البجوري، ص ۴۴؛ العلاقات بین مملكة الحيرة وقبائل نجد، شیماء عبدالباقی السامرائی، ص ۳۶.
۲. جغرافیه شبه جزیره العرب، رضا کحالة، ص ۴۷۸؛ العلاقات بین مملكة الحيرة وقبائل نجد، شیماء عبدالباقی السامرائی، ص ۳۳-۳۷.

حاکم بصره که در طول ادوار مختلف نماینده دولت‌های ایران و عثمانی بوده اداره می‌نمود.^(۱)

در کتاب «مثير الوجد في تاريخ ملوك نجد» طوایف سه گانه آل سعود و آل خلیفه و آل صباح را از یک تیره و طایفه نجدی بر می‌شمارد.

«... عنزة وهم بنو عنز بن وائل، ومن عنز تنحدر بكر بن وائل التي

تنسب إليها البيوت الثلاثة، آل سعود وآل خليفة وآل الصباح».^(۲)

قبیله‌ی عنزه که از فرزندان عنز بن وائل بودند و طائفه‌ی بکر بن وائل که سه خانواده‌ی آل سعود و آل خلیفه و آل صباح به آن منسوب می‌باشند از آن بوجود آمده بود.

می‌گویند: در سال ۱۰۸۰ هجری قلعه کوچکی را به نام کوت مثل کوت ابراهیم در احسا ساخته شد که مقر نگهبانان و مکانی امن برای نگهداری اسلحه بود،^(۳) این قلعه را آل حمید بنا نمودند، و شکل این قلعه همانند قلعه قصر السیف فعلی بوده است.

بعض دیگر معتقدند که این قلعه در مکان بیمارستان آمریکایی‌ها در سابق بود که الآن به محل تفریح و پارک (یوم البحار) تبدیل شده است، و در همین منطقه قلعه پرتغالی‌ها وجود داشته است.^(۴)

و در سال ۱۲۰۹ هجری ۱۷۹۴ م، مسجد السوق الكبير که به مدرسه مبارکیه

۱. الإيجاز في تاريخ البصرة والاحساء ونجد والحجاز، ج ۱، ص ۵۷۹.

۲. مثير الوجد في أنساب ملوك نجد، ص ۲۴.

۳. نشأة الكويت، ب. ج. سلوت، ص ۱۱۸ و ۱۲۴.

۴. المستودع والمستحضر، خلیف بن صغیر الشمري، ص ۲۳؛ الإيجاز في تاريخ البصرة والاحساء ونجد والحجاز، ج ۱، ص ۵۷۳.

چسبیده است، به دست احمد بن حسین بن رزق تأسیس گردید. در سال ۱۲۲۶ هجری شیوخ کویت اقدام به بنای قلعه‌ای نمودند تا بتوانند خود را از شر غارتگران رهایی بخشند، کوت یا قلعه ساخته شده در منطقه خور الزبیر بنا گردید و آن را «أم القصر» می‌نامیدند، که نام کویت هم از آن مشتق گردید.^(۱) اولین قبیله‌ای که در کویت ساکن شد عرب «عتوب» بود که آل صباح نیز از آنها به حساب می‌آمدند، قبیله عتوب از اعراب نجد بودند که با حمایت آل سعود و دولت بریتانیا زعامت کویت را برای سالیان متمادی عهده‌دار گردیدند، و بر همین انگیزه بود که انگلیسی‌ها بشدت با رقبای آنان - ایران و عثمانی - مقابله و مخالفت می‌نمودند و به حکومت آنان در این قسمت از منطقه عربی رضایت دادند.

از اولین ساکنان در کویت جابر رئیس قبیله جلاهمه و خلیفه بن محمد رئیس آل خلیفه و سلیمان بن أحمد رئیس آل صباح بودند،^(۲) ابتدا حکومت شیخ صباح بن جابر در کویت سال ۱۷۵۶ م تا ۱۷۶۲ مطابق ۱۱۷۰ تا ۱۱۷۵ هجری ذکر شده است.^(۳)

در سال ۱۷۹۳ م ۱۲۰۸ هجری طایفه‌ای از انگلیسی‌ها به نام مقیمیه که در بصره زندگی می‌کردند به کویت مهاجرت نموده و در این شهر ساکن شدند و

۱. الكويت في وثائق البريطانية، ص ۲۲؛ السجل التاريخي للخليج، لوريمر، ص ۱۸۲، الإيجاز في

تاريخ البصرة والأحساء ونجد والحجاز، ج ۱، ص ۵۷۴.

۲. السجل التاريخي للخليج، ص ۱۸۲.

۳. النظام السياسي في الكويت، د. عبدالرضا أسيري، ص ۳۱؛ الإيجاز في تاريخ البصرة والأحساء ونجد والحجاز، عارف مرضي الفتح، ج ۲، ص ۱۰.

این بهترین نشانه‌ای بود برای علاقه‌مندی کویت به انگلستان.^(۱)
یکی از بهترین کمک‌های انگلیسی‌ها به کویت دفاع از آنها توسط نیروهای
هندی در مقابل هجمات سعودی‌ها بود.

از آن زمانی که مقیمی‌های انگلیسی در کویت ساکن شدند دولت و مردم
کویت از تعرض سعودی‌ها در امان ماندند.^(۲)

از سال‌های ۱۷۹۵ - ۱۷۹۳ م ۱۲۰۸ هجری سعودی‌ها دیگر به غارت کویت
دست نزدند.

در کتاب‌های تاریخی عبارتی به نام «الغارات السعودية علی الكويت» به ثبت
رسیده،^(۳) که مربوط دوران‌های قبل از حضور انگلیسی‌ها می‌باشد، لوریمر
می‌نویسد:

در آن روزهای اقامت انگلیسی‌ها در کویت آل صباح به
قدری تقویت شدند، که لشکر وهابی آل سعود که حملات
خود را که با ۲۰۰۰۰ شتر به کویت آغاز کرده بود، به خوبی
دفع گردید،^(۴) وهابی‌ها در این رویارویی در مقابل توپخانه
انگلیسی‌ها متحمل خسارات فراوان گردیده و عقب‌نشینی

۱. السجل التاريخي للخليج، ج ۱، ص ۱۵۷؛ الإيجاز في تاريخ البصرة والاحساء ونجد والحجاز،
عارف مرضي الفتح، ج ۲، ص ۶۰.

۲. صراء الأمراء - علاقة نجد بالقوى السياسية بالخليج العربي، عبدالعزيز عبدالغني، ص ۴۴؛ الإيجاز
في تاريخ البصرة والاحساء ونجد والحجاز، عارف مرضي الفتح، ج ۲، ص ۶۰.

۳. الإيجاز في تاريخ البصرة والاحساء ونجد والحجاز، عارف مرضي الفتح، ج ۲، ص ۶۰.

۴. موجز التاريخ الوهابي، هار فرد جونز، ص ۷۸؛ إمارات الساحل و عمان والدولة السعودية الأولى، د.

محمد مرسي عبد الله، ج ۱، ص ۱۳۱؛ الإيجاز في تاريخ البصرة والاحساء ونجد والحجاز، ج ۲، ص ۶۱.

نمودند، به طوری که از این شکست به خشم آمده و دست به غارت «برید الشرکه» زدند.^(۱)

ابن غنام و ابن بشر می‌نویسند:

ابراهیم بن عقیصان در سال ۱۲۰۸ هجری با اهل خرج و عارض و سدیر برای غارت شهرها و قبایل همسایه خود حرکت کردند، تا به کویت رسیدند، مردم برای غارت آنها هجوم آورده و اسب‌ها و شتران آنها را بردند، و سعودی‌ها هم به آنها حمله نموده ۳۰ نفر از آنها را کشته و گله‌های گوسفند و اسلحه‌های گران قیمت فراوانی را از آنها گرفته و روانه نجد گردیدند.^(۲)

نهایت اینکه درگیری و باج‌خواهی آل‌سعود از آل‌صبحاح هم چنان ادامه داشت، تا اینکه دولت انگلیس حدود و ثغور کویت و نجد و عراق را برای هریک تعیین نمود.

«مؤتمر عقیر» نام نشستی بود که کوکس سفیر انگلستان در خاور میانه تشکیل داد، تا به منازعات و دست‌اندازی‌های آل‌سعود به همسایگان خاتمه بخشد.

اگر چه شیخ کویت از این قرار داد و میانجی‌گری انگلیس در نهایت راضی گردید، ولی در عین حال آل‌سعود را نفرین و لعنت می‌نمود! زیرا معتقد بود که انگلیسی‌ها در هنگام تعیین مرزها ثلث زمین‌های کویت را به سعودی‌ها بخشیده‌اند، در این رابطه چنین نوشته‌اند:

۱. محاضرات فی تاریخ شرقی الجزيرة العربية، أبو حاکمة، ص ۱۵۳؛ الإيجاز فی تاریخ البصرة والاحساء ونجد والحجاز، ج ۲، ص ۶۱.

۲. تاریخ ابن غنام، عنوان المجد فی تاریخ نجد، ابن بشر، ص ۱۰۲؛ الإيجاز فی تاریخ البصرة والاحساء ونجد والحجاز، ج ۲، ص ۶۱.

«و حين بلغ كوكس الشيخ أحمد الجابر بشروط المعاهدة، وأوضح له حدود الكويت الشمالية من العراق والجنوبية مع نجد والاحساء، وبعد أن رأى الشيخ أحمد مقدار الحيف الذي نزل بالكويت باقتطاع نحو ثلثي أراضيها وتسليمها لسلطان نجد، تردد في توقيع الاتفاقية، غير أنه وقعها وهو يلعنها...»^(١)

زمانی که کوکس به احمد الجابر امير کويت رسيد و شروط عهد نامه بين کويت و سعودي و تعيين مرزهای آن را را به او رساند، از آن ناخرسند شد و سعوديها را لعنت نمود».

انگلیسی‌ها و عثمانی‌ها از معارضین سر سخت دولت ایران بشمار می‌آمدند، و هر دو برای تثبیت منافع خود عمیقاً در رقابت و در جنگ بودند، که در نهایت هم به شکست عثمانی‌ها انجامید و با این شکست منافع وهابیت تأمین و تسلط اقوام نجدی بر حجاز فراهم گردید.

تاریخ یمن

در قسمت جنوبی نجد، یمن قرار گرفته و طبق نقشه جغرافیا، عربستان در شمال یمن می‌باشد.

یمن از نظر استراتژی و سوق الجیشی از اهمیت فراوانی برخوردار بوده، و چنانکه مشاهده می‌گردد از نظر ترکیب جمعیتی بیشتر قبایل عربی و شخصیت‌های به نام از اقوام عرب یمنی می‌باشند، این منطقه در گلوگاه

١. العلاقات بين نجد والكويت - د. خالد السعدون، ص ٢٥٧؛ الشيخ أحمد الجابر الصباح ومسألة الحدود الكويتية - يوسف الغنيم، ص ٤٠؛ تاريخ الكويت الحديث - د. أحمد مصطفى، ص ٣٥٩؛ تاريخ الكويت يوماً بيوم - صالح العجيزي، ص ٨٠؛ الإيجاز في تاريخ البصرة والاحساء ونجد والحجاز، ج ٢، ص ٤٦١.

آب‌های آزاد دریای عدن و اقیانوس هند واقع گردیده و منطقه مهم آبی باب المندب در اختیار آن می‌باشد.

یمن قبل از اسلام در اختیار ایران بود و حاکم آن از طریق حکومت فارس تعیین می‌گردید، همزمان با بعثت نبوی صلی الله علیه و آله حاکم یمن «بازان» یا «بازام» از طرف کسری پادشاه ایران تعیین شده بود.

پس از موت کسری و قبول دعوت اسلام از طریق «بازان»، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را هم چنان به حکومت یمن ابقا گردانید، او با رسول خدا و امیر المؤمنین رابطه بسیار خوبی داشت و در همین راه هم او و پسرش شهر بن باذان جزء اولین قربانیان و شهداء یمن قرار گرفتند.

در رابطه با جنگهای بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله خصوصاً جنگهای «ردّة» مطالب فراوان گفته شده است، علّت عمده این جنگها این بود که بعد از رسول خدا بسیاری از بلاد اسلامی به خصوص یمن و بحرین از پرداخت زکات اموال خویش به خلیفه امتناع ورزیدند، آنها از پرداخت زکات به خلیفه ممانعت بعمل آورده و دلیل خود را هم یک دلیل عقلایی اعلان نمودند، آنها معتقد بودند که فقرا و مستمندان در این شهرها بیشتر از فقرا و مستمندان در مدینه می‌باشند، بنابر این مصرف زکات می‌بایست در همین شهرها صورت پذیرد.

رئیس قبیله کنده حارث بن سراقه که یکی از قبایل بزرگ و به نام یمن بود، رسماً اعلان نمود که ما بعد از رسول خدا هیچگونه تعهدی نسبت به حکومت و خلافت مدینه نداریم! و ابوبکر بن ابی قحافه را نشناخته و او را هم سزاوار این منصب نمی‌دانیم.

او عقیده خود را در قالب اشعاری چنین اعلان نمود:

أطعنا رسول الله مادام بیستنا	فیا قوم ما شأنی و شأن ابی بکر
أیورثها بکراً إذا مات بعده	فتلك لعمر الله قاصمة الظهر

ما از رسول خدا اطاعت نمودیم مادامی که او در میان ما بود، پس ای قوم بعد از آن حضرت ما را با ابی بکر چکار است؟! آیا بعد از رسول خدا ابوبکر وارث او می‌گردد؟ بخدا قسم این حرف کمر شکن و غیر قابل تحمل است!

اما خلیفه هم چنان اصرار داشت که زکات باید به مدینه فرستاده شود و او خلیفه مسلمانان باشد.^(۱) و بر همین مخالفت و ممانعت از پرداخت زکات و فرستادن آن به مدینه بود که خلیفه حکم ارتداد و کفر آنها را صادر نمود. صدور حکم به تکفیر مانع زکات توسط خلیفه با مخالفت بسیاری دیگر از صحابه روبرو گردید!

صحابه دیگر اعلان نمودند که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ملائک اسلام و ایمان را بر زبان آوردن کلمه «لا إله إلا الله» قرار داده، و کسی حق ندارد مسلمانی را کافر قلمداد نماید.^(۲)

به این ترتیب در آغازین روزهای خلافت خلیفه حکم تکفیر مسلمانان رواج پیدا نمود.

اگر چه برای عده‌ای از هواداران عدالت صحابه پذیرش این مطالب سخت است، و اگر جزئیات آن در صحیح بخاری نیامده بود، کسی به سادگی نمی‌توانست مدعی اثبات آن گردد، چرا که باب مناقشه و انکار برای چنین وقایعی همانند دهها و صدها نمونه دیگر بسیار آسان بود و یقیناً اگر در مصادر

۱. تاریخ الشعوب الإسلامية، کارل بروکلمان: ۱۸۸، الصدیق، الدكتور محمد حسن هیکل: ۱۷۶،

حروب الردة وبناء الدولة الإسلامية، أحمد سعيد بن سلم: ۱۵۲.

۲. صحیح البخاری کتاب الزکاة باب وجوب الزکاة رقم ۱۳۹۹، و کتاب استأبابة المرتدین رقم

۶۹۲۴، و کتاب الاعتصام رقم ۷۲۸۴ و ۷۲۸۵.

محکمی مثل بخاری نبود حتما مورد تردید واقع می گردید. در علل سرپیچی مردم یمن و بحرین از پرداخت زکات به خلیفه این چنین، گفته اند: بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله فارس ها با خلافت مدینه مخالفت ورزیدند، یمن و بحرین هم که از نظر حکومتی تابع فارس بودند، آنها هم بنای مخالفت گذاشتند.

چنانکه در این باره بعض دانشمندان گفته اند:

«ونحن نعلم أن المناذرة^(۱) و دولتهم منذ أن قامت تابعة للفرس^(۲)، و هذا دليل واضح على أن الفرس قد ساهموا به شكل فعال في حركة الردة في داخل الجزيرة العربية^(۳)»

و ما می دانیم که حکومت مندرها از زمانی که در منطقه قیام کرده و حکومت را به دست گرفتند همگی تابع دولت فارس بودند. و این دلیل واضح و روشنی است بر اینکه فارس ها در داخل منطقه و جزیره العرب در براه انداختن مخالفت با حکومت ابوبکر و در نپرداختن زکات به شکل فعال سهیم بودند^(۴).

شیخ محمد خضری و أحمد سعید می نویسند:

و ما می دانیم که یمن قبل از اسلام در قرن ششم میلادی در دست فارس ها بود و حاکم یمن نماینده دولت فارس بود، و مالیاتهای سالانه را به دولت فارس تحویل می داند، از این رو بعد از پذیرش دعوت

۱. مراد از مناذرة حاکمانی بودند که نام منذر داشتند: «منذر بن ساوي» و «منذر بن نعمان بن منذر».

۲. تاریخ الإسلام، الدكتور حسن ابراهيم: ۱: ۳۲، حروب الردة، أحمد سعید: ۱۰۵.

۳. همان.

۴. البته اگر این مطلب ثابت گردد، که با این همه قرائن و شواهد همراه است دیگر به هیچ وجه نمی توان ادعا نمود که خلیفه دوم ایران را فتح کرده، و مردم ایران بواسطه فتح او اسلام را پذیرا گردیدند.

اسلام مطیع رسول خدا صلی الله علیه و آله گردیده و وجوہات شرعی خود را برای آن حضرت به مدینه می‌فرستادند. بعد از آن حضرت یمنی‌ها نتوانستند خلافت خلیفه اول را پذیرا باشند، و بر همین اساس از پرداخت زکات به مدینه خود داری نمودند.^(۱) و همین باعث گردید که جنگهای سخت و کشتارهای خونین براه افتاده و عده بسیاری در این راه کشته و از بین رفتند.

در زمان خلفای بعدی هم قصه از همین قرار بود، خلیفه دوم نیز اساس مخالفت و ستیز با خلافت مدینه بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله را قوم فارس می‌دانست، از این رو به سوی آنان لشکر کشی نمود و او هم در این راه خساراتهای فراوان به بار آورد، و سرانجام او نیز هدف تیر انتقام همان لشکر کشی‌ها واقع گردید و بدست همان قوم کشته و از بین رفت.

و خلافت عثمان نیز بعد از آن دو، کینه و خشم بسیاری از مسلمانان را در بلاد عرب و عجم را برانگیخته و آنها را به خون خود تشنه گردانید، تا در نهایت او هم به تیر انتقام و اعتراض تمامی اقوام اعم از عرب و عجم از پای در آمد و پیشینه سوءی را برای خود ماندگار گردانید.

بنابراین مخالفت‌های بسیاری از قبایل عربی و عجمی در بلاد فارس و عرب به خاطر ظلم و ستم‌های بود که بعد از رسول خدا به وجود آمده بود، که در نتیجه خلافت اسلامی را در مدینه زمین گیر نموده و مانع رشد آن گردید. بشکلی که نتوانست در میان ملل و اقوام جایگاهی یکسان پیدا نموده و در تربیت نفوس و تعلیم دین و تهذیب اخلاق قدمی بردارد!

۱. تاریخ الأمم الإسلامية، محمد الخضري ۱: ۱۷۹، تاریخ الشعوب الإسلامية، کارل بروکلمان: ۷، حروب الردة، احمد سعید: ۱۰۳.

وسر انجام کار خلافت اسلامی در دورانهای سه گانه به جایی کشیده شد، که توانست زمینه های کینه و مخالفت با خلافت امیر المؤمنین علیه السلام را نیز رهبری نماید.

معاویه و حزب او که در حقیقت ثمره نهایی خلافت خلفاء سه گانه بود توانست با تمام توان خود خصومت با علی بن ابی طالب را شعار خویش گردانیده، وبا حيله و تزویر و انواع دروغها مردم شام را بر علیه او بحرکت در آورد.

رابطه مردم یمن و بحرین و عراق و فارس با آن حضرت بسیار صمیمانه و عاطفی بود، منزلت امیر المؤمنین علیه السلام در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله برای همگان آشکار شده و قصه ها و داستانهای فراوانی از فداکاری های آن حضرت در غزوات و غیر آن بر زبان ها بود، سوابق درخشان علی بن ابی طالب و علم و حکمت و قربت و خویشاوندی با رسول خدا، و مقامات الهی و سفارشات حضرت در بین مردم فراموش نشده بود.

برای اهل یمن علی بن ابی طالب چهره ای آشنا بود، حضرت بارها در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله به عنوان نماینده و قاضی به یمن فرستاده شده بود، او در میان اهل یمن به صلابت در اجرای حکم الهی و سلامت نفس و عزت و پاکی معروف گردید و مردم یمن از او صداقت و صمیمیت دیده، از این رو در مقابل او خاضع و فروتن بودند.

حضرت در یمن از خود خاطرات و آثار فراوان به جای گذاشت، فضائل مناقبی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله در باره ی مسافرت او به یمن بیان داشته بود، هر کدام از آنها برای تربیت فکر و اعتقاد، کتاب ارزنده و گنجینه ای گرانبها بشمار می آمد.

داستان افشای توطئه خالد بن ولید و بریده اسلمی، که بخاری و دیگران آنرا روایت نموده اند، از آن جمله می باشد. آنها علی بن ابی طالب را در یمن مزاحم خود می دانستند،

از این رو خواستند نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از او شکایت و سعایت نمایند! بعد از ورود به مدینه خواستند در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله توطئه‌ی خود را عملی نمایند، که حضرت از توطئه آنان با خبر شد و بر آنها غضب نمود و فرمود: «علي وليكم من بعدي»^(۱) علی بعد از من ولی شما می‌باشد، و در جمله دیگر فرمود: «يا بريدة لا تبغض علياً..» بریده با علی دشمنی نکن زیرا او ولی شما بعد از من می‌باشد. تا اینکه زبان به شکایت او گشودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آنان غضبناک شد و سه مرتبه فرمود:

«ما تريدون من علي» «ما تريدون من علي» «ما تريدون من علي»^(۲)

یعنی: از علی چه می‌خواهید؟!

که در مجامع حدیثی و کتب اخبار بسندهای معتبر و صحیح وارد شده است، و بخاری نیز آن را در کتاب مغازی بشیوه مرسوم خود، که نقل به معنی میباشد، تأیید و روایت نموده است.^(۳)

و امروز هم در میان اهل یمن، صنعاء شاهد زیبای حضور آن حضرت در سر افرازی جامع امیر المؤمنین علیه السلام نشان علاقه و محبت قبیله همدان به آن حضرت می‌باشد که تا کنون هم چنان پا بر جا و استوار در میان آنان می‌درخشد. قوم و قبیله همدان از بزرگترین و مشهورترین قبایل یمنی، در محبت و سر سپردگی به اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله از همان آغازین روزهای

۱. سنن أبی داود: ۱: ۳۶۰ رقم ۳۷۵۳، سنن الترمذی: ۵: ۶۳۳ رقم ۳۷۱۳، المصنف، ابن أبی شیبۃ: ۶:

۳۷۳ رقم ۳۳۱۳۱، مسند أحمد: ۲: ۶۲۰.

۲. المستدرک للصحيحين، الحاكم: ۳: ۱۱۰ - ۱۱۱.

۳. صحيح البخاري كتاب المغازي باب «بعث علي بن أبي طالب وخالد بن الوليد إلى اليمن رقم ۴۳۵۰.

اسلام با افتخار و سر فراز در خدمت رسول خدا و اهل بیت آن حضرت بوده‌اند. داستان حارث همدانی^(۱) از یاران باوفا و از شاگردان شیفته و دل‌باخته امیر المؤمنین علیه السلام معروف و مشهور در نزد مخالف و موافق می‌باشد، حضرت علم فقه را به او تعلیم فرمود، و می‌نویسند: حارث همدانی کتاب حج را از حضرت فرا گرفت و او از راویان و اصحاب به نام آن حضرت می‌باشد، صاحبان تراجم و رجال او را از خواص اصحاب امیر المؤمنین بشمار آورده و معتقدند که او صاحب روایات و کتب فراوان بوده است، ولی با کمال تأسف احادیث او بلا فاصله بعد از مرگ وی، به دست نفاق و تزویر از بین رفته است. نوشته‌اند بعد از مرگ حارث همدانی در سال ۶۵ هجری، ابو اسحاق شیبی^(۲) بر کتاب‌های او تسلط پیدا کرد و همین باعث گردید، که آن همه ذخائر و تراث دینی مکتوب دستخوش زوال و نابودی گردد!

۱. جدّ شیخ بهائی متوفی سال ۱۰۳۰ هجری. ذهبی در باره حارث می‌گوید: من در باره او متحیرم، سیر أعلام النبلاء ۴: ۱۵۵. قال أبو بکر بن أبي داود: كان الحارث الأعور أفقه الناس، وأفرض الناس، وأحسب الناس، تعلم الفرائض من علي. ميزان الاعتدال ۱: ۳۷، سیر أعلام النبلاء ۴: ۱۵۳. وقال بُنْدَار: أخذ يحيى بن سعيد وعبد الرحمن بن مهدي القلم من يدي، فضربا علي نحو من أربعين حديثاً من حديث الحارث عن علي. نفس المصدر السابق. وقال عثمان الدارمي: سألت يحيى بن معين عن الحارث الأعور، فقال: ثقة. نفس المصدر السابق. وقال الذهبي: قلت: قد كان الحارث من أوعية العلم، ومن الشيعة الأول، كان يقول: تعلمت القرآن في ستين و الوحي في ثلاث سنين. سیر أعلام النبلاء ۴: ۱۵۳.

۲. أبو إسحاق الشيبی: عمرو بن عبد الله الهمداني الكوفي المتوفى ۱۲۷ هجری در باره او نوشته‌اند: او احادیث اهل کوفه را فاسد کرد، او خود می‌گوید علی بن ابی طالب را دیدم که موی سر و صورتش سفید شده بود مرا با تازیانه‌اش زد! او از کسانی است که ایام مختار در خراسان مخفی شده بود! و او از شمر ذی الجوشن قاتل امام حسین هم روایت می‌کند و از رجال بخاری هم محسوب می‌گردد.

جمیل بن دراج می گوید: در صفین حارث همدانی را در حال کهولت و پیری دیدم که عصا زنان نزد امیرالمؤمنین آمد و با آن حضرت گفتگو نمود، و حضرت از احوال او جويا گردید، و سپس حدیث مفصلی بیان فرمود، که در ضمن آن حدیث معروف:

«...لتعرفني عند الممات وعند الصراط وعند الحوض
وعند المقاسمة...»^(۱)

بود، که حضرت از آمدن خود را نزد محتضر در وقت جان دادن، خبر داد. که بعدها سید اسماعیل حمیری^(۲) آن را بصورت شعر معروف^(۳) در آورد: «
قول علي لحارث عجب کم ثم أعجوبة له حملا
يا حار همدان من يمت يرني من مؤمن أو منافق قبلا
يعرفني طرفه وأعرفه بنعته واسمه وما عملا
وأنت عند الصراط تعرفني فلا تخف عثرة ولا زلا
أسقيك من باردٍ على ظمأٍ تخاله في الحلاوة عسلا
أقول للنار حين توقف للعرض دعيه لا تقربه أن له
دعيه لا تقربه أن له جلا بجبل الوصي متصلا

۱. أمالي مفيد: ۵، بحار الأنوار ۶: ۱۷۸، ۱۲۲: ۶۸.

۲. جُمَيْر نیز یکی از قبائل بزرگ یمن می باشد، که در وصف آنان حدیث مشهور: «رحم الله جُمَيْراً أفواهم سلام وأيديهم طعام» وارد شده، یعنی: خدا رحمت کند قوم و قبیله حمیر را که دهانشان سلام و دستشان طعام است.

۳. أمالي مفيد: ۳، أمالي شيخ طوسي ۲: ۲۳۸، بحار الأنوار ۶: ۱۷۸، و ۳۹: ۲۳۹.

۴. ای حارث هر کس از دنیا برود مرا خواهد دید، مؤمن باشد یا منافق.

- می شناسد مرا با نگاهی و منهم او را می شناسم، با تمامی صفات اسمش و کردارش.

- و تو هم در کنار پل صراط مرا خواهی شناخت، آنروز نترس از لغزش و از عذاب.

- من آنجا شربت گوارا به تو خواهم نوشانید، شرتی که تو خیال می کنی در شیرینی همانند عسل است.

- من به آتش می گویم: بایست، نزدیک این مرد مشو...رها کن او را، زیرا او به رشته ولایت

و وصایت علی بن ابی طالب متصل است.

اهل یمن هم چنان دوست دار اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند و به آنها علاقه می‌ورزیدند، با پیش آمد واقعه عاشورا و شهادت حسین بن علی علیه السلام و اولاد و یاران باوفای او در کربلا آتش این علاقه و محبت شعله و رتر گردید، تا به خونخواهی و انتقام از شهدای کربلا بر آمدند.

بسیاری از یاران حضرت در کربلا از قوم همدان و یمنی بودند، قصه خونخواهی از قاتلان امام حسین علیه السلام در بین آنها رشد نمود، تا اینکه قیام زید بن علی بن الحسین آغاز و انتقام از قاتلان شهدای کربلا شکل گرفت، اهل یمن با جان و دل از او دفاع و هوادار قیام او گردیده و او را امام نهضت خود قلمداد نمودند.

از زید بن علی بن الحسین مجموعه روایاتی به جای مانده که زیدیه‌ها بر اساس همان، مذهب عملی و فقهی خود را پایه‌گذاری و تدوین نمودند.

البته این مجموعه احادیث به خاطر کم بودن حجم و تعداد روایات آن تمامی فروع و مسائل مورد ابتلا فقهی و احکام شرعی را در بر نداشته، فلذا ائمه زیدیه ناچار گردیده قسمتهای دیگر فقه و اعتقاد خود را از ائمه مذاهب دیگر اخذ نمایند، و به همین جهت فقه و اعتقاد آنها در بعضی موارد یک دست و یک نفس نمی‌باشد.

در قرن سوم رسماً دولت زیدی در یمن روی کار آمد، و با نشیب و فرازهای تاریخ، حوادث تلخ و شیرین را پشت سر گذراند، قیامهای متعدد در نواحی بلاد مختلف رخ داد و در بعضی از نواحی به تشکیل حکومت اسلامی هم انجامید ولی باز هم بعد از مدتی سرکوب گردید.

در نواحی گیلان و مازندران و یمن توانستند در قرون سوم و چهارم و پنجم قیامهایی بر پا نموده و دوستان اهل بیت را گرد خود جمع نمایند.

امامان زیدیه از نظر شیعه امامزاده محسوب می‌گردند، و مورد احترام می‌باشند،

مقبره بسیاری از ائمه زیدیه در نواحی گیلان و مازندران وجود دارد که مزار دوستدادان و علاقه‌مندان خاندان اهل بیت بوده و دارای حرم و بارگاه می‌باشند، که شاید از مشهورترین آنها ناصر الحق یا ناصر اطروش در آمل باشد، و بسیاری از اهل یمن برای زیارت آنها به ایران سفر نموده و آنها را زیارت می‌نمایند.

در دوران معاصر نیز بعد از نابودی دولتهای وابسته و ظالم در یمن، علاقه و ارتباط بین ایران و یمن بیشتر گردیده، و بدین وسیله راههای تبادل افکار و اطلاعات فرهنگی و دینی افزایش پیدا نموده.

در یمن حرکت «الشباب المؤمن» با همیاری و فکر بزرگان یمنی، مثل مجد الدین المؤیدی و محمد بدر الدین الحوثی توانست بعد از سالهای ۱۹۸۶ قسمتی از افکار اهل یمن را ترمیم نموده و آنها را به مذهب اثنا عشری آشنا و نزدیک گرداند، به طوریکه عدد اعضای حزب «الشباب المؤمن» که در صعدہ در سال ۱۹۹۲م تأسیس شده بود به ۱۵۰۰۰ هزار نفر رسید.^(۱)

و در سالهای ۱۹۹۶م که رسماً شعار اهل یمن به شعارهای ایران هم آهنگ گردید، مورد دشمنی بیشتر قرار گرفته و به سرکوب آنها پرداختند.

سلفیهای تکفیری از قبل به فکر آینده یمن و روزهای سخت نبرد با زیدیه‌ها بودند و به همین خاطر حرکت سلفی رشیها توسط قاسم بن ابراهیم رسی و یحیی بن حسین بن قاسم براه انداخته که بعدها توسط مقل بن هادی الوادعی رئیس فرقه «هادویه» «مقبلیه» و «وادعیه» که او نیز از شاگردان عبد العزیز ابن باز مفتی سابق عربستان بود، به عنوان جریان تکفیری با تمام قدرت تجهیز نموده و به یمن فرستادند.

۱. ایران و الحوثیون: ۲۰.

مقبل الوادعی در آنجا به فعالیتهای متعدد پرداخت که از جمله آنها تأسیس مرکز بزرگ «دار الحدیث» بود که به تعلیم و تربیت نیروهای تکفیری وتند رو اقدام نمود، تا به این وسیله بتوانند در فکر اهل یمن انحرافی ایجاد نمایند، و آنها را با خطوط فکر وهابی آشنا گردانند^(۱) و آنها را از موج تشیع و تأثیر فکر ایران بر حذر دارند.

در سال ۲۰۰۲ حرکت حزب «الشباب المؤمن» به رهبری بدر الدین حوثی به ساماندهی و تجدید فکر وقوای درون حزبی خود پرداخته و مردم یمن را برای رو در رویی با حکام زورگو و فاسد آماده نمود.

در زمان عبدالملك حوثی در سال ۲۰۰۶ م مقاومت یمنی ها با حکومت هم چنان پا بر جا و مستحکم بود، تا حکومت فاسد یمن ساقط گردید و بعد از آن حوثیها توانستند آزادانه به اظهار عقیده پرداخته و تبلیغ دینی نمایند، آنها در سال ۲۰۱۰م اسم جدیدی را برای حرکت خود انتخاب نموده و جماعت «انصار الله» را جایگزین شباب المؤمن قرار دادند.^(۲)

در تعالیم دینی ومذهبی مکتب تشیع بخش قابل توجهی از روایات به یمن ویمنی ها مربوط می گردد، افرادی مثل حذیفه یمانی صاحب اسرار و امین

۱. مقبل الوادعی والبانی بعنوان دو شاگرد شیخ بن باز مفتی تند رو سعودی از جمله کسانی می باشند که رسماً از زیارت قبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بخاطر بودنش در مسجد روی گردان بوده ومعتقد بودند که باید قبر از مسجد جدا گردد! می نویسند که هر دو در «جامعه الاسلامیه» مدینه که محل درس خواندن آنها بود، سخنرانی نموده وبر خروج قبر حضرت از مسجد اصرار ورزیده، وهمین هم باعث گردید تا مورد تشویق قرار گرفته وبه آنها مناصب دینی وفرهنگی جامعه الاسلامیه را برای سالیانی تفویض نمایند.

۲. مطالب نقل شده از جرائد و کتابهای منتشره در باره یمن بخصوص کتاب «ایران و الحوثیون» نوشته احمد امین الشجاع ط الرياض از ص ۱۵ تا ۱۳۶ اخذ گردید.

رسول الله صَلَّى الله عليه وآله و حجر بن عدی و اویس قرنی و بسیاری دیگر از صحابه و تابعین هر کدام در جایگاه خود صاحب افتخاراتی بزرگ می‌باشند. و در عقیده به مهدویت و ظهور منجی نیز خروج یمانی و حتمی و حق بودن دعوت او هم جز علائم آن واقعه عظیم می‌باشد، که حکایت از گستردگی فرهنگ انتظار در این منطقه جغرافیایی می‌نماید:

«ليس في الرايات راية أهدي من راية اليماني لأنه يدعوا إلى صاحبكم... إذا خرج اليماني فانهض إليه فإن رايته راية هدى...»^(۱)

در میان پرچم‌ها پرچمی به روشنی و هدایت پرچم یمانی نیست، زیرا او به سوی صاحب شما (امام زمان عجل الله تعالی فرجه دعوت می‌کند، زمانی که یمانی خروج کرد بر خیز و به سوی او برو زیرا پرچم او پرچم حق و علامت هدایت می‌باشد».

زیدیه‌های یمن در طول تاریخ همواره به سوی ایران چشم دوخته و حوادث و اتفاقات ایران را بدقت زیر نظر داشته و رصد می‌نمودند.

امروز نیز به اعتبار مشترکات فراوان بین شیعه وزیدیه، میزان تأثیر پذیری و تبادل افکار، این علاقه و ارتباط را فزونی بخشیده.

قصیم و عنیزه پاریس نجد

در اکثر سرزمین‌های عربی بیابانهای خشک وجود دارد، در سرزمینهای عربی جریان نهرها و چشمه سارها بمثل سرزمین‌های معروف مناطق دیگر که سر سبز و خرم می‌باشد کمتر دیده می‌شود از این رو تنها در دامنه کوهپایه‌ها و مناطق آب رُفت که جریان آب‌ها و نزولات آسمانی در آن جریان دارد

۱. غیه نعمانی، ابن اُبی زینب محمد بن ابراهیم: ۲۵۶، الارشاد، مفید ۲: ۳۷۵، بحار الأنوار، مجلتي ۵۲: ۲۳۲.

می‌توان از نعمت سرسبزی و تنوع آب و هوایی مناسبی بهره‌مند شد. عمده سرزمین‌های عربی بیابان‌های لم یزرع و پوشیده از کوه و رمل می‌باشند، که مهمترین این بیابانها به نام‌های «دهنا» «نفود» «صحرا جنوبی» و «صحرا ربع الخالی» معروف می‌باشند.

وادی در اصطلاح عربی سرزمین‌های پایین دست کوهپایه‌ای می‌باشد، در وادی کم و بیش آب جریان دارد، که از میان این وادیها می‌توان به «وادی فاطمة» در فاصله کوتاهی بین مکه و مدینه و همچنین وادی «لیمون» در کنار وادی فاطمه و «وادی عقیق» در مدینه از بهترین مناطق حاصلخیز حجاز نام برد که دارای آب شیرین و باغهای سرسبز فراوان می‌باشند.^(۱)

در میان سرزمین‌های مشهور نجد هم، منطقه شمال حائل و بریده و قصیم نیز از وضعیت جغرافیایی بهتری در ناحیه کوهپایه برخوردار، به طوری که در فاصله‌های کم در حفر چاه و به آب دسترسی پیدا می‌نمایند.

از نظر تجارت و آبادانی شهرهای منطقه حائل و عنیزه از همه مناطق آبادتر و سرسبزتر می‌باشند، این مناطق در دامنه‌های جنوبی جبل شمر قرار گرفته و از نزولات آسمانی فراوان برخوردار می‌باشند.

سفرنامه نویسان و جهانگردان اروپایی، مناطق قصیم و به خصوص عنیزه را پاریس نجد می‌خوانند.^(۲) و بیشتر کتافان و خوش گذران‌های اروپایی که در مناطق عربی شبه جزیره مأموریت پیدا می‌کردند، از این منطقه بیشتر لذت برده،

۱. مرشد الحجاج، محمد حسن غالی: ۳۷، قلب الحجاز، عاتق البلادي: ۱۳، دلیل الحج، محمدصادق

باشا: ۵۹، الأوضاع الاقتصادية والاجتماعية في اقليم الحجاز، محمد القحطاني: ۸۰ - ۸۱.

۲. رحلة في قلب نجد و حجاز - محمد شفيق، ص ۷۳.

و غالبا آنجا را برای زندگی انتخاب می نمودند، همان طوری که فلیبی این منطقه را انتخاب نمود، و بقول دکتر راشد شاز در کتاب «الطریق إلى الجزيرة العربية»: فلیبی در قصیم بر روی پشت بام های خانه ها می رفت و با دوربین خود زنان قصیم را نظاره می کرد:

«... بینما کان فلیبی يتمتع بأحد الأمسیات فی القصیم علی أحد الأسطح، رأى ثلاث نسوة يتمتعن بجمال فائق علی السطح المجاور:» کن عذاری فی سن الزواج یتهافت الكثير من الخطاب لطلبهن» و کان من السهل علی فلیبی بمساعدة نظارته المکبرة أن یکتشف عظمة جمالهن وفتتنهنّ التي برّرت «الفخر الذي طالما سمعه المرء عن جمال نساء القصیم».^(۱)

برای فلیبی بسیار لذت داشت تا به زنهای قصیم نگاه کند، او یک روز که بر پشت بام خانه ای به تماشا نشسته بود دخترانی را که در سن ازدواج بودند تماشا می کرد و از حسن جمال آنها لذت می برد، ... او وصف زنان قصیم را فراوان شنیده بود از اینرو بر پشت بامها می رفت با دوربین خود زنان قصیم را نظاره می نمود و از آنچه که از قبل درباره آنها شنیده بود لذت می برد ...

اهل قصیم و عزیزه و بریده در منطقه حائل را عرب حضری (شهری) بر شمرده، و سایر عرب های صحرائشین بدوی خوانده اند، عرب بدوی با عرب حضری دائم در مخالفت و جنگ با یکدیگر می باشند، آنها همواره خود را برتر از دیگری به حساب می آورند.

قبایل عربی در مناطق شهری بیشتر در تضاد با بدویان صحرائشین بوده، بر

۱. الطريق إلى الجزيرة العربية، ص ۲۶۹.

این اعتقادند که عرب بدوی مایه آبروریزی عرب‌های شهری می‌باشند، و آنها نیز بر این اعتقادند که عرب‌های شهری هویت عربی خویش را از دست داده و از قومیت خویش خارج گشته‌اند، از این رو در صحراها و بیابان‌ها اگر آنها را می‌دیدند به شدت اذیت نموده و غارت می‌کردند، به همین خاطر معمولاً در مسافرت‌های صحرائی با تجهیزات کامل و همراه بلدی و با پرداخت هزینه زیاد حرکت می‌کردند.

قبایل بادیه نشین اموالی را از غارت و چپاول به دست می‌آوردند، به اعتقاد خود آن را غنیمت نامیده و در تقسیم آن می‌بایست به عدالت رفتار نمایند! عرب بدوی اگر در غارت شهرها در و پنجره چوبی می‌دید، ابتدا آن را شکسته و با آن غذا و قهوه درست می‌کردند.^(۱)

قبائل نجد

با توجه به اختلافات اقوال در تعیین قبایل نجدی، شناسایی دقیق این قبایل تا حدودی مشکل می‌گردد، عموم قبایل جزیره العرب به تمیم و تغلب و حرب و عبدالقیس و بکر بن وایل و اسد و کنده و دیگر قبایل بزرگ منتهی می‌گردند، که در سرزمین‌های عربی پراکنده بوده‌اند، از جمله قبایل و عشایر نجد که در جنگ و غارت اموال مشهور بوده‌اند، بنو تمیم و بنو تغلب می‌باشند، درباره بنو تغلب می‌نویسند:

«تعد قبيلة تغلب من القبایل الحریة التي لا یهدأ لها بال إلا بالقتال والغارات والغزوات حتی قیل عنها: لو أبطأ الإسلام قليلاً لأكلت بنو تغلب الناس، تعبیراً عن قوتها وکثرتها وکان لزعامات تغلب الرئاسة على قبائل ربيعة كما صار لها اللواء أي رئاسة

۱. الطريق إلى الجزيرة العربية، ص ۲۴.

الحرب وشملت حروبهم نجد كلها وكانوا إذا حاربوا قوما
طحنوهم كما تطحن الرحي الحنطة؛^(۱)

قبلیه تغلب از قبایل جنگجو و شرور اهل غارت بودند، که اگر اسلام کمی
دیرتر بفریاد می‌رسید، بنو تغلب مردم را می‌خوردند، کنایه از اینکه آنها در
قوت و کثرت وحشتناک بودند، آنها بر قبایل ربیعه حکومت می‌کردند، و
جنگ‌های آنان شامل تمامی منطقه نجد بود، و آنها هنگامی که به
قبیله‌ای حمله می‌کردند، همانند گندم در آسیا آنها له می‌کردند.

و در روایتی از امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود:

«إِنَّ بَنِي تَغْلِبٍ مِنْ نَصَارَى الْعَرَبِ»^(۲)

همانا بنو تغلب نصاری عرب می باشند.

که طبق اقوال بعض اهل خبره در فنون أنساب مثل «مثير الوجد» آل سعود
از این قبیله می باشند.

از جمله قبایل نجد، قبیله آل مطیر بود، آل مطیر نسبتاً جمعیت فراوانی داشتند.
قبایلی مثل الدویش و مرهمة و جیلان و ذوی العون و الملاعية و مسیلم و بریة و
مریخات و هوامل از بزرگ‌ترین قبایل آن بشمار می آمدند. مشهور است که
همه این قبایل از قحطان و از عمالیق بودند.^(۳)

از دیگر قبایل بزرگ نجد «العجمان» است که از نظر بافت جمعیتی در
سطح بالایی قرار داشته و به شجاعت و بی‌رحمی در بین عرب معروف بودند،
بیشتر اهالی این قبیله به نواحی ساحلی ایران مهاجرت نموده و قسمتی از آنها

۱. نهاية الأرب، القلقشندی، ص ۱؛ معجم القبائل، كحالة، ج ۱، ص ۱۲۰؛ معلقات العرب، طبانة،

ص ۲۵۴؛ العلاقات بين مملكة الحيرة و قبائل نجد، شيماء عبد الباقي السامرائي، ص ۸۲

۲. وسائل الشيعة ۱۶: ۲۸۶ رقم ۲۲، بحار الأنوار ۳۱: ۳۴.

۳. عنوان المجد، ص ۱۵۶.

هم در اطراف بوشهر و کنگان ساکن شدند، و قبایلی مثل آل معیض و آل حبیش و آل سلیمان و آل هتلال و آل محفوظ و ضاعن و شمر و آل مصرع و الشواوله و آل مفلح هستند که همگی از قحطان بودند.

از دیگر قبایل نجد، «آل مرة» می باشد. این تیره هم دارای جمعیت قابل اعتنایی بوده و بسیار صاحب ادعا و جنگجو می باشند، و از این قبیله اند: آل جابر، آل عذبه و آل غفران و آل علی. این قبیله هم در سطح قبیله عجمان شهرت بسزایی داشتند، اما اختلاف است که بنی مرة از قحطان است یا از بنی بکر بن وایل یا از ذبیل از عدنان.

یکی دیگر از قبایل نجد، «عتیبه» است که این قبیله هم دو طایفه بودند: یکی «رومه» و دیگری «برقا»، که از آل جذام محسوب می شدند و امروزه خود را از بنی شیبان به حساب می آورند.

از دیگر قبایل «قحطان» سمر، عاصم، خنافرة، رومه، سعید، حمالة، مجمل و عبیده بودند که در جنوب نجد در قسمت های «عسیر» زندگی می کردند.

از دیگر قبایل نجد، «آل شبیع» بودند که قبایلی مثل جمالین و عربینات و نبطة و حملة و جمور و عذاریه و عبادی و صنعة و ملیح و قرینات و عزة، از این قبیله می باشند.

از دیگر قبایل نجد «شهل» است که قبایلی مثل ابن معدل و ابن سهل از آن می باشند.

قبیله دیگر، «دواسر» است که در بادیه و شهر زندگی می کنند. از جمله قبایل آن، آل مساعرة و آل بریده و آل أبوسبا و آل مخاریم و رجبان و خبیلات و شراقا و عیثان و آل ابی حازم و آل عمار، مشهورتر می باشند، که خالد بن ولید به این طایفه منسوب می باشد.

در عمق جغرافیای نجد، در قسمت شمالی، آل عمر ساکن می باشند که در

قسمت شمالی منطقه خیبر واقع گردیده‌اند و امروزه در دست آل‌عنزة یا عنيزة قرار دارند، انگلیسی‌ها و خاور شناسان این منطقه را پاریس نجد می‌خوانند، عنيزة ابتدا در دست آل‌رشید از معارضین سر سخت آل‌سعود بود. این منطقه همواره شاهد حوادث خونبار و درگیری‌های سخت بوده است.

عنيزة بعدها به دست آل‌سعود افتاد و به سبب داشتن مناطق ییلاقی و خوش آب و هوا عمده قبایل نجدی که با آل‌سعود و وهابی‌ها در ارتباط بودند، در آن سکونت نمودند و امروز هم در آن زندگی می‌کنند و از نظر فرهنگی و آداب بسیار متعصب می‌باشند.

نجد، به لحاظ علمی و مذهبی

نجد به لحاظ هم جواری و ارتباط با کشور عراق و شام بیشترین تأثیر فکری را از این مناطق اخذ می‌نمود، زیرا بسیاری از قبایل نجد که در مسیر عبور قوافل و کاروان‌های تجارتي و زیارتي حج قرار گرفته و به طور طبیعی از فرهنگ و آداب آنها متأثر و منبع درآمد مالی برای آنان محسوب می‌گردید.

ساکنان منطقه ی شمالی نجد در بسیاری از مواقع در آمد مالی و منبع اقتصادی خود را از طریق حلال و مشروع با فروش اجناس و کالاهای تولیدی مخصوص اقوام صحرائین به دست می‌آوردند، که این خود یکی از طرق انتقال فرهنگ و باورهای دینی و اعتقادی بود.

نکته دیگری که در این باره اهمیت داشت، تأثیر علمی و مذهبی چشمگیری بود که با کوچ و فرار حنابله از بغداد به این مناطق صحرائین اتفاق افتاد.

حکایت سقوط بغداد و فرار و مهاجرت علمای حنبلی از بغداد و شام، به طرف مناطق مجاور در نواحی شام و نجد، توانست این محدوده را از تیررس سپاهیان هلاکو دور نگه داشته و زمینه را برای قلمرو فکر مذهب حنبلی در میان

این قبایل فراهم آورد.^(۱) طبق این تحقیق، اگرچه این تردد و مهاجرت نتوانست تأثیر چندانی در قبایل نجد ایجاد نماید (که آنها را از آن خشونت جاهلی به کلی خارج کند و نجات بخشد)، ولی توانست در سطوح پایین تری، تأثیرات اندکی ایجاد کند؛ همان طور که توانست در میان بعضی از قبایل مدارس و مکتب‌خانه‌ها و عالمانی را - اگرچه اندک - تربیت نماید. که از جمله آنها مدارس شهر عینه زادگاه محمد بن عبدالوهاب می باشد.

ابن بَسام در کتاب «معجم علماء نجد خلال ستة قرون و خلال ثمانية قرون»^(۲) مهم ترین طایفه علمای نجد را آل شیخ ذکر کرده است که جملگی بر مذهب حنبلی بوده‌اند و تأثیر انتقال مذهب بغداد به نجد در آنها تأثیر داشته .

اگرچه به اعتراف بسیاری از صاحب نظران، ثمرات علمی آنها در این منطقه، مانند مدارس حنبله بغداد یا حنبله شام نبود، ولی از جهات متعدد در روند تکاملی و شیوع فکر حنبلی در بسیاری از مناطق نجد و حوالی آن بی تأثیر نبوده‌اند.

فراری شدن خانواده ابن تیمیه از حِزَّان^(۳) به طرف شام و دور شدن از مناطق بغداد و ترکیه و اردن، این زمینه را برای انتشار مذهب حنبلی فراهم نمود که بعدها از دل این تفکر، محمد بن عبدالوهاب بیرون آمده تا در فرهنگ و اعتقاد مردم مسلمان و خدا پرست این گونه موج آفرینی نموده و تخریب دینی و خسارت اجتماعی به بار آورد.^(۴)

۱. علماء الإسلام: به نقل از مجلة العصور، شماره ۲، سال ۱۹۹۳، ص ۳۹۷ - ۴۲۹.

۲. در چاپ دوم با اضافات.

۳. حِزَّان زادگان ابن تیمیه، منطقه‌ای در مرزهای ترکیه در مجاورت سوریه است که ابن تیمیه در آن زمان هفت سال داشت و به اتفاق خانواده از حِزَّان به شام فرار کرد.

۴. علماء الإسلام.

پیشینه سلفیان در غارت موقوفات

در میان قبایل بدوی و صحرانشین، به همان میزان که شناسایی و کمین بر دشمن اهمیت داشت، شناسایی مکان‌های تأمین منابع اقتصادی نیز که شریان اساسی این قبایل بود، از اهمیت بیشتری برخوردار می‌گردید، و این موضوع برای تمام رهنزان و چپاولگران در حد لزوم بصورت یک واجب عملی در آمده بود.

از آن زمان که طرح دوستی بین آل سعود و محمد بن عبدالوهاب مستحکم و پایدار گشت به خوبی دریافتند، که هزینه‌های اقتصادی برای تحقق رؤیاهای آنان یکی از ضروریات می‌باشد، که می‌بایست از هر طریق ممکن تأمین گردد. آنان تمام نقشه‌های راه را یکی پس از دیگری تجربه کردند، غارت کاروان‌های تجاری و قوافل حج حمله و هجوم به قبایل و شهرها و دسترسی به منابع مالی فراوان، اما هیچ یک اشتهای آنها کفایت نمود و نتوانست آنان را قانع گرداند.

تا اینکه سرانجام نقشه راه، چپاول و غارتگری حرم‌های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و اهل بیت او در دستور کار قرار گرفت؛

و چه جایی بهتر از مجموع اموال و ثروت متراکم در این خانه‌ها و غصب موقوفات آنها؟! غارت این اموال می‌توانست بساط عیش آنها را به خوبی فراهم و خشم و کینه دیرینه آنان را فرو نشاند!

آنان که دندان‌شان خونین و دیگک طمعشان به جوش آمده بود، توحید و خداپرستی را بهانه غارت اموال و تعرض به اموال آنان قرار دادند.

آنها دریافته بودند که مدینه الرسول و حرم امیرالمؤمنین و باب الحسین کعبه دل‌هاست و عاشقان و عتبه بوسان کوی آنان ملائک آسمانها و سلاطین و پادشاهانند، که نفیس‌ترین و بهترین اموال خود را در نزد آنان به ودیعه می‌سپارند؛ گنج نمایان و ثروت بی‌پایانی در نزد آنان است هر یکی

خراج ملکی و باعث حیات قومی می باشد، آنان دریافتند که قبل از هر چیز می بایست آن گنجینه ها را به دست آورند؛ اگر چه به قیمت ریختن خون هزاران نفر بوده باشد.

مشروعیت بخشیدن به این ظلم بزرگ، فقط در سایه دین و حکم شرعی ممکن و مقدور بود، که آن هم با دعوی دفاع از توحید تأمین گردید.

حمله به کربلا در سال ۱۲۱۶ قمری و حمله به مکه در سال ۱۲۱۸ و حمله به مدینه در سال ۱۲۲۰، در زمان عبدالعزیز بن محمد بن سعود، توانست مشکل اساسی آل سعود در مسئله اقتصادی را تا حدود زیادی حل نماید؛ گرم کردن بازارهای حراج اجناس به غارت رفته در درعیه و خوشحالی دلان اروپایی در انتقال سرمایه های ملی به موزه های نمایشی بریتانیا و فرانسه، روشی که هیچ کس احتمال آن را نمی داد به این سرعت و به این طریق انجام پذیرد!

گزارش های مکتوب در اسناد تاریخی به خوبی حکایت می کند که وهابیت قبل از آنکه دغدغه دینی و عقیدتی داشته باشند، غارت اموال و تأمین هزینه های اقتصادی را در اولویت قرار داده و در صدد علاج آن بودند. که در آغاز توانستند تمامی مراکز تجمع ثروت های ملی را شناسایی نموده، و نقشه های غارت آنها را عملیاتی سازند، اموالی را که در طول سالیان متمادی دلباختگان و دلسوختگان از صمیم قلب وقف و با جان و دل به آن عشق می ورزیدند، اموالی که روایتگر و نشان دهنده روح دلباختگی و ارادت صاحبان و واقفان آنها بود.

وقایع بسیار تکان دهنده و وحشتناک در غارت اموال و تخریب موقوفات، به قدری بی رحمانه و سنگدلانه بوده است که در گزارشات بیگانگان هم حکایت آن همه قساوت و سنگدلی روایت شده است.

نامه ای از عراق به سفارت روسیه در ترکیه رسیده، که متن آن نشانگر حقیقت طراحی نقشه از پیش تعیین شده و عمق این ماجرا می باشد.

در این نامه آمده است:

که از قرائن و شواهد کاملاً پیدا است، که وهابی‌ها برای مراکز مقدس و زیارتگاه‌های مسلمانان نقشه قتل و غارت را در سر می‌پرورانند، فلذا دولت عثمانی به حسب ظاهر احساس وظیفه دارد، تا آنجا که ممکن باشد برای حفظ و حراست این اموال تلاش نماید، به همین بهانه بسیاری از اموال و اشیای قیمتی را به ترکیه و استانبول و اموال و اشیاء قیمتی و موقوفات منقول فراوان دیگری را هم به کاظمین منتقل می‌نمایند، تا به این وسیله بتوانند از غارت این اموال توسط وهابی‌ها جلوگیری نماید.

در میان وهابیان چنین شهرت داشت، که در کربلا ثروت غیرقابل توصیفی موجود می‌باشد. چه بسا نظیر خزائن کربلا در خزائن شاه ایران هم وجود نداشته باشد، زیرا در طول قرن‌های متمادی هدایای گران‌بهایی مثل طلا و نقره و احجار قیمتی، مثل زمرد و یاقوت و عقیق و امثال آن، و بسیاری از اشیاء بی‌نظیر و کم‌نظیر دیگر، که توسط سلاطین و پادشاهان به حرم حسینی علیه‌السلام در کربلا رسیده است، در جای دیگر وجود نداشته باشد... عمده غنایم جنگی نادر از هندوستان و بسیاری از ثروت‌های شخصی پادشاهان که به ضریح امام حسین و امام علی علیهما السلام در نجف اشرف سپرده شده است، ثروت بیکرانی است که باید در اختیار آل سعود قرار گیرد.^(۱)

«فِي بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَ يَذْكُرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ»^(۲)

خانه‌هایی که خداوند اذن فرمود تا بنیان آنها رفیع و در آنها هر

۱. تاریخ العربیة السعودیة من القرن الثامن عشر حتّى نهاية القرن العشرين، ص ۱۳۲.

۲. سوره نور، آیه ۳۶.

صبح وشام ذکر خدا گفته شود.

بر کسی پوشیده نیست که نفیس ترین اشیای قیمتی و ثراث مکتوب فقط در اختیار ملوک و پادشاهان قرار می گرفت، که آن هم در فرصت ها و مناسبت های خاص، وقف حرم های مقدس اهل بیت می شد؛ چنانکه در اسناد تاریخی معتبر منعکس گردیده است.

در گزارشات نوع غارت ها و صورت اموال به غارت رفته در مکه، مدینه و کربلا ذکر گردیده . که در فاصله کوتاهی پس از غارت به نجد منتقل و به بازار حراج وارد شده است.

غارت موقوفات

وهابی ها در سال ۱۲۱۶ قمری به کربلا حمله و صبحگاه روز غدیر به شهر هجوم آورده و هر که را دیدند کشتند تا وارد صحن و حرم امام حسین علیه السلام گردیدند، به کسی ترحم ننموده و چیزی را محترم ندانستند، به فاصله کوتاهی تمام گنجینه های حرم امام حسین علیه السلام را در همان روز به غارت برده و به نجد منتقل نمودند.

قبلاً گفته شد که وهابی ها از مسافرت به مکه حتی برای انجام حج توسط اشراف مکه هم چنان ممنوع بودند، اشراف مکه وهابی ها را کافر می پنداشتند، بر همین کینه و خشم بدوی بود که آنها نیز راه حجاج ایران و عراق و مصر و شام را که از بیابان های نجد عبور می کردند گرفته و آنها را غارت می کردند، دکتر کورشون مینویسد:

«فکیفما کانوا (وهابیون) ممنوعین علی أیدی اشراف مكة المكرمة، من الذهاب إلى الحج بدعوی أنهم کفرة، كذلك کان الوهابیون أيضاً یمنعون الشیعة القادمین من ایران وكذلك الشیعة المقیمین فی أنحاء

بغداد من العبور عبر أراضيهم والذهاب إلى الحج، وكان الحجاج القادمون من أطراف بغداد مضطرين للمرور بنجد، فكان الوهابيون يستغلون ذلك للإغارة على قوافلهم ونهبها، ورغم أن هذه الظاهرة كانت تبدو دينية، إلا أنها كانت تنطوي أيضاً على دوافع اقتصادية، لأن الوهابيين كانوا كلما قويت شوكتهم كان يزداد عدد معارضيتهم، وانحصرت ساحات نشاطهم الاقتصادي، وخاصة قبل احتلالهم الاحساء، ومن ثم كانوا يصادرون أموال الشيعة، ويعتدون على أرواحهم بعد أن ألبسوا عمليات النهب والسلب، - الموجودة من الأصل في تقليد البدو؛^(۱)

وهابيتها هم چنان از ورود به مکه ممنوع بودند، زیرا آنها اعتقاد داشتند که وهابيتها کافر می باشند، و همین طور بود که وهابيتها هم شیعه را کافر دانسته، و بر آنها کمین نموده و بقتل می رساندند، آنها شیعیان ایران و عراق را چه در شهرهای خود و چه به هنگام زیارت حج غارت نموده، تا هم از آنها انتقام گرفته و هم از جهت اقتصادی تأمین و بنیه مالی خود را تقویت نمایند.

در سال ۱۸۰۰ میلادی ۱۲۱۵ هجری که وهابی ها قطیف را تصرف کردند، کاروان های زائر از خزئل برای زیارت نجف رفته بودند، وهابی ها بر آنها کمین نموده و بین آنها درگیری اتفاق افتاد، در این درگیری ۳۰۰ نفر از وهابی ها کشته شدند، وقتی سلیمان پاشا والی بغداد این خبر را شنید بسیار ناراحت شد، زیرا می دانست که وهابی ها از این کینه آرام نخواهند نشست، هر لحظه ممکن است برای انتقام به شهرهای شیعه حمله نمایند، از این رو به تأدیب و تنبیه قبایل

۱. العثمانيون وآل سعود - د. زکریا کورشون، ص ۵۹ - ۶۰ .

خزئل پرداخت، ولی این امر وهابی‌ها را راضی ننمود، و همین هم باعث شد که عبدالعزیز برای انتقام از شیعه، مجهزتر برای غارت کربلا و نجف حرکت نماید، علی‌رغم اینکه جنگ آنها با عشایر خزئل در نجف بود، ولی آنها کربلا را برای خود نشانه گرفتند، زیرا می‌دانستند که نیروهای محافظ نجف بسیار قوی و آماده می‌باشند، و گروه وهابی هر چقدر هم قوی باشند نمی‌توانند با آنها مقابله نمایند، از این رو کربلا را انتخاب نمودند.

در صبح ۲۰ آوریل ۱۸۰۱ م وهابی‌ها از درب غربی وارد شدند و عملیات تخریب و غارت و کشتار مردمی را آغاز نمودند.

«دخل الوهابيون كربلا من بابها الغربي وقاموا أولاً بتخريب المشهد الحسين الذي رأوا فيه بدعة كبيرة، ثم خربوا قباب المزارات والزينات التي كانت تعلوها، ثم نهبوا العديد من الأمتعة المصنوعة من المعادن القيمة الموجودة فيها من الذهب والفضة وغيرهما.^(۱) ثم أعقبوا ذلك بتقتيل الأهالي الذين أعياهم التعب من احتفالات الماتم التي أقاموها ليلة أمس، وقلبوا المدينة رأساً على عقب، ولما انتهوا من كل ذلك في نصف يوم انسحبوا عابدين إلى الدرعية ومعهم العديد من الغنائم التي جمعوها».^(۲)

«ففي تلك الغارة قتل الوهابيون نحو خمسة آلاف شخص أغلبهم من الشيعة، كما صحبوا معهم العديد من الأسرى، وهذا الوضع قد

۱. الأرشيف العثماني ۴۸۹۳۳۷۹۳۸۰H

۲. جودت پاشا - مصدر سابق، ص ۱۶۸؛ خزئل، مصدر سابق، ص ۳۸۶؛ العثمانيون وآل سعود في

الأرشيف العثماني - د. کورشون، ص ۶۲.

أثار غضباً شديداً لدى رجال الدولة العثمانية، كما أثار أيضاً
سخط الإيرانيين».^(١)

«فقد كان بين قتلى والأسرى الشيعة عدد كبير من الإيرانيين، حتى إن
حاكم إيران أمر كافة رجال دولته بعد هذه الحادثة أن يلبسوا لباس
الماتم، كما قام بارسال إنذار إلى سليمان باشا والي بغداد، طالبه فيه
بالانتقام لدم الشيعة الذين قتلوا، والتعويض عن الأضرار التي لحقت
بالرعايا الإيرانيين، وهدده في حالة عدم القيام بذلك بأنه سوف يصحب
جيشاً للسير على الوهابيين، ثم يدخل بعدها إلى بغداد نفسها».^(٢)

«و على الفور بنقل العديد من الأشياء المقدسة لدى الشيعة هناك
إلى ضريح موسى الكاظم الموجود في الكاظمية بالقرب من
بغداد. ثم راح يخبر الباب العالي بمكاتباته وطالبه بإرسال رسول
خاص وخطاب إلى شاه إيران حتى يقطع الطريق على التدخل
المحتمل من الإيرانيين. أما الباب العالي فقد أعلن سليمان باشا
بإعداد العدة على الفور لمحاربة الدرعية...».^(٣)

وهابيتها از در غربی حرم امام حسین علیه السلام وارد، وبه بهانه
بدعت به تخریب حرم مشغول شدند، گنبد و بارگاه و ضريح و آينه
کاری های زینتی حرم را نابود کردند، و تمام اثاثیه و بافتنیها
و سنگهای قیمتی و طلا و نقره حرم را به غارت بردند، سپس به
کشتار مردمی پرداختند که در شب قبل از برگزاري عزای شب

١. الأرشيف العثماني، HH3793C؛ مصدر سابق.

٢. محاسن الآثار و حقائق الأخبار - أحمد واصف أفندي، ص ١٥؛ مصدر سابق.

٣. الأرشيف العثماني، ١٥٨٥، LORIMER OP. CIT.P؛ مصدر سابق.

گذشته خسته بودند، شهر را زیر و رو کردند، و در یک نصف روز شهر را نابود و با غنایم فراوان به طرف درعیه براه افتادند.

در این غارت وهابیها پنج هزار نفر را که بیشتر آنها شیعه بودند کشتند، و بسیاری را اسیر نمودند، این کار غضب ایرانیها و عثمانیها را برانگیخت، زیرا بسیاری از ایرانیها در این حمله کشته شده بودند، و دولت ایران به همین خاطر عزای عمومی اعلان و دستور داد مردم ایران لباس ماتم بپوشند. و سپس به دولت عثمانی هشدار داد و از آنها خواست که انتقام خون شیعیان را از وهابیها بگیرند.

و آنها را تهدید کرد که اگر دولت عثمانی کوتاهی نماید، دولت ایران خود سپاهی را برای انتقام از وهابیها به راه خواهد انداخت.

و سلیمان پاشا تهدید ایران را برای خود خطری جدی دانست و ترسید او را از ریاست بغداد عزل نمایند، به همین سبب به سرعت به حراست از نجف پرداخت، و اموال نفیس نجف را به کاظمین در جوار حرم امام موسی کاظم علیه السلام منتقل نمود!

و گزارش کار خود را به استانبول مخابره نمود، و تقاضا کرد که نماینده‌ای را نزد دولت ایران فرستاده تا مانع مداخله ایرانیها در انتقام از وهابیها گردند.

ولی پادشاه عثمانی به این مقدار قانع نشد و فرمانی شدید اللحن صادر نمود، که فوری برای سرکوب و انتقام از وهابیها لشکری را به درعیه فرستاده شود.

او پس از انتقال اموال نفیس نجف به کاظمین، نوشت که به دولت ایران اطمینان داده شود و از مداخله احتمالی آنان برای مقابله با وهابی‌ها بر حذر دارد، که خود آنها محاربه و مقابله با وهابی‌ها را عهده‌دار شوند.

وهابی‌ها در سال ۱۲۱۸ هجری قمری به مکه حمله کردند و تمام گنجینه‌های نفیس آنجا را نیز به یغما بردند و به نجد منتقل نمودند.

در سال ۱۲۲۰ قمری در زمان سعود بن عبدالعزيز بن محمد بن سعود، پس

از درگیری‌های طاقت فرسا و کشتار فراوان اهالی مدینه، شهر را به تصرف خود درآوردند، پس از به قتل رساندن بسیاری از مردم بی‌دفاع، تمام ذخایر مدینه را نیز غارت کردند. آنان پس از ورود به حرم نبوی، ابتدا خدام حرم نبوی را که از اهالی سودان بودند، مجبور نمودند تا محل جواهرات و اشیای قیمتی را به آنان نشان دهند؛ آنان هم از همکاری با وهابیها روی برتافتند، که سخت مورد شکنجه قرار گرفتند. و ناگزیر محل تمام جواهرات را به آنان نشان دادند؛ حرم نبوی را غارت و سپس وارد بقیع شدند و به تخریب قبه و بارگاه‌های موجود در آن پرداختند. از جمله آنها قبه ائمه‌ی مظلوم بقیع حسن بن علی و علی بن الحسین زین‌العابدین و محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام بود، که با کمال تأسف تاکنون موضوع آن همه غارت و خسارات مالی که وهابی‌ها در آغاز دعوت خود، بر شهرها و روستاهای مسلمان در شهرهایی مثل کربلا، نجف، مکه و مدینه وارد آورده‌اند، مورد مطالبه زعمای دینی و محاکم بین‌المللی قرار نگرفته، و رسماً درباره آن سخنی به میان نیاورده‌اند.

جنايات و قتل و غارت‌های فراوانی که لشکروهابی در حملات آغازین خود به طائف، مکه، مدینه، احساء، قطیف، نجف و کربلا داشتند، در نوع خود از فجیع‌ترین جنايات جنگی بشمار می‌آید، که هیچ توجیه دینی و عقلایی آن را تأیید نمی‌نماید.

اموال فراوانی که ملک شخصی و یا متعلق وقف بود در این غارت‌ها به یغما برده و در بازارها به حراج گذاشته گردید، و کسی هم از آن سؤال ننمود.

موضوع موقوفات در کتاب‌های فقهی، یکی از عناوین معتبر شرعی می‌باشد، که متولی شرعی متصدی آن بوده و از آن حمایت و دفاع می‌کند.

اهمیت مالکیت‌های اعتباری و حفظ حقوق فردی و اجتماعی ایجاب می‌کند تا برای حریم اشخاص و طبقات، قوانین و مقرراتی وضع گردد، تا همه اقشار جامعه بتوانند در امنیت زندگی کنند و در جهت آسایش یکدیگر تلاش

نمایند. امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان حاکم شرعی در موضوع اهمیت وقف فرمود: «الْحَجَرُ الْغَضِبُ فِي الدَّارِ رَهْنٌ عَلَى خَرَابِهَا؛ سنگ غضبی در بنای خانه، در گرو ویرانی و خرابی آن می باشد».^(۱)

و «الحجر الغصیب رهن علی خرابها» و قانون نیز بر اساس همین درخواست شرعی و عقلایی بر آن تأکید نمود که: «الغاصب يؤخذ بأشَقِّ الأعمال»؛^(۲) غاصب را باید به شدیدترین وجه مؤاخذه و تنبیه نمود، قاعده‌ای عقلایی و شرعی که ضمانت اجرایی آن، امنیت و آسایش فردی و اجتماعی می باشد.

صیانت از حریم موقوفات عمومی به همان اندازه از اهمیت برخوردار است، که حقوق و اموال فردی و اجتماعی؛ از آن برخوردار می باشند، و چنین نیست که کسی تصور نماید که اموال موقوفه اموال بی مالک و بی صاحب می باشند.

اموال موقوفه، غیرقابل فروش و غیر قابل انتقال می باشند و به ارث هم برده نمی شود، از تعبیر «لا بیاع ولا یورث»، استفاده می گردد، که تنها میتوان از منافع موقوفات استفاده نمود.^(۳)

ذخایر و اموالی را که وهابیت در شهرها و روستاهای مختلف به غارت بردند، دارای حریم شرعی و قانونی می باشند، که بر متولی شرعی و قانونی حراست از آن واجب و ضروری می باشد.

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۵، ص ۳۸۶؛ نهج البلاغة، حکمت ۲۴۰.

۲. غاصب به سخت ترین روش ها مؤاخذه می شود.

۳. المغنی - ابن قدامة، ج ۶، ۳ - ۲۹.

گزارشات مستند

گزارشات مستند به خوبی وضعیت اقتصادی مراکز وهابی را تا قبل از حمله به شهرها و غارت اموال عمومی ترسیم و بازگو می کند. وضعیت اقتصادی قبایل نجد به گونه ای بود که به شهادت مستندات تاریخی در اثر قحط سالی هیچ گونه نشاط زندگی و رونق اقتصادی در آن دیده نمی شد.

گزارشات فراوان تاریخی بیانگر گوشه ای از وضعیت اقتصادی نجد قبل و بعد از غارت های متعدد شهرها و اموال عمومی و موقوفات می باشد. مجموعه این گزارشات و اسناد تاریخی حکایت از آن دارد که بازارهای نجد تا قبل از اعلان دعوت وهابیت بسیار کساد و بی رونق بوده است.

اما بعد از حرکت وهابیت و غارت اموال و تکفیر مسلمانان، این وضعیت کاملاً تغییر پیدا نموده و متحول گردید.

بازارهای درعیه که در آنها هیچگونه نشاط اقتصادی دیده نمی شد، در فاصله کوتاهی اسب های عربی و شمشیرهای مرصع و جواهرات فراوان در خود دید، که در معرض فروش گذاشته می شد، سرقت و چپاول اموال شخصی و عمومی کار را به جایی رسانید، که در مدت کوتاهی چهره شهرها و بازارهای آن به کلی عوض گردید.

ابن بشر که خود شاهد بسیاری از این وقایع بوده است، در کتاب «عنوان المجد فی تاریخ النجد» می نویسد:

«أهل الدرعية يومئذٍ في غاية الضعف و ضيق المؤنة»^(۱) در آن عصر، اهل درعیه در نهایت فقر و بیچارگی بودند.

آرشیو عثمانی‌ها و اسناد و مدارک فراوان دولت بریتانیا، در شرح وقایع وهابیت و آثار و تبعات آن، برای اهل تحقیق می‌تواند گویای بسیاری از مجملات و مبهمات این جریان تلخ تاریخی باشد.

از گزارشات این دو منبع اطلاعاتی و خبره در منطقه، چنین استفاده می‌گردد، که قبایل بدوی نجد از قدیم سابقه و شهرت فراوانی در غارت و چپاول داشته و در زورگویی و زیاده‌خواهی مشهور در میان تمامی اقوام و قبایل بوده‌اند.

طبق همین منابع مکتوب و اسناد موجود، حرکت آغازین وهابیت در دعوت به توحید، چیزی نبود که بتواند عطش وجودی و خلأ اساسی قوم و قبیله‌ای را التیام بخشد، که در زندگی خود چیزی غیر از غارت و چپاول ندیده و بدان انس و عادت نکرده بودند.

پیدا شدن یک جریان فکری خشن، همراه با قتل و غارت آن‌هم در فضایی آکنده از تعصبات قومی و فقر و گرسنگی، مگر بدون حمایت و پشتوانه مالی فراوان ممکن بود؟

هلاکت و نابودی قبایل نجد پس از قحط سالی شدید سالهای ۱۱۳۷ هـ چنان عرصه را بر اهالی بادیه سخت نموده بود، که تنها پیدا کردن تکه نانی و یا لقمه مرداری در بیابانها می‌توانست آنان را از مرگ حتمی رهایی بخشد.

مشکل آن روز قبایل نجد خلأ دینی و اعتقادی نبود تا حرکت وهابیت، برای رفع و علاج آن قدمی برداشته باشد.

شیخ دعوت وهابیت، قحط سالی نجد را به خوبی درک نموده، و هلاکت اهالی بادیه و غلطیدن آنان را در خاک فلاکت و بیچارگی دیده بود....

در چنین شرایطی، ضعف اعتقادی مردم و دعوت به توحید، خرافه و بهانه‌ای بیش نبود، که اگر چنین بود می‌بایست، وهابیت پس از ورود به هر شهر و دیار، ابتدا کرسی وعظ و درس دینی بر پا می‌نمود، نه کشتار مردم و غارت اموال آنها...

در رابطه با قحط سالی و فقر قبایل نجد می‌نویسند در سال ۱۱۳۷ هجری
مصادف با ۱۷۲۴ میلادی:

«عمّ القحط والغلا في الشام واليمن ونجد وهلك جملة من البوادي
غارت الآبار...وجلا كثير من أهل نجد للعراق والأحساء في هذه
السنة والتي بعدها وهلك كثير من بوادي حرب والعمارات من عنزة
وبني خالد وغيرهم وقال بعض أدباء سدير قصيدة، منها:

غدا الناس أثلاث، فثلث شريدة يلاوي صليب البين عاري وجابع
وثلث إلى بطن الثرى دفن ميت وثلث إلى الأرياف جال وناجع^(۱)

قحط سالی شدید در سالهای بعد از ۱۱۳۷ هجری، در شام و یمن
ونجد، اهل بادیه را هلاک و چشمه‌ها و چاهها را خشکانید، اهالی نجد
به طرف عراق واحساء کوچ نمودند، تمامی قبایل از عنزه و بنی خالد
هلاک شدند، این قحط سالی بحدی بالا و شدید بود که می‌نویسند:
در نجد و در حجاز چیزی نبود که مردم بخورند، تا اینکه کار به
جایی رسید که مردم گوشت مردار می‌خوردند.

آن روز که غوغای و هایت شکل گرفت، مشکل مردم نجد و اطراف نجد
توحید نبود، مشکل مردم آن روز پیدا کردن تکه نانی یا تکه گوشت حیوان
مرداری بود که بخورند تا از هلاکت نجات یابند.

۱. تاریخ بعض الحوادث الواقعة في نجد، ابراهيم بن عيسى: ۹۶، الايجاز في تاريخ البصرة والاحساء
ونجد والحجاز، عارف مرضي الفتح ۱: ۵۸۲.

معنی شعر: مردم قحطی زده آن روز گارسه دسته بودند، يك دسته از فقر و گرسنگی آواره و خانه
بدوش در بیابانها شدند، و یک دسته دیگر از گرسنگی تلف و در خاک دفن شدند و دسته سوم
پناهنده به روستاها و شهرها شدند تا خود را از مرگ نجات دهند.

وهابیان به هر کجا که حمله می کردند، مردان آنان را می کشتند و اموال آنها را به غارت می بردند و زنان را اسیر و به کنیزی خود می گرفتند آنها در این راه به صغیر و کبیر ترحم نکرده و از هیچ چیز فرو گذار نبودند. آنها اموال به دست آمده از غارت مسلمانان را غنیمت جنگی به حساب آورده، و آن را برای آل شیخ و آل سعود به دو قسم مساوی تقسیم می کردند. مبالغی که از غارت گله های گوسفند به خزانه مالی آل شیخ و آل سعود سرازیر می گردید، سالیانه به دو میلیون ریال می رسید^(۱)، که در آن زمان ثروت هنگفتی بود. نوشته اند در حمله وهابی ها به مکه، سی هزار شتر و دویست هزار گوسفند به غارت برده شد، ابن بشر می نویسد:

شمار غلامان و کنیزان ابن سعود، پس از حمله به شهرها و قبیله های اطراف نجد، به پانصد نفر و به قولی هزار غلام و دویست کنیز می رسید؛ به طوری که در عروسی یکی از پسران خود ۱۴۰ شتر نحر کرد. یک سوم اموال اهالی احساء، به آل سعود و آل شیخ تعلق داشت.^(۲)

می نویسند: ده کنیز حبشی در خدمت سعود بود که از یمن و رأس الخیمه برای او آورده بودند و آشپزانی ماهر از احساء در خدمت او بودند. ابن غنام و ابن بشر می نویسند: در سال ۱۲۰۸ هجری آل سعود به قبیله دیگر از اهل خراج و عارض که آنها نیز از اهالی نجد بودند حمله نموده سی نفر از آنها را

۱. این رقم در آن روزگار رقم بسیار بالائی معادل با ملیاردها ثروت امروز بحساب می آمد.

۲. عنوان المجد، ص ۱۷۳.

کشته و تمام اموال و گله‌های گوسفند و اسلحه‌های قیمتی آنها را مصادره نمودند.^(۱) بسیاری از وقایع نویسان عرب، ریز گزارشات آل‌شیخ و آل‌سعود را به تفصیل بیان نموده و حکایات عجیب و غریب آنها را به رشته تحریر در آورده‌اند که درس عبرتی برای تاریخ و سندی برای آیندگان باشد. ابن بشر می‌نویسد: من درعیه را دیده بودم. مردم این شهر از فقر و تنگدستی در نهایت سختی بودند؛ اما در زمان سعود، اموالی را در این شهر دیدم، در هیچ کجای دیگر ندیده بودم. اسلحه‌های تزیین شده با سنگ‌های قیمتی، اسب‌های نجیب و گران‌بهای عربی، لباس‌های فاخر و گران‌قیمت و چیزهایی که زبان از وصف آن عاجز است.

در یکی از روزها، در منطقه‌ای به نام «باطن»، که بر قصرهای آل‌سعود مُشرف بود، در غرب درعیه که به آن طریف می‌گفتند، ایستاده بودم. صدای همه‌ای مانند صدای لانه زنبور به گوشم رسید که مردم می‌گفتند: فروختم! خریدم! چون متوجه شدم، دیدم بازار خرید و فروش مردم درعیه است که مملو از وسایل رفاهی و اسلحه و پارچه‌های نفیس بود که از حد توصیف من خارج است.^(۲)

ناصر السعید، که خود قربانی این افشاگریها شد، در کتاب «تاریخ آل‌سعود»، به تفصیل پیرامون اموال انباشته شده قبل از نفت برای آل‌سعود سخن می‌گوید. تردیدی نیست که اگر شروع کار وهابیت بدین طریق آغاز نمی‌گردید، هرگز نمی‌توانستند در روزهای بعد، روی پای خود ایستاده و به حیات خویش ادامه دهند.

۱. عنوان المجد فی تاریخ نجد، ص ۱۰۲؛ الایجاز فی تاریخ البصرة والاحساء ونجد والحجاز،

ج ۲، ص ۶۱.

۲. عنوان المجد، ص ۱۳.

در میان شهرهایی که غارت شدند، عینه - محل تولد محمد بن عبدالوهاب - اولین شهری بود که قربانی غارت وهابیت شد. عثمان بن معمر حاکم عینه، که نتوانست حضور محمد بن عبدالوهاب را در آن شهر تحمل نماید، او را از شهر خارج کرد.

و بعدها به فتوای او عینه به ویرانه‌ای تبدیل شد و حاکم آنجا سرانجام در روز جمعه، پس از اقامه نماز به قتل رسید؛ سپس به شهر هجوم برده و تمام اهالی عینه به خاک و خون کشیده شدند. زنان را به اسارت بردند و مزارع را در آتش سوزاندند و شهر را به ویرانه‌ای تبدیل نمودند که بعدها محمد بن عبدالوهاب از خرابی شهر عینه معجزه‌ای ساخت و آن را به عذاب الهی تشبیه کرد.^(۱)

و به همین کیفیت، بسیاری از شهرهای اطراف درعیه به خاطر مخالفت با حرکت آل سعود و وهابیت، مورد تاخت و تاز این گروه قرار گرفت و غارت شد و بزرگان آنها را به قتل رساندند. شهرهایی که امروز از پایگاه‌های مهم وهابیت سلفی بشمار می‌آیند، در آغاز دعوت، به شدت توسط وهابیت آسیب دیده، مورد تاخت و تاز قرار گرفتند. در تاریخ نجد، شهرهایی مثل «بریده» و «عنیزة» و «شقرآء» و «رس» و «دواسر» و «سدیر» و «المجمعة» و «خرج» و «حایل» و «زلفی»، از جمله شهرهایی شمرده شده‌اند که مورد هجوم وهابیت قرار گرفته.^(۲)

از این گزارشات استفاده می‌گردد، که وقتی شهرهای نجد در آغاز دعوت وهابیت از حمله و هجوم در امان نبوده، یقیناً شهرهای دیگر حجاز و منطقه شرقیه، احساء، قطیف و دمام که مرکز شیعیان حجاز بودند به طریق اولی مورد

۱. بعدها آل سعود بر روی ویرانه‌های شهر عینه شهر جدیدی بنا کردند.

۲. تاریخ نجد، ص ۹۳ - ۲۰۵.

تاخت و تاز واقع گردیده و در امان نبوده‌اند.

کتاب‌های فراوانی تصاویر وحشتناکی از حملات وهابیون را ضبط نموده و ارائه داده‌اند که نقل آن از حوصله این نوشته خارج است.

تردیدی نیست یکی از شگردهای وحشتناک دعوت وهابیت ایجاد رعب و وحشت در میان توده‌های مسلمان بود، که با این طریق توانستند زمینه را برای سیطره خود فراهم نمایند.

حافظ وهبة در کتاب «جزيرة العرب في القرن العشرين» که خود از بستگان همراهان آل سعود می‌باشد، در کتاب خود می‌نویسد:

«كان السعود مشهوراً بالقسوة على المجرمين، سمعت مراراً من جلالة الملك، أنه حبس مرة بعض شيوخ «مطير» فجاء بعض كبارهم للاستشفاع لهم وأنس منهم روح الاعتذار، فأمر بقطع رؤوس المسجونين وأحضر رؤوسهم على مائدة قدمت لبني عمهم الذين جاءوا للاستشفاع فيهم، ثم أمرهم بالأكل من المائدة!! وقد قصَّ هذه الحكاية جلالة الملك عبدالعزيز على شيوخ مطير الذين جاءوا للاستشفاع في فيصل الدويش».^(۱)

سعود در قساوت قلب مشهور بود! ومن بارها خودم از ملک عبدالعزيز شنیدم، که برای جمعی از بزرگان قبیله مطیر نقل می‌کرد (این گروه به عنوان وساطت و عفو فیصل الدویش نزد او آمده بودند) او می‌گفت: در زمان سعود، جمعی از بزرگان قبیله مطیر زندانی

۱. جزيرة العرب في القرن العشرين - حافظ وهبة، ص ۲۸۷. بعضی این قصه را از کتاب مذکور نقل نموده و گفته‌اند: که اگر آنها از خوردن امتناع می‌کردند آنها را هم سر می‌برد، این جمله در نقل عبدالعزيز در کتاب مذکور نیست.

بودند، گروهی دیگر از سرکردگان و بنی اعمام آنها، از قبیله « مطیر » و ریش سفیدان برای شفاعت نزد او آمدند. سعود از آنها پذیرایی بعمل آورد، و وقت اطعام دستور داد سر بزرگان آنان را بریده و طبخ نموده، بر سفره بگذارند. سعود به آنان گفت: بخورید از این غذا !!
نظیر این واقعه را نیز در زمان خود عبدالعزیز به دست پسرش ترکی در احساء انجام گرفت.

او در سال ۱۳۳۱ قمری به منطقه احساء و قطیف که از مناطق شیعه نشین عربستان بود وارد شد.^(۱)

۱. الجزيرة العربية في الوثائق البريطانية - نجدة صفوة، ص ۶۸۴؛ آل سعود - الویس موسیل، ص ۱۴۳؛ علاقات بين نجد والكويت - د. السعدون، ص ۱۳۵؛ الايجاز في تاريخ البصرة ونجد والحجاز - عارف مرضي، ج ۲، ص ۳۷۸ - ۳۷۹.

A decorative frame with a scalloped, multi-pointed border, resembling a stylized flower or a traditional Islamic geometric pattern. It is centered on the page and contains the title text.

فصل دوم

وہابیّت

وهايت

وهايت كه بعدها آن را «سلفيه» ناميدند، پديده و حركتي بود كه در اوائل قرن ۱۲ هجري، در قالبی بی سابقه و نو با رويكردي بسيار تند و خشن در نقطه مركزي شبه جزيره عربستان در نجد و مناطق اطراف رياض به وجود آمد. مؤسس و پيشواي اين حركت محمد بن عبدالوهاب می باشد. او در سال ۱۱۱۱ يا ۱۱۱۵ قمری در شهر «عُيْنَه» از مناطق «نَجْد» در عربستان فعلی به دنيا آمد. وفات او را سال ۱۲۰۶ قمری ذکر نموده اند.

او در خانواده ای مذهبی رشد يافت و پدرش عبدالوهاب بن سليمان از علماء و قضات آن ديار محسوب می گردید. او را به عنوان قاضي «درعیه» و «حريملا»، كه از شهرهای مجاور عینه بود می شناختند.^(۱)

بعضی از سیره نگاران، معتقدند جدّ محمد بن عبدالوهاب شخصی به نام «شولمان» يهودی بود. او در شهر بورصیه در تركیه تجارت بطيخ^(۲) می نمود كه به او شولمان القرقوزي (يعنی بطيخ فروش) می گفتند. او به اين نتیجه رسید كه به شكل آسانتری هم می توان درآمد كسب نماید. بنابراین لباس روحانی پوشید و خود را به سلك علماء دينی در آورد. او ابتدا به شام رفت و در منطقه ضاحیه دو ماه ساكن شد و بر اثر خراب كاريهائی كه انجام داد، مردم ضاحیه او را كتك زده و از شهر بيرون نمودند. ناچار به طرف نجد مسافرت نمود و در منطقه عینه ساكن گردید، و نام او هم به سليمان تغيير يافت.^(۳)

۱. عنوان المجد ۱: ۳۳.

۲. خربزه و هندوانه.

۳. خاندان آل سعود، ناصر السعيد.

در هر حال، عبدالوهاب را یکی از اساتید اولیه شیخ به شمار آورده، و می‌گویند: او نزد پدر علوم ابتدایی صرف و نحو را آموخت، و سپس برای کسب علم به مناطق دیگر از جمله مدینه و احساء و بصره مسافرت کرد. از نظر طایفه نیز نسبت شیخ را به حنظله بن مالک بن زید از بنی تمیم رسانده‌اند.

محمد بن عبدالوهاب حرکت خویش را از سال ۱۱۵۳ قمری آغاز نمود. انتخاب این سال برای آغاز حرکت هیچ گاه تصادفی نبود، زیرا انحرافات عقیدتی او با پدر از موانع اساسی برای اظهار دعوت او به شمار آمده، و او در انتظار روزی بود که پدرش وجود نداشته باشد، که دقیقاً آغاز دعوت با همان سال مرگ پدر شروع گردید.

نقل شده است که سلیمان، جد محمد بن عبدالوهاب در رؤیا دید که شعله‌ای آتشی از بدن او خارج گردید. این شعله آتش به هر چه می‌رسید از چادرهای صحرا و خانه‌های شهرها آنرا می‌سوزاند. او از این خواب ترسید، خواب خود را برای بزرگان قبیله بیان نمود. آنها گفتند: این رؤیای صالحه است، به زودی از میان فرزندان تو یک نفر مذهب جدیدی می‌آورد و مردمانی نیز به او روی می‌آورند.^(۱)

عاقبت نیز همان شد که محمد بن عبدالوهاب دعوت خویش را اظهار نمود، و مسقط رأس خویش را برای این امر مهیا و مناسب ندید، زیرا حاکم عینه با او به مخالفت پرداخت، عینه را ترک و درعیه را که دیار اولاد سعود بود، برای خود جایگاه امن و مورد اطمینانی دید از اینرو آنجا را انتخاب نمود.

تحلیل گران انتخاب درعیه را برای دعوت وهابیت از سه جهت مناسب

ارزیابی نموده‌اند: نخست اینکه، فرزندان سعود، مشاری بن سعود و ثنیان بن سعود در کنار برادر خود محمد بن سعود حاکم درعیه و فرزندش عبدالعزیز از منتظران قدوم شیخ بودند.^(۱)

دوم، آل سعود و یا آل مقرن، در منطقه درعیه به شکلی زندگی می‌کردند که گویا با هیچ یک از قبایل دیگر کوچک‌ترین ارتباط عاطفی نداشته و از این جهت، به لحاظ عاطفی هیچ گونه ترحمی هم نسبت به قبایل دیگر در وجود آنان نبود.

سوم، منطقه درعیه به لحاظ جغرافیایی، به شکلی قرار گرفته که از نظر محافظت تا حدود زیادی غیر قابل نفوذ بنظر می‌رسید، که از لحاظ نظامی و سوق‌الجیشی می‌تواند در بهترین وضعیت امنیتی بوده باشد.^(۲)

مطالب غیر صحیح

در بعضی از گزارشات غیر موثق و بعضی از نقل‌های غیر قابل اعتماد، جریان سفرهای محمد بن عبدالوهاب را به گونه‌ای پوشش داده‌اند که گویا شیخ از وضعیت کل دنیای اسلام باخبر و با اطلاع بوده است! می‌گویند: او حتی به بعضی از شهرهای ایران مثل اصفهان و قم هم مسافرت نموده و چنین وانمود کرده‌اند که شیخ برای مقدمات دعوت خویش، رحلات و مسافرت‌های طاقت‌فرسا به نقاط دور و نزدیک داشته، که از جمله این مناطق شهرهای ایران بوده است. که این نقل‌ها بیشتر در صدد بیان مناقب شیخ بوده و می‌خواسته‌اند به شکلی القاء نمایند که او کاملاً از وضعیت جغرافیایی بلاد اسلامی و شهرهای

۱. روضة الأفكار ۱: ۳۱، ۲۲۲؛ علماء الإسلام: ۹۹.

۲. روضة الأفكار ۲: ۳؛ عنوان المجد ۱: ۲۳ - ۲۵؛ علماء الإسلام: ۹۹.

مرکزی مثل قم مطلع بوده است.

در اینکه به هر نقلی و هر سخنی بدون فحص و دلیل نباید و نمی توان اعتماد نمود، تردیدی نیست، و نمی توان و نباید به سادگی بعضی از نقل ها را پذیرفت و در کتاب و نوشته آن را بازگو نمود، خصوصاً اگر دستها و جریانهای پیدا و پنهان حامی و هوادار آن بوده باشند، غیر عالمانه نگریستن به این گونه جریانات خود غفلتی می باشد که نمی توان از کنار آن عبور نمود.

کتابها و مقالاتی که وقایع تاریخی و فکری وهایت را ثبت و بررسی نموده، غالباً دارای ویژگیهای سه گانه می باشند:

اول: کتابهایی که دوستان و هواداران وهایت نوشته اند.

دوم: کتابهایی که مخالفین آن جریان نوشته اند.

سوم: کتابهایی که بی طرفانه و خنثی به جریانات نگریسته، و نظری به موافقت و مخالفت نداشته اند.

طبیعی است که در تحقیق وقایع و حوادث تاریخی، از تمام انظار و آرای موافق و مخالف بهره برداری می گردد، ولی از آنجایی که نتیجه می بایست بر اساس بیان واقعیات صورت پذیرد، نمی توان به هر گفته و کلامی اعتناء نمود.

آن دسته از کتابهایی که دوستان و نزدیکان می نویسند، همان طوری که می تواند در تحریف حقایق گمراه کننده و منحرف باشد، می تواند در بیان بعضی از حقایق، گویاتر و دقیق تر باشد. افرادی مثل «ابن غنّام» به عنوان مورخ دولت سعودی، در کتاب *تاریخ النجد* و «ابن بسّام» در کتاب «*علماء نجد خلال سته قرون*» و «ابن بشر» در کتاب «*عنوان المجد فی تاریخ نجد*» و «محمد نبیل» در کتاب «*علماء الإسلام*» و «ابن سحمان» و «زرکلی» و «محمد نصیف» جزء کسانی هستند که در نقل های خود ملاحظات رمزی را رعایت نموده اند. این گروه در نقل مسافرتها ی شیخ، هیچ گونه اسمی از ایران بمیان نیاورده و تنها

مناطق نجد و ریاض و احساء و مدینه و بصره را ذکر نموده و بدان پرداخته‌اند، که یقیناً اگر برای او مسافرت‌هایی به مناطق دیگر مثل ایران بود، حتماً آن را منعکس می‌نمودند. تنها کتابی که مسافرت او را به ایران و شهرهای اصفهان و قم ذکر نموده، کتاب «لمع الشهاب» می‌باشد که بنا به گفته بسیاری از محققین، نویسنده آن نامعلوم و مطالب آن منحرف کننده می‌باشد.

در منابع اولیه، مثل تاریخ نجد از «ابن غنام» و «الصواعق الالهية» از برادر او، که از نزدیکان و بستگان او می‌باشند، از سفرهای محمد بن عبدالوهاب به ایران نام نمی‌برند، در عین حالی که آن دو از دوستان و نزدیکان شیخ و با او مانوس بوده‌اند. آنها می‌نویسند که شیخ در بیست سالگی به مدینه و سپس احساء رفت و در درس بعضی از مشایخ آنجا شرکت جست، ولی از مسافرت او به شهرهای ایران ذکری به میان نیاورده‌اند.^(۱)

چطور ممکن است در کتابهای مشهور تاریخ نجد از این مهم سخنی به میان نیامده باشد، اما در کتابی مجهول‌الهویه مطالبی آمده باشد و به عنوان مرجع در اختیار نویسندگان قرار بگیرد؟ آنهم کتابی که طبق نقل «مثیر الوجد» نسخه مخطوط آن در موزه بریتانیا و نویسنده‌ی آنهم نامشخص و فاقد اعتبار میباشد.^(۲)

وزیدی هم در این باره مینویسد: بسیاری از متأخرین در کتابهای خود به خیال پردازیهای کتاب «لمع الشهاب» توجه نموده و در باره سفرهای محمد بن عبد الوهاب به شهرهای مختلف ایران سخن گفته‌اند، که هیچیک از آنها صحیح نمی‌باشد.

۱. تاریخ نجد: ۸۳.

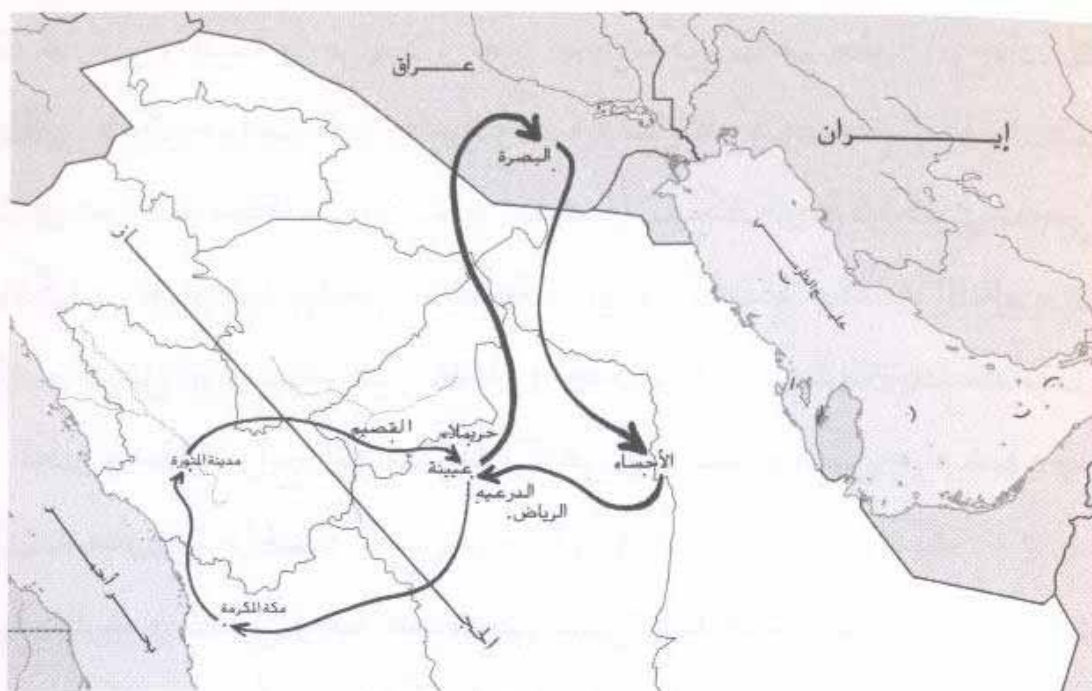
۲. مثیر الوجد في أنساب ملوك نجد: ۴۲.

او می نویسد:

الذين اعتمدوا في كتاباتهم اعتماداً كبيراً على كتاب «لمع الشهاب في سيرة محمد بن عبد الوهاب» خاصة فيما يتعلق برحلاته، التي نالها الكم الأكبر من المبالغة والخيال حتى إنهم أوصلوا الشيخ إلى مصر، بل إلى كردستان وهمدان واصفهان والريّ وقم وحلب ودمشق وارجعه لزيارة بلاد سبق أن زارها كالمدينة ومكة والبصرة وكذلك زيارته لبغداد وبلاد الترك واتفقانه للغة الفارسية والتركية.^(۱)

کسانی که در کتابهای خود به کتاب لمع الشهاب اعتناء واعتماد نموده و در احوالات محمد بن عبد الوهاب خصوصاً در رابطه ی سفرهای او، از آن استفاده نموده، به نوعی مبالغه وخیال پردازی در باره ی او پرداخته اند، اینان کار را به جایی رسانیده که شیخ را در سفرهایش به مصر و کردستان وهمدان و اصفهان و ری و قم و حلب و دمشق و او را به مکه ومدینه وبصره و همینطور بغداد برده و میگویند که او زبان ترکی و فارسی را هم خوب می دانسته ؛ که همه ی اینها خیال پردازی و کذب می باشد .

۱. الفُنیفاء السعودیة، عمر الزییدی ۱: ۳۳۱ - ۳۳۲ .



نقشه‌ی مسافرت‌های محمد بن عبدالوهاب (از کتاب علماء الاسلام)

او معتقد است که در این کتاب و کتاب خاطرات مستر همفر در باره محمد بن عبد الوهاب مبالغه شده است، زیرا او هرگز زبان فارسی و ترکی بلد نبوده و به شهرهای ایران و سوریه و بغداد هم مسافرت ننموده .

قدر مسلم، این است که محمد بن عبد الوهاب به خاطر تفکرات و اعتقادات انحرافی و تنیدی که از خود نشان داده بود، موجبات کدورت و ناراحتی فراوان پدر و برادر را که هر دو از علمای صاحب نام منطقه بودند، فراهم آورده و به همین خاطر نمی‌توانست حتی میان خانواده و شهر خود جایگاهی داشته باشد. بنابراین، مسافرت‌های او به اطراف و اکناف طبیعی به نظر می‌رسد، زیرا نوع تفکرات اعتقادی او به شکلی نبود که به جز قلیلی، برای دیگران قابل تحمل بوده باشد. از این جهت، همواره مورد اعتراض پدر و اطرافیان خود قرار می‌گرفت. شاید یکی از عمده‌ترین موجبات خروج او از

منطقه عارض و عینه و حریملا و تغییر محل سکونت هم همین امر بوده باشد.^(۱) بعضی دیگر خواسته‌اند چنین وانمود نمایند که شیخ از ابتدا با مظاهر اعتقادی عوامانه مخالفت داشته و به عنوان یک مجدّد فکری با خرافات می‌جنگیده. او از دیدن انحرافات عقیدتی و آداب و عادات اقوام عربی در تبرک و توسل ابراز نارضایتی داشته، و چون به قم و اصفهان هم مسافرت نمود و از افکار و عقاید رایج این شهرها آگاهی پیدا نمود، سپس عزم خود را جزم و با آن به مبارزه پرداخت.

این نظریه و تحلیل وجه صحیحی نمی‌تواند داشته باشد، زیرا بشهادت تاریخ، مشکل مردم آنروز مشکل اعتقادی و دینی نبود، آنروز مردم بفکر نجات جان خود از قحط سالی و هلاکت بودند، وعده ای هم به غارتگری در شهرها شرارت و آفت می‌آفریدند.

ثانیاً: حرکت او با روح دینداری و رعایت تقوی مخالفت داشت، در آنروز توسل و تبرک و امثال آن در انحصار شهر و دیار خاصی نبود، تا او به خاطر تعصب دینی و مذهبی با آن به مبارزه پرداخته باشد، آنهم به حدی که حرکت و قیام او به قتل نفس و ایجاد ناامنی و هرج و مرج و غارت و هتک حرمت مؤمنان منتهی گردد.

طبیعی است که این گونه تحلیل‌ها از جایگاه مستحکمی برخوردار نبوده و نمی‌تواند برای توجیه حرکت و هایت قابل قبول باشد. اگر چنین بود، حتماً می‌بایست نزدیکان و دوستان او که یقیناً به حالات و زندگی او نزدیک‌تر بوده‌اند، به آن اشاره‌ای می‌نمودند.

رابطه شیخ با پدر

در میان مخالفان محمد بن عبدالوهاب^(۱) نام پدر و برادر او بیش از دیگران جلب توجه می‌نماید، پدر که سِمَت استادی او را نیز برعهده داشته، و همواره بر اعمال و رفتار او نظارت کامل داشته، از اهمیت خاصی برخوردار می‌باشد. او به لحاظ اعتقادی بسیار بر پسر بیمناک و خائف بود، زیرا نشانه‌های انحراف او را بسیار قوی می‌دید.^(۲)

پدر او از علمای نجد و به عنوان مدرس و قاضی عُینه محسوب می‌گردید،^(۳) و با همان سمت قضاوت و تدریس به حریملاء انتقال یافت، شیخ نیز به همراه پدر به حریملاء رفت؛ اگر چه این سفر برای او مثل سفرهای عالمان دیگر، خیر و سعادت در بر نداشت، رفتن شیخ به حریملاء باعث گردید که شیخ ماهیت انحرافی خود را برای پدر و دیگر عالمان شهر آشکار سازد، و علماء به خاطر موقعیت پدر از مخالفت با او خودداری می‌نمودند، اگر چه پدر همواره مردم را از او برحذر می‌داشت.

در سال ۱۱۵۳ قمری، پدر از دنیا رفت.^(۴) او در همین سال دعوت خود را رسماً اظهار نمود. علمای حریملاء تصمیم به قتل او گرفته، و از حاکم شهر

۱. شیخ سلیمان بن أحمد بن سُحیم، مَرَبَد بن أحمد بن عمر الوهیبی التیمی، عبد العزیز بن عبد الرحمن بن عدوان، شیخ عبد الله المویس، شیخ عبد الله بن بن محمد بن سُحیم، صالح بن محمد الصانع، سیف بن أحمد العتیقی و دیگران از غیر نجد.

۲. روضة الأفكار: ۸۱؛ الشیخ محمد بن عبد الوهاب فی التاریخ: ۸۲.

۳. علماء النجد خلال ثمانية قرون، ۵: ۴۰؛ عنوان المجد فی تاریخ النجد ۱: ۳۳.

۴. همان؛ عنوان المجد ۱: ۳۷؛ علماء النجد ۲: ۳۵۰.

درخواست نمودند که سر او را برای آنها بفرستد.^(۱) شیخ ناچار شد دوباره به مسقط الرأس خود «عُینه» بر گردد، و در آنجا با حاکم وقت «عُینه» عثمان بن حمد بن معمر ملاقات و با او هم پیمان گردید، با تزویج دختر عبدالله بن معمر «جوهره» که عمه امیر «عُینه»،^(۲) یعنی عثمان بن معمر بود، پایگاه تبلیغی خود را محکم تر نمود. در عینه نیز به خاطر نشر عقاید و آزادی عملی که پیدا نموده بود، با مخالفت امیر احساء و قطیف مواجه گردید که ناچار از عینه نیز خارج و شهر درعیه^(۳) را که زادگاه مسیلمه بن کذاب بود، برای اقامت و دعوت خویش انتخاب نمود.

او با نوشتن کتاب «توحید» و مطرح نمودن توحید قبوری، مورد نفرت و غضب علماء عینه و حریملا قرار گرفت، شیخ با نوشتن این کتاب باعث شد تا از طرف علمای شهر عینه و حریملا فتاوی و ردودی علیه او منتشر گردد.^(۴)

رابطه شیخ با برادر

پس از اعلان دعوت شیخ یکی دیگر از کسانی که علیه او بمخالفت پرداخت کتاب نوشت، سلیمان بن عبدالوهاب برادر شیخ بود. سلیمان نیز در سال ۱۱۳۹ قمری همراه پدر از زادگاه خویش عُینه به

۱. روضة الأفكار ۱: ۱۰۶؛ مجموعة الرسائل و المسائل النجدية ۴: ۴۲؛ علماء الإسلام: ۹۸.

۲. بعضی نوشته اند: با دختر عثمان بن معمر ازدواج نمود که صحیح نمی باشد، بلکه صحیح این است که او با دختر عبدالله، برادر عثمان ازدواج نمود، زیرا عثمان با محمد بن عبدالوهاب از اول مخالف بود و عاقبت هم به فتوای او به قتل رسید. علماء الإسلام: ۹۶.

۳. عنوان المجد ۱: ۲۳؛ علماء الإسلام: ۹۹.

۴. الدرر السنية ۱۰: ۵ - ۱۰؛ علماء الإسلام: ۹۸.

حریملء آمده بود، در همان جا دروس دینی را فرا گرفت،^(۱) و پس از پدر در جای او منصب قضا را عهده‌دار گردید،^(۲) کتاب سلیمان بر علیه شیخ که ابتدا بصورت نامه ای نوشته شده بود، به سرعت در سطح گسترده‌ای منتشر گردید و بعدها بصورت کتاب رسمیت پیدا نمود، در حقیقت این کتاب یکی از موانع بزرگ دعوت تبلیغ شیخ گردید، و توانست از گسترش و نفوذ دعوت وهابیت در بلاد اسلامی و در میان قبایل و طوایف عرب جلوگیری نماید.

سلیمان برادر تنی شیخ محسوب می گردید^(۳) موقعیت علمی او به مراتب از شیخ بیشتر و بالاتر بود، و به همین جهت هم توانست عهده‌دار منصب قضا بعد از پدر گردد. سلیمان یکی از علمای حنبلی در نجد به حساب می آمد، اهمیت او در این بود که با شیخ در یک خانواده زندگی کرده بود. از این لحاظ، او با خُلق و خوی شیخ بیشتر آشنایی داشت، و شاید به همین جهت اقدام او در نوشتن کتاب و اعلام رسمی در بطلان ادعاهای او نقش عمده و اساسی داشت. طرفداران شیخ وقتی دیدند مخالفت برادر مانع دعوت و نفوذ او در بین قبایل عرب گردیده، نامه‌ای جعل و منتشر نمودند که سلیمان از مخالفت با دعوت شیخ دست برداشته و نادم و پشیمان شده و توبه نموده است.

طبیعی به نظر می‌رسید، زیرا به نقل افرادی مثل ابن غنّام و ابن بشر، حرکت تخریبی سلیمان علیه شیخ، آن هم با نوشتن کتاب، عقاید ساکنان عینه را بر علیه شیخ متزلزل نمود.^(۴) نفوذ کلام و منصب قضاوت او باعث شد تا مردم حریملء

۱. علماء النجد ۲: ۳۵۰.

۲. همان.

۳. عنوان المجد ۱: ۷۱.

۴. عنوان المجد ۱: ۶۸، روضة الأفكار: ۱۰۸.

دعوت شیخ را رد نمایند، پافشاری او در این رابطه به قدری مهم تلقی گردید که حاکم حریملاء نیز او را از آن منطقه بیرون کرد. پس از اینکه طرفداران شیخ نسبت به سلیمان احساس خطر نمودند، علیه او دست به کار گردیده،^(۱) تا جایی که خود شیخ فتوا به قتل برادر صادر نمود.^(۲)

سلیمان پس از بالا گرفتن دعوت شیخ و سقوط حریملاء و قتل و غارت‌های وحشیانه، در سال ۱۱۶۸ قمری به منطقه سُدیر رفت و تا سال ۱۱۹۰ قمری در آنجا ماند، و سپس به اکراه به درعیه آمد و به مدت ۱۸ سال یعنی، تا آخر عمر، یعنی دو سال بعد از مرگ شیخ از دنیا رفت.^(۳)

کتاب «الصواعق الإلهية»

بعضی نوشته‌اند که سلیمان بن عبدالوهاب کتابهای متعدد علیه شیخ و علیه دعوت او نوشته، که این مطلب درست نمی‌باشد. به نظر می‌رسد اسامی متعدد کتاب صواعق، باعث این اشتباه گردیده. این کتاب در اصل نامه سلیمان به شیخ بود که گاهی به نام «الصواعق» و گاهی به اسامی دیگر نامیده شده است.^(۴) این کتاب بارها در کشورهای مختلف به چاپ رسیده، و به لغات متعدد نیز ترجمه گردیده، و در عربستان این کتاب به عنوان کتاب ضاله و ممنوعه معرفی شده است، چنانکه نویسنده کتاب «کتب حذر منها العلماء» آن

۱. روضة الأفكار: ۱۰۶.

۲. عنوان المجد ۱: ۶۸؛ روضة الأفكار: ۱۰۸.

۳. علماء النجد ۲: ۳۵۰.

۴. مثل: «فصل الخطاب في الرد على محمد بن عبد الوهاب» و «حجة فصل الخطاب من كتاب رب الأرباب» و «حديث رسول الملك الوهاب» و «كلام أولى الألباب في ابطال مذهب محمد بن عبد الوهاب» و «الرد على من كفر المسلمين بسبب النذر لغير الله والاستغاثة بغيره».

را در لیست کتابهای ممنوعه در عربستان بنام «فصل الخطاب فی الرد علی محمد بن عبد الوهاب» ذکر نموده است. این کتاب در سال ۱۳۰۶ قمری، در بمبئی هند و در سال ۱۳۴۳ و ۱۳۹۷ و ۱۴۰۶ قمری و همچنین در بیروت و دمشق و تهران و قم به چاپ رسیده است.

همان طوری که گفته شد، اهمیت این کتاب به عنوان اولین کتاب رد وهابیت قابل دقت و همواره مورد توجه بوده است. محتوای این کتب دفاع از عقاید مسلمانان و رد افکار ابن تیمیه و ابن قیم و برادرش محمد بن عبد الوهاب می باشد. او مسائلی مانند توسل و شفاعت و عدم جواز تکفیر مسلمانان و قائلان به شهادتین را با توجه به آیات و روایات بیان نموده است. شیخ سلیمان در ابتدای کتاب با ذکر این روایت:

«لا یزال أمر هذه الأمة مستقیماً حتی تقوم الساعة»

همیشه امت در صراط مستقیم باقی خواهد ماند.

به دفاع از معتقدات اهل اسلام و اهمیت اتفاق و اجماع مسلمانان پرداخته، و بیان داشته که دنیای اسلام و مسلمانان نیازی به نوآوریهای شیخ نداشته، و اتفاق مسلمانان بر اموری همانند توسل و شفاعت و مسائل مربوط به اهل قبور کافی است و عنوان بدعت بر آنها نه تنها صحیح نمی باشد، بلکه حقیقت اسلام بر اساس همین دستورات استوار می باشد.

در نوشته های طرفداران فکر وهابی، سعی گردیده با مسکوت گذاشتن نام این کتاب و همچنین مسکوت گذاشتن مخالفت های پدر شیخ، چنین وانمود نمایند که حرکت پدر و برادر، هیچ گونه مخالفتی با شیخ و دعوت وهابیت نبوده است.

آل شیخ و آل سعود

از مهم‌ترین رویدادهای تاریخی وهابیت، عقد ائتلاف شیخ این فرقه با محمد بن سعود، حاکم درعیه متوفی سال ۱۱۷۹ هجری، و سرسلسله آل سعود می‌باشد. همان طوری که قبلاً ذکر گردید، شیخ پس از اخراج اجباری از «حریملاء» و «عینه»، در سال ۱۱۵۷ هجری، ناگزیر به ترک شهر «عینه» و ورود به شهر «درعیه» گردید.^(۱) ایجاد وصلت خانوادگی بین پسر محمد بن سعود با دختر محمد بن عبدالوهاب، رابطه این دو خانواده را محکم‌تر گردانید.^(۲) از آن زمان که این دو طایفه به هم رسیدند، تمام رؤیاها و آرزوهای خیالی آنها برای سیطره بر مناطق نجد و ریاض مهیا گردید. هم‌پیمانی و تعهد این دو با یکدیگر، تا نابودی و تسلط کامل بر رؤسای قبایل، طوری زمینه را برای آنان فراهم نمود که تا آن زمان از رؤیاهای تعبیر ناشدنی آل سعود محسوب می‌گردید، این عهد و پیمان غنیمت و فرصتی دست نیافتنی بود، که هر دو نمی‌بایست لحظه‌ای از آن غفلت نمایند.

تسلط بر تمامی مناطق نجد، آن هم با هزینه کم، چیزی نبود که دو طرف بتوانند از آن لحظه‌ای غفلت داشته و یا در انجام و عمل به آن تعلل و یا سهل‌انگاری نمایند، چرا که ثمره این ائتلاف، استیلاء و غلبه کامل بر تمامی رقبای منطقه بود که سرنوشت قدرت را در نسلهای آینده برای آنان نهادینه و پابرجا می‌نمود. دو طایفه و نسلی که زعامت دینی و سلطه حکومتی را برای مدتهای طولانی، حق اختصاصی خود و فرزندان خود قرار دادند.

۱. عنوان المجد ابن بشر ۱: ۴۸ و ۱۵۸ وعلماء الإسلام ابن نیل ملین: ۹۹.

۲. روضة الأفكار ۱: ۳۱ و ۲۲۲.

دورانهای سه گانه و اُفت و خیزهای آل سعود و در نهایت هم فکری و حمایت حکومت بریطانیا و دسترسی به ذخائر نفتی، توانست ذائقه و طمع امریکائیان را نیز به خود جلب نموده و آنان را نیز هوادار خود قرار دهد، پشتیبانی سیاسی و حمایتهای فکری آنان توانست منطقه را به یک قطب و کانون اساسی طغیان و شرارت علیه تمامی معتقدات فرق اسلامی تبدیل نماید، و بر بسیاری از مناطق جغرافیایی، نفوذ فکری و اعتقادی پیدا کند. به همین طمع و بهانه بود که بسیاری از مراکز فرهنگی دنیا نیز به مدافعان و مریدان حلقه به گوش آنان تبدیل و تغییر ماهیت داده، و با قوت تمام سنگ آنان را به سینه زدند؛ اگر چه در مبنا و فکر، مخالف آنها بوده و بازعمای فکری آنان تضاد و تقابل اساسی داشتند، تضاد و تقابلی که حتی در روزگارانی آنان را خارج از آئین و مذهب معرفی می نمودند.

حوزه های مهم شبه قاره و مدارس وابسته به افکار دیوبند، که می بایست از مهم ترین پایگاههای فکری مدافع فکر و اعتقاد حنفی باشند، به واسطه همین طمع شوم و دنیا طلبی، منفعل گردیده و به کانونهای خشونت و انتحار تبدیل و در خدمت فکر تکفیری وهابی در آمده و استحاله گردیدند .

سپاه صحابه و لشکر طیبه جهنگوی و جیش محمد، که از گروههای تکفیری وابسته به حوزه شبه قاره و دیوبند بودند، که به تبع از ائمه خود هیچگاه در طول تاریخ، برای اهل حدیث احترام و ارزش علمی قائل نبودند. آنان که اهل حدیث را به تبع ائمه خویش لایق احترام و ارزش نمی دانستند، تغییر ماهیت داده و به مریدان حلقه به گوش تبدیل شدند که شاید بتوانند از مواهب سفره های رنگارنگ سعودی بهره ای برگرفته و توشه ای بردارند .

دوگانگی در نقل عقائد شیخ

اخيراً در میان مراکز علمی و تبلیغی بصورت وسیع، مکتوب و غیر مکتوب حرکتی آغاز گردیده که قبلاً در بین مردم و جوامع علمی به این گستردگی و سرعت چنین تفکری وجود نداشت، تفکر و اندیشه‌ای که می‌خواهد چنین وانمود نماید که آنچه را تاکنون علیه ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب در نوشته‌ها دیده و شنیده شده، کار دشمنان دین و اسلام بوده و ابداً آنها از این نوع تفکرات و اندیشه‌های افراطی نداشته و همانند عالمان دیگر دارای عقیده متعادل بوده و هیچ گونه تفاوتی بین آنها و افکار و اعتقادات جمهور مسلمانان مشاهده نمی‌گردد!

دوگانگی در نقل افکار یک نفر اگر چه محال نیست، ولی هر چه باشد حکایت از تغییر و تبدل رأی شخص می‌نماید، که این تبدل و تغییر از دو حال خارج نمی‌باشد، یا اینکه واقعاً شخص مستبصر گردیده و از ایده و اعتقاد خود برگشت نموده، یا اینکه سیاستی جدید و طرفندی نو از طرف مریدان و پویندگان طریق او می‌باشد، تا بتوانند از این راه مخالفان خود را به چالشی دیگر مبتلا نمایند.

همانطوریکه در کتابهایی مثل «*فصل اهل البيت*» از ابن تیمیه و «*هكذا تحدث ابن تیمیه*» از عائض الدوسری و «*الرسائل الشخصية*» از محمد بن عبدالوهاب، که به کوشش و سعی دانشگاه محمد بن سعود به چاپ رسیده، مطالبی نقل گردیده که گویا علماء قبلاً از چنین تلقی و اطلاعی از افکار و عقاید آنها نداشته اند.

طبیعی است که تلقی و برداشت از این دو طریق متفاوت خواهد بود. آنچه در این رابطه مورد قبول و موجه می‌باشد، اعلان برائت از نظر سابق و اسرار بر انتشار نظریه جدید می‌باشد، همان طوری که قرآن بیان می‌نماید:

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ * إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَيَّنُّوا فَأُولَٰئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»^(۱)

همانا کسانی که حقایق را کتمان می‌نمایند، و سبب گمراهی مردم می‌گردند، خداوند آنها را لعنت می‌نماید، و مورد لعنت لعنت‌کنندگان می‌باشند، مگر کسانی که توبه نمایند و گذشته را اصلاح نموده و حقایق را بیان نمایند، در آن صورت است که خداوند توبه آنان را خواهد پذیرفت.

در آیه شریفه سه شرط اساسی: «اعلان» «تبیین» «اصلاح»، برای برگشت از رأی و نظر سابق ذکر شده است، چرا که ممکن است به واسطه نظریات سابق، افرادی گمراه و فاسدالعقیده شده باشند، که لازم و ضروری است آنها را از فساد عقیده سابق آگاه و مطلع نمود.

مردم در گذشته، اعتقاد داشتند که ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب بسیاری از تفکرات مسلمانان را باطل دانسته و به واسطه افراطی بودنشان، جسورانه چوب تکفیر را بر همگان فرود آورده و موجبات قتل و غارت‌های فراوان شده‌اند. به همین سبب، بسیاری از علماء علیه آنان قیام نموده، کتاب نوشته و بیانیه صادر نموده‌اند.

در اینکه انسان همواره در حال تحول و تکامل فکر و اندیشه می‌باشد، تردیدی نیست، و یقیناً هر کسی می‌تواند از این موهبت الهی برخوردار بوده باشد، اما نباید از نظر دور داشت که تغییر ماهیت دادن در تقابل و تضاد یکی از روش‌های نوین در عرصه رقابت و جنگ می‌باشد که به واسطه ناکارآمدی و

کهنگی سیاستهای قدیم به کار گرفته می‌شود. بدون تردید، الگوهای جایگزین و متغیر، به خوبی می‌توانند نوسانات کند حرکت خود را بخوبی جبران نموده و نفسی تازه به کالبد بی‌رمق آن باشند. عقاید تند و افراطی در فرایند زمانی خاص خود می‌توانست مورد بهره برداری قرار گیرد، و آن همه غوغا به راه انداخته و موجبات آنهمه انحرافات و تخریب و فساد را فراهم آورد.

شایسته نیست برای دعوت و تبلیغ دینی، در جامعه نوین که از خشونت و افراط گریزان است، باز هم از چهره های باز سازی شده ای که روزگاری درس خشونت و تکفیر را در جامعه منتشر می نمودند تبعیت نمود.

آن روز اقتضاء داشت تا از تکفیر و خشونت و ایجاد رعب و وحشت سخن بمیان آید از آن استفاده نمودند، ولی امروز می بینند که دیگر خشونت و نامهربانی خریداری نداشته و مردود است، می بایست از راه دوستی و عطف و مهربانی و ترحم سخن گفت و به اینطریق عوام فریبی نمود.

ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهابی که آن روز به واسطه خشونت و تندی بیش از حد در جامعه مشهور گردیده و برای خود مریدانی پیدا کرده بودند، امروز نیز می‌بایست از آنها به عنوان یک شخصیت با عاطفه و مهربان یاد نمود، چرا که سزاوار نیست مصلحان جامعه دارای چهره‌ای خشن و دور از انصاف و احساس باشند.

متأسفانه، در این رابطه مردم عوام کوچه و بازار و بعضی عالم نمایان بی تجربه نیز تحت تأثیر تبلیغات آنها قرار گرفته و پسمانده‌های آنان را نشخوار می‌نمایند. عجیب است که چگونه ساده‌اندیشان به خود اجازه می‌دهند تا در این میدان سراسر ترفند و رنگ، ورود پیدا نمایند؟

انعکاس مطالب کتاب الرسائل الشخصية، چهره ای معتدل از محمد بن عبدالوهاب ساخته و او را موجه معرفی می‌نماید؛ در حالی که او همان کسی

است که تمامی قبایل عربی و غیر عربی و علمای معاصر خود را متهم به کفر و زندقه و الحاد و شرک نموده بود.^(۱) او اکنون در این کتاب چنین می‌نویسد:

«قلت: انّی اکفر جمیع الناس إلّا من اتبعنی، و یا عجباً کیف یدخل هذا فی عقل عاقل، و هل یقول هذا مسلم؟ و ما قلت: انّی اکفر من توسل بالصالحین و اکفر البوصیری لقوله: یا أکرم الخلق و أنکر زیارة قبر النبی و أنکر زیارة قبور الوالدین و غیرهم، و اکفر من حلف به غیر الله، جوابی علی ذلك، أقول: سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ»^(۲)

اینکه شما می‌گویید: من تمام مردم را به غیر از کسانی که از من پیروی نمایند، کافر می‌دانم، در ذهن هیچ عاقلی نمی‌گنجد، آیا مسلمان می‌تواند چنین سخنی بگوید؟ شما می‌گویید: من کسانی را که به صالحان توسل می‌جویند، تکفیر می‌نمایم، مثلاً بوصیری صاحب قصیده «برده» که آنرا در وصف رسول خدا سروده و در آنجا از حضرت درخواست می‌نماید، و می‌گوید: «یا أکرم الخلق...». را تکفیر می‌نمایم، یا اینکه منکر زیارت رسول خدا هستم، و زیارت والدین و غیر آنها را حرام می‌دانم، و هر کس را که به غیر از خدا قسم یاد کند کافر می‌دانم، جواب من به همه اینها این است که اینها تهمت و افترا می‌باشد.

و در نامه‌ای به اهالی قصیم می‌نویسد: «به من افترا بسته‌اند، من این سخنها را نگفتم و به ذهنم هم خطور ننموده، من کسی را که به صالحین توسل جوید کافر نمی‌دانم، من بوصیری صاحب قصیده «برده» را کافر ندانسته، و هرگز نگفتم اگر بتوانم، قبر حرم رسول خدا را منهدم می‌نمایم، و ناودان طلای کعبه را برداشته و به جای آن ناودانی از چوب قرار می‌دهم، و یا اینکه از زیارت قبر

۱. الدرر السنية ۱: ۵۳؛ ۲: ۵۴ و ۷۷؛ ۸: ۱۱۷؛ ۱۰: ۱۱۳ و ۱۲۰ و ۱۱۶.

۲. الرسائل الشخصية: ۳۷.

رسول خدا و زیارت والدین و غیر والدین جلوگیری می‌نمایم، و یا کسی را که به غیر از خدا قسم یاد کند کافر می‌دانم، و یا تکفیر ابن فارض و ابن عربی، همه اینها بهتان و افترا به من می‌باشد».^(۱)

البته ناگفته پیداست که مخاطب محمد بن عبدالوهاب، در نوشتن این نامه‌ها اهالی قصیم و عینه و درعیه و مردمانی هستند که در جغرافیای هلال نجد قرار گرفته‌اند که در آنروز از سر سخت‌ترین مخالفان حرکت وهابیت بوده‌اند. وسنخان جدید شیخ در تعدیل عقیده، در میان طرفداران کوچک‌ترین تأثیر فکری ایجاد ننموده و آنان هم چنان به پایبندی در دعوت شیخ معتقد می‌باشند. با این توضیحات، باید پذیرفت که نوع این گونه اظهارات ناقص، نمی‌تواند رافع و دافع اثر تخریبی اقدامات سابق این افراد باشد، و باید پذیرفت که آثار تخریبی این افراد هم چنان باقی و ماندگار گردیده، اگر چه افرادی ساده‌لوح هم چنان در صدد اثبات فکر جدید این افراد باشند.

درست همانند کار غزالی در «سَرِّ العالمین»، و یا فعالیت بعضی از مؤسسات در دفاع از ابوهریره در نقل حدیث که جز تخریب و ناهماهنگی در فکر و عقیده، ثمره دیگر نداشته و ندارد.

۱. الرسائل الشخصية، قسم پنجم از رساله اول.

علل پیدایش وهابیت

تحلیل گران جریانها و تحولات مهم اجتماعی، معمولاً پدیده‌های جدید اجتماعی را بر اساس شرایط موجود قبل از آن پدیده‌ها ارزیابی می‌نمایند، اگر چه تمامی جوامع بشری به نوعی مبتلا به بحرانهای مختلف بوده و هیچ گاه از آن در امان نبوده‌اند، ولی جنس بحرانها و دغدغه‌های جوامع مذهبی تا حدودی با رخدادها و حوادث دیگر جوامع متفاوت است؛ به شکلی که پیدایش موقعیتهای جدید برای آنان نمی‌توانسته همیشه خوشایند بوده باشد. به همین جهت، از آغازین روزهای دعوت انبیاء، تهدیدات و توطئه‌ها لحظه‌ای مجتمع دینی را آرام نگذاشته، و همواره متصدیان و مرییان جامعه را به لحاظ تلقی وجوب مبارزه و مخالفت با بدعت، روبرو نموده است.

کانون حوادث بودن شبه جزیره ی عربی، به عنوان مرکز دعوت به اسلام، این منطقه را با بسیاری از حوادث تلخ و شیرین مواجه گرداند. به وجود آمدن جنگها و لشکر کشیها و ایجاد کینه‌ها و کدورتها توانست قسمتهای عمده قبایل عربی را سالهای طولانی به خود مبتلا و درگیر نماید.

از طرفی، خطوط انحرافی هم برای انتشار خرافات و ایجاد باورهای اعتقادی از هیچ توطئه و نقشه ای دریغ نداشتند. از این رو، نیاز و عطش به مصلحان اجتماعی هر روز بیشتر می‌گردید، مدعیان نبوت همانند مسیلمه‌ها یکی پس از دیگری از مخفی گاهها بیرون آمدند و مقابله کننده‌ای مقتدر و توانا هم برای ستیز و نبرد و ابطال دعوی آنها وجود نداشت. جهل و نادانی بی‌رقیب و بی معارض گردیده و به سرعت سایه گسترانید و فراز منبرهای وعظ و خطابه دینی هم به اسرائیلیات کعب الأحبار و تمیم داری اختصاص پیدا نموده، و حجت‌های شرعی پروردگار هم خانه نشین و منزوی نموده، و جامعه رفته رفته به سراشیبی تند انحرافات سوق داده شد.

عدم تعقل و تدبر در آیات و احادیث، کم‌رنگ شدن اخلاق دینی، و تغییر و تحول اساسی در سنن و آثار نبوی، وجود عوامل و محرکات خارجی، دس در حدیث، پیشینه سوء عالمان بی‌عمل، دوری گزیدن و منزوی شدن از مراکز علمی و مذهبی، نداشتن تقوا و قدرت تحلیل، همراه تحریکات و عوامل خارجی و جاه‌طلبی‌های حاکمان جور در سیطره بر قبایل رقیب، در قالب جعل و تزویر و دامن زدن به اکاذیب، توانستند مجموعاً در پدید آوردن جریان‌ات انحرافی در درون کانونهای دینی، از عوامل اساسی و نقش‌آفرین بوده باشند.

به وجود آمدن فکر وهابیت هم تحت همین عوامل و شرایط رشد نمود. وجود افرادی همانند معاویه و یزید و مروان و تمیم‌داری و کعب‌الأحبار و محدثینی همانند حسین کرابیسی و ابن کلاب و عنبه بن خالد و عبد‌الأعلی ابومسهر شامی در عرصه ی تبلیغ دینی با افکار انحرافی و آلوده خود ظاهر و زمینه‌های ایجاد انحراف را فراهم آورده، و بستر پیدایش خطوط انحرافی مثل وهابیت را در قرنهای بعد آماده ساختند.

شاید بعضی چنین تصور کنند که همواره صاحبان اندیشه و فکر توانسته‌اند در بوجود آوردن انقلابات فکری مشارکت و نقش اساسی داشته باشند، و محمد بن عبدالوهاب نیز از چنین ویژگی‌هایی برخوردار بوده که توانسته چنین موج عظیمی را در فکر و اعتقاد مسلمانان به راه انداخته باشد!

با توجه به مطالب گذشته در تاریخ نجد و حوادث قرن دوازدهم و همچنین زندگی محمد بن عبد الوهاب علی‌رغم تبلیغات فراوان در این زمینه، دیده می‌شود که برای شیخ جایگاه علمی خاصی تعریف نگردیده، و او نتوانسته برای تداوم راه، در میان اصحاب و یاران خود، حتی مانند ابن تیمیه شاگردانی

در خور ذکر تربیت نماید.^(۱) شیخ محمد بن عبد الوهاب از آغازین روزهای دعوت، همواره در تقابل و تضاد با فکر و اندیشه عالمان دینی معاصر خود قرار داشته، و از دایره آنان مطرود بوده است. این خود بهترین شاهدی است که او یک عالم دینی متعبد و متخلّق به آداب و اخلاق پسندیده نبوده، و فتاوی و وحشتناک و بی سابقه او در قتل و غارت و هدم قبور و مزار صالحان و اولیاء، نه تنها او را از صف و طراز عالمان دینی خارج نموده، بلکه خاطره و نام او، در کنار چپاولگرانی قرار داده است که برای رسیدن به مطامع دنیوی فرمان قتل و غارت نیز صادر نموده.

تغییر سنن رسول خدا صلی الله علیه وآله

قبلاً در میان علل و عواملی که در به وجود آمدن وهابیت نقش داشت، به تغییر و تبدیل سنن و آثار نبوی اشاره گردید، که از مهم ترین عوامل به انحراف کشیدن دعوت انبیاء که قرآن از آن به تحریف یاد می کند «يَحْرِفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ»^(۲).

حرکت و فکر وهابی نیز همانند حرکتهای انحرافی دیگر دست به تحریف زده و بسیاری از حقائق دینی را وارونه بیان نمودند.

پس چگونه می بایست بدعت را شناسایی نمود؟ و راه مبارزه با بدعت کدام است؟ آیا بدعت ستیزی را می توان با ایجاد بدعتی جدید و نو معالجه و مداوا نمود؟ جواب و پاسخ به این پرسش را می توان در حد یک مقدمه کوتاه چنین بیان

۱. برای او عده ای از عالمان محلی به عنوان شاگرد ذکر گردیده، ولی عده ای که از عالمان دینی مقبول و مورد تأیید مذهب خویش هم نمی باشند.

۲. مانده: ۱۳. کلمات وحی را تحریف نمود و از هدایت آن بی بهره گردیدند.

داشت:

هنوز از روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله زمانی نگذشته بود که سنن و آثار به جای مانده از او دستخوش تغییر گردید. آنان که از ابتدا در انتظار روزی نشسته بودند که بتوانند دین خدا را به انزوا کشانیده، و یا به کلی از بین ببرند، توانستند در کوتاه‌ترین زمان به تمام یا قسمتی از خواسته‌های خود جامه عمل بپوشانند. به وجود آوردن فتنه‌ها، اختلاف و پراکندگی، غلبه نالایقان و نااهلان و حذف آشکار مخازن علوم الهی، اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله از دایره تصمیم‌گیری، هرگز نمی‌تواند اتفاقی و بدون توطئه و نقشه بوده باشد. و چگونه می‌توانستند یاران با وفای حضرت خاطرات و ارزشهای ماندگار رسول خدا صلی الله علیه و آله، را فراموش نمایند، و آشکارا شاهد تغییر سنن و آثار به جای مانده از آن حضرت باشند؟

چه سخت بود در آن شرائط که به بهانه مصلحت اندیشی از تحدیث و تدوین حدیث جلوگیری و در مقابل به امثال تمیم داری نصرانی جواز سخن گفتن وقصه سرانی داده و بدین وسیله سنن و آداب دینی بدست فراموشی سپرده شود.

جامع محمد بن اسماعیل بخاری مصیبت ضایع شدن فرائض و سنن را در تزییع واجبات دینی در زمان صحابه و گریه امثال انس بن مالک را چنین روایت می‌کند:

«حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ، قَالَ: حَدَّثَنَا مَهْدِي عَنْ غِيلَانَ، عَنْ أَنَسٍ قَالَ: مَا أَعْرِفُ شَيْئاً مِمَّا كَانَ عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. قِيلَ: الصَّلَاةُ؟ قَالَ: أَلَيْسَ صَنَعْتُمْ مَا صَنَعْتُمْ فِيهَا؟»

و روي أيضاً بسنده عن الزُّهري، فهو يقول: دَخَلْتُ عَلَى أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ بِدِمَشْقَ وَهُوَ يَبْكِي فَقُلْتُ: مَا يَبْكِيكَ؟ فَقَالَ: لَا أَعْرِفُ شَيْئاً

مِمَّا أُذِرْتُ إِلَّا هَذِهِ الصَّلَاةُ وَ هَذِهِ الصَّلَاةُ قَدْ ضُيِعَتْ»^(۱)

راوی می گوید : بر انس بن مالک صحابی رسول خدا وارد شدم دیدم گریان است، از او سبب گریه را پرسیدم، در جواب گفت: از فرائض و سنن رائج در زمان رسول خدا اثری باقی نمانده بود غیر از این نماز که آنهم ضایع گردید .

مگر می توان باور داشت که به این زودی این چنین اتفاقی افتاده باشد، و نماز دستخوش هوسها گردد. داستان و حکایت تلخ تحریف و تبدیل سنن و آثار رسول خدا تنها به نقل روایت صحیح بخاری ختم پیدا ننمود، چه اشکها و چه ناله هایی که مصیبت این داستان غمبار را با خون دل نوشته و بر آن اشک ماتم ریختند.

اگر بنا باشد که برای نماز، در میان فرائض و سنن، امنیتی وجود نداشته باشد، آن هم در زمان حضور صحابه، با وجود آن همه تأکید و سفارش: «صَلُّوا کَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي»^(۲) دیگر چه جای امنیت برای دستورات دیگر؟!

«روى الذهبي في ترجمة معاوية بن قرة، العالم الثبت الثقة المتوفى سنة ١١٣هـ»^(۳)، و قال تمام بن نجیح: عن معاوية بن قرة قال: أدركت سبعين من الصحابة، لو خرجوا فيكم اليوم، ما عرفوا شيئاً مما أنتم فيه»^(۴)

در این روایت، معاویه بن قره می گوید: «من هفتاد نفر از اهل بدر را درک نمودم که اگر امروز سر از قبر بردارند، چیزی از اعمال

۱. صحیح البخاری، کتاب الصلاة ۱: ۱۳۴، باب تضييع الصلاة، علی ما فی فتح الباری ۲: ۱۳، و فی بعض نسخ البخاری: «أليس ضيعتم...»، و الظاهر صحه ما فی الفتح.

۲. البخاری و احمد.

۳. سیر أعلام النبلاء ۵: ۱۵۴.

۴. همان.

مسلمانان را نمی‌شناسند!».

«و روی البخاری: حدثنا عمر بن حفص قال: حدثنا أبي قال: حدثنا الأعمش قال: سمعت سالمًا قال: سمعت أمّ الدرداء تقول: دخل على أبو الدرداء و هو مغضب، فقلت: ما أغضبك؟ فقال: و الله ما أعرف من أمة محمد صلى الله عليه و آله شيئاً إلا أنهم يصلون جميعاً»^(۱)

مادر ابو درداء می گوید: بر او وارد شدم، دیدم غضبناک است! از غضب او سؤال نمودم، در جواب گفت: من هیچ چیز از آثار دینی را در بین مردم نمی بینم غیر از اینکه می بینم آنها نماز را به جماعت می خوانند!

«و في كتاب الابانة: عن زيد بن ضمير الرحي قال: سألت عبد الله بن بسر صاحب النبي صلى الله عليه و آله كيف حالنا من حال من كان قبلكم؟ قال: سبحان الله لو نشروا من القبور ما عرفوكم إلا أن يجدوكم تصلّون»^(۲).

«و عن سالم: قال أبو الدرداء: لو أن رجلاً كان يعلم الإسلام و أهمه ثم تفقده اليوم ما عرف منه شيئاً»^(۳).

«و في رواية أخرى قال: إلا الصلاة»^(۴).

راوی می گوید: از عبد الله بن بسر صحابی سؤال کردم، چگونه است حال ما و حال کسانی از صحابه که قبل از ما زندگی می

۱. صحيح البخاري، كتاب الأذان باب فضل صلاة الفجر في جماعة رقم ۶۵۰، مسند أحمد ۶: ۴۴۳، ۵: ۱۹۵.

۲. الإبانة ۴: ۵۷۳، رقم ۷۱۷.

۳. همان ۴: ۵۷۶، رقم ۷۲۴.

۴. همان ۶: ۴۴۳.

کردند؟ در جواب گفت: سبحان الله، اگر آنها امروز سر از قبر بردارند و به زندگی شما نگاه کنند، هیچ نشانی از دین در بین شما نمی بینند غیر از اینکه می بیند شما نماز می خوانید .
اگر کسی اسلام را خوب شناخته باشد و امروز آنرا گم کند نمی تواند آنرا پیدا نماید (چون نشانی از آن نمی بینند) .

«و أخرج أحمد أيضاً في المسند، و البغوي في شرح السنة و البوصيري في مختصر إتحاف السادة عن أنس قال: ما أعرف فيكم اليوم شيئاً كنت أعهد على عهد رسول الله صلى الله عليه و آله غير قولكم: «لا إله إلا الله» قال: فقلت: يا أبا حمزة، الصلاة؟ قال: قد صليت حين تغرب الشمس، أفكانت تلك صلاة رسول الله صلى الله عليه و آله.»^(۱)

از انس بن مالک روایت شده، که گفت: من چیزی را که در عهد رسول خدا می شناختم امروز از آن چیزی نمی شناسم غیر از اینکه می بینم شما کلمه «لا إله إلا الله» را بر زبان جاری میکنید .
گفتند: پس این نماز خواندن آنها چیست ؟ گفت: آیا پیامبر خدا هم اینجور نماز می خواند ؟ آیا آنحضرت هم نماز عصر را آنقدر تأخیر می انداخت که آفتاب غروب نماید؟

عن أنس أنه قال: و الله ما أعرف اليوم شيئاً كنتُ على عهد رسول الله صلى الله عليه و آله قالوا: يا أبا حمزة، الصلاة؟ قال: أو ليس أخذتم في الصلاة ما أخذتم؟^(۲)

وباز از انس بن مالک است که گفت: من امروز چیزی را که در عهد

۱. مسند أحمد ۳: ۲۷۰؛ شرح السنة ۱۴: ۳۹۴؛ مختصر إتحاف السادة المهرة ۲: ۳۰۷.

۲. مسند الطيالسي: ۲۷۱؛ مختصر الاتحاف ۲: ۳۰۷.

رسول خدا می شناختم نمی شناسم. گفتند: پس این نماز چیست؟
گفت: آیا در این نماز هم آنچه می خواستید وارد نکردید؟
و عن ابن عباس إنه كان يتمثل بالناس بهذا البيت:

فما النَّاسُ بالنَّاسِ الَّذِينَ عَاهَدْتَهُمْ وَلَا الدَّارَ بِالدَّارِ الَّتِي كُنْتُ تَعْرِفُ^(۱)
وابن عباس هم این چنین با رسول خدا از تغییرات شکوه می نمود:
ای رسول خدا این مردم دیگر آن مردمانی نیستند که با تو عهد و
پیمان بستند، و این خانه ها هم دیگر آن خانه ها نیستند که تو آنها
را می شناختی.

«و هذا ميمون بن مهران التابعي الإمام الحجة، الثقة عالم الجزيرة
و مفتيها، المتوفى سنة ۱۱۷هـ^(۲) و هو كما قال فرات: سمعت
ميموناً يقول: لو نُشِرَ فيكم رجل من السَّلف ما عرف إلَّا قِبَلَتَكُمْ^(۳)»
ابن مهران که از تابعین ثقات و او را امام اهل جزیره می نامیدند،
می گفت: «اگر مردانی از صحابه و سلف امروز سر از خاک بردارند،
از تمام واجبات و محرمات و دستورات شرعی و دینی، غیر از قبله
چیز دیگری از اعمال شما را نمی شناسند».

روشن است وقتی در عصر حضور صحابه، سنت رسول خدا صلی الله علیه
و آله این چنین به تغییر و تبدل مبتلا گردیده باشد، یقیناً در دورانهای بعدی
زاویه ی انحراف فراخ تر گردیده، و بسیاری از امور غیر واقعی صورت حقیقت
به خود گرفتند.

۱. همان ۴: ۵۷۴ رقم ۷۲۱.

۲. سیر أعلام النبلاء ۵: ۷۱ - ۷۸.

۳. همان ۵: ۷۶.

وهابیت یا سلفی‌گری

«سَلَف» واژه عامی بود که لاقلاً برای پیروان سنت و اهل حدیث از نوعی احترام برخوردار بود. از طرفی، در بین عوام نیز لفظ سلف به عنوان تبعیت و پیروی از سیره و روش و اقوال گذشتگان پیرو رسول خدا هم نمی‌توانست بد باشد، زیرا سیره و روش آنان چراغ راه آیندگان بود، و نمی‌تواند اختصاص به فکر و گروه خاص داشته و دیگران را از آن محروم گردانید.

شاید یکی از وجوه تغییر عنوان وهابی به سلفی همین مقبولیت عمومی در میان توده‌ی مردم بود که وهابیهای تکفیری توانستند از آن بهره‌برداری نمایند، اگر چه خود آنها در بسیاری از موارد برخلاف سیره و روش سلف عمل نموده، و با آن در تضاد و تقابل بودند.

در میان تفکرات و مذاهب اسلامی، برحسب ظاهر خاستگاه و موطن اصلی و اوّلی وهابیت اهل حدیث می‌باشد و آنها جماعتی هستند که بیشترین گرایش به نقل اخبار و عمل به آن داشته و بطور معمول دیگران را به بی‌توجهی به اخبار متهم نموده و آنها را کافر و خارج از دین می‌دانند، و در بعضی از مذاهب به آنان اخباری هم گفته می‌شود.^(۱)

اهل حدیث در میان طوایف اهل سنت، در بعضی از وجوه با ظاهریه دارای اشتراکاتی می‌باشند، زیرا ظاهریه نیز شدیداً به ظواهر آیات و اخبار عمل می‌نمایند، و برای ظواهر آیات و روایات تأویل و توجیه را به هیچ وجه جایز نمی‌دانند. و همین امر هم باعث گردیده که اهل حدیث تا حدودی خود را از آنان

۱. در میان شیعه اخباریها همان حدیث‌گراها می‌باشند که در میان اهل سنت به آنها اهل حدیث گفته می‌شود.

جدا گردانیده، و از جمود فکری آنها بیزای جویند.

واژه «سلف» یا «سلف صالح»، از زمان‌های سابق در کلمات محدثین و در مباحث اعتقادی و کلامی رایج و متداول محافل علمی بوده و از آن استفاده می نمودند. محدثین در مقابل مخالفین حدیث و اخبار شعار خود را پیروی از سلف یعنی صحابه و تابعین اعلام می نمودند.

در اینکه از چه تاریخی از واژه سلفی استفاده شد، اختلاف است. ولی قدر متیقن این است که از ابتدای قرن دوم که فکر قیاس و استحسان به رهبری ابوحنیفه و مباحث کلامی توسط بزرگان و رؤسای معتزله و درگیری فکری و عقیدتی با اهل حدیث شکل گرفت، به صورت عملی شعار پیروی از صحابه و تابعین را به خاطر تمسک به حدیث معروف «خیر القرون قرنی» واجب دانستند. در اواسط قرن سوم و ابتدای قرن چهارم، واژه سلف به معنای پیروی از گذشتگان صحابه و تابعین و ائمه حدیث به وجود آمد و محدثین نیز خود را سلفی می نامیدند. باجوری می گوید:

«السلف: و هم من كانوا قبل الخمسمائة و قبل القرون الثلاثة الصحابة و التابعون و اتباع التابعين».^(۱)

«و مصطلح السلف انما ظهر حين دار النزاع حول أصول الدین بین الفرق الكلامية و حاول الجميع الانتساب إلى السلف الصالح».^(۲)

سلف به کسانی گفته می شود که قبل از سال پانصد زندگی می کردند، تا سه قرن اول صحابه و تابعین و تابع تابعین، و در قرن بعد

۱. تحفة المريد على الجوهرة التوحيد: ۸۲؛ حکم الانتماء إلى الفرق والأحزاب والجماعات الإسلامية: ۳۶؛ قواعد المنهج السلفي: ۳۵؛ الصفات اللہية: ۵۷.

۲. همان.

زمان علماء وراویان حدیث، و اصطلاح سلف از زمانی رائج گردید که بین متکلمین در مسائل اصول دین نزاع پدیدار گردید.

در قرون بعدی، تعبیر سلف به صورتهای مختلف برای توجیه دینی و شرعی در مقابل گروهها و احزاب تجدد خواه و مدرن مورد استفاده قرار گرفت و در بسیاری از مقاطع از آن بهره‌برداری سیاسی به عمل آمد. شعار اصول‌گرایی سنتی توانسته است در طول تاریخ به شکلهای مختلف در میان توده‌های عوام و اقلشار مذهبی پیرو سنت نفوذ پیدا نماید، و حربه محکمی برای محکوم کردن رقیب باشد. سلفی‌گری نه به عنوان مکتبی مدون و نه آیینی قابل بحث و گفتگو، بلکه بیشتر یک شعار غیر قابل تصدیق مبتنی بر ذهنیت افرادی بود که از این راه توانسته بودند برای پشتیبانی و تثبیت موقعیت خود از آن استفاده نمایند.

سلفی‌گری بیشتر به یک اعتقاد و باور، به بس بودن و کفایت نمودن به کتاب و سنت در تمامی امور زندگی و دیانت تعریف شده بود. از اواسط قرن دوم که پای استدلالهای عقلی توسط معتزله وارد مباحث دینی گردید، و ابوحنیفه با اتکای به قیاسات و استحسانات، مکتب فقهی خود را پایه‌گذاری نمود، و حکومت سیاسی وقت مأمون عباسی نیز به شدت از آن حمایت نمود، گروهی که خود را ملتزم به تمسک به کتاب و سنت می‌دانستند، به واسطه ضربه‌ای که از این جریان فکری خورده بودند، شعار خویش را مخالفت با آنان قرار دادند.

این طبقه بر این باور بودند که قرآن و سنت برای بشر کافی است و هر چه غیر از این دو باشد، باطل و بدعت است. آیاتی مثل:

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ

الْإِسْلَامَ دِينًا»^(۱)

من امروز دین شما را کامل و نعمت را بر شما تمام و راضی شدم که اسلام دین شما باشد .

و «وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ»^(۲)

و هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در کتاب مبین ذکر گردیده .
و همچنین روایاتی مثل «ثقلین» که لزوم تمسک به کتاب و سنت رسول خدا را توصیه و سفارش می نماید، این اعتقاد را تقویت می نمود که آنها می توانستند بر اساس این ادله با متکلمین و فقهای اهل رأی و قیاس وارد مجادله و بحث و گفتگو شوند .

البته با پشتیبانی حکومت وقت از هر یک از آن دو گروه، غلبه آنان قطعی می گردید، همان طوری که این حمایت و پشتیبانی در دو دوران مختلف و متضاد مأمون عباسی و متوکل برای هر دو گروه اتفاق افتاد.

مبدأ این دوگانگی و تقابل از نیمه های قرن دوم آغاز گردید. در زمانهای بعدی شکلهای غلیظتری از این طرز تفکر به وجود آمد. این طبقه، گروهها و فرق چهارگانه خوارج و قدریه و مرجئه و روافض را اهل بدعت می دانستند، و معتقد بودند حدیث معروف :

«سَفَرَقَ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً»

امت من به هفتاد و سه فرقه متفرق می گردند، همه ی آنها در آتش و تنها یک فرقه اهل نجات می باشند .

و تمامی هفتاد و دو فرقه باطل، از چهار گروه خوارج و قدریه و مرجئه

۱. مائدة: ۳.

۲. أنعام: ۵۹.

وروافض می‌باشند.

ابن بطه و به تبع او افرادی مثل ابن تیمیه می‌گویند: از هر یک از این چهار گروه هیجده فرقه منشعب می‌گردد، که مجموع آنها هفتاد و دو فرقه می‌باشند، همگی بر باطل و تنها یک فرقه اهل نجات است که آن اهل سنت و جماعه و پیروان سلف می‌باشند.

ابن تیمیه می‌گوید:

«أصل البدع أربعة: الروافض و الخوارج و القدرية و المرجئة ثم تشعب كل فرقة ثمانی عشرة طائفة فذلك اثنتان و سبعون فرقة و الثالث و السبعون الجماعة التي قال رسول الله صلى الله عليه وآله إنها ناجية».^(۱)

اصل فرقه‌های بدعت گذار چهار فرقه‌ی روافض و خوارج و قدریه و مرجئه می‌باشند، که هر کدام از آنها هیجده شعبه دیگر در بر داشته که مجموعاً هفتاد و دو فرقه می‌باشند، فرقه‌ی آخر فرقه‌ی جماعت و ناجیه محسوب می‌گردند.

در عبارات پیروان سلف، در قرون دوم و سوم و چهارم هجری، تنها مجسمه و قائلین به رؤیت و مخالفین خلق قرآن را از سلف به حساب آورده و در غیر این موارد معدود، دیگر اثری از به کارگیری لفظ سلف دیده نمی‌شود، و شاید می‌خواهند چنین بگویند که غیر از این طبقه که پیرو سلف می‌باشند، دیگران همه بدعت گذار و بر باطل و گمراه بوده و خارج از دین و مذهب می‌باشند، چنانکه ابن بطه در کتاب الإبانة پیروان عقیده سلف را فرقه ناجیه و باقی مذاهب

۱. الإبانة ۱: ۳۷۷؛ مجموع الفتاوی ۳: ۳۵۰.

و فرق را «مذمومة» قلمداد می نماید.^(۱)

اهل حدیث برای اینکه بتوانند از دستمایه حدیثی که آبروی دینی و حیثیت اجتماعی آنها محسوب می گشت، حمایت و حراست نمایند، به دنیایی از انواع اکاذیب و سرقت و جعل در حدیث تن داده و تمسک نمودند. کذب و انواع تدلیس که شعار رایج آنان برای تقویت سنت رسول خدا بود، در مقابل معتزله و جهمیه، در بسیاری از مواقع می توانست عوام را فریب داده و آنها را علیه دشمنان خود تحریک نماید و سنت را تقویت کند. که در بحث از تفکر ظاهریه و اهل حدیث در این باره توضیح بیشتر خواهد آمد.

در میان هر یک از تفکرات گروههای سلفی، به اعتبار شدت و ضعف وابستگی آنان به پیشینیان، چندگانگی شاخه های نظامی و سیاسی و فرهنگی خود به خود تشکلهای خاصی را به وجود آورد.

از آن زمانی که مؤلفین کتابهای حدیثی و به دنبال آن مجامع رجالی در نقد و بررسی رجال حدیث و تصفیه حسابهای خاص در جرح بسیاری از مخالفین اهل حدیث صورت پذیرفت، تا این زمانهای اخیر که در قالبهای نوین فیزیکی انتحار و تفجیرات در مساجد و معابر و تکایا صورت می گیرد، همه و همه در سایه این طرز تفکر شوم پیروان تفکر سلف بوده و می باشد که بخاطر نداشتن پایه های عمیق تفکر دینی مبتنی بر عقلانیت به صورتهای تخریبی در جامعه ظهور پیدا می نماید.

۱. به همین منظور، نام کتاب را هم «الإبانة عن شريعة الفرقة الناجية و مجانبة الفرق المذمومة» گذاشت.

وهابیت و گروه‌های سلفی تکفیری

از آن زمانی که سردمداران وهابی احساس نمودند که خشونت و زور می‌تواند در استیلاء و غلبه در پیشبرد اهداف و مؤثر بوده باشد، اساس کار خود را بر عدم رفاقت و نفی دوستی مبتنی بر مهر و عطوفت گذاشته، و جسارت و فحاشی و کینه و کدورت و بغض و حسد و قتل و غارت را جایگزین واژه‌هایی مثل محبت و دوستی قرار دادند. در پی این آزمونها و این تجارب گوناگون بود که دریافتند به همین شکل می‌توانند به بهترین وجه ممکن، برای غلبه بر رقیبان بهره‌برداری و استفاده نمایند.

عوامل مهمی که توانست این حرکت را پشتیبانی و حمایت نماید، دستهای پیدا و پنهانی بود که توانست با دامن زدن به این جریان، زمام امور را به نفع خود هدایت و از آن بهره‌برداری نماید.

آنها توانستند با سوء استفاده از فقری که به وجود آمده بود، در بسیاری از مناطق اسلامی، اساسی‌ترین بازوهای محکم این حرکت تکفیری را به وجود آورده و مردم را چشم و گوش بسته به نوکری و خدمت خویش استخدام نمایند. مناطق وسیعی از شبه‌قاره و مناطق حساس یمن در صعده و تعز، در همسایگی عربستان، و شمال آفریقا و مصر را بستر مناسبی برای حرکت تکفیری سلفی دیدند، و با قدرت و قوت تمام، علی‌رغم تمامی خواسته‌های باطنی و عرق مذهبی ساکنان این مناطق، خیمه فتنه تکفیر را در میان آنها برپا نمودند. دیری نگذشت که بر اثر تبلیغات گسترده سلفی، تمامی این مناطق که روزگاری کانون گرم مباحث اختصاصی مذاهب خود بودند، در تصرف و اشراف فکر سلفی قرار گرفتند.

مراکزی که روزگاری تمام اسلاف وهابی تکفیری را از دم تیغ مطاعن و مثالب خود گذرانده و آنها را به عنوان حَمَقا در جامعه معرفی می‌نمودند، در

فاصله کوتاهی به کانونهای تکفیر و مراکز انتحار و خشونت تبدیل گردیده، و برای آنان راههای غلبه و استیلا را هموارتر نمودند.

گروههای مختلفی بیرق فکر وهابی را در شاخه‌های مختلف سیاسی و فرهنگی و نظامی به عهده گرفتند که از نظر کلی، آنها را می‌توان به حسب تقسیم جغرافیایی به وهابی سعودی و وهابی غیر سعودی تقسیم نمود.

وهابی سعودی به منزله مغز متفکر جریانهای تکفیری در حوزه نجد و ریاض و بعضی از شهرهای دیگر، که در هلال نجد از آنان یاد شده، می‌تواند مجموعه‌های خود را در خارج از حوزه مرکزی ساماندهی و پشتیبانی نماید.

وهابی غیر سعودی گروههایی می‌باشند که در خارج از مرزهای سعودی مسئولیت تبلیغ فکری وهابی تکفیری و وهابی معتدل فرهنگی را بر عهده داشته، و مردم را به آن دعوت می‌نمایند. این گروههای فکری در کشورهای مختلفی مثل هند و پاکستان و مصر و یمن و دیگر نقاط، مراکز فرهنگی و جماعات تبلیغی تشکیل داده تا بتوانند سیاستهای کلی وهابی تکفیری و سلفی را در این مناطق گسترش و تبلیغ نمایند، که امروزه نیز به راحتی با پشتیبانی شبکه‌های فضایی، حمایت و پشتیبانی می‌گردند.

از این رو، می‌بینیم در تمام مناطق، با ایجاد جذابیتهای خاص، مراکز علمی وابسته را بر روی مشتاقان خود باز نموده، و آنها را جذب می‌نمایند.

گروههای وهابی تکفیری که در خارج از سعودی به وجود آمده بودند، هر کدام برای خود شکل خاصی داشته، و تا حدودی توانسته بودند خود را با شرایط روز تطبیق نمایند. البته در مواردی ممکن بود این تنوعات تا حدودی با یکدیگر همخوانی نداشته باشند، ولی در عین حال یک هدف و یک مرام را تبعیت می‌نمودند.

شاخه‌های مختلف وهابیت تکفیری، در داخل و در خارج از حوزه سعودی،

که به شکلی با شبکه مرکزی این جریان هم سو و مرتبط می‌باشند، عبارتند از این گروه‌ها:

وهابی تکفیری

اساس فکر وهابی تکفیری، همان فکر و اعتقادی می‌باشد که در ابتدا با آن شروع و آغاز گردیده بود. این طرز تفکر دارای باورهای متعصبانه در عقیده بود، که عمده نظر آن بر محور تکذیب باورها و اعتقادات مسلمانان پیرامون توحید می‌چرخید. مسئله‌ای که دعوت انبیاء نیز در ابتدا با آن آغاز گردیده بود.

در جوامع اسلامی، اعتقاد به یکتاپرستی به گونه‌ای نبود که به سادگی بتوان در آن خلل وارد نمود، و یا بر آن خرده گرفت، زیرا اعتقاد و اعتماد بر توحید پس از گذشت قرن‌ها که تکرار و تمرین شده بود، چنان در جان مسلمانها نهادینه شده و ریشه دوانیده بود که هر خداپرست موحد خود را ملزم می‌دانست از مظاهر شرک و بت‌پرستی گریزان بوده و پرهیز نماید، و به کسی هم اجازه ندهد در آن خلل وارد کند.

مطرح نمودن مسائل حساس اعتقادی و تخریب و بی‌اعتمادی نسبت به آموزه‌های دینی مسلمانان، به بهانه دفاع از توحید، کار را به جایی رساند که به فاصله‌ای کوتاه، مسلمانان در صفوف مختلف در تقابل و تعارض عمیق‌تری با یکدیگر وارد جنگ شدند.

از طرفی هم دعوت وهابیت و متصدیان آن شخصیت‌هایی نبودند که بتوان از نظر علمی و دینی در سطحی باشند که بتوان به آنها اعتماد نمود. مجموعه‌ای از عوامل قومی و قبیله‌ای و تعصبات دینی و اعتقادی، دست به دست یکدیگر دادند تا سرانجام وهابیت تکفیری پا به عرصه حیات مذهبی نهاد، و به حمایت اجنبی شکل گرفت؛ هنرمندی این گروه در باب علم غیر از تکفیر دیگران چیز نبود.

آنچه که اعتقاد کاذب این گروه را فریبده و جذّاب گردانیده عوام‌فریبی آنان با شعار توحید بود که توانست، عوام کوچه و بازار را به تکفیر دیگران تحریک و وادار نمایند.

گروه‌های تکفیری در جغرافیای وهابیت در چند محور از مناطق اسلامی فعالیت خود را در کشورهای اسلامی آغاز نمودند، که مهم‌ترین آنها: وادعیه در یمن، سپاه صحابه و القاعده و جنگ و جیش محمد و لشکر طیبه در هند و پاکستان، اخوان‌المسلمین در مصر، و «الجماعة السلفية» در الجزائر و لیبی و شمال آفریقا بودند، این گروه‌ها با حرکت‌های خشن خود دست به کشتارهای بی رحمانه و وحشتناک زدند و اساس نا امنی و رعب در کشورهای اسلامی و مراکز عبادی را فراهم آوردند.

سلفی فرهنگی

محور اساسی در فعالیت‌های فرهنگی سلفیها شدّت وابستگی و اتصال به حفظ دست آوردهای سلف در حدیث خلاصه می گردید؛ در نزد سلفیها آموزش و تربیت می بایست بر اساس تخریب ادیان و مذاهب دیگر باشد، سلفیها در کارهای فرهنگی بخود اجازه نمی دهند که از غیر ائمه ی سلفیه از کسی دیگر تعریف و تمجید بعمل آید و بر همین اساس از بزرگان مورد اعتقاد خود سخت حمایت و دفاع می نمایند.

در این فرهنگ به اعتبار ادعای وابستگی و اتصال به سنت می‌بایست به شکلی از کتابهای حدیثی تجلیل و عقاید اهل حدیث به استاد آنها بیان گردد. در این نوع فعالیت فرهنگی، باید مطاعن و مثالب اسلاف اهل حدیث به هیچ وجه نقل نشده و اگر هم احیاناً در کتابی نقل شده باشد، واجب است محو و نابود گردد.

ابن اثیر در مقدمه کتاب «جامع الأصول»، به حرکت احمد بن حنبل و یحیی

بن معین در محو نوشته‌هایی که در بر دارنده مطاعن بود، به آب دهان با سر انگشت سبابه اشاره دارد و ذهبی در مقدمه «میزان الاعتدال»، سال ۳۰۰ را برای جرح ائمه حدیث قرار داده، و در احوالات شافعی در کتاب سیر، به این جریان تصریح می‌نماید. یقیناً هدف این طایفه از این نوع اقدامات در محو و اثبات مناقب و مثالب به اعتقاد خود، دفاع از سنت مورد قبول خود آنها بوده است که می‌بایست به قوت تمام از آن حمایت نمود، اگر چه با تخریب دیگران بوده باشد، سلفیها در کارهای فرهنگی دیگران را به زندقه والحاد متهم، و تنها خود را بعنوان فرقه ی ناجیه معرفی مینمایند .

از نمونه‌های بارز این جریان تبرئه یزید بن معاویه به عنوان فاتح مدینه قیصر (روم و قسطنطنیه) در صحیح بخاری است که به عنوان یک قهرمان جهادگر و فاتح، توصیف می‌گردد:

«أَوَّلُ جَيْشٍ مِنْ أُمَّتِي يَغْزُونَ الْبَحْرَ قَدْ أَوْجَبُوا» و «أَوَّلُ جَيْشٍ مِنْ أُمَّتِي يَغْزُونَ مَدِينَةَ قَيْصَرَ مَغْفُورٌ لَهُمْ»^(۱)

اولین سپاه از امت من که به جنگ در دریا حرکت می‌کنند، و با قیصر روم می‌جنگند به جهاد واجب عمل نموده و مورد مغفرت می‌باشند.

با این نوع روایات موجبات دل بستگی به معاویه و یزید با آن همه خسارتها و فجایعی که آنها در اسلام به بار آوردند بودند توجیه می‌نمود، تا سرانجام افرادی مثل ابن تیمیه پیدا شوند و به خاطر وجود این احادیث از برائت و لعن یزید بن معاویه خود داری نمایند.

در دورانهای مختلف، سلفیها به شیوه‌های گوناگون، مانند «جماعات تبلیغی»

۱. صحیح البخاری، کتاب الجهاد و السیر باب ما قیل فی قتال الروم رقم ۲۹۲۴.

و «نوشتن کتاب در تخریب مذاهب و مقالات متعدد در مجلات» و «تربیت مبلّغ» و «ایجاد کانونهای فرهنگی و مراکز کتابخانه‌ای» در شهرها و روستاها، توانستند با تأسیس مرکزی بنام «رابطة العالم الإسلامی» در مدینه حمایت‌های خود را در سراسر دنیا به شکل‌های گوناگون از این شیوه اجرا نمایند.

سلفی جهادی

به کارگیری قدرت و زور در استیلاء بر قبایل و تصرف شهرها از ابتدا یکی از شیوه‌های اصلی و اساسی سلفیها محسوب می‌گردید. آنها توانستند با این شیوه، بسیاری از رقبای خود را سرکوب نموده، و از سر راه بردارند و بر مناطق تحت تصرف خود تسلط پیدا نمایند. شیوه‌های وحشتناکی که آنها در قتل و غارت‌های مختلف انجام می‌دادند، در حقیقت برگرفته از شگردهای وحشتناکی بود که ستمکارانی مثل چنگیز در طول تاریخ برای استیلا و غلبه بر شهرها و روستاها اعمال می‌کرد.

سلفیها در راستای مبارزات اعتقادی خود هیچ گاه از شعار جهاد و جنگ با کفار و مبارزه با بدعت دور نگشته و همواره خود را در این راه مجاهد در راه خدا معرفی می‌نمودند. از آن زمانی که عثمانیها بر مناطق حجاز و نجد و بسیاری از مناطق عربستان تسلط پیدا نمودند، یکی از حرکتهای پنهانی آل سعود و وهابیهای در تبعید، به خصوص سالهای زندگی در مصر و کویت، ایجاد انگیزه جهاد و مبارزه با کفار و اجانب بود.

آنها توانستند با این شعار در بین قبایل و عشائر عربی به خصوص جوانها تشکلهای جهادی را پایه‌گذاری و آنها را به سمت مبارزه‌ی با کفار تحریک نمایند، که از ثمرات آن شکل‌گیری گروههای اخوانی از نجد برهبری فیصل الدویش و «اخوان المسلمین» در مصر به رهبری «حسن البنا» و «سید قطب» به

عنوان گروه جهادی بود، که انگیزه آنها جهاد و مبارزه با کسانی بود که در سرزمینهای اسلامی وارد شده و امنیت آنها را مخدوش و بی‌دینی را رواج می‌دادند، که همین هم باعث گردید تا در مرحله نهایی، در دور سوم آل سعود بتوانند با هماهنگی و انسجام بیشتر وارد مبارزه گردیده و رقبای خود را یکی پس از دیگری از میان بردارند.

گروههای جهادی سلفی که به گروههای تندرو معروف گردیده بودند، در هر شهر و دیار تحت عنوان خاصی شناخته شده بودند، اخوانیهای سعودی به رهبری فیصل الدویش در ابتدای تشکیل حکومت عبدالعزیز بازوی تخریبی و تأمین کننده نیازهای اقتصادی او در از بین بردن دشمن و غارت اموال آنها بودند.

گروههایی مثل «سپاه صحابه» و «القاعدة» و «جیش محمد» و «لشکر طیب» و «حزب التحریر» و اخیراً «النصرة» و در کشورهایی مثل الجزائر «الجماعة المسلحة» و «الجماعة السلفية للدعوة والقتال» و در سومالی «جماعة شباب المجاهدين»، که هر کدام در منطقه خود نوعی تندروی و ارهاب داشتند. که بشکلی حرکت وهابیت سلفی را تقویت می نمودند.

سلفی سیاسی

سلفیهای سیاسی خیلی خود را در بند دیانت و پابندی به شعار سلف، مقید نمی‌دانند. آنها بقای ملک را بر هر چیز دیگر ترجیح می‌دهند. سلفی سیاسی در آن واحد هم چنانکه می‌تواند در مجلس عزاء حضور داشته و غمگین باشد، می‌تواند در مجلس جشن و سرور هم اظهار فرح نماید!

هم می‌تواند لباس سنتی اسلام را بر تن نمایند و بر کرسی وعظ و خطابه بر آید، و هم می‌تواند به راحتی لباس کفر پوشیده، صلیب بر گردن آویخته، در

محافل دیپلماسی سیاسی مسیحی به زی آنان در آید!

زمانی که به زی کفار در آمده و باریش تراشیده شده و کراوات به محفل سلاطین اروپایی و آمریکایی وارد می شوند، با خشم وهابیان تکفیری مواجه می گردند، ولی مخالفت وهابی نمی تواند اثری بر آنان داشته باشد، تا از آنان بیزاری بجویند، همان طوری که در لباس آیینی و سنتی نمی توانند اثر خاصی در مسائل دینی داشته باشند.

وهابیت نوگرای پیرو مدرنیته، بیشتر این شیوه را برای خود انتخاب و پسند نموده و مشوق آن می باشند، چرا که این سیره و روش از هر لحاظ برای آنان بهتر است زیرا توانسته است تا کنون آنانرا در دو جبهه ی سیاست و دیانت بخوبی در کرسی ریاست محافظت نماید. سلفی سیاسی غیر از این مقدار از دیانت و شریعت به عنوان ابزار استفاده ای ندارد، که بخواهد برای آن سرمایه گذاری نماید.

قبلاً در این باره توضیح داده شد که یکی از تدابیر اساسی ملک عبدالعزیز برای انتخاب عنوان سلفی به جای وهابی همین بود. او زمانی که وهابیت را در پرتگاه و سراشیبی سقوط دید و سرزمینهای اسلامی را در معرض شورش عظیم علیه وهابیت ارزیابی نمود، انتخاب عنوان «سلفی» را به جای «وهابی» برگزید و به این شیوه توانست تا حدودی از حرکت ضد وهابی جلوگیری نماید. زیرا هر جا اسم وهابی برده می شد، نوعی نفرت و بدبینی احساس می گردید. در پی این تنفر شدید بود که مبلغین وهابی مأمور گردیدند از بکار بردن اسم وهابی ممانعت به عمل آورده و به این طریق خود را از معرکه بدنامی لفظ وهابی دور نمایند.

«وادعية» یمن

رهبر این گروه مقبل بن هادی الوادعی الحاشدی که در سال ۱۳۵۶ قمری، در منطقه دماج از توابع صعده در یمن متولد شد و در سال ۱۴۲۲ هجری در جدّه عربستان از دنیا رفت. او از سلفیه‌های تندرو بشمار می‌آمد. در «جامعة الاسلامیة» و حرم نبوی نزد امثال بن‌باز و البانی تلمذ نموده و سپس به یمن برگشت و مدرسه‌ی علمیه‌ی بزرگ سلفیها را به نام «دار الحدیث» در دماج تأسیس نمود، از بسیاری از وهابیان مناطق دور و نزدیک یمن برای کسب مهارت‌های سلفی وهابی به آنجا مسافرت می‌نمودند.

در باره‌ی مقبل الهادی می‌نویسند: از آرزوهای او این بود که روزی بیل و کلنگ را بر فراز حرم نبوی در مدینه ببیند، که مردم به تخریب روضه‌ی نبوی مشغول می‌باشند.

او همواره در مدینه از این هتاکیه‌ها نسبت به حرم و روضه‌ی منوره می‌نمود. او کشتن شیعه و معتزله و گروههای مخالف سلفیه را واجب می‌دانست، و یکی از مشوقین ارباب و انتحار در مناطق شیعه نشین بود. از جمله کتابهای او: «جمع المعاند و زجر الحاقه الحاسد» و «رثاء الشیخ بن‌باز» و «هذه دعوتنا و عقیدتنا» و «صعقة الزلزال لنسف اباطیل الرفض و الاعتزال» و... می‌باشد که نشان دهنده شدت تعصب او در سلفیگری می‌باشد.

از آن زمانی که وهابیت دعوت خویش را آغاز نمود، یمن بعنوان یکی از مناطق استراتژی در همسایگی آل سعود در نجد بود. این منطقه از آن جهت که زبیده از فرق شیعه در آن زندگی می‌کنند، از اهمیت فراوانی برخوردار بود و همواره مورد توجه و وحشت وهابیت قرار داشته است.

زبیدیهای یمن که به عنوان فرقه‌ای از شیعه شناخته شده بودند، به اقتضای خفقان و سرکوب حاکمان منطقه و نداشتن غنای فکری و فرهنگی تا دهه‌های

اخیر مقهور و محتاج دیگران بودند.

از نظر فقهی و اصولی و تفسیری از روایات امام زید پیروی می نمایند که در کتابی بنام جامع روایات امام زید بن علی بن الحسین علیهما السلام در دست آنان موجود می باشد .

از نظر اعتقادی زیدیه‌ها به اعتبار پیروی از امام زید بن علی بن الحسین علیهما السلام که به خون خواهی سید الشهداء علیه السلام قیام نمود، قیام به سیف را بر خود واجب می دانند، و اگر کسی این رویه را هم قبول نداشته باشد، نسبت به او بی اعتناء می باشند و او را برسمیت نشناخته و از خود نمی دانند .

آنها از نظر محتوای دینی چون دارای پشتوانه ای عمیق غیر از مجموعه احادیث امام زید و فرزندش یحیی نبودند، ناچار قسمت عمده مسائل مورد ابتلا خود را از مذاهب دیگر اخذ مینمودند .

طبیعی بنظر می رسید که آنها بر اثر مجاورت با سرزمینهای عربی تهامه و نجد، قسمت عمده مسائل خود را به حکم اجبار و ضرورت از همسایگان اخذ نموده، و بخاطر فشار حکومتها بر خلاف مرام و مسلک امام زید رفتار نمایند . (قبلاً در رابطه با یمن مطالب مبسوطی ذکر گردید مراجعه شود).

افکار سلفیه‌ها در یمن ابتدا توسط بعضی از کتابها و فتاوی ابن الوزير^(۱) که گرایش‌هایی به فکر ابن تیمیه پیدا نموده بود منتشر گردید و بعد از آن در یمن

۱. محمد بن ابراهیم بن علی ابن قاسم الرشی، معروف به ابن وزیر، در یمن به دنیا آمد و در سال ۸۴۰ از دنیا رفت، ابن وزیر گرایش به اهل حدیث پیدا نمود و شبیه ابن حزم و ابن تیمیه سخن می گفت. با طریقه متکلمین مخالف بود. از طریقه اهل حدیث سخت دفاع می نمود و کتاب العواصم و القواصم را نوشت. برای خواندن شرح احوالات او به کتابهای «البدر الطالع» از شوکانی و «العواصم و القواصم» مراجعه شود.

توسط شاگردان ابن وزیر رو به رشد نهاد. طولی نکشید که زیدیه یمن به دو قسمت اصیل و غیر اصیل وهابی تقسیم گردیدند. زیدیه اصیل را قاسمیه نامیدند و زیدیه غیر اصیل را وهابی سلفی به عنوان دو گروه مخالف و کاملاً از هم جدا دانستند. در میان زیدیهای اصیل طایفه ی حوثیها رشد نمودند که عمده مبارزین یمنی را در مقابل سلفیهای تکفیری تشکیل دادند.

این طایفه علی رغم ظلمهای فراوان و کشتارهای بی رحمانه وهابیها، یکی از قطبهای فعال فرهنگی و دفاعی یمن و از مبارزین می باشند که سلفیهای از وجود آنان بسیار ناراحت و در عذابند؛ بارها مناطق آنان را بمب باران و تخریب نموده و جوانان آنان را دستگیر و زندانی و شکنجه و به قتل رسانیده اند. این گروه امروز به مذهب اهل بیت و تشیع متمایل گشته و نمی توان آنان را به مثل زیدیان سابق یمن دانست، اگر چه هنوز از بقایای فکر زیدیه، در ذهن آنها وجود داشته، و به آن پایبند می باشند.

یکی از علمای مشهور زیدی مذهب یمن که در گرایش و انتشار فکر وهابیت تأثیر خاصی در منطقه یمن گذاشت، شوکانی صاحب کتاب «نیل الأوطار» بود. محمد بن علی معروف به شوکانی در سال ۱۱۷۲ قمری در یمن متولد گردید و در سال ۱۲۵۰ هجری در ۷۸ سالگی در صنعا درگذشت. او از منطقه ای به نام شوکان از قبیله خولان می باشد. مهم ترین اساتید او را عبدالقادر بن احمد کوکبانی، متوفی ۱۲۰۷ قمری و عبدالرحمن بن حسن أکوع متوفی ۱۲۰۶ قمری ذکر نموده اند. شوکانی در یمن قاضی شد و عقاید سلفی را از مشایخ اهل حدیث خود اخذ نمود. از شوکانی آثار مکتوب فراوانی به جای ماند. علماء او را کثیر التألیف ذکر نموده اند، از جمله کتابهای او: «ارشاد الفحول» در اصول فقه و «نیل الأوطار» در فقه و «البدر الطالع بمحاسن من بعد القرن السابع» و کتابهای فراوان دیگر میباشد. او در کتاب «البدر الطالع»

فهرست کتابهای خود را مفصل ذکر نموده است .
 او از معدود عالمانی است از زیدیه، که در عقاید از ابن تیمیه متأثر گردیده است. شوکانی به قدری به ابن تیمیه و افکار سلفیها علاقه نشان می‌داد که بعضی‌ها در زیدی بودن او شک داشتند، اگر چه بعدها مورد طعن سلفیها قرار گرفت و به بعضی عقاید او ایراد گرفتند. او کتابهایی هم در تأیید و ترویج فکر وهابی سلفی نوشت و منتشر نمود . شوکانی در کتاب «التحفة علی مذهب السلف» عقیده اهل حدیث را در تجسیم و استواء بر عرش را تثبیت و در کتاب «شرح الصدور فی تحریم رفع القبور»^(۱)، عقیده وهابیت را در تخریب قبور مرتفع تأیید نمود، و بنای بر قبر را بدعت دانست!

شوکانی در اواخر عمر خود کتابی هم در اثبات خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت، و نام آن را «العقد الثمین فی اثبات الوصیة لأمر المؤمنین» نهاد . او در این کتاب خلافت خلفاء را به ترتیب اهل سنت از باب متعذر بودن خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام تثبیت می‌نماید.

شوکانی اگر چه در یمن توانست راه را برای افکار وهابیت توجیه نماید، ولی در فتاوی خود بعضی از نظریات وهابی را مردود می‌دانست. او برخلاف وهابیت و اهل حدیث به اصل اباحه در اموری که نص خاصی در آنها وجود نداشته باشد، قائل بود.

عمده فکر سلفی‌ها در یمن به یک گروه تندر رو تحت عناوین وادعیه یا مقبلیه وهادویه منتهی می‌گردد که در مراکز تعلیمی اهل حدیث در سعه و تعز و بعضاً در عدن متمرکز می‌باشند.

۱. البدر الطالع بمحاسن من بعد القرن السابع، رقم ۲۴۳.

سپاه صحابه

شبه‌قاره هند به عنوان یکی از پرجمعیت‌ترین مناطق جغرافیایی، همواره مدار فکر جهانگردان و بازرگانان و مبلغین و سیاستمداران بوده است. وهابیها نیز توانستند بر اساس این طمع عمومی، پس از نفوذ در دیوبند، گروههایی را تحت تأثیر فکر خود در آورده، و آنها را برای اجرای برنامه‌های سلفی به این سرزمین اعزام نمودند.

از جمله گروههای تکفیری سلفی که در شبه‌قاره هند به وجود آمدند، گروه سپاه صحابه و بعضی از شاخه‌های فرهنگی آن مثل «جماعت تبلیغی» بود که تحت تأثیر فکر وهابیت دیوبند قرار داشت.

به غیر از سپاه صحابه، گروههایی دیگر مثل جیش محمد و لشکر جهنگوی و طالبانها با طرز تفکر وهابیت رشد نمودند، که هر کدام از این گروهها در شاخه نظامی به عنوان ژاندارم در منطقه شروع به فعالیت نمودند.

در راستای این گونه تفکرات، تشکلهای گروهی دیگری نیز مثل حزب التحریر و منهاج القرآن و سازمان دانشجویان هند و دانش‌آموزان جنبش هند و دختران سازمان اسلامی هند و جماعت اسلامی کشمیر و گارد ملی مسلمان و جمعیت اهل حدیث، در هند به وجود آمدند.^(۱)

در شبه‌قاره هند شاه ولی‌الله دهلوی یکی از مهره‌های اصلی در انتقال فکر وهابی به شبه‌قاره بود که تحوّل خاصی را در این منطقه ایجاد نمود. شاه ولی در سال ۱۱۱۴ هجری در هند به دنیا آمد. پدرش شاه عبدالرحیم دهلوی نیز از علمای دیار هند به شمار می‌رفت.

۱. تاریخ جوامع اسلامی؛ تاریخ تفکر اسلامی در هند.

شاه ولی ابتدا در نزد پدر درس خواند و سپس در سال ۱۱۴۳ قمری برای فراگیری علوم دینی روانه سرزمین عربی حجاز گردید. زمان ورود او به حجاز دقیقاً مصادف بود با آغاز انتشار دعوت وهابیت در سرزمینهای نجد و ریاض، و او بدین طریق با حرکت تکفیری وهابیان از نزدیک آشنا گردید. او نیز که با تشتت فکری مسلمانان و هندوهای دیار خود آشنایی داشت، به همین خاطر با مقایسه ای که انجام داد، اندیشه تبلیغ دینی را در هندوستان در سر پروراند.

دهلوی کمتر از دو سال در مکه و مدینه ماند و در این زمان با افکار ابن تیمیه آشنایی پیدا نمود، و در سال ۱۱۴۵ قمری به هند مراجعت نمود.

زمان مراجعت دهلوی به هند هم زمان با سیاستهای استعماری انگلستان در هند بود. او شیوه علمای نجد و حجاز را در هند به اجرا در آورد، و تا آخر عمر در هند به تبلیغ و تدریس و تألیف پرداخت.

دهلوی در رساله توحید خود، عقاید ابن تیمیه را در میان علماء و مردم هند منتشر نمود. او در تبلیغات خود از ابن تیمیه و ابن قیم استفاده و کتابها و علوم را که در هند متروک بود احیاء نمود، و مردم هند را که تنها با افکار ابوحنیفه سر و کار داشتند، با فقه و حدیث مذاهب اربعه اهل سنت در هند به عنوان فقه مقارن آشنا گردانید، و بسیاری از عقاید وهابیان را مثل توسل و شفاعت و استغاثه و بنای بر قبور را بدعت و حرام معرفی نمود.

تفاوت عمده علمای هند با روش سلفیهای حجاز در این بود که چون رویه دیرین این منطقه با نوعی گرایشهای صوفیانه بعضی اقطاب مثل چشتیه و نقشبندیه و قادریه و سهروردیه روبرو بوده، و فقه قیاس حنفی نیز روش فقهی علمای این دیار بشمار می رفت، بنابراین بخش عمده فکر و اعتقاد مردم این سرزمین را تحت شعاع خود قرار داده بود.

دهلوی هیچ گاه از گرایش روحی سنتی هند فارغ نبود، فلذا می بینیم که

تمامی طبقات و طریقه‌های صوفیه هم علی رغم بعض کلمات و اعتقادات به او ارادت داشته و او را پیر و مرشد خود می‌دانند، اگر چه او برای زدودن خرافات همه‌ی فرقه‌ها در هند قیام کرده بود و بر بعضی از اعمال صوفیان نیز خرده می‌گرفت، ولی هرگز به طور کلی از عقاید آباء و اجداد خود جدا نگردید.

دهلوی می‌دید که طریقه وهابیت بر پایه تکفیر صوفیه و مذاهبی مثل شیعه می‌باشد، و او نمی‌تواند نه صوفیه را و نه شیعه را کافر بداند، و به همین خاطر هرگز فتوا به قتل شیعه و یا صوفی صادر نکرد، بلکه بر اثر بعضی جهات افراطی بود که صوفیه و شیعه را گمراه می‌دانست. او تکریم بیش از حد اولیای صوفیه را مثل سجده بر پای آنان و همچنین مراسم تعزیه شیعیان را نوعی گمراهی و بدعت بحساب آورد.

اندیشه‌های شاه‌ولی در هند بازتاب خاصی ایجاد نمود، و بعد از او نیز توسط فرزند و شاگردانش ادامه یافت.

پس از شاه ولی دهلوی، فرزندش شاه عبدالعزیز دهلوی به جای او نشست، و کرسی تبلیغ و تدریس را ادامه داد و بدین طریق، دوره دوم فعالیت‌های سلفی در شبه‌قاره هند آغاز گردید. عبدالعزیز دهلوی ملقب به سراج الهند، کار خود را از سال ۱۱۷۶ قمری شروع و تا سال ۱۲۳۹ ادامه داد. او مقداری بیشتر از پدر به آیین اهل حدیث علاقه نشان می‌داد، و به همین جهت گرایش به وهابیت در زمان او در شبه‌قاره از سرعت بیشتری برخوردار گردید. او در جنگ با اشغالگران انگلیسی به همراهی رهبران سیاسی مثل سید احمد باریلی در جنبش سازمان مجاهدین وارد معرکه گردید، و سرزمین هند را به واسطه اشغال انگلیسی‌ها «دار الکفر» نامید. انگلیسها هم به کمک سیکهای هند توانستند قسمتی از مبارزات علمای وهابی هند را در هم بکوبند. آنها سید احمد باریلی و شاه اسماعیل دهلوی نوه شاه ولی را به قتل رساندند.

شاه عبدالعزیز به مراتب بیشتر از پدر در ضدیت با شیعه وارد جنگ گردید. او با نوشتن کتاب «تحفه اثنا عشریه»^(۱) ضدیت خود را علنی نمود، اگر چه از طرف علمای شیعه با برهان قاطع این کتاب بی جواب نماند^(۲)، ولی هم چنان این کتاب خوراکی گردید برای وهابیان تکفیری در نسلهای بعد از او.

در زمان عبدالعزیز دهلوی، مکتب دیوبند تأسیس گردید. دیوبند در شهر «سهارنپور» در ایالت «اوتارپرادش» قرار دارد. در این شهر مدرسه دارالعلوم تأسیس گردید، و به عنوان دارالعلوم دیوبند شهرت جهانی پیدا نمود. در این مدرسه، در ابتدا آمیزه‌ای از تفکرات شاه ولی دهلوی و شاه عبدالعزیز دهلوی تدریس می گردید. در تأسیس این مدرسه محمد قاسم نانوتوی و رشید احمد کنکوهی بیش از همه فعالیت نمودند، کتاب «تصفیه العقیده» محمد قاسم نانوتوی به عنوان کتاب اعتقادی و «تقویة الایمان» از شاه اسماعیل دهلوی، که در آنها به بسیاری از عقاید و باورهای مسلمانان به دیده انتقاد نگاه شده،^(۳) توانست پایه‌های اعتقادی طلاب دیوبند را به سمت و سوی اعتراض علیه عقاید مسلمانان سوق دهد و آنها را گامی به طرف وهابیت نزدیک گرداند.

مذهب وزبان تدریس در این مدرسه، علاوه بر درس و بحث در فقه مذهب حنفی در اعتقاد ماتریدی و به زبان اردو و عربی بود. این مدرسه در ابتدا محلی برای مبارزه با استعمار بریتانیا و هندوها بود. اقبال عمومی مسلمانان در سراسر

۱. نام این کتاب را از این جهت تحفه ی اثنا عشریه نهاد که او این کتاب را بعنوان تحفه ای در قرن دوازدهم که قرن بیداری هند بود انتخاب نمود.

۲. یکی از جوابیه‌های ارزشمند بر کتاب تحفه، موسوعه ارزشمند عبقات الأنوار، می باشد که توسط مرحوم میرحامد حسین هندی نوشته شد.

۳. المهند علی المفتد: ۶۴.

هند باعث شد که مراکز دارالعلوم در هند و پاکستان افزایش یابد، و طولی نکشید که در مدت سی سال بعد از تأسیس دارالعلوم دیوبند، مدارس آن به چهل شعبه فعال در سراسر هند و پاکستان گسترش پیدا نمود.^(۱) امروزه دیوبند به عنوان یک پایگاه علمی در شبه قاره هند شهرت بین المللی پیدا نموده است.

۱. تاریخ تفکر اسلامی در هند: ۲۰.

فصل سوم

وہابیّت و ابن تیمیّہ

رابطه وهابیت با ابن تیمیه

در بعضی از نوشته‌ها گفته شده که مؤسس وهابیت ابن تیمیه می باشد ؛ البته ممکن است از جهت برخی تفکرات، دیدگاه وهابیت با فکر ابن تیمیه رابطه نزدیکی باشد، ولی هرگز مؤسس وهابیت ابن تیمیه نمی باشد، زیرا از نظر زمانی بین وهابیت و ابن تیمیه نزدیک به پنج قرن فاصله بوده است.

یکی از دلایلی که باعث شد تا به این توهم دامن زده شود و بگویند مؤسس وهابیت ابن تیمیه می باشد این بود که از وجهه علمی و شیخ الاسلامی او برای پیشبرد مقاصد وهابیت استفاده نمایند؛ زیرا محمد بن عبدالوهاب از نظر جایگاه علمی هرگز به ابن تیمیه نمی رسید. از این رو، وهابیت توانست با این شایعه، جایگاه ابن تیمیه را به نفع خود مصادره نماید.

تنها وجه مشترک بین ابن تیمیه و وهابیت جسارت و بی پروایی آنها در تضعیف اعتقاد مسلمانان بود که هر دو به شدت به دنبال آن بوده و در نادیده گرفتن آراء علماء مخالفت و موج سواری می کردند. وهابیت بازوی عملی فکر تکفیری ابن تیمیه محسوب گردیده، و خشونت را تنها راه رسیدن به آمال خود می داند.

ابن تیمیه کیست؟

أبو العباس تقی الدین أحمد بن عبدالحلیم الحرائی معروف به ابن تیمیه در سال ۶۶۱ هـ در شهر حرّان به دنیا آمد، این شهر بر سر راه شام و موصل قرار داشت که امروز از شهرهای ایران ترکیه است.^(۱) گفته شده است که چون این

۱. دائرة المعارف بزرگ اسلامی ۳: ۱۷۱.

منطقه مرکز وثنیه و بت پرستی بود مأمون عباسی مردم حرّان را بین اسلام یا ادیان دیگر و مرگ مخیر نمود و آنها نیز دین صائبة^(۱) را اختیار و بدین سبب از قتل نجات پیدا نمودند.

ابن تیمیه در سال ۷۲۸ هجری در شام از دنیا رفت و در باب الصغیر دفن گردید. او در خانواده ای به دنیا آمد که بیش از یک قرن سابقه علمی و از مروّجان مذهب حنبلی بودند.^(۲) در دوران کودکی در حالی که شش سال داشت همراه خانواده اش از ترس سربازان هلاکو گریخته و به شام منتقل گردید. پدر او عبدالحلیم از علمای حنبلی و رئیس دارالحدیث سکریه در محله «قضاةین» - کاسه گران - دمشق محسوب می شد. وی در جامع شهر دمشق کرسی تدریس داشت.^(۳) او را به هیچ یک از طوایف عرب منتسب ننموده اند. پدر ابن تیمیه او را برای منصب فتوا بعد از خود آماده کرده بود.

۱. صائبة: این آیین را پیروان قوم حضرت ابراهیم، از پرستش کنندگان بت و ستاره و ماه و خورشید می دانند، که به دو دسته تقسیم می گردند، ۱ - صائبه موحد. ۲ - صائبه مشرک. صائبه مشرک، هفت ستاره به نام های: خورشید و ماه و زهره و مشتری و مریخ و عطارد و زحل و بروج دوازده گانه را می پرستند. نزد صائبه این هیاکل همانند کنائس نصاری و بیع یهود مقدس می باشند و معتقدند که این هیاکل آنها را به خدا نزدیک می گردانند، «ما نعبدهم إلا لیقربونا إلی الله زلفی» زمر: ۳. بسیاری از اعمال مسلمانان را به جا می آوردند و معتقدند که آنها تمام خوبی ها را از هر مذهبی باشد اخذ نموده و از بدی ها پرهیز می نمایند. شرک آنها از طریق عبادت ستارگان و بروج دوازده گانه ثابت می گردد. ر. ک کتاب «کید الشیطان لنفسه قبل خلق آدم» از ابن جوزی که در کتاب «البرهان فی معرفة عقائد أهل الادیان» به چاپ رسیده: ۱۵۱ و ملل و نحل شهرستانی: ۱۲۳.

۲. الوافی بالوفیات ۷: ۱۵.

۳. دائرة المعارف بزرگ اسلامی ۳: ۱۷۱.

ابن تیمیه در علوم متعدد تبحر داشت. از قدیم الایام با فرقه‌های کلامی، معتزله و اشعریه و نیز مذاهب فقهی مثل مذهب تشیع و مذهب ابوحنیفه و همچنین فلاسفه و صوفیه مخالفت داشته و آنها را تکفیر می‌نمود. او به شدت با قائلین به قیاس و استحسان در تضاد و تقابل بود. این فتوا از جدّ او عبد السلام مشهور می‌باشد که می‌گفت: اگر یک قطره نبیذ در غذایی ریخته شود نجس می‌شود و باید آن غذا را به سگ یا به شخص حنفی مذهب داد؛ کنایه از اینکه پیروان مذهب حنفی بخاطر فتوی بجواز شرب نبیذ و جواز وضو با آن همانند سگ نجس می‌باشند.

ابن تیمیه یکی از مخالفین سرسخت مغول‌ها و از کسانی بود که در جنگ ممالیک مصر با آنها وارد جنگ گردید و مردم شام را علیه غازان خان تحریک می‌نمود. از ابتدای قرن هشتم، در سال ۷۰۴ هجری، مخالفت‌های خود را با عقاید مسلمانان آشکار نمود. با شکستن سنگی که اثر پای رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آن بود و مردم بدان متبرک می‌شدند، نام او بر زبان‌ها افتاد و به عنوان عالمی تجددخواه و نوگرا در مجالس و محافل از او سخن به میان می‌آوردند. در اثر سؤالات مورد ابتلائی که از او می‌شد و او به صراحت پاسخ می‌گفت به سرعت در مجالس و محافل اهل علم مشهور گردید، و طرفداران فراوانی پیدا نمود، هم‌چنانکه در میان طبقات مختلف اهل علم نیز از فقهاء و متکلمین و فلاسفه و عرفا نیز مخالفین فراوانی برای او پیدا شدند. در نتیجه، به تدریج افکار غیر معمول و شاذ او منتشر و او را مشهور گردانید، خصوصاً وقتی از او درباره این آیه پرسیدند: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»^(۱)

او در بیان تفسیر این آیه دچار انحرافات و محذورات فکری در فوقیت و تجسیم گردید. انتشار افکار او در جامعه، محافل علماء را متشنج و غوغایی بر پا نمود؛ تا اینکه علماء علیه او شکایت نموده و خواستار مجازات او گردیدند. علمای اهل سنت در دمشق و قاهره و اسکندریه بارها با او مناظره نمودند، و هر بار او را محکوم می کردند. علماء درباره او دو دسته شدند: یک دسته که اهل حدیث بودند از او سخت دفاع نموده و او را شیخ الاسلام لقب دادند؛ دسته دیگر که در رأس آنها فقها بودند علیه او قیام نموده و خواستار مجازات او گردیدند تا سرانجام در دمشق اعلان نمودند هر کس عقیده ابن تیمیه را داشته باشد خون و مالش مباح می گردد، خصوصاً کسانی که حنبلی مذهب باشند. سپس حنبله را در منطقه ای جمع نموده و از آنها اقرار و شهادت گرفتند که از این پس باید مقلد شافعی باشند.^(۱)

ابن تیمیه از سال ۶۸۳ هجری پس از فوت پدر رسماً کرسی تدریس او را عهده دار گردید، در سال های ۷۰۴ تا ۷۰۶ کتاب «عقیده واسطیة» و «عقیده حمویة» را منتشر نمود که در این دو کتاب علو و استوای بر عرش را برای خداوند به عنوان یک اعتقاد تثبیت نمود. از او شکایت کردند و چون بر عقیده خود اصرار داشت ابتدا او را در برجی در مصر حبس و سپس به زندان «جب» منتقل نمودند^(۲) و بعد از آن نیز یک سال در «قلعة الجبل» زندانی بود. ابن تیمیه در سال ۷۰۷ با موافقت امیر سیف الدین سالار نایب حاکم مصر، و سه نفر از قضات از زندان آزاد شد.

۱. الدرر الكامنة ابن حجر ۱: ۱۴۴.

۲. البداية و النهاية ۴: ۱۴.

در سال ۷۰۹ هجری که ملک ناصر روی کار آمد ابن تیمیه را احترام نمود و او را به اسکندریه فرستاد. او پس از هشت ماه به قاهره باز گشت و تا سال ۷۱۲ توانست آزادانه به ترویج و تبلیغ افکار خود پردازد، در سال ۷۱۲ مجدداً به شام برگشت و به تدریس و تبلیغ افکار خود پرداخت تا اینکه بار دیگر بر اثر شکایات گروه‌های مخالف به محکمه قضاء فرا خوانده شد.

در سال ۷۱۸ به زندان رفت و در سال ۷۲۱ هجری از زندان آزاد شد و پس از آن تا سال ۷۲۶ آزادانه به تدریس و تألیف مشغول بود که بار دیگر به دلیل اصرار بر افکار خود زندانی گردید، ولی این بار از نوشتن ممنوع گردید؛ زیرا معتقد بودند که قلم او مسموم است و نباید چیزی بنویسد.^(۱) علت این ممنوعیت را شکایت ابن اخنایی یکی از علمای مالکی مذهب می‌دانند؛ زیرا او کتابی در رد افکار ابن تیمیه نوشته بود. این کتاب چون به دست ابن تیمیه رسید بر آن ردیه ای به نام «الرد علی الأخنائي» نوشت و به او جسارت نمود. ابن اخنایی نیز به ملک ناصر شکایت کرد و قضات هم دستور دادند که او را از مطالعه و کتابت ممنوع گردانند تا اینکه در ۲۰ ذی القعدة سال ۷۲۸ هجری از دنیا رفت.^(۲)

درباره ابن تیمیه می‌گویند: او شخصی جسور بود، به کسی ترحم نمی‌نمود و سریع تصمیم می‌گرفت و قضاوت می‌کرد. ابن حجر عسقلانی یکی از منتقدین او می‌باشد که در کتاب «الدرر الكامنة» شرح مبسوطی از بیوگرافی و شرح احوالات او را همراه با نقدهای خود ذکر می‌کند، او می‌گوید: اولین بار که فقهاء علیه او مخالفت نمودند، سال ۶۹۸ هجری بود. در سال ۷۰۵ به مصر فرا

۱. همان ۱۴: ۵۲.

۲. مرآة الجنان یافعی ۴: ۲۷۷.

خوانده شد و در «خزانة النبوة» زندانی گردید و پس از آن در دمشق خصوصاً در بین حنابله اعلان نمودند که هر کسی بر عقیده ابن تیمیه باشد خون و مالش حلال است. ابن تیمیه به صغیر و کبیر و جدید و قدیم علماء و بزرگان رحم نمی نمود، حتی به عمر بن الخطاب؛ درباره او اعتقاد داشت که او در اموری به خطا رفته است.^(۱) او اعتقاد داشت که علی بن ابی طالب نیز در هفده مسئله خطا نموده است. ابن تیمیه علیه اشاعره نیز فتوا داد و غزالی را سب نمود.^(۲)

عصر ابن تیمیه

ابن تیمیه در زمانی می زیست که جنگ های صلیبی رخ داده و در کشورهای اسلامی مسلمانان خسارت های فراوانی دیده بودند. هنوز از فجایع صلیبی ها چیزی نگذشته بود که حمله مغول ها به کشورهای اسلامی آغاز گردید. مغول ها دارای آیین بودایی بودند. چنگیز به قصد تصرف ایران در سال ۶۱۸ هجری، ابتدا از شمال خراسان وارد خاک ایران شد و خراسان را تصرف نمود، آنگاه به شهرهای دیگر ایران هجوم آورد و خرابی ها و قتل و غارت های فراوان به بار آورد. سرانجام پس از چهار سال به مغولستان بازگشت و در آنجا در گذشت، پس از گذشت چهل سال از مرگ چنگیز، نوۀ او هلاکو دوباره به ایران حمله کرد، و حکومت ایلخانیان را پایه گذاری نمود او قصد داشت فرقه اسماعیلیه در الموت و خلافت عثمانی را در بغداد از بین ببرد. به همین منظور حرکت کرد، اما این بار هلاکو، نه با آن سیاست خشن چنگیز؛ بلکه این بار

۱. البدر الکامنة: ۱، ۱۵۴، ابن تیمیه اعتقاد داشت که عمر در سه طلاق دادن زن در مجلس واحد،

خلاف قرآن نظر داده است.

بسیار حساب شده شهرهای ایران را یکی پس از دیگری به تصرف خود درآورد. همه قلعه‌های اسماعیلیه را تسخیر و حاکمان الموت را دستگیر نمود. سپس به نواحی شمالی و شهرهای مرکزی ایران وارد گردید. قصه خونخواری و چپاول تاتارها در همه شهرهای ایران پیچیده و رعب و وحشت همه جا را فرا گرفته بود. این رعب و وحشت به حدی رسید که در بسیاری از شهرها چون توان مقاومت با مغول‌ها را در خود نمی‌دیدند، ناچار تسلیم و مطیع آنان می‌گردیدند.^(۱) لشکریان مغول وقتی به تبریز رسیدند، اوزبک خان والی آذربایجان با آنها مصالحه نمود و شهر از هجوم تاتارها در امان ماند. هلاکو فصل جدیدی برای تصرف شهرها به وجود آورد تا در نهایت توانست بغداد را زیر سم اسب‌های خود به تصرف درآورده و پرونده خلافت عباسی را برای همیشه درهم پیچد. آن‌قدر حرکت هلاکو سخت و دردآور بود که امثال ابن اثیر در تاریخ خود آرزو می‌کند که کاش مادر او را نزاییده بود.^(۲)

نقش خواجه نصیرالدین طوسی و علامه‌ی حلّی

أبو جعفر محمد بن محمد بن الحسن معروف به خواجه نصیرالدین طوسی در سال ۵۹۷ هجری در طوس به دنیا آمد و در روز عید غدیر سال ۶۷۲ هجری در بغداد از دنیا رفت و در حرم کاظمین علیهما السلام دفن گردید. یکی از عجایب وقایع تاریخی اسلام، نقش خواجه نصیرالدین طوسی و علامه حلّی و مهارت‌های این دو شخصیت بزرگ دینی در کنترل حرکت مغولان ایلخانی و تسلط کامل آنها می‌باشد.

۱. آداب السلطانیة: ۲۳۱.

۲. الکامل فی التاریخ ۱۲: ۳۵۸.

خواجه نصیرالدین طوسی توانست با اقتدار، هلاکو و خاندان او را مسحّر و مطیع خود نماید و تاریخ یک دوره ی حکومتی را به کلی تغییر دهد. اگرچه برای امثال ابن تیمیه دردآور بود، ولی خواجه نصیرالدین طوسی توانسته بود با اقتدار کامل علمی، معنای دقیقی از سلطنت علم و عالم را با عمل خویش برای همگان به اثبات رسانیده و ارائه نماید. تدبیر اساسی خواجه در این حرکت دو امر اساسی بود که به هر دوی آنها به خوبی جامه عمل پوشانید:

اول اینکه او توانست به شایستگی مانع جنایات مغول شود و شهرها و روستاها را از تخریب و ویرانی و قتل عام مردمان بی گناه نجات دهد، دیگر اینکه او توانست به بهترین وجه ممکن فراز و نشیب های به وجود آمده در فرهنگ و آیین دینی را در میان مردم از سطوح مختلف به شکل مناسب ساماندهی نماید. همچنین او توانست با کمال قدرت و شکوه و به اعجاز علمی خویش سلسله ایلخانیان را از سال ۶۵۴ تا ۷۵۰ که شامل اولاد هلاکو و نواده های او می شدند با دین و دینداری آشنا و آنها را خادم شریعت و علم و علماء گرداند.

هلاکو در سال ۶۶۳ به علت مرگ برادرش به مغولستان مراجعت نمود، ولی اولاد او که اکثر آنها به دین اسلام گرویده و به مذهب اهل بیت علیهم السلام گرایش پیدا نمودند. در نتیجه این سلسله توانستند تا سال ۷۳۶ هجری سلطنت نموده و بعضی از آنها مثل سلطان محمد خدا بنده (اولجایتو) بر خلاف سیره اسلاف خود منشأ خیرات و برکات فرهنگی و دینی و عمرانی فراوان در ایران و عراق گردیدند.

بر این اساس، شناخت این واقعه بخش مهمی از فهم تاریخ دینی مسلمانان را تشکیل می دهد؛ حقیقتی که فهم و درک آن موجب اعجاب اهل انصاف گردیده و ناخودآگاه هر انسان بی غرضی را به تحسین و امیدوار دارد؛ کار خواجه را اهل انصاف و خرد می توانند ارزیابی نمایند، آنچه را که امثال ابن تیمیه و

پیروان فکر سلفی آزار می دهد و از آن در رنج می باشند، این است که خواجه نصیر چگونه توانست با قدرت بالای علمی خویش مکتب فکری تشیع را بالا برده و خط بطلانی بر افکار مخالفان تشیع بکشد و این چنین معجزه گر و فاتح میدان فکر و اندیشه شود.

خواجه در زمان هلاکو به عنوان اسیر به بغداد منتقل می گردد. پس از اینکه مهارت های بالا و قدرت علمی کم نظیر او در طب و نجوم و ریاضی و علوم عقلی و نقلی در فقه و اخلاق روشن شد، محبوب القلوب همگان گردید. کار او را به جایی رسید که حتی اولاد هلاکو خان مغول نیز در زمره دانش آموختگان و شاگردان او در آمدند. اختیارات فراوانی به او واگذار گردید، او نیز از این فرصت پیش آمده کمال استفاده را نمود؛ مدارس علمی متعدد را بنا نهاد؛ رصدخانه مراغه را که در آن روزگار از افتخارات مهم علمی به شمار می رفت تأسیس و فصل نوینی را در فراگیری دانش در ایران و عراق پایه گذاری نمود.^(۱)

دیدگان احوال را انتظاری بیش از این نبود تا بتوانند از زیباییهای این حرکت ستودنی بهره گرفته و دقیق و شفاف قضاوت نمایند؛

شاگردان فکری مکتب ابن تیمیه باید بدانند که اگر بخواهند عالمان درباری را تخریب نمایند، ابتداء می بایست امثال ابن شهاب زهری که خود را در دستگاه ظلم بنی امیه خوار نموده و می فروشد و بازیچه دست پادشاهان ظالم بنی امیه می گرداند و در حقّ سنّت نبوی آنهمه ستم روا داشته و اکاذیب و باطیل را برخلاف قرآن و سنّت تفسیر و به آن رسمیت می بخشد و تدوین

حدیث می‌نماید. ذکر نموده و از فجایع او سخن بمیان آورند! آنها را می‌ستایند و به عنوان امام اهل حدیث در دستگاه بنی‌امیه از او یاد می‌کنند، ولی خواجه نصیرالدین طوسی را که با آن همه علم، در حال اسارت، با قوت تمام تبلیغ دینی را با کمال دقت و ظرافت انجام و به جایی می‌رساند که حتی دودمان برهمن و بودایی هلاکو را نیز با شریعت دینی آشنا می‌گرداند، این چنین مورد بی‌مهری و ظلم قرار می‌دهند!!

بعضی معتقدند که تهمت و افترای امثال ابن تیمیه و ابن قیم و ذهبی به خواجه به دلیل فلسفه و نجوم و علوم غریبه می‌باشد، ولی این چنین برداشت و تصویری درست به نظر نمی‌رسد؛ چرا که این علوم هرگز موضوع کار اساسی خواجه بحساب نیامده و امثال ابن تیمیه هم بواسطه ی این علوم به اساس مذهب تشیع حمله نمی‌نماید بلکه این چنین باید گفت: ابن تیمیه و امثال او با انقلاب فکری و موج عظیم فرهنگی خواجه مخالفت داشته نه با علوم می‌مثل فلسفه و نجوم. خواجه قبل از اینکه فیلسوف و ریاضی‌دان و عالم به غرائب علوم باشد، صاحب «اخلاق ناصری» است که قلب‌های سخت گناهکاران رمیده را نرم و خاضع گردانیده و آنها را با توحید و عبادت ربّ العالمین آشنا گردانید. او صاحب کتاب بزرگ «تجريد الاعتقاد» در دفاع از حریم اعتقادات است. خواجه کسی است که در همه جبهه‌های فکری و دینی حضور پیدا نمود. کتاب «تجريد الاعتقاد» وی به تنهایی دنیایی از تعالیم دینی بلند است که تنها آموزگاری چیره‌دست همانند او می‌تواند فنون مختلف علوم نظری و مباحث مهم کلامی را در بیانی گویا و دل‌نشین اینگونه برشته نگارش در آورد.

ابن تیمیه از دانش بسیار امثال خواجه و علامه حلی در عذاب و رنج بوده که از آنان این چنین جسورانه یاد می‌کند.

او معتقد است که آنها باعث برچیده شدن خلافت عباسی و سقوط بغداد

گرددیده و در حکومت هولاکو مؤثر بوده‌اند.

این معما را چگونه باید حل نمود که ابن تیمیه و هم فکran او حکومت جائز و ظالم را نیز حکومت دینی دانسته و حکم آنرا نافذ و مشروع می‌دانند و مخالفت با آن را حرام شرعی به شمار می‌آورند. از این رو، اعتقاد دارند که اگر حکومتی برپا گردید، هرچند آن حکومت بر اساس ظلم و جور بوده باشد، تبعیت از آنرا واجب و مخالفت با آنرا حرام می‌دانند. بر همین مبنا، آنها حکومت عباسی را شرعی دانسته و خلیفه را از هر صنف و گروه که بوده باشد شخصی متدین و متمسک به دین می‌دانستند. ذهبی می‌نویسد:

كان (المستعصم) متديناً متمسكاً بالسنة كأيه و جدّه و لكنه لم يكن على ما كان عليه أبوه و جدّه الناصر من التيقظ و الحزم و علو الهمة.^(۱)

ابن تیمیه و ذهبی خلیفه عباسی را به تدین می‌ستایند، در حالی که اهل تاریخ او را شخصی غیر متدین و هوا پرست معرفی نموده‌اند، چنانکه درباره او گفته‌اند:

«صاحب لهو و قصف و شغف بلعب الطيور و استولت النساء، و كان ضعيف الرأي قليل العزم كثير الغفلة عما يجب التدبير فيه».^(۲)

خلیفه عباسی اهل لهو و خوشگذرانی و عشق بازی با زنان و کبوتر باز، و بسیار ضعیف‌الرأی و سست‌عنصر و در امور اهل غفلت بود.

چگونه ممکن است کسی اهل لهو و فساد اخلاقی باشد و در عین حال

متدین هم بوده باشد؟

۱. تاریخ الاسلام سنوات ۶۴۳ هجری.

۲. تاریخ مختصر الدول ابن العبري: ۲۲۶.

حقیقت این است که امثال ابن تیمیه نمی‌توانند درک و تحلیل نمایند که حکومت ظالم و اطاعت از فرمان سلطان جائز حرام و غیر مشروع است! و نمیتوانند تعقل و درک نمایند که از ظلم پادشاه ستمگر چه مفسده ای بیار آمده و چگونه احکام دینی به فراموشی سپرده می‌گردد؟

خواجه نصیرالدین طوسی در ابتدا یکی از اسیران در بند هولاکو بود، و در انتظار مرگ، او توانست در بین سپاه مقتدر مغول هنر نمائی جانانه ای را به نمایش بگذارد، به طبابت پرداخت و با آگاهی از علوم کم نظیر فلکی و احوالات نجوم اوضاع جوی را رصد می نمود، بهمین خاطر از مهلکه مغولی نجات پیدا نمود.

تاریخ گواهی می‌دهد که برای حکومت مغول، در ابتدا شیعه و سنی تفاوت نمی نمود. کشتارهای آنان در خراسان و حمله به بغداد و کرخ و قتل و غارت کاظمین بهترین شاهی است که برای مغولان تفاوتی بین شیعه و سنی وجود نداشت؛ همان طوری که ابن تغری در *النجوم الزاهرة* بر این امر تصریح می نماید:

«التار یبذلون السیف مطلقاً فی أهل السنّة و الرافضة معاً و راح مع الطائفتین أيضاً أمم لا یحصون کثرة»^(۱).

مغولها شمشیر کینه خود را بر گردن همه فرود می آوردند چه سنی باشد و چه شیعه، آنها جمعیت‌های فراوانی را در حملات خود بقتل رسانیدند.

وهابی اگر ذره ای انصاف داشته باشد، به تدبیر و فکر افرادی مثل ابن علقمی و خواجه نصیر و علامه حلی آفرین خواهد گفت که این چنین

۱. النجوم الزاهرة ۷: ۵۰.

توانسته با سر پنجه تدبیر و درایت خویش، هزاران نفس محترم را از چنگال کشتار حتمی تاتارها نجات بخشند.

عجیب است که امثال ابن تیمیه و ذهبی از ظلم و بیداد مغول‌ها می‌گویند و از کشتار مسلمانان اظهار ناراحتی می‌کنند، ولی از ظالمان دیگر تمجید نموده و آنها را می‌ستایند، در حالی که ظلم و جنایات آنان بسیار بیشتر و بالاتر از امثال چنگیز و هلاکو بوده است. چنگیز و هلاکو دعوی دینداری نداشته و بر منبر رسول خدا تکیه نزده بودند. ابن تیمیه از منصور عباسی به نیکی یاد می‌کند و حال آنکه او کسی بود که هنگام ساختن شهر بغداد دستور داد علویین را زنده زنده لای دیوارهای بغداد قرار دهند. روزی یکی از علویین را که از اولاد امام مجتبی علیه السلام و دارای سیمای جذّاب و زیبا بود خواستند در میان دیوار قرار دهند. بنا بر او ترحم نمود و برای او روزنه‌ای گذاشت تا بتواند نفس بکشد و به او قول داد که شبانه بیاید و او را نجات دهد. بنا به وعده خود وفا نمود و شبانه آن جوان علوی را از دیوار بیرون آورد و به او گفت: من از جدّت خجالت کشیدم، دیدم که برای روز قیامت جوابی ندارم. از این‌رو، به این کار خطرناک اقدام می‌نمایم. بیا و تو هم بر من و این کارگرا ترحم نما و از دید جاسوسان منصور فرار و از منطقه آنان خارج شو.^(۱)

وضعیت پادشاهان عباسی و بدتر از آنان شامیان اموی و حجاج این چنین بودند و به کسی ترحم نمی‌نمودند.

معاویه وقت مردن، پسرش یزید را فرا خواند و به او گفت: فرزندم، برای تو همه چیز را آماده نمودم، گردن عربها را برای تو شکسته و همه را رام نموده‌ام،

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۱۰۲.

هیچ خوفی بعد از خود برای تو ندارم غیر از خوف و ترس از چهار نفر: حسین بن علی، عبدالله بن عمر، عبدالله بن الزبیر، و عبد الرحمن بن ابی بکر... در بین این چهار نفر آنکه احتمال خوف بیشتر از او دارم که مانند شیر درنده تو را همانند روباه تکه تکه نماید عبدالله بن زبیر است، پس اگر بر او ظفر یافتی او را تکه تکه نما!^(۱)

چطور در وقت قضاوت، مورخین وهابی سلفی از این اعمال پست و پلید که در دستگاه‌های مخوف اموی و عباسی که به نام دین و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله انجام می گرفت ذکری به میان نمی آورند؟ تنها خواجه نصیر طوسی و علامه حلی را کابوس خود دیده که این چنین از آنان وحشت داشته و متهم می نمایند .

خواجه نصیر طوسی با اعجاز علمی خویش گردن گردنکشان مغول را در زیر بیرق دین، به کرنش و خضوع در آورد و خاندان چنگیز را بعد از آن همه ظلم و بیداد در خدمت دین خدا مطیع و منقاد گردانید.

کتاب «اخلاق ناصری» خواجه پادشاهان ظالم روزگار را به زانو در آورد و آنها را مطیع شریعت گردانید، تا سرانجام اولاد هلاکو و نسل او با مذهب آشنا و به او ارادت پیدا نمودند، و به دست او مذهب تشیع را به عنوان مذهب فکری و اعتقادی خود برگزیدند.

سقوط بغداد در پنجم ماه محرم سال ۶۵۶ هجری اتفاق افتاد و کشته شدن مستعصم عباسی در چهارم ماه صفر دقیقاً بعد از گذشت یک ماه صورت پذیرفت. ابن تیمیه در سال ۶۶۱ هجری به دنیا آمد. وقتی که خواجه نصیرالدین

۱. البدایة و النهایة ابن کثیر ۸: ۱۲۳.

طوسی در سال ۶۷۲ هجری از دنیا رفت ابن تیمیه ۱۱ سال داشت. او در اثر ترس از حمله مغول همراه پدر از حرّان به شام رفته بود. و در چنین شرایطی زندگی دوران نوجوانی را سپری نمود. ابن تیمیه در شام همراه پدر حاشیه امنی به دست آورده و بکار خود مشغول گردیدند.

هلاکو قصد داشت شام را نیز تصرف کند، ولی با مرگ برادرش ناچار به مغولستان برگشت و همین باعث شد که دودمان ابن تیمیه و شامیان از تیررس هلاکو در امان بمانند و به هنگام جنگ ممالیک مصر علیه مغولان با آنها همکاری و مردم شام را علیه غازان خان تحریک نمایند، ابن تیمیه در ایام جوانی از نزدیک شاهد بسیاری از آن وقایع بود؛ او تنها خواجه نصیر و علامه حلی را مقصر می دانست و به همین خاطر کینه آن دو را به دل گرفت، او چنین دریافته بود که هلاکو به اشاره خواجه نصیر عمل نموده و بلاد اسلامی را در هم می کوبد؛ و علامه حلی را نیز بخاطر تقرب و شاگردی خواجه نصیر و احترام در دستگاه حکومتی مورد کینه و کدورت قرار داده و سرانجام «منهاج السنّة» را ردّ کتاب «منهاج الکرامّة» او نوشت.

او و پیروانش اعتقاد داشتند که هلاکو در کارهای خود ابتدا از علمای شیعه دستور می گرفته و سپس به کشتار مسلمانان و قتل و غارت شهرهای اسلامی اقدام می نمود! ولی این اتهام نه به خواجه و نه علامه و نه به هیچ عالم شیعی دیگر هرگز صحیح نمی باشد، زیرا آموزه های دینی مذهب تشیع برخلاف سایر مذاهب که حاکم جائر را نیز حاکم اسلامی و ولی امر واجب الطاعة می دانند، تنها تبعیت از حاکم و سلطان عادل را به نحو مشروط لازم می دانند، نه مطلق اطاعت سلطان.

در نزد عالمان مذهب تشیع حکم حاکم جائر نافذ نیست و تنها از باب خروج از مضایق و خوف از هلاکت و قتل نفس، از باب رخصت شرعی و

حکم عقل و تکلیف عقلانی، مدارات را بصورت مشروط قبول دارند .
 اگر کسی مختصر تأمل و دقتی در تاریخ داشته باشد، اعتراف خواهد نمود که
 هیچ گاه یک عالم شیعی پرورش یافته در مکتب اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 امضا کننده احکام جائزانه سلاطین نبوده و نیست و آنگاه لب به تحسین آنان
 خواهد گشود و اعتراف می نماید که امثال خواجه نصیر و علامه حلی نه تنها
 حکم سلطان جائز را امضاء ننموده، بلکه آنان بودند که به سبب قدرت بالای
 علمی خود توانستند قلوب بسیاری از حاکمان و صاحب منصبان را مهبای
 حکم الهی بر مبنای مکتب اهل بیت نموده و موجبات نجات نفوس بسیاری از
 مسلمانان گردیدند، که اگر چنین نبود معلوم نبود سرنوشت بسیاری از
 سرزمین های اسلامی و عالمان دینی به کجا ختم می گشت.

ابن تیمیه در گوشه شام نشسته و از دور قضاوت می نمود ؛ او نمی دانست
 که امثال خواجه نصیر و علامه حلی در آن گیر و دارها برای رسیدن به غایت
 مطلوب و عمل به دستور شریعت چه خون دل ها خوردند، تا توانستند به
 تکلیف خود عمل نموده و مقداری از حرکت تند و خشن مغول جلوگیری
 نمایند، البته ساختار فکری ابن تیمیه این اقتضاء را داشت که این چنین عجولانه
 قضاوت نماید، او در باب هتاک و جسارت به صحابه و اعتراض به ائمه ی خود
 هم دریغ ننمود .

او عجولانه قضاوت نمود و با عبارت های تند به هتاک و پرداخت و روایات
 فراوانی را ظالمانه و غیر عالمانه تضعیف نمود. البته او در این باره برای کسی
 احترام باقی نگذاشت. او حتی به امام مذهب خودش احمد بن حنبل هم جسارت
 نمود و قسمتی از روایات کتاب مسند او را نیز مردود و بی اساس قلمداد نمود.
 چنانکه ابن حجر، در ردّ این عمل زشت و ناشایست او کتاب «القول المسدّد فی
 ذبّ عن أحمد» را نوشته و در آن به دفاع از احادیث کتاب مسند أحمد پرداخت.

ابن تیمیه روشی را ابداع نمود که پس از چند قرن به صورت اعتقاد عملی در رفتار وهابی ها شکل گرفت. او بنای بر قبور و مسح و بوسیدن و تبرک به قبر را شرک دانست و در کتاب های خود بدان فتوا داد. وهابی ها نیز همان را در هجوم به بلاد و شهرهای اسلامی عملی ساختند. تنها تفاوت بین ابن تیمیه و وهابی ها در این بود که ابن تیمیه دارای قدرت قهریه حکومتی نبود و به همین سبب محکوم می گردید و به زندان می رفت ولی وهابی ها با حمایت آل سعود و پشتیبانی نظامی توانستند این حرکت را با استیلا و غلبه بر همه رقیبان خود عملی سازند.

فصل چہارم

وہابیّت و اخوان المسلمین

اخوان المسلمین

یکی از ثمرات تبعید آل سعود و آل شیخ به مصر تربیت افرادی مثل رشید رضا و سید قطب و جریان فکری اخوان المسلمین در مصر بود. رشید رضا صاحب تفسیر المنار از شاگردان محمد عبده و او نیز شاگرد سید جمال اسدآبادی می‌باشد، تأثیر فکر سید جمال در الأزهر و راه اندازی جریان‌های تقریب بین مذاهب اسلامی و تشکل‌های دینی در ایجاد راه‌هایی برای وحدت امت اسلامی و قیام علیه نظام‌های سلطه و استعمار بود، که کشورهای اسلامی را جولانگاه خود قرار داده و تحت فرمان خود خوار و ذلیل نموده بودند.

به وجود آمدن تشکل‌های دینی در مصر بستری را آماده نمود که بعدها نیروهایی مثل رشید رضا را به بهانه دفاع از ارزش‌های دینی و اعتبار سنت نبوی به دامن وهابی‌های سلفی انداخت و با آنها همسو نمود، زیرا شعار آل سعود هم در ابتدای دوره ی سوم تا حدودی با شعار اسلام گرایان ضد سلطه هم آهنگی داشت، که شعار علیه بدعت و تجدد و نوگرایی بود.

محمد عبده به عنوان شاگرد سید جمال اسدآبادی یکی از داعیان اصلاح در مصر بود، او در الأزهر کرسی درس داشت. تفسیر المنار که بعدها رشید رضا آن را ادامه داد از جمله کارهای علمی او در الأزهر بشمار می‌آمد. تفسیر او نتوانست تا آیه ۱۲۶ از سوره نساء بیشتر ادامه پیدا نماید. عبده سرانجام در سال ۱۳۲۳ ق در سن ۵۷ سالگی از دنیا رفت.

بعد از عبده، شاگرد او رشید رضا تا حدودی کارهای عبده را تکمیل نمود که از جمله آن راه اندازی و ادامه ی «مجله المنار» و «تفسیر المنار» بود، او تفسیر المنار را تا جز ۱۲ و آیه ۱۰۱ از سوره یوسف ادامه داد که مرگ ناگهانی در سال ۱۳۵۴ ق مانع از انجام کار او گردید.

رشید رضا را باید بازوی فکر سلفی گری در مصر دانست. او در راه ترویج فکر سلفی در مصر از سفره آماده مجله و تفسیر المنار استفاده کرد. مجله المنار با رویکردی اعتقادی و نقادانه مدت سی و پنج سال تفکرات مخالفین سلفی را از اشاعره و صوفیان نقد نمود.

او در عین حالی که فکر سلفی و کتاب‌های حدیثی اهل سنت را ترویج می‌نمود، این کتاب‌ها را نیز از انتقادات خود بی‌نصیب نگذاشت. او حتی بعضی از روایات بخاری و مسلم را نیز که به وجهی با قرآن و عقل مخالف بودند مورد انتقاد خود قرار داد.

رشید رضا در مصر از دو تن از نوادگان محمد بن عبدالوهاب به نام عبدالرحمن بن حسن و عبداللطیف بن حسن، که به دست محمد علی پاشا حاکم عثمانی به مصر تبعید شده بودند استفاده نمود و به این وسیله تحت تأثیر فکر وهابیت قرار گرفت و با افکار ابن تیمیه آشنایی پیدا نمود. او در این باره می‌گوید:

«من در اوایل کار با طرز تفکر سلفی آشنا نبودم و آن را طریقه ای ضعیف می‌دانستم، ولی وقتی با افکار ابن تیمیه و سفارینی آشنا شدم به این نتیجه رسیدم که مذهب آنان حق و مخالفین آنان بر باطل و بی‌اطلاع می‌باشند».^(۱)

رشید رضا را در مصر می‌توان یکی از مهره‌های اولی وهابیت و مبلغین آنها بشمار آورد، و حسن البناء رئیس اخوان المسلمین را نیز یکی از کسانی دانست

که تحت تأثیر فکر رشید رضا گروه خود را ساماندهی نمود. رشید رضا متجاوز از ربع قرن در مصر مبلّغ وهابیت بود، او عبدالعزیز پادشاه عربستان را خلیفه عادل می‌دانست.^(۱) و عاقبت نیز به‌مراه گروهی از علماء وقضاة مثل عبد الله بلیهد جزء کار گزاران حکومت آل سعود قرار گرفت.^(۲)

رشید رضا توانست به آرامی مجله ی «عروة الوثقی» را که به مسائل فرهنگی و سیاست و مبارزه با استعمار می‌پرداخت، به مجله ی المنار تبدیل نماید که تنها به مسائل علمی و معرفتی پرداخته و از سیاست به دور نمود. او در مصر کتاب «توحید» محمد بن عبدالوهاب را منتشر، و خود نیز کتاب «الوهابیة و الحجاز» را تألیف نمود. او ابن تیمیه را اعلم علماء می‌دانست و معتقد بود که کسی بالاتر از او در مسائل دینی وجود ندارد و هیچ احدی از کتاب‌های ابن تیمیه بی‌نیاز نیست، زیرا کتاب‌های او ما را به سلف نزدیک می‌کند.^(۳)

پس از رشید رضا، حسن البنا توانست مبلّغ توانای فکر وهابی سلفی در میان توده‌های دینی و مذهبی مصر باشد.

در باره ی حسن البنا سخنها ی فراوان گفته شده اگر چه عده ای او را یکی از رهبران فعال انقلابی در نهضت مصریهای دوران معاصر بحساب آورده و حتی او را شهید این راه می‌دانند، ولی عده‌ای دیگر او را یک ماسونی یهودی دانسته

۱. منهج رشید رضا في العقيدة: ۱۹۱.

۲. جزيرة العرب في قرن العشرين، حافظ وهبة: ۳۵۶.

۳. مجلة المنار ۴: ۲۷۲، تفسير المنار ۸: ۳۶۹.

و معتقدند در راه صهیونیستها حرکت می کرد، عباس محمود عقاد نویسنده و ادیب مصری در مقاله ای که در روزنامه ی «الأساس» مصر بچاپ رسید صریحاً نوشت که حسن البناء اصلاً مصری نمی باشد؛ او از پدر و مادری یهودی در جنگ جهانی اول از مراکش به مصر آمدند، و در محله ی یهودی نشین مصر بنام بحیره که معبد و زیارتگاه «ابو حصیره» نیز در آنجا می باشد سکونت نمودند، و گروه های یهودی از آنها حمایت نمودند، پدرش کلمه ی «البناء» که معادل MASON بمعنای سازنده و آباد کننده بود به اسم او اضافه نمود؛^۱

در هر صورت حسن البناء را بعد از رشید رضا یکی از رهبران جهادی در مصر بحساب آورده و گروه های اخوانی از خطوط فکری او تبعیت می نمایند. یکی دیگر از مهره های اصلی حرکت اخوان المسلمین که به نوعی توانست خط جهادی و هابیت را در مصر سرعت بخشد سید قطب بود. سید قطب توانست به عنوان یک فعال برجسته فرهنگی، تفکرات اخوان المسلمین را با تفکرات سلفی ابن تیمیه و ابن قیم همسان نماید. او جامعه خود را همانند جامعه رسول خدا صلی الله علیه و آله در صدر اسلام می دید.

او معتقد بود که باید همه آداب و عادات مسلمانان عوض شود. فکر اصلاح و تجدید، همه امور موجود را در ذهن او جاهلی نشان می داد. در میان عالمان و نویسندگان دینی کسی که بیشترین سهم را در فکر و اندیشه سید قطب داشت حسن البناء و أبوالأعلی مودودی بود.^(۲)

البته از اینکه سید قطب جامعه مسلمانان را به جامعه جاهلی زمان پیامبر

۱. مجله بنیاد وحدت ش ۹۱ ص ۵.

۲. الحكم و القضية التكفير المسلم: ۴۸.

تشبیه نموده بود، مورد اعتراض و انزجار بسیاری از مسلمانان واقع گردید، اگر چه بسیاری از جوانان مصری و غیر مصری در کشورهای اسلامی از جمله ایران نیز از این طرز تفکر استقبال نمودند. در هر حال، یکی از حرکت‌های تندرو و معترض جهادی در مصر، اخوانی‌ها می‌باشند که ثمره فعالیت و تبلیغ وهابی‌های در تبعید از خاندان آل سعود و آل شیخ در آن دیار می‌باشد.

اگر چه بعدها در اثر تبلیغات فرهنگی و دیدگاه‌های ضد سلطه و ضد استعماری، اخوانی‌ها توانستند در مدت تبلیغات حسن البناء و سید قطب به مهارت‌های آگاهانه بیشتری دسترسی پیدا نموده و خود را برای مبارزه‌ای سخت در گروه‌های جهادی دینی علیه نظام سلطه خصوصاً سلطه یهود تجهیز نمایند، که نمونه‌های آن بعد از ترور انور السادات، قیام اخیر مصر و سرنگونی دولت مبارک دیده می‌شود.

بسیار روشن است که فعالیت‌های وهابیت در مصر با نوع فعالیت‌های وهابیت در سعودی و حتی شبه قاره متفاوت است. وهابی‌های سعودی، به روند فکری و اعتقادی مصر و الأزهر بسیار معترض و ناخشنود بودند و روحیه انقلابی آنها را نمی‌پسندیدند، زیرا اخوانی‌ها برای تشکیل حکومت دینی مبارزه می‌کردند و پیروی از سلف را تنها به عنوان پایه ارزشی حکومت دینی قبول داشتند و بر همین مبنا بود که بسیاری از انقلابیون کشورهای اسلامی که به نحوی از ظلم و بی‌عدالتی رنج می‌بردند برای الگوگیری و تعلیم و ترویج راه و رسم مبارزه به اخوانی‌ها علاقه نشان داده و راهی مصر می‌گردیدند و یا اخبار آنجا را رصد می‌نمودند، که از جمله آنان برخی انقلابیون الجزائری و لیبیایی و آفریقایی و ایرانی بودند، که به نوعی خود را به روحیه انقلابی اخوان المسلمین مصر دل بسته و وابسته می‌دانستند، تا بتوانند به این وسیله راهی را برای مبارزه با حکومت‌های فاسد پیدا نموده و تعلیم مبتنی بر عدالت دینی را فرا گیر نمایند.

سلفی‌های سعودی علماء و شیوخ مصری را در رابطه با رواج فکر غیر سلفی در الأزهر، عالمانی بی‌هویت و بی‌غیرت دینی معرفی می‌نمایند، از نظر آنها بیداری و تحول در فکر عالمان دینی مصر که به سیاست گرایش پیدا نموده و خواهان اصلاحات می‌باشند، بدعت و حرکتی ضد دینی محسوب می‌گردد، زیرا در نظر آنها حکومت و سلطان مستقر اگر چه ظالم و ستمگر هم باشد اولی الامر بوده و اطاعت از آن بر همگان واجب می‌باشد.

در میان علماء مصر در دوران معاصر عالمانی مثل محمد زاهد کوثری و محمد غزالی پا به عرصه بیداری و اصلاح گذاشتند و با فعالیت‌های خود فکر وهابی سلفی را فکری مخرب و غیر دینی معرفی نمودند و در جهت روشنگری کتاب و مقاله نوشته و تبلیغ فراوان نمودند. وهابی‌ها پس از کشته شدن سید قطب برادر او را به عربستان دعوت نموده تا بتوانند از او بهره برداری تبلیغی نمایند، او هم اجابت نمود و در مکه ساکن گردید، و فعالیت‌های او تحت نظر دولت سعودی و سلفی‌ها قرار گرفت.

از یوسف قرضاوی نمی‌توان به عنوان یک عالم صاحب عقیده مصری نام برد، زیرا او یک عالم وهابی متلون به تمام معنا می‌باشد، کام‌جویی او از دنیا و غلطیدن او در حاشیه شیوخ قطری، بدنامی او را آشکار نموده و کسی دیگر خریدار فکر او نمی‌باشد. وهابی‌ها به او احترام می‌گذارند؛ چرا که هنوز در او قابلیت و توان خدمت به سلفی‌ها وجود دارد. او چند سالی است که از ترس انقلابیون اخوانی و برای انجام خدمات بهتر به سلفی‌های تکفیری، از مصر کوچ نموده و در دامن شیوخ قطری حاشیه امنی پیدا نموده، و هر چند گاهی هم علیه حرکت بیداری اسلامی و نظام شیعی ایران سخنرانی و بیانیه صادر می‌نماید.

اخوان المسلمین در سوریه

اخوان المسلمین سوریه در سال‌های بعد از ۱۳۵۲ ق و ۱۹۴۸ م که توسط مصطفی السباعی (۱۳۳۴. ۱۳۸۴ هـ) تأسیس گردید. در باره سباعی نوشته‌اند که او متولد حمص سوریه می‌باشد. در بلاد شام او را ابن تیمیه صغیر می‌نامیدند، زیرا او در درس و بحث و تبلیغ، تمامی خطوط فکری و عقاید ابن تیمیه را ترویج می‌نمود. در جوانی هنگامی که شانزده سال بیش نداشت رساله ای در دفاع از اخوان المسلمین مصر نوشت. او با حسن البناء هم‌درس بود. مردم شام بارها به سبب نشر افکار ابن تیمیه اقدام به کشتن او نمودند که عاقبت در سن پنجاه سالگی از دنیا رفت.

سباعی رئیس دانشگاه فقه اسلامی دمشق و استاد دانشکده حقوق بود. او ردیه ای بر کتاب «أضواء على السنة المحمدية» ابو ریه نوشت.^(۱) او می‌گوید: من رشید رضا (صاحب المنار) را در اواخر عمرش دیدم، او شاگرد محمد عبده و از بزرگان اصلاح بود. عبده در مباحث علمی خود به منطق و عقل تکیه فراوان داشت و معتقد بود که با این سلاح می‌توان به جنگ کفار رفت، ولی او با همه بزرگیش از حدیث جز بضاعت قلیل چیزی نداشت، ولی رشید رضا اگر چه در اوایل کار متأثر از استاد خود عبده بود، اما در اواخر عمر به حدیث و روش محدثین روی آورد و پرچم سنت را به دست گرفت و یقیناً اگر کتاب ابوریه را می‌دید حتماً بر او ردیه ای می‌نوشت.^(۲)

۱. این ردیه در اول کتاب «السنة و مکاتنها» چاپ شده. او قصه‌ای هم از ملاقات خود با سید شرف

الدین در صور لبنان را نقل می‌کند.

۲. السنة و مکاتنها: ۴۱.

بعد از انحلال اخوان المسلمین در مصر در سال ۱۳۷۳ هجری مصادف با سال ۱۹۵۴ میلادی، جمعیت اخوانی ها دفتر مرکزی خود را از مصر به دمشق منتقل نمودند و سباعتی عهده دار این حزب گردید، در حالی که ۳۹ سال داشت، مقرر اخوانی ها در سوریه در شهرهای حلب و حمص و دمشق قرار گرفت .

در سوریه اگر چه افراد زیادی می خواستند روحیه انقلابی اخوانی ها را در خود حفظ و از ارزش های اعتقادی سلف دفاع نمایند، ولی غیر از سباعتی و ناصرالدین البانی توسط کسی دیگر حرکت چشمگیری در تبلیغ سلفیگری و تندروی انجام نپذیرفت .

مصطفی سباعتی کتاب های جسورانه و تند نوشت و به مکتب اهل بیت و روایات فضائل و مناقب آنها همانند ابن تیمیه جسارت نمود.^(۱) او معتقدین به وصایت علی بن ابی طالب در غدیر خم را کذاب و بسیاری از احادیث مشهور را جعلی و کذب معرفی نمود.

البته در کنار این جسارتهای او بسیاری از روایات اهل سنت را هم که فضائل شیخین و عثمان و معاویه در آنها ذکر شده بود کذب و جعلی نامید، ولی در عین حال، او مدعی طرفداری از سلفیگری و عدالت صحابه بود، و اقدام سید شرف الدین را در نوشتن کتاب «ابوهریره شیخ مضیره» برخلاف وحدت مسلمانان می دانست و به امثال ابوهریره سخت معتقد و پایبند بود.

از دیگر کسانی که در سوریه به سلفیهای تکفیری خدمت نمود ناصر الدین البانی بود، البانی هم با نوشتن کتاب های گوناگون در تأیید فکر سلفی خدمت بزرگی به تکفیری های سعودی نمود. او با آموزش های کینه توزانه و غلط خود

۱. السنة و مکانتها فی التشریع الاسلامی: ۸۲ - ۸۳

توانست تکفیری‌های تندى مثل مقبل الوادعى از یمن و دیگر مهره‌های تندرو وهابى سلفى را در داخل سعودى به خصوص مدینه، در زمینه اهداف انحرافى تکفیرى تربیت نماید که به پاس این خوش خدمتى، مدتى هم ریاست افتخارى جامعه اسلامیه مدینه را به او واگذار نمودند.

البانى کتاب‌های حدیثی اهل سنت را به خصوص سنن و مسانید را به نقد گذاشت و احادیث صحیح و ضعیف آنها را از همدیگر جدا نمود و تحت دو عنوان مستقل: «سلسلة احادیث الصحیحة و سلسلة احادیث الضعیفة» به چاپ رسانید. البانى مى‌گفت: من نمى‌توانم به روایات صحیحین (بخارى و مسلم) جسارت نمایم و در تقسیم و تخریج روایات ضعیف آنها قلم به دست گیرم! او با این کار بسیاری از روایات مناقب اهل بیت را تضعیف و عقاید دشمنان اهل بیت را تقویت نمود.

فصل پنجم

وہابیّت، عثمانی و آل سعود

وهابیت و دولت عثمانی

پس از ۱۳ سال تسلط وهابیه بر مکه و مدینه و جنایات فراوان، سرانجام از طرف دولت عثمانی در زمان محمد علی پاشا فرمانی مبنی بر حمله به نجد و شهرهای تحت سیطره وهابیت صادر گردید. لشکر عثمانی در اواخر سال ۱۱۸۹ هجری حمله‌ی خود را آغاز و به سرعت بر شهرهای نجد تسلط پیدا نمود. بسیاری از صاحبان دعوت وهابی را مجازات و بسیاری دیگر از جمله ۲۵۰ نفر از سران حکومت سعودی و ۳۱ نفر از وهابیون را به عنوان اسیر روانه‌ی مصر و استانبول نمودند.^(۱)

نوشته اند که او در مجازات وهابیه و آل سعود و حتی عمال آنها کوتاهی ننمود، تا جایی که دستور داد تمام دندانه‌های قاضی شهر مدینه را بعنوان مجازات کشیده و اموال آنها را مصادره نمودند و بدین طریق طومار جنایات وهابیه و آل سعود را در هم پیچید.^(۲)

این اولین باری بود که وهابی‌ها این چنین توسط حکومت عثمانی شکست خورده و متلاشی گردیدند. در پی این شکست مسلمانان نیز که از جنایات وهابیت به ستوه آمده بودند اظهار جشن و خوشحالی نموده و با ارسال کمکهای فراوان به سرعت به بازسازی و ترمیم خرابیهای بجا مانده پرداختند. قبلاً اشاره شد که عثمانیها پس از تسلط بر شهرهای مکه و مدینه گروهی از

۱. علماء الإسلام: ۱۲۶، به نقل از خطی همایون

۲. السجل التاريخي للخليج العربي، لوريمر: ۲۷۴، الفرر الحسان في أخبار الزمان، ابو حيدر شهابي، تاريخ اليمامة عبدالله بن خميس ۶: ۱۴۰، تاريخ مكة احمد السباعي: ۵۱۴، الايجاز في تاريخ البصرة والاحساء ونجد والحجاز ۲: ۱۰۸، و وهابيت قبل از نفت.

رؤسای حکومتی و علمای وهابی را دستگیر کرده به منطقه شرقیه و مصر و استانبول فرستادند، که هم تبعید شده و هم تحت الحفظ حکومت عثمانی در خارج از عربستان بوده باشند.

از جمله کسانی که تحت امر عثمانیها به مصر فرستاده شدند نوه کوچک محمد بن عبدالوهاب عبدالرحمن بن حسن متوفی ۱۲۴۶ هجری و فرزندش عبد اللطیف متوفی ۱۲۵۴ هجری و حمد بن عتیق متوفی ۱۲۶۷ هجری بودند که بعدها از مخالفین سرسخت عثمانیها گردیدند.

عبد اللطیف وقت ورود به مصر هشت سال داشت. وقت برگشت به نجد بعد از گذشت سی سال باز میخواست که در الازهر بماند تا اینکه در آینده بتواند از نظر علمی وارث نیاکان خود گردد.^(۱)

عبدالعزیز هم با دختر عبدالله بن عبد اللطیف از آل الشیخ ازدواج کرد که نتیجه این ازدواج فیصل شد، که عمده‌ی دوران دوم آل سعود توسط او و فرزندان او پایان گرفت.

پس از مرگ فیصل در گیریهای دستگاه خلافت بر سر قدرت بالا گرفت. چهار فرزند فیصل به ترتیب سعود و عبدالله و عبدالرحمن^(۲) و محمد، بعد از پدر مدت سی سال با همدیگر بر سر قدرت نزاع داشتند.

وهابیان دوران این چهار برادر را دوران جنگ قدرت می‌نامند. این کشمکشها وضعیت نجد را کاملاً دگرگون نمود، به حدی که ناامنی و نزاع این طائفه ساکنان محلی را هم کاملاً خسته و ناامید گردانید.

۱. عنوان المجد ۲: ۷۳؛ الدرر السنية ۱۲: ۱۷۷ و ۲۶۲؛ علماء الإسلام: ۱۳۶.

۲. با این توضیح معلوم می‌گردد که پادشاهان سعودی بعد از فیصل همگی از جهت نسب مادری با اولاد محمد بن عبد الوهاب یکی می‌باشند.

با وجود این نزاعهای خانوادگی برای آل سعود در این دوره، روزگار خوشی برای آنان رقم نخورد، تا اینکه در نهایت توسط یکی از قبایل عربی نجد به نام آل رشید که در شمال نجد زندگی می کردند، طومار آل سعود بار دیگر در هم پیچده گردید.

با توجه به حوادث و شورشهای بی وقفه در مناطقی از عربستان و تحولات عمیق اعتقادی و شکل گیری حکومت آل سعود در روند فکر وهابیت، سه دوره اساسی برای این تحولات قابل بررسی و تحقیق می باشد که به اختصار بیان می گردد:

دوره اول: از سال ۱۱۳۹ ق تا سال ۱۲۲۳ ق در زمان سعود بن مقرن و کشمکش های قبیله ای برای به دست گرفتن ریاست مناطق اطراف نجد که پس از غلبه بر برخی مناطق صورت گرفت، فرزند او محمد بن سعود اعلان حکومت نمود و او بود که برای تحکیم پایه های حکومت خود با محمد بن عبدالوهاب هم پیمان و هم قسم گردید که یکدیگر را در راه رسیدن به اهداف خود کمک و یاری نمایند.

در تاریخ وهابیت هم پیمانی محمد بن سعود و محمد بن عبدالوهاب را «بیعت کبری» می نامند. از مهمترین وقایع این دوران حمله و هجوم به کربلا در سال ۱۲۱۶ ق می باشد که به کشته شدن بیش از پنج هزار نفر و فجایع بی شمار در هتک حرمت به حرم سیدالشهدا علیه السلام منجر شد.

در این دوره هجومهای وحشیانه ای به شهرهای اسلامی شروع و قتل عامهای وحشتناک صورت گرفت، می نویسند وقتی لشکر وهابی به طائف حمله نمود، اجساد کشته ها را به مدت ۱۶ روز بر روی تپه ها رها نموده که بوی تعفن همه جا را فرا گرفته بود، تا در نهایت با حفر کانال جنازه های متلاشی شده که توسط حیوانات وحشی تکه تکه شده بودند در آن ریخته و بر آنها خاک ریختند.

وهابیها پس از تسلط کامل بر طائف به سراغ قبور و مراکز متبرک رفتند. قبر

عبدالله بن عباس را با خاک یکسان نمودند. بعد از آن حمله به مکه را آغاز و آنهمه فجایع تلخ و دردناک بجای گذاشته تا شهر مکه را به تصرف خود در آوردند، در این حمله بود که مولد النبی صلی الله علیه و آله و منزل خدیجه و مولد فاطمه سلام الله علیهما و مقبره معلی بطور کلی تخریب گردید؛ بعد از آن حمله‌ی به مدینه را در برنامه‌ی کار خود قرار دادند، تا اینکه با آن همه قساوت و سنگدلیها مدینه را هم تصرف و آنرا به ویرانه‌ای تبدیل نمودند، تا سرانجام در سال ۱۲۲۸ ق به دست عثمانی‌ها در زمان محمد علی پاشا حاکم مصر این دوره به پایان رسید. محمد علی پاشا در سال ۱۲۳۰ ق کاملاً بر مناطق تحت سیطره‌ی آل سعود که از جمله آنها مکه و مدینه بود غلبه پیدا نمود.

داستان تسلط غلبه‌ی عثمانیها بر آل سعود و وهابیت را گزارش نویسانی مثل ایوب صبری پاشا^(۱) چنین نقل نموده‌اند: پس از آنکه اخبار وحشتناک حمله و هجوم آل سعود و وهابیها به شهرهای مکه و مدینه و کشتار و قتل و غارت‌های وحشیانه آنان به دولت مرکزی عثمانی رسید، سلطان محمود غازی از این اخبار بسیار خشمگین و غضبناک گردید.

دولت عثمانی که در تمامی کشورهای عربی نماینده داشت، به نماینده خود محمد علی پاشا در مصر، فرمان داد تا هر چه سریعتر به غائله‌ی آل سعود و

۱. ایوب صبری پاشا از درجه داران عالی رتبه نیروی دریائی و سرپرست مدرسه عالی نیروی دریائی عثمانی بود. وی از اهالی ارمیه در جنوب شرقی «تسالیا» در ۲۵۰ کیلومتری شهر آتن می‌باشد. در سال ۱۳۰۸ هجری برابر ۱۸۹۰ میلادی درگذشت، مذهب او حنفی از فرقه ادریس مختفی بود و سرانجام نیز در پایین پای «ادریس مختفی» مدفون گردید. کتاب او تاریخ وهابیان ابتدا به صورت مقاله در روزنامه ترجمان حقیقت منتشر شد و سپس در سال ۱۲۹۶ هجری در ۲۸۸ صفحه به ترکی عثمانی به صورت کتاب به چاپ رسید.

وهابیت پایان دهد. محمد علی پاشا نیز به پسرش احمد طوسون پاشا که نماینده دولت عثمانی مستقر در جدّه بود فرمان داد تا به این موضوع رسیدگی نموده و گزارش آن را به مصر ارسال نماید. احمد طوسون نیز با سپاهی مجهز به طرف مدینه حرکت نمود. در حوالی مدینه در منطقه ی حمرا الأسد^(۱) که منطقه ی سوق الجیشی و حساس بود اردوگاهی مفصل بر پا نمود. ۷۰ نفر از سربازان آلبانیایی تبار مجرب و جنگی حفاظت از اردوگاه احمد طوسون را به عهده گرفتند.

لشکر آل سعود و وهابیهای مستقر در مدینه از آمدن احمد طوسون پاشا خبر دار شدند. آنها سریعاً خود را مجهز نموده و در میان سربازان خود وعده‌هایی مبتنی بر غلبه و پیروزی بر عثمانیها را منتشر و به سربازان خود تحف و هدایایی دادند و به احمد طوسون خبر دادند که اگر سربازان شما به آبار علی^(۲) قدم بگذارند، فرمان حمله را علیه شما صادر خواهیم نمود، تا اینکه سرانجام در شهر اعلام جنگ با عثمانیها را اعلان نمودند، و سپاهی پنج هزار نفری برای مقابله با آنان به طرف وادی حمراء حرکت نمود.

۱. این منطقه را به علت داشتن سنگ و خاك متمایل به رنگ قرمز و همچنین کوهی به شکل شیر دراز کشیده، حمراء الأسد می‌نامند. این منطقه روبروی سرزمین بیداء قرار گرفته که در روایات علائم آخر الزمان از آن نام برده می‌شود، وادی حمراء در مدخل ورودی مدینه، نزدیک مسجد شجره یکی از میقاتهای احرام حج می‌باشد، که اهل مدینه و کسانی که از مدینه بخواهند به مکه بروند باید از آنجا محرم گردند. منطقه آبار علی و عوالی مدینه هم از آنجا آغاز و وارد شهر مدینه می‌گردد.

۲. منطقه‌ای معروف به همین نام در نزدیکی مسجد شجره که امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا چاههایی حفر نموده و وقف فقرا و مستمندان مدینه نمود. تا چند سال قبل زائرین مدینه از آنجا هم دیدن می‌نمودند و از آن چاهها تیرکأ آب می‌نوشیدند که متأسفانه در سال‌های اخیر تابلوی آنجا را بر داشته و به جای آن تابلو «مسجد... فلان!» نوشته، که خود شاهد آن بوده و از نزدیک دیدم.

مدت ۱۶ روز با هم درگیر شدند. عاقبت لشکر عثمانی در اثر تمام شدن آذوقه و ادوات جنگی ناچار عقب نشینی نموده و از مدینه دور شدند و در منطقه ی بدر چادر زدند و گزارش واقعه شکست خود را از طریق بندر ینبع به مصر مخابره نمودند، وقتی محمد علی پاشا خبر ناتوانی پسر را در مقابل وهابیها شنید، به سرعت ادوات جنگی فراوانی را در قالب ۲۸ کشتی به بندر جدّه ارسال نمود،^(۱) احمد طوسون توپهای غول پیکر را بر فراز کوه سلع در جنوب مدینه مستقر و حمله سختی را بر پیکر وهابیها وارد نمود، در این جنگ عبدالله بن سعود دستگیر و با خواری و خفت به اسکندریه روانه و به هر شهر و روستایی که او را وارد می کردند مردم شادی کنان بر او آب دهن می انداختند، تا اینکه او و همراهانش را به اسکله ی «دفتر دار» در استانبول برده و بر گردن آنها چوب شخم زنی انداخته و سرانجام در دوم جمادی الأولى سال ۱۲۳۴ هجری در میدان «سرای» استانبول به دار آویختند و بعضی دیگر از سران آل سعود و وهابی را در مقابل کاخ تشریفات سلطان محمود غازی گردن زدند.^(۲)

نوره یوم: پس از متفرق شدن خاندان آل سعود در سرزمینهای مصر و منطقه ی شرقی در احساء و تجدید قوا نمودن در تبعید، رفته رفته پایه های ائتلاف آنان با اعراب بادیه نشین و به راه انداختن شعار فریضه ی جهاد با کفار و ایجاد تشکلهای سیاسی توانستند از ضعف دولت عثمانی هم استفاده نموده دوباره بر مناطق ریاض تسلط پیدا نمایند.

قبلاً در مورد منطقه ی شمالی نجد و قبیله ی آل رشید اشاره گردید، در

۱. تاریخ وهابیان صبری ایوب: ۱۴۹.

۲. همان: ۱۵۹ و ۱۶۰.

شمال نجد قبیله ی آل رشید که از قبیله شمر محسوب می شدند، در منطقه ی سدیر و حائل زندگی می کردند. آنها از قدیم الایام از رقبای سر سخت آل سعود بشمار می آمدند.

آل رشید توانستند از فرصت به وجود آمده از نزاعهای خانوادگی اولاد فیصل استفاده نموده و با حمایت عثمانیها برای بار دوم طومار آل سعود و هم پیمانان آنان را در نجد و ریاض و قصیم در هم پیچده و آنها را دوباره تار و مار نمایند.

نوره سوم: پس از اینکه آل رشید بساط سعودیها را در هم ریخته و آنها را تار و مار نمودند، عبدالرحمن بن فیصل و پسرش عبدالعزیز (جد پادشاهان فعلی سعودی) به کویت گریختند، و در آنجا تحت حمایت آل صباح زندگی محقری را آغاز نمودند، عبدالعزیز که جوانی دارای غرور و شور جوانی بود، همواره فکر باز گشت به سلطنت از دست رفته او را آزار می داد. از طرفی انگلیسهای مستقر در کویت مایل بودند که مبارک برادر محمد الصباح که بیشتر متمایل به انگلیس بود در کویت به حکومت برسد. و به همین منظور بین مبارک و عبدالعزیز رابطه دوستی و صمیمیت برقرار نمودند.

از طرفی انگلیسها از تسلط آل رشید در عربستان خوشحال نبودند، زیرا عربستان به عنوان شریان اساسی در شبه جزیره و کلید تسلط برای تمامی شیخ نشینهای خاورمیانه محسوب می گردید. از این رو انگلیس همواره به عربستان می اندیشید، و از حکومت آل رشید که با عثمانیها هم پیمان بودند بیمناک و هراسان بود.

آل رشید هم که بر کل منطقه ی نجد حاکم شده بودند، از فکر تصرف کویت نیز غافل نبوده و همواره برای غلبه بر کویت و دیگر سرزمینهای عربی روز شماری می نمودند، به همین جهت بارها برای تصرف کویت لشکر کشی کرده بودند که اگر حمایت انگلیس نبود در «معركة الصریف» که نبرد سخت

و سهمگینی بود، آل رشید به آرزوی خود رسیده و کویت را بتصرف خود در می آوردند .

شاید یکی از جهاتی که دولت کویت به آل سعود پناهندگی داد و آنها توانستند آزادانه در کویت زندگی کنند همین جهت بوده باشد، که آنها در آینده بتوانند با آل رشید بجنگند، که البته همه ی این نقشه ها در موقع خود به ثمر نشست و دولت انگلیس توانست به قسمتی از خواسته های خود در منطقه جامه ی عمل پوشانیده و نقشه ی خود را عملی سازد .

انگلیسی ها توانستند در کلاس تعلیمی سیاست خود هم مبارك الصباح را برای کویت تربیت و تقویت نمایند و هم عبدالعزیز را برای نابودی آل رشید در عربستان.

سال ۱۳۱۹ ق زمان مناسبی که برای اجرای طرح و نقشه های آنها انتخاب گردید؛ از این رو عبدالعزیز را مجهز نموده و او را برای حمله به آل رشید و تصرف ریاض آماده نمودند .

عبدالعزیز به همراهی عده ای از کویت حرکت کرد و شبانه وارد ریاض گردید، او که در آن زمان ۲۶ سال داشت، خود را به قصر ابن عجلان حاکم ریاض رسانیده و او را به قتل رساند و با این اقدام وحشتی سرتاسر منطقه را فرا گرفته و او توانست با این حرکت زمام منطقه ریاض و نجد را به دست گیرد، و نخستین پایه های حکومت سعودی را برای بار سوم پایه گذاری نماید .

عبدالعزیز در سال ۱۳۴۳ ق برای تصرف حجاز حرکت نمود، حملات شدید او به منطقه ی حائل و احساء و طائف، منطقه را در وحشتی سخت فرو برد، او با این حملات توانست ؛ اختلاف بین حکومت نجد و سلطه اشراف و عثمانیها را در عربستان برای همیشه از میان بردارد، حمله او به مدینه و ادغام سرزمینهای حجاز و نجد و تهامه یک پارچه نمودن آنها و تعیین اسم «المملکة

العربية السعودية» در سال ۱۳۵۱ ق سبب شد که او بر تمامی قبایل رقیب خود تسلط کامل پیدا نماید.

البته بعدها هم حکومت سعودی هیچ گاه از خطرات احتمالی دشمنان خود در امان نبود. مثلاً در زمان ملک خالد در سال ۱۳۹۹ ق جهیمان عتیبی که مدت هیجده سال حفاظت حرم مکی را بر عهده داشت با انبوهی از اخوانیه‌های حرم به رهبری محمد قحطانی که ادعای مهدویت داشت و همگی مسلح بودند دستگیر و زندانی نماید؛ این گروه به قصد بر هم زدن بساط آل سعود قیام نموده ابتدا به مسجد الحرام حمله و آنجا را تسخیر نمودند و به فکر پیشروی به مناطق دیگر بودند که قیام آنها در هم شکسته و سرکوب گردید و رهبر آنان محمد قحطانی که خود را مهدی منتظر می نامید به دار آویخته شد، و جمعیت آنها از هم پاشیده گردید، عده ای را به زندان وعده ای دیگر به حبس های خانگی محکوم نمودند^(۱)؛ و دولت سعودی دستور داد تا در خطبه های جمعه آنانرا خوارج بنامند.^(۲)

از آن به بعد حکومت سعودی در چهار چوب سخت امنیتی خود اجازه فعالیت سیاسی به احدی نداده و همواره محیطهای امن خویش را با هیچ چیز دیگر معاوضه ننمود.

۱. الفیسفء السعودیة ۲: ۱۷۷ - ۱۸۷، مجلة الوحدة الإسلامية، العدد ۱۷۰، التاريخ شعبان ۱۴۱۰

هجري رقم الخبر ۶۵۰ - ۲/۱.

۲. جريدة الرياض بالعدد ۴۳۹۳ بنقل: الفیسفء السعودیة ۲: ۱۹۱.

خاندان سعودی

گسترده‌گی خاندان آل سعود و کثرت اولاد ذکور آنان به اندازه‌های فراوان است که از رقم اهل آمار و نمودارهای شجره‌ای خارج است. ازدواج‌های مکرر و کثرت اولاد و تشابه اسمی به قدری است که به سادگی نمی‌توان آمار دقیقی از آنها ارائه نمود.

قدر متیقن از احوالات خاندان و اولاد عبدالعزیز این است که او از ۱۷ یا ۲۲ همسر دارای ۲۱۵ دختر و ۱۵۰ پسر گردید. او با طلاق دادن یکی از چهار همسر، همسر جدید را جایگزین و بدینوسیله محظور داشتن بیش از چهار همسر را مرتفع می‌نمود.

پادشاهان فعلی عربستان همگی فرزندان عبدالعزیز می‌باشند که طبق وصیت موروثی می‌بایست پادشاه از میان برادران یکی پس از دیگری انتخاب گردند. از میان فرزندان عبدالعزیز تعدادی که قابل شناسایی بوده بدین ترتیب می‌باشند: ۱. سعود بن عبدالعزیز ۲. فیصل بن عبدالعزیز ۳. خالد ۴. فهد ۵. عبدالله ۶. سلطان ۷. نایف ۸. سلمان ۹. مشعل ۱۰. متعب ۱۱. عبد الرحمن ۱۲. طلال ۱۳. ترکی ۱۴. بدر ۱۵. احمد

حضور انگلیس در عربستان

از ابتدای سال ۱۲۸۲ هجری انگلیسی‌ها توانستند رابطه خود را با آل سعود برقرار نمایند. این روابط با روی کار آمدن عبدالعزیز و تلاش انگلیس در این راه کار را به جایی رسانید که مهره‌های کارکشته‌ی سیاسی همانند «شکسپیر» و «فلیبی» در سالهای بین ۱۸۸۵ تا ۱۹۶۰ م جزو مشاورین سطح عالی حکومت آل سعود قرار گیرند.

داستان جاسوسان انگلیسی در کنار آل سعود بسیار جالب و خواندنی

می‌باشد. از همان ابتدای قیام عبدالعزیز و به حکومت رسیدن او، انگلیسی‌ها از حمایت او دریغ ننموده و حتی کمکهای مالی فراوانی هم به او نمودند. پس از جنگ جهانی اول ویلیام شکسپیر کهنه کار انگلیسی در خاور میانه با آل سعود و شخص عبدالعزیز آشنا و به عنوان یکی از مشاورین عالی او در خدمت آل سعود قرار گرفت، تا جایی که به حمایت و کمک او دست عثمانی‌ها کاملاً از بلاد شرقی عربستان کوتاه و زمینه‌ی تسلط او بر مکه و مدینه فراهم گردید.

این ارتباط به قدری برای انگلیسی‌ها مهم بود که در یاد داشت‌های شکسپیر به عنوان یکی از موفقیت‌های بزرگ آنان در برابر عثمانی‌ها به حساب آورده شده است. او می‌نویسد:

« این ارتباط می‌تواند منافع انگلستان را در برابر عثمانی‌ها تأمین نماید.^(۱) »

سر انجام آل رشید دید که هر چه از سعودی‌ها می‌کشد. به واسطه کمک‌های بریطانیا و شخص ویلیام شکسپیر است. از این‌رو، تصمیم گرفتند که شکسپیر را از سر راه بردارند. به همین سبب در اوائل سال ۱۹۱۵ م شکسپیر توسط طایفه‌ی شمر ترور گردید.^(۲)

جالب این است که ویلیام شکسپیر که خود دارای مذهب مسیحی بود در لشکر وهابیها که دعوی اسلام داشتند، فرماندهی لشکر اسلام را در قلع و قمع کردن مخالفین وهابی بر عهده داشت.

۱. سجلات المملكة العربية السعودية: ۳۹۹-۴۰۴، نامه شکسپیر به پرسی کوکس.

۲. شبه جزيرة في عهد الملك عبد العزيز، زرکلی ۱: ۲۸۲.

پس از کشته شدن شکسپیر «هانری سنت فلیپی» به جای او روانه دستگاه آل سعود گردید. او فارغ التحصیل کمبریج و از مهره‌های مهم انگلیسی بود، به زبان عربی سخن می‌گفت و بر علوم اسلامی مسلط بود، او مدت هشت سال برای حفظ منافع انگلستان در هند فعالیت نموده و در عراق نیز مدیریت اطلاعات را بر عهده داشت.

فلیپی بعد از ورود به دستگاه آل سعود علی‌الظاهر مسلمان و هابی شده و نام خود را به شیخ عبدالله فلیپی تغییر می‌دهد. او در کتاب «لماذا أصبحت وهابياً» علت و هابی شدن خود را توضیح می‌دهد. دکتر راشد شاز در کتاب «الطريق إلى الجزيرة العربية» می‌نویسد: «فلیپی در قصیم که به قول امین ریحانی آن را پاریس نجد می‌خواندند،^(۱) بر روی پشت بام‌های خانه‌ها می‌رفت و با دوربین زنان قصیم را نظاره می‌کرد و از میان آنها برای خود انتخاب می‌نمود!! که قبلاً به مستند عبارات آن اشاره گردید.

او در سرزمین‌های عربی اگر چه از جایگاه بالایی برخوردار گشته بود ولی به عنوان فردی عیاش و خوش گذران شناخته شده بود، و در این باره الیزابت مونرو یکی از کسانی که در باره ی فلیپی کتاب نوشته است می‌گوید

«او شخصیت مخلص و با اعتقادی در اسلام نبود. او اسلام را وسیله رسیدن به اهداف دنیوی و مادی خود می‌دانست»

«احتاج فلیپی إلى الإسلام ليس كدينٍ وعقيدة ولكن كوسيلة».^(۲)
احتیاج فلیپی به اسلام بعنوان یک عقیده و دین نبود بلکه او بعنوان یک وسیله به اسلام نظر میکرد.

۱. رحلة في قلب نجد والحجاز محمد شفيق: ۷۴.

۲. همان: ۲۸۲.

ولی در عین حال، او همیشه در ظاهر خدا را شکر می کرد که توانسته از نعمت اسلام بهره مند گردد. او همانند سربازان پا در رکاب وهابی در تبلیغ آیین وهابیت تلاش فراوان و بی دریغ داشت و در قتل و غارت با آنها همفکر و همدست بود.

فلیبی تا جایی در دستگاه آل سعود رشد نمود که جایگاه امامت مسجد الحرام را نیز عهده دار گردید. او خود درباره حضور در دستگاه سعودی می نویسد:

«پس از کشته شدن فرمانده لشکر عبدالعزیز آل سعود، کاپیتان شکسپیر، به دست عوامل آل رشید، نامه ای از ریاست اطلاعات انگلستان در لندن به پرسبی کوکس - زمانی که من معاونش در عراق بودم - رسید. از وی خواسته شده بود مرا به جای کاپیتان شکسپیر نزد عبدالعزیز معرفی نماید که من تمام مسئولیتهای وی را عهده دار و در قلع و قمع کردن دشمنان آل سعود او را یاری نموده...، لشکر را بازسازی و نیازهای تسلیحاتی و مالی وی را بر آورده نمایم...، در احیای اندیشه های وهابی تلاش کنم و قبایل و طوایف را برای یاری او ترغیب ... و با استفاده از جاسوسان و مأموران وابسته، دشمنان او را شناسایی نمایم».^(۱)

این شخص در همه ی سفرها عبدالعزیز را همراهی می نمود. تمامی حرکت های امنیتی و جاسوسی تحت نظر و اشراف او انجام می پذیرفت. او مدت شصت سال بر مناطق نفتی شرق عربستان تسلط کامل داشت. خود عبدالعزیز درباره او می گوید: فلیبی در فتح نجد بسیار به من کمک نمود و در راه ما مجاهدتهای بسیاری انجام داد. فلیبی می گوید: ۳۶ سال با عبدالعزیز آشنا

^۱ بریطانیا و ابن سعود، محمد علی سعید: ۴۸.

بودم که در ۲۳ سال آخر همیشه با او بودم و ارتباط ما هیچ گاه قطع نگردید.^(۱) البته وقتی که آل سعود در عربستان به نفت رسیدند دیگک طمع دیگر کشورها از جمله ایالات متحده نیز برای رسیدن به نفت به جوش آمد و آنها هم برای ایجاد ارتباط با آل سعود وارد میدان شدند و همین امر باعث شد که برای عقب راندن رقیب یعنی انگلستان فعالیت نمایند، و سرانجام نیز همان شد که امریکائیها می خواستند، زیرا آنها توانستند با شعارهای جدید رقبای انگلیسی خود را از منطقه دور نمایند.

حنابله و تفکرات وهابیت

از قدیم الأيام عالمان و دانشمندانی بودند که مذهب حنبلی را به عنوان یک مذهب فقهی به شمار نیاورده و امام مذهب حنابله را نیز به عنوان یک فقیه آشنا به مسائل فقهی نمی شناختند.

نزاع بین محمد بن جریر طبری با حنابله بغداد مشهور است، وقتی طبری کتاب «اختلاف الفقهاء» را نوشت از نقل و بیان نظریات احمد بن حنبل خودداری نمود، زیرا معتقد بود که احمد بن حنبل فقیه نیست.

به همین سبب در بغداد بین اصحاب احمد و اصحاب طبری نزاع سختی در گرفت تا جایی که هنگام مرگ طبری، حنابله از دفن او در مقبره مسلمانان جلوگیری نمودند، تا اینکه او را شبانه به دور از چشم حنابله دفن نمودند. ابن عبدالبر نیز در کتاب «الاینتقاء فی بیان فضائل أئمة الثلاثة الفقهاء» از بیان احوالات احمد خودداری نمود، تا به این وسیله بگوید: که او فقیه نمی باشد؛ او تنها احوالات ابوحنیفه و مالک و شافعی را ذکر نمود.

مشهور این است که پیروان مذهب احمد بن حنبل سه طبقه می‌باشند و در این باره گفته‌اند:

«الحنبلية على ثلاثة أصناف: صنف زهاد يصومون و يصلون، و صنف يكتبون و يتفقهون، و صنف يصفعون كل مخالف»؛

حنبل‌ها سه گروه می‌باشند: یک گروه زاهد، آن‌ها اهل روزه و نمازند. گروه دیگر اهل درس و بحث و تعلیم و کتابت و گروه سوم: اهل جنگ و خشونت و درگیری با مخالفین.^(۱)

با جمود و تنگ‌نظری‌های اهل حدیث در عرصه فقه و نداشتن مهارت و آگاهی‌های نوین که در دنیا بوجود آمده، و توقعی بیشتر از این نمی‌رفت که حنابله در عرصه‌ی تعامل از بسیاری از رقبای خود عقب‌تر بیفتند.

با درگیری‌های سخت غیر قابل تحمل در بغداد و قتل و غارت‌ها پیروان مذاهب حنابله و حنفی، و انتقال مذهب اهل حدیث به سرزمین‌های نجد و حجاز، می‌بایست در مقابل رشد چشمگیر علوم عقلی و کلامی، که در ابتدای حکومت عباسی پدید آمده بود، تحول و استقامت خاصی از خود نشان دهد.^(۲) مرکزیت علم در بغداد و شامات، منطقه نجد و حجاز را در انزوای علمی قرار داده بود، به شکلی که آن‌ها غیر از ادعای تمسک به سنت رسول خدا چیز دیگر در دست نداشتند. از این رو، در دوران‌های مختلف ناچار بودند که از خود عکس‌العمل‌هایی نشان دهند و اظهار موجودیت نمایند.

حرکت بر بهاری و دفاع خام و ناآشنای او از سنت^(۳)، مدتی نوع تفکر

۱. طبقات الحنابلة ابن أبي يعلى ۳: ۷۶؛ علماء الإسلام ابن نبييل: ۵۳.

۲. مفاتيح العلوم للخوارزمي: ۱۹ - ۲۰.

۳. طبقات الحنابلة ۳: ۳۶ - ۸۰ المنتظم ۶: ۳۲۳؛ البداية و النهاية ۱۱: ۲۰۱؛ سير أعلام النبلاء ۱۵: ۹۰.

محدثین را تحت شعاع خود قرار داد. او با استخدام و قبول ظواهر قرآن و سنت خواست در بین مسلمانان در قالب امر به معروف و نهی از منکر و موعظه دینی نوعی تعلیم ظاهر گرایانه را فرا گیر نماید، ولی با رویکرد غیر معقول و متعصبانه او دامنه ی شکاف بین مذاهب فکری و عقیدتی بیشتر گردید و این حرکت با روی کار آمدن بعضی جریان های حکومتی مثل حکومت آل بویه منزوی تر گردید.

عبدالله بن احمد بن حنبل و ابوبکر خلال و خرقی و غلام خلیل از جمله کسانی می باشند که مذهب حنبلی را به صورت نوشتاری رقم زده و به صورت کتاب مدون منتشر نمودند.

پس از گذشت قرن ها جنگ و نزاع مذهبی در بغداد سر انجام در دورانی متأخر وهابیه و وارث نسبی مذهب حنبلی گشته و پیروی از فقه او را اعلان نمودند، که در سعودی تنها عمل به فقه حنبلی برای عمل جایز می باشد؛ بر خلاف عقیده که باید پیرو فکر وهابی بوده باشند.

آزاد بودن در اعتقاد و رهایی از قید مذاهب به شکل عدم وابستگی به مذهب خاص، توانست فکر وهابی را در تقابل و تضاد با سایر مذاهب فکری قرار دهد.

آنها توانستند با این شیوه تقیدات دست و پا گیر و احیاناً چالش بر انگیز بین مذاهب را برداشته و راه فرار در بن بست های فکری را برای خود هموار نمایند. آنها به شکلی مذهب اعتقادی خود را غیر وابسته نمودند که اگر موردی ایجاب نمود بتوانند به سادگی به مذهب و به اشخاص صاحب نام و قابل اعتناء و اعتبار تغییر مسیر داده و یا از آنها تبری جویند؛ همچنانکه امروز شاهد آن می باشیم.

فصل ششم

تفکرات ضدّ وهابیت

تفکرات ضد وهابی در اسلام

یکی از بخش‌های مهم در رابطه با وهابیت که متأسفانه کمتر مورد مطالعه قرار گرفته، شناسایی مراکز علمی و فرهنگی ضد وهابی در دنیا و جمع‌آوری اطلاعات و اخبار آن می‌باشد.

کمبود منابع اطلاع‌رسانی و به هنگام، موجب آن گردیده که هم نوشته‌های تکمیلی در شناخت وهابیت مبتلا به ضعف‌هایی بوده باشند و هم بسیاری از نوشته‌ها ناشناس و مخفی و غیر قابل استفاده و در گوشه‌ی کتابخانه‌ها. طبیعی است که اطلاع‌رسانی بموقع می‌تواند جویندگان حقایق مذهبی را به نقطه‌ی روشن‌تری هدایت نماید.

یکی دیگر از نقاط ضعف در تفکرات ضد وهابی یکسان نبودن شکلی و محتوایی در پاسخگویی به شبهات و یا تقلید کورکورانه و سطحی و بدون دقت در حوزه تحقیق و نقد می‌باشد که متأسفانه در بعضی حوزه‌های متصدی و پابکار به بهانه‌های گوناگون توجیه می‌گردد.

از دیگر آسیب‌های حوزه تحقیق، ورود کسانی است که به طمع تجارت و سود کلان، خود را به کانون‌های نقد و بررسی علمی عرضه و با نداشتن علم و آگاهی لازم و مطلع نبودن از فراز و نشیب‌ها در فهم و درک موارد اختلافات و اشتراکات فکری و اعتقادی مذاهب اسلامی و یا احیاناً عدم صلاحیت اعتقادی، قدم به حوزه دفاع از حریم دین گذاشته و این عرصه را جولانگاه خود قرار داده‌اند.

جریانات ضد وهابی از چند زاویه قابل بررسی و دقت می‌باشند. اگر چه عمده مخالفت‌ها بخاطر تقابل فکری و اعتقادی می‌باشد، ولی ممکن است در بعضی از این تفکرات عوامل سیاسی دخیل بوده باشد، که آنهم می‌تواند قابل

در گیر فکر وهابی نموده و هر کدام از آنها در منطقه و شهر خود طبق مبانی فکری خود در تقابل و تضاد با وهابیت نقش اساسی داشته و مانع اساسی در تبلیغ وهابیت میباشند .

اهل حدیث

اهل حدیث طائفه ای از عالمان دینی می باشند که به اجرای عملی حدیث اعتقاد داشته و اعتقاد و عمل به غیر آنرا باطل و حرام می دانند. اهل حدیث معتقدند در جایی که حدیث وجود داشته باشد باید بدان عمل نمود و اگر حدیث وجود نداشته باشد می بایست توقف نموده و کسی حق استنباط به مازاد بر نصوص روایی و حدیثی نمی باشد .

اهل حدیث، مذاهب و فرق اسلامی دیگر را که اجتهاد و عملیات قیاس و استحسان و حیل شرعیه و مصالح و ذرائع و عُرف را پذیرفته و بدان عمل می کنند، از سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله دور و آنها را جزو مخالفین و معارضین خود به حساب می آورند. آنها عمل به ظواهر حدیث را اگر چه حدیث ضعیف هم بوده باشد بر حجیت قیاس و استحسان ترجیح می دهند.

با رواج گرفتن بازار حدیث در قرن سوم، مخالفین و منتقدین حدیث مورد قهر و غضب واقع گردیدند. در عصر متوکل عباسی و حکومت او برای محدثین جایگاه و یژه ای تعریف گردیده بود. آنها از انواع خدمات و امکانات حکومتی و جوائز برخوردار گردیده و مخالفین آنها به اشد محرومیتها و عذاب شکنجه می شدند، همانطوریکه قبل از آن خود این طائفه نیز مورد شکنجه و عذاب حکومت مأمون که به دوران محنت معروف شده بود متحمل شده بودند.

در نیمه ی پایانی قرن دوم، عصر خلافت مأمون و معتصم محدثین در بدترین شرایط زندگی می کردند. آنها در آن زمان کاملاً مقهور و منزوی

گردیده بودند و به اشاره عالمان معتزلی و مخالفین حدیث را به اشدّ مجازات رسیده می شدند.

دوران طلایی اهل حدیث، تنها همان دو دوره ی تدوین حدیث بود که به دست اموی ها و عباسی ها اتفاق افتاد .

دوران اول : دوره ی تدوین حدیث به مدت ۴۵ سال که توسط ابن شهاب زهري صورت گرفت ؛ ابن شهاب زهري متوفی ۱۲۴هـ ق شخصیتی است دو چهره در دو دوران مختلف و متضاد : ۱ - دوران جوانی در مدینه در خدمت امام زین العابدین علیه السلام . ۲ - دوران میان سالی و پیری در خدمت بنی امیه در شام .

دوران دوم : دوران تدوین تکمیلی حدیث در زمان متوکل عباسی، که در آن زمان کتب صحاح و مسانید اهل سنت در آن تدوین گردید . محدثینی که در این دو عصر زندگی می کردند از هر جهت در رفاه و تحت حمایت سلاطین وقت بوده و از عناوین و جایگاه خاصی برخوردار بودند.

محدثینی همانند علی بن مدینی و احمد بن حنبل و اسحاق بن راهویه و ترمذی و ابوداود و بخاری و مسلم به عنوان چهره های شاخص حدیثی معروف و مشهور آن زمان میباشند که کار تدوین و تألیف کتب به شکل رسمی به دست آنان به اتمام رسید و کتاب های حدیثی مشهور به صحاح و مسانید و سنن در دسترس عموم قرار گرفت .

محدثینی که تا قبل از این دوران مقهور و منزوی بودند، به عنوان احیاگر سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست متوکل عباسی به أخذ جوائز خاص نائل و به اشاره او حیات دیگر پیدا نمودند .

اواسط قرن سوم خلافت عباسی دوران شکوفایی و جشن بزرگ محدثینی بود که خود را به نوعی وابسته به حدیث نموده بودند.

ذهبی در تبیین و تصویر آن دوران و نقش اساسی ائتلاف دستگاه خلافت عباسی و اهل حدیث را به خوبی ترسیم و شدت نیاز هر دو طایفه را به حمایت یکدیگر مشخص می‌گرداند.

او می‌نویسد: «تا قبل از زمان متوکل محدثین بسیار خوار و زبون بودند و هیچ‌گاه از گزند دستگاه خلافت مأمون و معتصم در امان نبودند تا اینکه متوکل به خلافت رسید. او جماعتی از اهل حدیث را انتخاب نمود و به آنان جوائزی داد تا به ترویج حدیث پردازند. او با این عمل چند کار مهم را سازماندهی نمود که در رأس آن ایجاد اختلاف و شکاف بین علماء در مسائل اعتقادی مخصوصاً مسئله مهم توحید بود.

ذهبی می‌نویسد:

«قال إبراهيم نبطويه: في سنة أربع و ثلاثين و مائتين أشخص المتوكل الفقهاء و المحدثين، فكان فيهم: مصعب بن عبدالله الزبيري، و إسحاق بن أبي إسرائيل، و إبراهيم بن عبدالله الهروي، و أبو بكر و عثمان ابنا أبي شيبة، و كانا من الحفاظ. فقسمت بينهم الجوائز، و أجريت عليهم الأرزاق، و أمرهم المتوكل أن يحدثوا بالأحاديث التي فيها الرد على المعتزلة و الجهمية و أن يحدثوا بالأحاديث في الرؤية.

قال: فجلس عثمان في مدينة أبي جعفر المنصور و وضع له منبر و اجتمع عليه نحو من ثلاثين ألفاً من الناس، و جلس أبو بكر^(۱)

۱. این شخص همان ابن ابی شیهه صاحب کتاب المصنّف می‌باشد که او و برادرش عثمان از مشایخ مشهور بخاری می‌باشند.

في مسجد الرصافة، و كان أشدَّ تقدِّماً من أخيه عثمان و اجتمع عليه نحو من ثلاثين ألفاً؛

در سال ۲۳۴ هجری متوکل جمعی از فقها و محدثین را که در میان آنها مصعب بن عبدالله زبیری و اسحاق بن ابو اسراییل و ابراهیم بن عبدالله هروی و ابوبکر و عثمان فرزندان ابو شیبہ که از حفاظ بودند، انتخاب نمود و در بین آنها جوایزی تقسیم و امکانات رفاهی را فراهم نمود تا برای مردم احادیث ردّ معتزله و ردّ جهمیه و احادیث رؤیت^(۱) خداوند را بخوانند و بنا بر همین فرمان، منبری برای عثمان بن اُبی شیبہ در بغداد، شهر منصور عباسی، قرار دادند و او بر آن می‌نشست و حدود سی هزار نفر پای منبر او جمع می‌شدند، و برادرش ابوبکر در مسجد رصافه می‌نشست و نزد او هم قریب سی هزار نفر می‌آمدند و از او استفاده می‌کردند.^(۲)

با این توصیف، کاملاً مشخص می‌گردد که خلافت متوکل دقیقاً نقطه مقابل تفکر مأمون و معتصم عباسی بود. همان‌طوری که در خلافت مأمون، تقویت معتزله و جهمیه در دستور کار قرار گرفته و حمایت از آنها را شعار خود ساخته بود، متوکل دقیقاً عکس آن را عمل نمود. تصویر این صحنه‌های عجیب تاریخی را باز ذہبی در «تاریخ الاسلام»، مفصل بیان نموده و مشخص می‌گرداند که نقطه تقابل این دو دستگاه حکومتی چه اندازه می‌باشد.^(۳)

۱. احادیث رؤیت غیر احادیث تشبیه و تجسیم است. در احادیث تجسیم و تشبیه توجیهاتی نموده، ولی در احادیث رؤیت مجالی برای توجیه نمی‌باشد، از اینرو در سوال از آن به مشکل برخورد نموده اند.

۲. تاریخ بغداد ۱۰: ۶۶، سیر أعلام النبلاء ۱۱: ۱۲۵، تاریخ الإسلام - وفیات ۲۳۰ - ۲۴: ص. ۲۳

۳. برای اطلاع از وضعیت آن زمان به کتاب تاریخ الاسلام ذہبی سنوات ۲۱۰ - ۲۲۰ مراجعه شود.

با در نظر داشتن تفکرات اصلی علمای نجد که رستگاه و موطن اصلی وهابیت می باشد مشخص می گردد که دست های پس پرده این جریان چه گروه و چه طوایفی می باشند.

خطر آفرینی این طایفه در ایجاد اباطیل و موهومات به مراتب بیشتر از سایر گروه های منحرف تاریخ است، زیرا این طایفه اقوال و آراء خود را منسوب به حدیث و اقوال رسول خدا دانسته، که اصل و اساس تشکیل دهنده سنت آن حضرت می باشد و طبق فتاوی بسیار عجیب بزرگان اهل حدیث آن ها مجازند برای پیش برد و تقویت حدیث و سنت، که رکن دوم اسلام بعد از قرآن می باشد، در صورت نیاز جعل حدیث نموده و حتی از سرقت و کذب در حدیث هم دریغ نداشته باشند.

ذهبی و دیگر سیره نویسان و ارباب تراجم درباره بزرگان این طایفه می نویسند: افرادی همانند نعیم بن حماد المروزی متوفی ۲۲۸هـ ق، از مشایخ بخاری کسی است که برای تقویت سنت جعل حدیث و جعل قصه می نمود!

هو من شیوخ البخاري، و من شديدي العداوة لأبي حنيفة... وصفه الذهبي بأنه من أئمة الحديث و من أوعية العلم، ثم قال: «ولكنه لا تركن النفس إلى رواياته، و أنه كان يضع الحديث في تقوية السنة، و الحكايات في ثلب أبي حنيفة»^(۱) كما و روى الذهبي عن ابن حماد - يعني الدؤلابي: نعيم ضعيف. قاله أحمد بن شعيب، ثم قال ابن حماد: و قال غيره: كان يضع الحديث في

۱. الكامل في ضعفاء الرجال ۷: ۱۶ رقم ۱۹۵۹.

تقوية السُّنة، و حکایات عن العلماء في ثَلْبِ أبي فلان كذب.^(١)
قال الحافظ أبو علي النيسابوري: «سمعت أبا عبد الله النسابي يذكر
فضل نعيم ابن حماد و تقدمه في العلم و المعرفة و السنن، ثم
قيل له في قبول حديثه فقال: قد كثر تفرُّده عن الأئمة المعروفين
بأحاديث كثيرة، فصار في حدٍّ من لا يحتجُّ به».^(٢)

و قال صالح بن محمد الأسدي الحافظ: «كان نعيم يحدث من
حفظه، و عنده مناكير لا يتابع عليها».

و قال الدارقطني: «كثير الوهم». و قال الذهبي: «لا يجوز لأحدٍ أن
يحتج به، و قد صَنَّف كتاب الفتن فأتى فيه بعجائب و مناكير».^(٣)
و روي الميموني عن أحمد قال: «أول من عرفناه يكتب المسند
نعيم بن حمَّاد».

و قال أبو بكر الخطيب: يقال: «إِنَّ أول من جمع المسند، و صَنَّفَه
نُعيم».^(٤)

او استاد بخاری واز کسانی بود که با ابوحنیفه عداوت شدید داشت،
ذهبی او را یکی از استوانه های علمی دانسته، ولی در عین حال می
گوید: به روایات او اطمینانی نمی باشد، زیرا او حدیث جعل می کرد
تا بدان وسیله سنت را تقویت نماید، و همچنین حکایاتی در طعن بر
ابو حنیفه جعل می نمود پس به روایات او احتجاج و استدلال نمی
شود، او منکر الحدیث می باشد، دارقطنی می گوید: او وهم فراوان

١. سیر أعلام النبلاء ١٠: ٦٠٨ - ٦٠٩.

٢. همان ١: ٩: ٦.

٣. سیر أعلام النبلاء ١٠: ٦٠٩.

٤. تاریخ بغداد ١٣: ٣٠٦.

دارد و جائز نیست به او احتجاج شود، او کتاب فتن را نوشت و در آن روایات عجیب و منکر نقل نمود و در عین حال او اول کسی می باشد کتاب مسند نوشته است .

اجمالاً مجموع این اقوال در بر دارنده ی این مطالب است که نعیم بن حماد در عین حالی که از استوانه های فکر اهل حدیث به شمار آمده و صاحب اولین کتاب مسند بوده، به جعل حدیث و جعل قصه و داستان مشهور بوده است. به همین جهت بسیاری از او روی گردان بودند و برای او احترام خاصی قائل نبودند، برخلاف بعضی دیگر مثل بخاری که او را معتبر دانسته و از حدیث او در کتاب خود استفاده نموده اند. از آنجایی که اساس این نوشته بر تطویل نیست، به سبب نقش عمده جریانات فکری در ایجاد انگیزه و فکر، ناچاریم اشاره ای گذرا به بعضی از این امور و چگونگی تأثیر گرفتن محدثین دیگر از فکر او در مخالفت با ابوحنیفه و اهل رأی و قیاس داشته باشیم، تا مشخص شود که بزرگان اهل حدیث چگونه و به چه قیمتی پا در عرصه حمایت از سنت نهاده و به چه شیوه هایی از سنت رسول خدا دفاع نموده ! و به چه منظوری خود را متصدی و متولی حدیث و سنت می دانستند !؟

نُعیم بن حماد:

ابن معاویه بن الحارث و قال ابن عدی:

«ابن حمّاد متهم فیما یقوله؛ لصلابته فی أهل الرأی. مات فی سجن المعتصم بامراء». و قال الحافظ العلامة التهانوی صاحب اعلاء السنن: سبب انحراف البخاری عن أبي حنیفه أن البخاری صحبَ نعیم بن حماد الذی اتهمه الدولابی بوضع حکایات فی مثالب أبي

حنيفة كلها زور كما جا ذكره في تهذيب التهذيب و الميزان فلعل ذلك هو منشأ انحراف البخاري عن الإمام أبي حنيفة.^(١)

قال ابن سعد: «طلب نعيم الحديث كثيراً بالعراق و الحجاز، ثم نزل مصر، فلم يزل بها حتى أشخص منها في خلافة أبي إسحاق المعتصم، فسئل عن القرآن؟ فأبى أن يجيب فيه بشيء ممّا أراد عليه، فحبس بسامراء فلم يزل محبوساً بها حتى مات في السجن».^(٢) و قال العباس بن مصعب: «وضع نعيم بن حمّاد الفارضي كتاباً في الردّ على أبي حنيفة، و ناقض محمد بن الحسن، و وضع ثلاثة عشر كتاباً في الردّ علي الجهمية، و كان من أعلم الناس بالفرائض».^(٣) و نعيم بن حمّاد هذا مع جلالته في حديث السنه و كونه استاذاً للبخاري، فقد ثبت اسمه في «ديوان الضعفاء».^(٤) قال أبوداود: «عند نعيم بن حمّاد عشرون حديثاً عن النبي صلي الله عليه و آله ليس لها أصل». و قال النسائي: «ليس بثقة»، و قال مرة: «ضعيف».^(٥)

ابن عدى گفته : نعيم بخاطر دشمنی و بدگوئی از ابو حنيفة متهم گردید، و سر انجام معتصم عباسی او را به عراق فرا خواند و زندانی

١. تعلیقه علی کتاب الانتقاء فی فضائل الأئمة الثلاثة: ٢٧٨.

٢. طبقات ابن سعد: ٧: ٥١٩.

٣. سير أعلام النبلاء ١٠: ٥٩٩؛ تهذيب الكمال ٢٩: ٧٠.

٤. الجمع بين رجال الصحيحين ٢: ٥٣٤؛ الضعفاء و المتروكين للنسائي: رقم ٥٨٩؛ الضعفاء لابن الجوزي ٣.

١٦٤؛ الكامل في ضعفاء الرجال ٦: ٢٤٨٢؛ ديوان الضعفاء و المتروكين للذهبي ٢: ٤٠٥ رقم ٤٣٩٦.

٥. تاريخ بغداد ١٣: ٣١٢؛ سير أعلام النبلاء ١: ٩: ٦.

نمود و در زندان هم از دنیا رفت .
تهانوی می گوید: سبب انحراف بخاری از ابو حنیفه تأثیر مصاحبت با نعیم بن حماد بود، دولابی او را به وضع حدیث متهم نموده، او در باره ابوحنیفه عیجوثی و در طعن او قصه جعل می نمود، و همین باعث شد که بخاری از ابو حنیفه روی گردان شود، ابن سعد می گوید: نعیم در عراق و حجاز و مصر علم آموخت، معتصم او را در سامراء در باره قرآن از او سؤال نمود و او جواب نگفت و بهمین خاطر زندانی شد و در زندان هم از دنیا رفت، ابن مصعب گفته: نعیم کتابهائی در ردّ ابو حنیفه نوشته و آراء محمد بن حسن شیبانی شاگرد ابو حنیفه را نقض نموده، نعیم بر علیه جهمیه سیزده کتاب نوشته و او در علم فرائض اعلم علماء می باشد، او با این اوصاف از نظر حدیث ضعیف می باشد، و ابو داود گفته: نزد نعیم بیست حدیث می باشد که هیچ اصلی ندارد .

صاحب کتاب اعلاء السنن می گوید:

سبب مخالفت بخاری با ابو حنیفه تأثیر فکر نعیم بن حماد بود، زیرا او متهم بود که علیه ابوحنیفه قصه و داستان جعل می کند و در این باره سیزده جلد کتاب نوشته است.
می گویند: او علم فرائض را بهتر از دیگران می دانست و با این جلالت و اهمیتی که در حدیث داشته که حتی او استاد مثل بخاری بوده، ولی علماء اسم او را در کتابهای ضعفاء ذکر نموده اند!
ابوداود گفته است که نعیم بیست حدیث داشت که هیچ اصل و اساسی نداشت. و نسایی هم در یک جا او را ثقه دانسته و در جایی دیگر می گوید: او ضعیف است.

ظاهریه

ظاهریه تفکری بود که در اواخر قرن سوم در میان طایفه ای از علماء رواج پیدا نمود. همان طوری که از اسم آن پیدا است در این نگرش، ظاهر گرایی و

ظاهراندیشی اساس عمل به دستورات دینی می‌باشد. در این تفکر توجه نمودن به ظواهر الفاظ قرآن و حدیث بدون هیچ گونه التفات و نظر به جوانب آن واجب دانسته شده و هر آنچه را که از تدبّر و تفکر در مازاد از ظواهر استفاده گردد ممنوع و غیرمعتبر می‌باشد و نمی‌تواند در بیان احکام الهی معیار حلال و حرام باشد.

یکی از دلایل این طایفه برای اثبات نظریه خود تعبد و امثال اوامر و نواهی خداوند می‌باشد، این طائفة معتقدند: اگر غیر از آنچه را که در قرآن آمده لازم می‌بود، حتماً می‌بایست توسط رسول خدا صلی الله علیه و آله بیان می‌گردید، و چون آن حضرت هم غیر از همین مقدار موجود را بیان نفرموده، بنابراین تبعیت از غیر همین مقدار موجود به حکم برهان، ممنوع می‌باشد.

در این تفکر، چنانکه مشاهده می‌گردد، هرگونه اجتهاد و استنباط مرسوم بین فقها و اهل نظر و رأی ممنوع گردیده و تنها مدلول مطابقی الفاظ دارای ملاک اعتبار و ارزش عملی می‌باشد.

در تقابل و تضاد با این نظریه، طوایفی دیگر از علماء حملات شدیدی را بر آن‌ها وارد آورده و تا حدودی توانسته‌اند بساط آنان را جمع و از حضور عملی آنان در مجامع علمی و ساحت اجتماعی ممانعت نمایند.

مخالفین ظاهریه بر این اعتقادند که از جمله خسارت‌های مهم به تفکر دینی وجود همین سطحی‌نگری و جمود بر الفاظ و ظواهر می‌باشد، زیرا تمامی شریعت در راستای احیای تفکر و تدبّر در معانی آیات قرآنی و کلمات نورانی می‌باشد، پس چگونه می‌توان پذیرفت که در انجام این تکلیف اساسی، تدبّر و تعقل دینی ممنوع بوده باشد؟!

بسیاری از علماء مذاهب اسلامی تفکر ظاهریه را یکی از تفکرات مسموم جامعه پنداشته و معتقدند که این طریقه غیر از ضلالت و گمراهی ثمره دیگر ندارد.

قرافی یکی از علماء مالکی مذهب در کتاب «الفروق» می‌نویسد:

«والجمود على المتقولات أبداً ضلالاً في الدين، و جهلاً بمقاصد علماء المسلمين و السلف الماضين»؛

جمود بر ظواهر الفاظ یکی از طرق ضلالت در دین و نوعی کج فهمی در روش علماء اسلام و گذشتگان محسوب می گردد.^(۱)
مثال مشهور و معروفی که برای فهم و برداشت ظاهریه رایج گردیده تفسیر و عمل به آیه شریفه :

«فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌ»^(۲)

به پدر و مادر خود اف نگوئید .

آنها می گویند: اولویت تنبیه شدید مثل کتک زدن پدر و مادر از این آیه استفاده نمی گردد! بلکه مقدار استفاده از این آیه همان «تأفیف» است که عبارت از روی تَرش کردن و اخم نمودن به پدر و مادر می باشد و بس! و به همین مقدار برداشت از آیه بسنده می نمایند و یا همچنین می گویند: در روایت «نهی از بول در آب راکد» غیر از بول مستقیم در آب راکد، نجاست دیگر باعث نجس شدن آب نمی گردد!

آنها در توجیه نظر خود می گویند: چون موارد دیگر در روایت ذکر نگردیده و برای شارع مقدس مشکلی نداشت که سایر موارد نجس شدن آب را بیان نماید. آنها معتقدند که حتی اگر بول به شکل غیر مستقیم به آب اتصال پیدا نماید باعث نجاست آن نمی گردد.

رئیس این طایفه «داود بن علي الظاهري الإصبهاني» المتوفى ۲۷۰هـ^(۳)

۱. الفروق ۱: ۱۷۷.

۲. اسراء ۱۷: ۲۳.

۳. تاریخ بغداد ۸: ۳۶۹؛ طبقات الفقهاء للعبادي: ۹۲؛ الضعفاء و المتروكين لابن الجوزي ۱: ۲۶۶ رقم

می‌باشد. او از متعصبین در مذهب شافعی است و قیاس و استحسان را باطل می‌داند. او شاگرد افرادی مانند: سلیمان بن حرب، عمرو بن مرزوق القعنبی، محمد بن کثیر العبدی مسدد بن سرهد، إسحاق بن راهویه، أباثور الکلبی، القواریری و افرادی از این طبقه می‌باشد.

جماعتی هم از مکتب اعتقادی او نقل حدیث نموده‌اند؛ پسرش أبو بکر محمد بن داود، زکریا السّاجی، یوسف بن یعقوب الداودی و عباس بن أحمد المذکر از جمله کسانی هستند که از داود بن علی روایت نموده‌اند. در کتاب- های رجالی مثل «طبقات الفقهاء» و «طبقات المفسرین» و «طبقات الحفاظ» درباره او گفته‌اند: در مجلس درس او ۴۰۰ نفر از طیلسان سبزپوشان (بالاترین مقامات علمی از طبقه ی اشراف).

و کان من المتعصبين للشافعي و قال أبو العباس ثعلب: کان داود بن علي عقله أكبر من علمه.

قال الذهبي: قال الأستاذ أبو إسحاق الإسفرائيني: قال الجمهور: إنهم نفاة القياس لا يبلغون رتبة الإجتهد، و لا يجوز تقليدهم القضاء.

و امام الحرمین أبوالمعالی هم درباره او گفته:

«الذي ذهب إليه أهل التحقيق ان منكري القياس لا يعدون من علماء الأمة و لا من حملة الشريعة، لأن هم معاندون عن الإجتهد و لا تفيء النصوص بعشر معشارها و هؤلاء ملتحقون بالعوام.

۱۱۶۰؛ وفيات الأعيان ۲: ۲۵۵؛ المنتظم ۵: ۷۵؛ میزان الاعتدال ۲: ۱۴؛ سير أعلام النبلاء ۱۳: ۹۷
 رقم ۵۵؛ طبقات الشافعية للسبكي ۲: ۲۸۴؛ البداية و النهاية ۱۱: ۴۷؛ لسان الميزان ۲: ۴۲۲؛ طبقات
 الحفاظ: ۲۵۳.

داود بن علی از متعصبین در مذهب شافعی بود، ابو العباس ثعلب گفته: داود بن علی عقلش بیشتر از علم او می باشد. ذهبی گفته: جمهور علماء اتفاق نظر دارند که ظاهریه قیاس را نفی می کنند، و دارای هیچ مرتبه ای از اجتهاد نمی باشند، و تقلید از آنان باطل می باشد.

علماء و اهل تحقیق معتقدند که منکرین قیاس (ظاهریه) از علمای اسلامی نبوده، و چیزی از شریعت را نمی دانند، زیرا آنها با اجتهاد مخالفند، و معلوم است که نصوص دینی یک دهم کل مسائل را جوابگو نبوده و برای عمل در جمیع مسائل کافی نمی باشد.^(۱)

همان طوری که در جای خود مفصل بیان شده، فقهاء و اصولیین در بسیاری از امور بر اساس استنباط و اجتهاد به احکام دینی دسترسی پیدا می نمایند. از این رو، در نقطه مقابل ظاهریه و اهل حدیث قرار می گیرند، زیرا آنها اجتهاد و استنباط را مردود دانسته و معتقدند که احکامی که بر اساس استنباط بیان می گردد بر خلاف شریعت می باشد، پس احکام مبتنی بر قیاس و مصالح مرسله و استحسان و سدّ ذرائع و امثال این امور به کلی باطل می باشد.

همان طوری که ابن حزم اندلسی ظاهری در بیان معنای «رأی» گفته است:
«الرأي ما تخيلته النفس صواباً دون برهان و لا يجوز الحكم به أصلاً».^(۱)

رأی عبارت است از تخیل نفس و تصدیق آن و جایز نیست با آن حکم خدا بیان گردد.

و گاهی هم از اجتهاد به بدعت تعبیر می نمایند و معتقدند کسی که در مسائل اجتهاد نماید، همانا افتراء به خدا و رسول زده است و در این باره

می گویند:

«فقد صح أن القول بالقياس و التعليل باطل و كذب، و قول على الله تعالى بغير علم، و حرام لا يحل البتة».^(۱)

فإنه قال: «والحكم بالقياس لا يجب، و القول بالاستحسان لا يجوز، و لا يجوز أن يحرم النبي غير ما حُرِّم؛ لأنه يشبهه، إلا أن يوقفنا النبي على علة من أجلها وقع التحريم، مثل أن يقول: حرمت الحنطة بالحنطة؛ لأنها مكيلة، و اغسل هذا الثوب؛ لأن فيه دمًا، أو اقتل هذا؛ لأنه أسود؛ فيعلم بهذا أن الذي أوجب الحكم من أجله هو ما وقف عليه!

و ما جاوز ذلك فالتعبد فيه ظاهر، و ما جاوز ذلك فمسكوت عنه، داخل في باب ما عفي عنه».^(۲)

ظاهریه معتقدند که باید نسبت به دستورات شارع تعبد داشت، در جایی که علت و یا حکمت یک حکم بیان شده باشد نمی توان آن را به احکام دیگر سرایت داد، مثلاً وقتی گفته می شود: حرام است گندم را به گندم عوض نمود، به سبب اینکه با پیمانه اندازه گیری می شود، و یا اینکه این لباس را بشوی به سبب اینکه به خون آغشته است، و یا این شخص را بکش چونکه سیاه پوست است، این احکام تنها و تنها در خصوص این موارد صادر گردیده، پس نباید قیاس نمود و بصرف مشابَهت حکم آنان را به امثال دیگر سرایت داد.

أدله ظاهريه برای بطلان قیاس و رأی از کتاب و سنت، قوله تعالى:

۱. النبذ لابن حزم: ۱۰۶.

۲. طبقات الشافعية الكبرى للسبكي ۲: ۴۶؛ و انظر الاتجاهات الفقهية: ۲۹۱.

«مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ»^(۱)

ما در قرآن از هیچ چیزی فرو گزار نبوده ایم.

و «قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطْنَ وَ الْإِثْمَ وَ الْبَغْيَ بِهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَ أَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنْزَلْ بِهِ سُلْطَانًا وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^(۲)

بگو پروردگار من تمامی گناهان را چه پنهان و چه آشکار، و گناه و ظلم و ستم را حرام نموده است، و اینکه به خدا شرک نورزید، و در چیزی که علم ندارید و خدا به شما اجازه داده نشده دخالت ننمائید و نسبت ناروا به خداوند ندهید.

و «مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنَّ الظَّنَّ لَا يَغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا»^(۳)

برای آنان علمی نیست، همانا آنان از ظن و گمان تبعیت می کنند و ظن و گمان انسان را از حق بی نیاز نمی گرداند.

و از نظر سنت روایت: «إِنَّ الظَّنَّ أَكْذَبُ الْحَدِيثِ»

همانا ظن و گمان دروغ ترین اقوال می باشند.

و الثاني : تشابههم مع الخوارج؛ لقطعهم بالحكم بادي الرأي و النظر، و اتباعهم الظواهر في الكتاب و السنة.

و قد عدَّ البعض -كأبن العربي- الظاهرية طائفة من الخوارج و فرقة منهم، فقال: «فرقة سخيصة، مكفرة على أحد التأويلين، و هي التي لا تقول إلا ما قال الله و رسوله، و تنكر النظر أصلاً، و تنفي

۱. انعام: ۳۸.

۲. اعراف: ۳۳.

۳. نجم: ۵۳.

التشبيه و التمثيل الذي لا يعرف الله إلّا به».

ثم ذكر أمرهم بالأندلس بتأثير ابن حزم، و قال: «ولكنه أمر استشرى داؤه، و عزّ عندنا دواؤه، و أفتى الجهلة به، فمالوا إليه، و غرهم رجل كان عندنا يقال له: ابن حزم، انتدب لإبطال النظر، و سد سبل العبر، و نسب نفسه إلى الظاهر اقتدا بـداود و أشياعه، فسوّد القراطيس، و أفسد النفوس...»^(١).

دوم: شباهت ظاهريه به خوارج می باشد، زیرا آنان هم می گفتند حکم همان است که در کتاب وسنت آمده. بعضی مثل ابن عربی ظاهريه را طائفه ای از خوارج دانسته و می گوید که این فرقه سخیف و اهل کفر می باشند، آنان اعتقاد دارند که هر چه غیر از خدا و رسول باشد محکوم به بطلان می باشد، آنان منکر رأی و نظر می باشند، تشبیه و تمثیل را باطل می دانند و حال آنکه این دو از ارکان شناخت می باشند.

وقال ابن حزم في الإحكام، في فصل «في من قال ليس لأحد أن يختار بعد أبي حنيفة»: «وأما من قال: ليس لأحد أن يختار بعد أبي حنيفة، و أبي يوسف و زفر بن الهذيل العنبري و... و قول بكر بن العلاء : ليس لأحد أن يختار بعد التابعين من التاريخ... فأقول في غاية الفساد و كيد الدين لإخفاء به، و ضلال مغلق و كذب على الله تعالى... و يقال للحنفيين: أليس من عجائب الدنيا تجويزكم الاختيار و القول في دين الله بالظن الكاذب و الرأي الفاسد... و أما خلاف أبي حنيفة و مالك ففرض على الأمة؛ لانقول مباح بل فرض لا يحل تعديّه... فالمتبع هو القرآن و السنة

١. شرح ابن العربي على سنن الترمذي ١٠٨: ١١٣.

لا قول أبي حنيفة، و لا مالك، لأن الله تعالى لم يأمرنا قط
باتباعهما فمتبعهما مخالف لله تعالى...!!^(۱)

ابن حزم در کتاب «الإحكام» در فصل قول کسی که می گوید: غیر از ابو حنیفه جایز نیست به کسی دیگر مراجعه شود می گوید: کسی که این سخن را گفته، ابو یوسف و زفر و عنبری و دیگران می باشند. و بکر بن علا هم گفته است کسی حق ندارد بعد از تابعین از تاریخ استفاده نماید. و من می گویم: این اظهار نظرها باطل و نوعی حيله در دین و ضلالت و کذب می باشد، به آنان گفته می شود، که از عجائب دنیا این است که شما قول به ظن و گمان فاسد را جایز می دانید و با آن در دین خدا حکم صادر می کنید، پس خلاف ابو حنیفه و مالک عمل نمودن بر همه واجب، و تخلف از این حکم حرام می باشد، واجب این است که از قرآن و سنت باید تبعیت نمود نه از قول ابو حنیفه و مالک، چرا که خداوند ما را به پیروی از آنها امر نکرده و پیروی از ابو حنیفه و مالک مخالفت با خدا می باشد.

مخالفت با ظاهریه

ابن قیم از اهل حدیث، یکی از شاگردان ابن تیمیه، در نقد اهل ظاهر در کتاب «أعلام الموقعين» یک باب را اختصاص داده است. در آنجا ضمن اینکه از اهل ظاهر به سبب وفاداری و اهمیت به حدیث ابتداء تعریف و تمجید نموده، سپس بر علیه آنها این چنین می گوید: آنها در چهار مورد به خطا رفته اند: یکی از آن چهار مورد: رد قیاس صحیح (قیاس منصوص العله)، که مورد اتفاق همگان بوده و حکم آن همانند حکم نص معتبر می باشد. و کسی هم در آن تردید نمی نماید. وقتی می گویند این غذا را نخور زیرا مسموم است، در

۱. الإحكام في أصول الأحكام ۴: ۶۰۴ - ۶۰۶.

حقيقت او را از تمام غذاهاي مسموم نهی کرده، نه از خصوص آن غذاي مسموم.

«فقد أحسنوا في اعتنائهم بالنصوص، و نصرها و المحافظه عليها، و عدم تقديم غيرها عليها من رأى أو قياس أو تقليد، و أحسنوا في ردّ الأقيسة الباطلة، و في بيان تناقض أهلها، و أخذهم بالقياس، و تركهم ما هو أولى منه. ولكنهم أخطأوا من أربعة أوجه:

أحدها: ردّ القياس الصحيح، و لا سيّما المنصوص على علته التي يجري النص عليها مجرى التنصيص على التعميم باللفظ. و لا يستريب عاقل في أنّ من قال لغيره: لا تأكل هذا الطعام فإنّه مسموم، قد نهاه عن كل طعام كذلك.^(١)

و من أمثلة أحكامهم - كما ذكر في النقطة الثانية - تقصيرهم في فهم النصوص، و حصر الدلالة بمجرد ظاهر اللفظ. و من ذلك روايتهم في من بال في الماء الراكد: فقد جاء في الحديث: « لا يبولن أحدكم في الماء الدائم الذي لا يجري، ثم يغتسل منه». و في رواية: «ثم يتوضأ منه». فالنهي في الحديث مقصور على البول في الماء الدائم، فلو تغوّط فيه فلا بأس؛ لأنّه غير منهي عنه، ثم إنّ النهي عن الوضوء أو الغسل بهذا الماء متوجّه إلى البائل دون غيره، فلو بال إنسان في ماء راكد فلا مانع من أن يتوضأ منه غير البائل لأنّه ظاهر بالنسبة له!

و في ذلك يقول ابن حزم: «... إلّا أنّ البائل في الماء الراكد الذي

١. إعلام الموقعين ٢: ٢٦ - ٤٠؛ الاتجاهات الفقهيّة: ص ٤٠١.

لا يجري ، حرام عليه الوضوء بذلك الماء و الاغتسال به لفرض أو لغيره، و حكمه التيمم إن لم يجد غيره. و ذلك الماء طاهر حلال شربه له و لغيره، إن لم يغير البول شيئاً من أوصافه، و حلال الوضوء به و الغسل به لغيره. فلو أحدث في الماء، أو بال خارجاً منه ثم جرى البول فيه، فهو طاهر يجوز الوضوء منه و الغسل له و لغيره، إلا أن يغير ذلك البول أو الحدث شيئاً من أوصاف الماء، فلا يجزي حينئذ استعماله أصلاً، لا له و لا لغيره..» و يقول مدافعاً عن التفريق بين البول و الغائط، و أنه يقتصر على ما ورد به النص: «فلو أراد عليه السلام أن ينهى عن ذلك غير البائل، لما سكت عن ذلك عجزاً و لا نسياناً، و لا تعنيفاً لنا بأن يكلفنا على ما لم يبدِهِ لنا من الغيب».^(۱)

همانا ظاهریه به بهترین وجه از نصوص حمایت نموده و به آن اعتناء دارند، و آنها انواع قیاسها را باطل می نمایند، ولی در چهار مسئله در خطاء و اشتباه می باشند: اول: ردّ قیاس صحیح مخصوصاً منصوص العلة که حکم نصّ دارد، و هیچ عاقلی نیست که در حکم آن تردید نموده باشد، ظاهریه می گوید: تنها بول در آب راکد باعث نجاست میشود، و نجاستهای دیگر چون در روایت نیامده که باعث نجاست آب راکد نمی باشند! تنها بول است که اگر مستقیم در آب راکد ریخته شود موجب نجاست آن می شود، آنها تنها برای شخص بول کننده نجس است نه برای دیگران! دیگران می توانند از آن آب استفاده نموده و از آن وضو و غسل و مصارف دیگر داشته باشند، و اگر برای بول کننده آبی غیر از آن آب نباشد باید برای نماز تیمم نماید. دیگران می توانند از آن آب استفاده نمایند مگر اینکه اوصاف آن تغییر نموده باشد، جالب این است

که می گویند : اگر بول در خارج از آب ریخته شود وبعد جریان پیدا کرده وبه آب راکد برسد موجب نجاست آن نمی گردد، زیرا در روایت ذکر نگردیده وبرای شارع مشکلی نداشت که همه موارد نجاست را بیان نماید، واینکه متعرض نشده دلالت بر پاکی وطهارت آنها می باشد، زیرا شارع هیچگاه از بیان نمودن عاجز نبوده واینکه بیان نکرده لابد برای رفع حرج ویا مسائلی از این قبیل بوده است.

و قد ردَّ علی داود بن علی، النووي في كتبه فإنه قال: «وهذا مذهب عجيب و في غاية الفساد، فهو أشنع ما نقل عنه و فساده مغل عن الإحتجاج عليه، و لهذا أعرض جماعة من أصحابنا المعتنين بذكر الخلاف عن الرد عليه بعد حکایتهم مذهب، و قالوا: فساد مغل عن إفساده»^(۱).

نووی در ردّ داود بن علی وظاهریه می گوید: این مذهب عجیب است ودر نهایت فساد، وهمین اندازه که در فساد آن گفته شده کافی است برای عدم قبول وردّ آن وبهمین علت عدّه ای از اصحاب ما به مخالفت آن پرداخته وتنها بذکر قصه های آنها اکتفا نموده اند. ومعتقدند که فساد این مذهب برای بطلان وافسادش کفایت می کند. و قال ابن خراش: داود کافر.^(۲)

وابن خراش گفته است: داود بن علی کافر است .
با این وصف، روشن شد که محدثین و علماء بر خلاف اهل ظاهر نظر داده و حتی داود بن علی را کافر دانسته اند. واگر خوب دقت شود مشترکات بین ظاهریه وسلفیهای وهابی در جمود وتعصب بسیار فراوان می باشد.

۱. المجموع للنووي ۱: ۱۱۸ - ۱۱۹.

۲. تاریخ بغداد ۸: ۳۷۳ - ۳۷۴؛ سیر أعلام النبلاء ۱۳: ۹۹.

باطنیه

یکی دیگر از حرکت‌های افراطی و انحرافی در مسیر تفکر دینی، تفسیر باطنی و تأویل غیر ظاهر از الفاظ کتاب و سنت می باشد که در میان بعضی از طوایف و فرق متمایل به تصوف و عرفان جریان پیدا نمود.

آنان بر خلاف تفکر ظاهریه و به عنوان نقطه مقابل، نوعی تفسیر و تأویل افراطی در روند عمل و اعتقاد خود ارائه داده، و آن را دین خود قرار داده اند از امثله‌ی تأویلات باطنیها: در بیان آیه شریفه:

«إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولاً»^(۱)

همانا گوش و چشم و قلب و همه آنها از او سنوال خواهد شد
مراد از سَمْع و بَصَر و فُؤَاد را خلفای سه گانه و مراد از ضَمیر «عنه» علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد .
و یا تفسیر آنان از آیه شریفه:

«حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَ الصَّلَاةِ الْوَسْطَى»^(۲)

محافظت نمائید بر نمازها و نماز وسطی را .
در این آیه مراد از «صَلَاةِ وَسْطَى» فاطمه سلام الله علیها دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و مراد از نمازهای پنجگانه، خمسه طویه و اصحاب کساء می باشند.

در حقیقت، این گونه نگرش در برداشت از مفاهیم دینی توانست بسترهایی را آماده و فراهم سازد که اهل حدیث بتوانند در نقد و بررسی علیه مجتهدین و

۱. الإسراء: ۳۶.

۲. بقره: ۲۳۸.

فقهاء و مفسرین و عرفاء و فلاسفه و دیگر گروههایی که به نوعی تأویل را پذیرفته و از ابزاری همچون تدبّر و تعقل استفاده می نمودند به ستیز پردازند. البته پیدا بود که در روند فکر ظاهریه و باطنیه به عنوان دو تفکر معارض و مناقض در افراط و تفریط هیچکدام نمی توانستند در بین عموم طبقات دینی که خود را تسلیم و متعبد به دستورات شارع مقدس می دانستند جایگاهی داشته باشند. از اینرو، دیده می شود که این تفکرات همواره منزوی بوده و در اجتماع عمومی ظهور و بروز خاصی نداشته اند، بلکه از همان ابتدا غیر خود را اجنبی دانسته و پیروان و سرسپردگان خود را مجاز به افشای اسرار فکری خود نمی دانستند. نیازهای فراوان جوامع انسانی به احکام جدید، که بر اساس تحول و تغییر در متغیرات مبتنی بر زمان و مکان در امور غیر ثابت رخ می دهد، عنوان های مختلفی مثل: «مسائل جدیدة» و «مستحدثات» و یا «نوازل» به خود می گیرد، که شاید همین عناوین جدید باشد که عرصه را بر اینگونه تفکرات تنگ نموده و از عوامل اساسی در انقراض و انحطاط آنان محسوب گردد.^(۱)

۱. برای اطلاع می توان به کتاب های مستقل مثل «الثواب و المتغیرات» و «العقل الفقهي» از دکتر ابو امامة از الجزائر که در این زمینه نوشته شده مراجعه کرد.

فصل هفتم

مبانی تفکر و هابیت

مبانی تفکر وهابیت

نداشتن قدرت علمی لازم و تخصص در تحلیل مسائل مهم می‌تواند در حین اجراء و عمل مشکلاتی را به وجود آورده و امور کلی را مختل و مبتلا گرداند.

دین به عنوان یک حقیقت مرکب، در تمامی اجزاء و شرایط به نحو ترکیب انضمامی به هم مرتبط متصل می‌باشند. این ترکیب انضمامی اقتضاء دارد که از نفی هر قسمت و یا خلل در هر جزء، نقص و خلل در کل ایجاد گردد.

و بر همین اساس بود که عالم و متخصص در دین می‌بایست تمامی مسائل دین را شناخته و در شعب مختلف آن ورود داشته و مجهز و ماهر باشد.

در تحلیل و بررسی جرینهاى مربوط به وهابیت به عنوان یک فرقه مذهبی نوظهور همانند سایر فرق و مذاهب می‌بایست از تمامی علل و عوامل تاریخی آن اجمالاً اطلاع داشت.

اگر چه تمامی علل و عوامل در تأثیر و رشد تفکرات مذهبی و در بوجود آوردن فرق دینی یکسان نیستند، ولی شباهتها و عوامل خارجی در بسیاری از آنها، یک مسیر را پیموده و همسو حرکت می‌نمایند، اما نباید از نظر دور داشت که در بعض از این پدیده‌های نوظهور دستهای پنهانی وجود دارد که نادیده پنداشتن آنها مستلزم کاستیها و نواقص تحلیل و تحقیق می‌باشد.

در پدید آمدن تفکر وهابیت، همان طوری که قبلاً نیز اشاره گردید، شرائط جغرافیائی و عوامل قومی و قبیله‌گی از تأثیر خاصی برخوردار بوده، و جریانات مکمل و عوامل خارجی بعدها به آن ضمیمه گردیده و آنرا بصورت یک اعتماد مذهبی مطرح نموده.

اظهار نظر نمودن در مسائل مهم دینی، آن هم در سطح بالا، یقیناً به قدرت و طاقت فراتر از سطح معمول نیازمند می‌باشد که از شخصی مثل محمد بن

عبدالوهاب با آن بضاعت ناچیز، بسیار بعید به نظر می‌رسد که توانسته باشد به تنهایی به این مقصود رسیده باشد.

طبیعی بنظر می‌رسد که در چنین مواقعی علل و عوامل خارجی دارای نقش اساسی و تأثیر گذار بوده تا بتواند نواقص جریان را جبران و ترمیم نماید.

از آن زمان که محمد بن عبدالوهاب کتاب توحید را نوشت و رسماً دعوت خویش را آغاز نمود، گویا بر این نکته واقف گردیده و به این مطلب رسیده بود که تنها نقطه متمرکز و مطلوب برای رسیدن به مقصود، حذف و یا کم‌رنگ نمودن نقش شخصیت‌های مؤثر دینی، به عنوان الگوهای تربیتی جامعه می‌باشد که می‌تواند در این راه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده و او را در رسیدن به نقطه‌ی مطلوب کمک نماید، از این رو تبلیغ دینی خود را با شعار توحید آغاز نمود تا بتواند از این رهگذر نام و نشان و آثار شخصیت‌های محوری دین را از بین برده و آنها را از انظار محو نماید.

بعضی از تحلیل‌گران سیاسی غیر دینی بر این عقیده می‌باشند که نام صاحب دعوت و هایت و همسو بودن شعار تبلیغاتی او توانست او را در این راه موفق گرداند.

بر خوررداری از نام «محمد» و نوع آمادگی و استعداد در تبلیغ و استفاده ابزاری از شعار توحید، همانند شعار صدر اسلام توانست در همسان سازی این حرکت در سرزمین عربستان به این جریان فکری کمک شایان نماید.

محمد بن عبد الوهاب با شعار توحید رسماً پرستش قوم خویش را نوعی پرستش مشرکانه و غیر شرعی اعلام نمود، همان طوری که در ابتدای دعوت اسلام برای نفی بت پرستی و ترک عادات جاهلی با این شعار آغاز گردیده بود.

شعار ابزاری او در دفاع از توحید به شکلی در جامعه مطرح گردید و ایجاد شبهه و تردید نمود که مردم خود را متحیر بین ایمان و کفر سرگردان می‌دیدند.

نیروهای نظامی و قشون سرکوبگر آل سعود در نجد و اطراف آن، خواندن کتاب توحید شیخ را بر مردم واجب اعلام نمودند.

مطرح نمودن توحید قبوری در مقابل توحید ربوبی بصورت حربه و مستمسکی گردید بود که وهابیت بتواند با آن برای زدودن نقش حیاتی حضور انبیاء و صالحان در زندگی بشر استفاده نماید و بوسیله‌ی آن به قسمتی از خواسته‌های خود جامه‌ی عمل بپوشانند.

پس از اعلان این شعار تبلیغاتی دیگر بت پرستی بمعنای پرستش بت و بتخانه معارض توحید نبود، بلکه اهل قبور و مردگان جانشین بتها و اصنام جاهلیت گردیده که می بایست با آنها به مبارزه پرداخت.

به گونه‌ای این روش تبلیغاتی از اهمیت بر خوردار گردیده بود که برای وهابیت مخالفت با بت و بت پرستی و تفسیر آیات مربوط به پرستش آلهه و اصنام به رسم سابق، تنها در تکریم اصحاب قبور ظهور پیدا کرده و زوار قبور بعنوان عابد و ثن و بت پرست معرفی گردیده که غیر خدا را عبادت می نمایند.

ممکن است سؤال شود، که چه امری توانست موجب این حس بدبینی گردیده و چگونه وهابیت این طریقه را برای دعوت خویش انتخاب نمود؛ تا به این شکل مزارات انبیاء و صالحان مورد بی مهری و کینه وهابیت واقع گردیدند؟

این سؤالی بود که هرگز از جانب تحلیل گران و مروجین فکر وهابیت پاسخ قانع کننده‌ای برای آن دریافت نگردید.

شاید زعمای فکر وهابی به خوبی از افتضاحات و جنایات تاریخی چهره‌های منفور تاریخ اطلاع حاصل نموده و از کارنامه عملی آنان با خبر شده بودند؛

آنان بخوبی می دانستند که چهره‌های منفور تاریخ اولیاء بی چون و چرای آنان می باشند؛ که به هیچ شکلی نمی توان از آنان دفاع نمود ...!

و در مقابل آنان به خوبی می دیدند که دل دادگان و سرسپردگان مکتب اهل بیت چگونه اولیاء خود می خوانند و با آنها سخن می گویند و در مصرف بهترین اموال خویش برای اقامه شعائر آنها، با شور و شوق از یکدیگر سبقت می گیرند.

عبد الملك بن مروان روزی به پسرش سلیمان گفت: کتاب مغازی ابن شهاب زهری و قیصه بن ذؤیب را بسوزاند و از بین برد، زیرا در این کتابها فضیلتی برای نیاکان آنها دیده نمی شود و نفعی به آنان عائد نمی گردد؛ کتابهایی که مملو از مطاعن آباء و اجداد آل امیه، و پر از مناقب علی بن ابی طالب و اصحاب با وفای رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد؛ و بر همین مبنی به زهری خطاب شد، اگر می خواهی در شام بمانی باید کتاب مغازی خود را نابود نمایی.

و زهری هم به سبب مطامع شوم دنیوی به این خواری و ذلت تن داد و آن کتاب را محو و نابود گردانید.^(۱)

و شاید همین هم جواب آن سؤال بوده باشد، که آنان چون واقع امر را نیک نگریسته، دریافته بودند که برای اسلاف خود در دنیا و در عقبی، چیزی در خور شأن و لایق برای تجلیل و مباهات وجود نداشته . و روز واپسین همه از آنان گریزان و نالانند، که چرا فلانی را به عنوان دوست خود برگزیدم؟

«وَیَوْمَ یَعْصُ الظَّالِمُ عَلَىٰ بَدَیْهِ یَقُولُ یَا لَیْتَنی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلاً یَا وَیْلَتی لَیْتَنی لَمْ أُتَّخِذْ فُلَاناً خَلِیلاً»^(۲)

۱. به کتاب روایه الشامین للمغازی و السیر، سهیل زکار: ۱۳: ۳۵ و کتاب تدوین الأموین و دور ابن شهاب الزهری مراجعه گردد.

۲. فرقان: ۲۷ و ۲۸.

روزی که ظالم دست خود را به دندان گزیده و می گوید: ای کاش با رسول خدا راهی را برگزیده بودم وای بر من کاش فلانی را برای دوستی خود انتخاب نمی نمودم.

و «فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ»^(۱)

روزی که در آن شفاعت شافعین به حال آنان سودی نخواهد بخشید.

و «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ»^(۲)

در آن روز هر کسی با امام خود فرا خوانده و محشور می گردد.

جالب این است که دنباله آیه مبارکه «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ»

می فرماید: «مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا»^(۳)

کسی که در این دنیا کور باشد (کنایه از گمراهی و از جاده دور شدن است) در آخرت هم کور خواهد بود.

و فرمود: «أَنْتُمْ كُمْ شُفَعَاؤُكُمْ فَاخْتَارُوا بِمَنْ تَسْتَشْفَعُونَ»^(۴) ائمه شما شفیعان

شما می باشید، پس برای خود نیک بنگرید که چه کسانی را برای شفاعت انتخاب می نمایید.

شاید از این رهگذر بود که توحید قبوری را بهانه دعوت خویش قرار داده

و مردگان را عوامل بت پرستی قلمداد کردند و بدون هیچ درنگ و تأملی با

کمال جسارت با آنان به مبارزه پرداختند.

شاید این همان کلام نقض آن مرد مؤمن باشد که در مجلس حجاج بن

۱. مدثر: ۴۸.

۲. اسراء: ۷۱.

۳. اسراء: ۷۰، ۷۲.

۴. الذخيرة للقرافي ۲: ۲۳۷؛ دار قطني این حدیث را این چنین نقل می کند: اجعلوا أنتمكم أخیارکم

فإنهم وفدتکم فیما بینکم و بین ربکم: نیل الأوطار شوکانی ۳: ۱۷۳.

یوسف با شجاعت تمام بیان نمود .

او که پدر خود را به نیکی یاد و مرتب می گفت:

«أبي رحمه الله»

پدرم که خدای او را رحمت نماید .

حَجَّاج بر او خرده گرفت که چرا این اندازه از پدرت نام برده و بر او ترحم می نمایی؟

در جواب گفت : ملامت نمی کنم شما را، زیرا لَذَّت نام پدر بردن را درک نکرده و نمی دانید .

با این وصف دیگر نمی توان امیدی داشت که محرومین از نام و نشان نیک آبا و اجداد خود بتوانند روزی مدافع و مروج اعتبار مقدسه ی اولیاء و اهل قبور از انبیاء و صالحان بوده باشند.^(۱)

درست وقتی مسائل حساس و مورد خلاف و هایت مورد ارزیابی قرار داده می شود، به خوبی این نیاز و این عطش احساس می گردد، که آنان نیز اگر از اسلاف خوش نام و نشانی برخوردار بودند، همواره در تجلیل و تکریم آنان کوشیده و از آنان سخن به میان می آوردند.

یقیناً آنان بهتر از دیگران، مزبله دان های به جای مانده در کوفه و شام را شناسایی نموده و خوب می دانند که هر چقدر هم در تزکیه و تنزیه آنان سعی و تلاش نمایند هرگز نمی توانند از پلیدی و شومی آنان ذره ای بکاهند.

افرادی همانند ولید بن عقبه و عبیدالله بن زیاد و یزید بن معاویه و حجاج بن یوسف، که دستان ظلم و بیداد آنان در ریختن خون اتقیاء و ازکیاء آغشته گردیده، درخور تمجید نبوده و قابل مباهات نمی باشند.

۱. کنایه از اینکه حجاج پدر ندارد و همین شد که فوری دستور داد تا گردن او زده شود.

پس از بیان این مقدمه شاید تا حدودی روشن شده باشد که سرّ مخالفت آنها با آثار به جای مانده از انبیاء و اولیاء الهی در چه می باشد .

آنان هرگز از گذشته و سیره اسلاف و نیاکان خود خاطره خوش نداشتند هرگز نمی توانستند تا ابد از نام و ننگ اسلاف خویش رنج برده و نظاره گر عظمت اسلاف رقیبان خود باشند که در اوج افتخار و کرامت زیسته و اکنون نیز مایه مباهات گردیده .

و داستان خشونت وهابیت نیز برگرفته از همین قصه و بغض در گلو مانده و کینه فروخورده ی آنان از اسلاف خود می باشد.

مسائل مورد خلاف:

از میان هزاران کتاب و مقاله موجود، در اختلافات میان وهابیت و مخالفین، به هفده مسئله می رسیم که محور تمامی اختلافات این گروه با سایر مذاهب اسلامی می باشد، که با حذف و ادغام بعضی از این عناوین در بعضی دیگر، یقیناً به کمتر از اینها هم خواهد رسید .

موضوع این عده مسائل را چون مورد واکاوی و دقت قرار میدهم، بخوبی مشاهده می گردد که محور تمامی این مسائل مخالفت با قبور انبیاء و صالحان و اولیاء الهی می باشد .

ناقد بصیر و طیب حاذق می خواهد تا به خوبی کشف نماید که مشکل این طائفه با قبور بزرگان دینی برای چیست ؟ که این چنین سراسیمه و دیوانه وار، در تخریب ابنیه تاریخی و بناهای مورد احترام مسلمانان که یادگار صالحان و از مصادیق روشن برای صاحبان بصیرت و اولی الألباب می باشند تلاش می نمایند !

آیه شریفه:

«فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ»^(۱)

خانه هائی را مورد تجلیل واحترام قرار می دهد که بنیان آنها رفیع و هر صبح وشام در آنها نام ویاد خدا برده می شود .
آیا براستی آنان بخاطر دفاع از توحید و مبارزه با شرک و مظاهر بت پرستی با قبور اولیاء و صالحان می جنگند ؟ یا اینکه از سیره و سرگذشت نیاکان خویش در آزار و در رنج می باشند؟!

اگر وهابیت در دعوی خویش صادق باشد می بایست قبل از هر چیز وپیش از همه، در مسیر مبارزه با شرک، ابتدا پیشانی بت پرستان تاریخ را که در صف مقدم این قافله در صدر اسلام صف آرایى نموده و با موحدان و اهل توحید می جنگیدند، با سنگ غیرت و تعصب دینی خود شکسته وبعد از آن در هر کوی وبرزن کرسی وعظ وخطابه ومنبر تربیت دینی بر پا می کردند ومردم را با تعالیم دینی آگاه می نمودند نه اینکه اموال مردم را غارت نموده وخون مسلمان را بدون هیچ جرم وگناهی بر زمین بریزند.

پس چرا آنان از بت پرستان و افراد بدنام تاریخ دفاع می نمایند؟ آنان که نامشان در دفتر تاریخ ثبت، و در عالم بت پرستی شهره و سرآمد روزگار بودند؛ آنان که عطش وجودیشان نسبت به بت باعث می شد تا خواب و استراحتشان نیز در کنار بت های جاهلیت بوده باشد ! که در باره ی آنان گفته شده است :

«يَنَامُونَ عِنْدَ آلِهَةِ الْجَاهِلِيَّةِ»^(۲)

در کنار بتها جاهلیت می خوابیدند !

۱. نور: ۳۶.

۲. در شرح احوال بعضی از صحابه این چنین روایت شده است: «وهو ينام عند آلهة الجاهلية»؛ جامع الأصول ۱۲: ۳۲ رقم ۸۸۰۱ و قال: أخرجه البخاري.

بدیهی است که اگر برای و هابیت، شرک و بت پرستی ملاک و معیار دفاع از توحید بود، می بایست در ابتدا سردمداران این غائله و این قافله را محکوم به شمار می آوردند.

توحید سلفی

توحید در ادیان الهی از محوری ترین اصول اعتقادی محسوب می گردد و بر همین اساس تمامی انبیاء برای تبیین و باور به این حقیقت، دعوت خویش را آغاز نموده اند، چنانکه خداوند فرمود:

«وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ».^(۱)

ما در هر امتی رسول و فرستاده ای مبعوث نمودیم تا خدای یکتا را پرستش نموده و از طاغوت اجتناب نمایند.

توحید به معنای اعتقاد به یگانگی خداوند و نفی شرک و پرستش مطلق از زیباترین جلوه های بندگی و خضوع در مقابل ذات بی همتایی، که همانند و نظیری ندارد و بر همه چیز عالم و توانا می باشد؛

«تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبْلُوَكُمْ أَتَيْكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ».^(۲)

توحید و اعتقاد به یکتا پرستی به لحاظ اهمیت و حساسیت از مسائل اصولی دیگر بیشتر مورد توجه قرار گرفته، و دامنه اختلافات در تعریف و توجیه آن نیز بیشتر از مسائل دیگر بوده است که شاید همین امر هم باعث گردید تا افراد و گروه ها به اعتبار خط فکری و تقابل و تضاد با افراد و گروه های مخالف

۱. نحل: ۳۶.

۲. ملک: ۲، ۱.

خود، طریقه و نگرشی مخالف آنها از توحید ارائه نموده باشند. در میان تمامی دیدگاه‌ها و افکار مختلف فقهی و کلامی، بدون تردید آنانکه بر اساس تفکر و عقلانیت به مسائل اعتقادی نگرسته و از برکات این موهبت الهی برخوردار گردیده، یقیناً فکر و اندیشه آنان از پویایی و استحکام ویژه‌ای بهره‌مند می‌باشند.

نظری اجمالی به دیدگاه‌های بت‌پرستان و دهریین که به نوعی برای وجود خالق متعال شریک قائل شده و یا به طور کلی منکر آن بودند، گویای این حقیقت است که دوری از تفکر و تعقل دینی در زندگی انسان می‌تواند خسارت‌های غیرقابل جبران را در پی داشته باشد.

در میان تفکرات دینی در حوزه اسلامی، آنانکه جمود تاریک فکری خویش را بر اساس ظواهر و تعطیلی سلطان تفکر و تدبیر بنا نهاده یقیناً از موج خسارات و تخریب بیشتری نسبت به دیگران برخوردار بوده‌اند.

منسوخ شدن بعضی از گرایش‌ها و نابودی احزاب و تفکرات غیر مبتنی بر تعقل و اندیشه و به انزوا کشیدن بعضی دیگر، یکی از نشانه‌های پوچی و بی‌اساسی دعاوی این گروه‌ها می‌باشد.

در اسلام، قرآن به عنوان کتاب آسمانی می‌بایست مبین و بیانگر مشکلات اساسی باشد و یقیناً مسئله‌ای مهم‌تر از بیان توحید نبود. پس چطور ممکن است خداوند حکیم متعال در کتاب خود آن را تبیین ننموده باشد؟

یقیناً قرآن کریم که «تبیان کلّ شیء» می‌باشد، موضوع توحید را به خوبی بیان نموده است.

تردیدی نیست که فهم صحیح قرآن نیازمند فکر صحیح می‌باشد، و با فرض یکسان نبودن آراء و اندیشه‌ها همه افراد از آن بهره خاص نداشته و ندارند. هم‌چنانکه افکار مبتنی بر آراء و اهواء شخصی هم نمی‌تواند بهره‌ای

از آن داشته باشد، برای اینکه قرآن ظرف پاک و طاهر را طلب می نماید، تا بتواند از منبع نور و فیض الهی بهرمنند گردد؛ چه کسی می تواند باور نماید که اتباع خلافت اموی و عباسی با آن همه خباثت و ظلم حافظ احکام قرآن و مروج راستین سنت نبوی بوده باشند؟!

تاریخ شهادت می دهد که هرگز ظالمان نمی توانند حافظان و متولیان دین خدا بوده باشند، و تردیدی نیست که دستگاههای حکومتی آن روز مسائل مورد خلاف در حوزه ی دین را بیشتر از دیگران دامن زده و ترویج و تبلیغ می نمودند!

و اهل بیت رسول خدا هم که می بایست به حکم قطعی حدیث «ثقلین» همراه قرآن مفسر و مبین باشند، مبتلا و به حکم جور و مورد ظلم واقع گردیده و جامعه ی دینی هم از آنها محروم شده بودند.

گروه های متعدد و در رأس آنان سلاطین جائر به عنوان متولی دین و متولی سنت رسول خدا در جامعه معرفی، و بدین طریق توضیح و تبیین آیات قرآنی ملعبه آراء و أهواء جور قرار گرفت، و در نتیجه فکر و اعتقاد به انحراف کشیده شد، آیات قرآن تحریف و جعل در حدیث رواج پیدا نمود و مسیر دین به نفع ستمگران و یاغیان، قانونی گردید و بصورتی در آمد، که مخالفین بجرم مخالفت با سنت قطعی رسول خدا صلی الله علیه و آله محکوم میگردیدند.

اعتقاد به تجسیم

اعتقاد به تجسیم و تشبیه و رؤیت، یکی از تفکرات رایج بعضی طوایف و فرق دینی بود، که بسیاری از مباحث کلامی قدیم و جدید در طول تاریخ را به خود اختصاص و بسیاری از اذهان را به خود مشغول نموده است.

این اعتقاد مستمسکی شد برای صاحبان ایده و فکر تا بتوانند در پرتو آن به

قسمتی از اهداف خود که کوبیدن خصم بود بهتر نائل گردند. اختلاف در تجسیم و تشبیه و رؤیت سبب گردید تا بعضی از فرق بعضی دیگر را به جرم فساد در عقیده تکفیر نمایند. ریشه‌های این تفکر به دوران‌های بسیار قدیم بر می‌گردد، اگر چه کتب آسمانی و دعوت انبیاء برای هدایت این تفکر، به خوبی از عهده بیان برآمده بود، ولی کوتاهی فکر و نداشتن درک عمیق از فهم آیات، مجالی را به وجود آورد تا قیل و قال‌های غیر عالمانه زمینه رشد انحراف فکری را در جامعه زیاده‌تر گردانید.

با ورود تفکر اسلامی در عرصه اندیشه و نظر، میدان دیگری برای تفکر دینی باز گردید. این تفکر که در حقیقت روح احیاگری در تصورات عقلانی بود، بیشترین اهمیت را در افق و چشم‌انداز این واقعیت انکار ناپذیر را ارزیابی می‌نمود و به شکل روشن به حل بسیاری از مشکلات ایمانی و اعتقادی که بیماری فکری اکثر مراکز علمی گردیده بود قدم گذاشت، و کمال شهامت و شجاعت، از همه صاحبان آراء و اندیشه دعوت نمود تا برای فهم موضوعات دینی از تدبر و فهم عقلانی استفاده و به جوانب روشنگرانه این ارشاد و حیانی اندیشه نمایند، تا مشکلات آنان بخوبی مرتفع گردد.

ظهور دو طرز تفکر افراطی «نقل‌گرا و ظاهرین» و «عقل‌گرای غیرمطیع» در عرصه تفکر دینی، چنان حقایق را دستخوش کشمکش‌های خود نمود، که هر روز فضای اعتقادی مراکز فرهنگی و علمی تیره تر می‌گردید.

تفکرات ظاهرگرایانه و تعبد اهل حدیث، میدانی را برای جولان پیروان نقل خبر فراهم گردانید تا بسیاری از نقلیات بی اصل و اساس روایی مشروعیت پیدا نموده و دستگاه‌های عوام فریبانه حکومت‌های غاصب و ظالم مروج آن گردند؛ و براحتی در میان مردم منتشر و عوام الناس را دردمندانه و عاجزانه تسلیم و فرمانبردار خود گردانند، که با صد دیده منت به آن عمل نماید.

طایفه ظاهرگرا و اهل حدیث، مخالفین خود را خارج از دایره دیانت و تعبد دانسته و برای آنان هیچ ارزش دینی و ایمانی قائل نبودند! در طرف مقابل، روح سرکش و بی‌باک طرفداران عقل که به دور از هیچ ترس و وحشتی نقلیات را زیر پا نهاده و پیروان آن را خارج از دایره تفکر و عقل پنداشته و خود را یکه تاز عرصه تفکر دینی فرض می‌نمود. معتزله در عرصه مباحث عقلی و نظری طعن‌های فراوان بر اهل حدیث وارد نموده، و خود را میدان دار مباحث عقلی و نظری دانسته و برای دیگران شأنیت در علم را تصدیق نمی‌نمودند.

از جمله مباحثی که مورد نزاع اهل حدیث و معتزله واقع گردید موضوع حسن و قبح عقلی و تجسیم و رؤیت خداوند بود، که اهل حدیث به اعتبار وجود بعض احادیث موضوعی کاملاً برخلاف معتزله و شیعه از خود نشان دادند. در این میان گروه‌ها و فرق دیگری نیز بودند که گرایشاتی به این دو طرز تفکر مشهور از خود نشان می‌دادند.

یکی از کسانی که در این زمینه سخن گفت محمد بن کزّام^(۱) رئیس فرقه کزّامیه، اهل سیستان بود. وی در محدوده خطه خراسان افکار خود را منتشر و اعتقاد خود را نسبت به تجسیم اعلام نمود. همان طوری که گروهی به او

۱. أبو عبدالله محمد بن کزّام سیستانی در اواخر قرن دوم در سیستان به دنیا آمد و در سال ۲۵۵ هجری - ق در حوالی بیت المقدس در منطقه ای بنام سخت، در حال تبعید از دنیا رفت. مریدانش جنازه او را به بیت المقدس آورده و او را در آنجا دفن نمودند. محمد بن کزّام کسی بود که اعتقاد به جسمیت خداوند را رسماً اعلان نمود. او نزد عالمانی مثل علی بن اسحاق سمرقندی متوفی ۲۳۷ ق تفسیر و در نیشابور از احمد بن حرب متوفی ۲۳۴ ق آیین تصوف را فرا گرفت.

گرویدند، جماعتی دیگر علیه او شوریده و به کفر او فتوا صادر و بارها او را از شهرهای مختلف مثل هرات و خراسان بیرون و یا زندان نمودند.

کزامیه به لحاظ تفکرات صوفیانه و سلوک زاهدانه، همواره با فقهاء و اهل شریعت در تعارض و ستیز بودند، و شاید روی همین طرز تفکر بود که بعضی سعی نمودند تا دامن کزّامیان را از تشبیه و تجسیم مبرا بدانند،^(۱) درگیری‌های ماتریدیه با کزّامیان در خراسان حکایت از این دارد که بسیاری از حنفیان نیز عقاید کزّامیان را بدعت می‌دانستند.^(۲) در هر صورت از مشهورات اعتقادی فرق و ادیان این است که کزّامیان جزء کسانی بودند که در اوایل قرن سوم عقیده به تجسیم را در دعوت خویش علنی نمودند.

بررسی اجمالی نشان می‌دهد که اواسط نیمه اول قرن سوم، بعد از فترتی صد ساله از حکومت بنی‌امیه و خلافت شام، نقطه آغاز و زمان مناسبی برای رشد گرایش‌های ظاهرگرایی و جمود بر ظواهر کتاب و سنت توسط محدّثین با حمایت متوکل عباسی بوده باشد.

همان طوری که در بحث از اهل حدیث خواهد آمد، مهره‌های اصلی این تفکر کاملاً برخلاف تفکرات مبتنی بر عقل‌نظری و استنباط بوده است.

آن زمان که بنی‌امیه در شام جبرگرایی را رواج داده و خلافت ظالمانه خود را امری الهی پنداشته و به مردم تلقین نمودند، در زمان متوکل عباسی نیز این

۱. دکتر شفیعی کدکنی در بعضی مقالات خود سعی نموده که عقیده کزّامیان را از تجسیم دور بدارد، برای اطلاع بیشتر به مقالات «نخستین تجربه‌های شعر عرفانی» و «درخت معرفت» جشن نامه دکتر زرین کوب: ۴۴۱ مراجعه شود.

۲. برای اطلاع به کتاب‌های الفرق بین الفرق: ۱۳۷ و ظهور کزامیه در خراسان نوشته ادموند بوزورث ترجمه سعادت و تاریخ سیستان مراجعه شود.

ایده و نظر بشکلی جدید وارد اعتقاد مسلمانان گردید، ابواب ظاهرگرایی و جمود در فکر و اندیشه و عدم جواز سؤال از چیستی‌ها بسیاری از راه‌های تفکر دینی مبتنی بر عقل و ادراک را بسته و ممنوع گردانید.

زمانی که ابن تیمیه در قرن هفتم پا به عرصه تبلیغ دینی گذاشت و وارث فکر تجسیم گردید، بسیاری از راه‌های مباحث علمی در تعارض بین عقل و نقل پشت سر گذاشته شده بود و در حقیقت، ابن تیمیه و اتباع مدرسه او عالماً و عامداً راه مجسمه را پیموده و اعتقاد به آن را نیز بر گردن سلف صالح انداختند.

تجسیم و تشبیه و رؤیت

در بسیاری از مباحث اعتقادی باب توحید، از سه واژه تجسیم و تشبیه و رؤیت فراوان سخن به میان آورده اند. طبیعی است هر یک از این سه واژه از معنایی خاص و مستقل برخوردار می‌باشند، وقتی به مباحث توجیهی صاحب‌نظران مذاهب و فرق دینی دقت گردد، به خوبی دیده می‌شود که تمام این فرق و مذاهب بشکلی خود را از توالی فاسده تشبیه و تجسیم و رؤیت رهانیده و نتوانسته‌اند آن را به عنوان یک اعتقاد صحیح بپذیرند و به آن اعتراف نمایند، اگر چه تا حدودی به لوازم آن اعتراف نموده باشند!

دو راهی بین تعقل و تدبر و عمل به ظاهر اخبار، عده‌ای را به این نتیجه رسانید که عقل و تفکر را رها نموده و تعبد به اخبار را برای عمل خود ترجیح داده، اگر چه برای آنان حقیقت جمود بر اخبار هم روشن نگردیده باشد.

این گروه پس از بررسی آیات و اخبار به این نتیجه رسیدند که بگویند:

«...الاستواء معلوم، و الکیف مجهول، و الإیمان به واجب، و

السؤال عنه بدعة»؛

...یعنی طبق آیه شریفه قرآن «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»^(۱) پذیرفتند که خداوند در مقام بالا و فوق عرش قرار گرفته، ولی کیفیت آن مجهول می باشد، وایمان واعتقاد به آن واجب و سؤال از آن ممنوع و بدعت می باشد.

نکته‌ی قابل بحث در معانی «استوی» از نظر لغوی^(۲) و اشتقاقات و معانی متعدد می باشد که آنرا مورد بحث قرار داده است؛ با وجود تعدد معانی که برای «استوی» گفته شده نمی‌توان برای آن معنای ثابتی در نظر گرفت، خصوصاً اگر آن معنا دارای محذور و مانع عقلی و اعتقادی بوده باشد.

تردید نیست که استوی بر عرش اگر به معنای قرار گرفتن او بر عرش باشد، یقیناً برای او مکان خاص ثابت می‌گردد، که این اعتقاد با عقیده صحیح در تضاد و تنافی می‌باشد، زیرا اگر خداوند در مکان مخصوص بوده باشد، اشاره به او ممکن می‌گردد و اشاره نمودن به شیء از خواص اجسام می‌باشد.

و بنا بر همین محذور عقلی بود که بیشتر ائمه اهل حدیث با پذیرش استوی «کیف» را بر آن مردود خوانده و سؤال از او را بدعت و ممنوع اعلان نمودند.

تنها فارق بین اهل حدیث از سلف و مخالفین از فقهاء در این بود که اهل حدیث استوی بر عرش یعنی علو را برای خداوند پذیرفته، ولی در حل آیاتی مثل «هو معکم این ما کنتم» و «أقربُ إلیکم من حبل الوريد» و أمثال آن عاجز گردیده و چاره‌ای ندیدند جز اینکه به اثبات صفات خارج از ذات خداوندی قائل و در نتیجه به تجسیم و تشبیه و رؤیت، قائل گردند، که با روح تصدیق اعتقاد به منزله بودن خداوند از هر نقصی تنافی پیدا نمود، که با این طرز

۱. طه: ۵.

۲. در بحث بناء بر قبور در همین کتاب.

تفکر عمده مباحث متکلمین اسلامی جزء جنجالی ترین مباحث اعتقادی گردید. حمل و توجیه نهایی در فهم صفات خبریه در آیات قرآن همان بود که خود قرآن بیان نمود، که آیات قرآن کریم دو دسته می‌باشند: یک دسته محکّمات و دسته دیگر متشابهات. معانی آیات محکّمات را می‌توان به راحتی و بدون تکلف فهمید، ولی فهم آیات متشابهات به سادگی برای همگان مقدور نمی‌باشد، و دیده می‌شود که همواره منازعات فرق و گروه‌های اعتقادی نیز بر محور همین متشابهات می‌چرخد.

«فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ»^(۱)

آنان که دارای انحراف قلبی می‌باشند از آیات متشابه پیروی می‌کنند، برای اینکه فتنه برانگیزند و راهی برای تأویل آیات پیدا نمایند، همانا معانی آیات متشابه را تنها خدا می‌داند و راسخون در علم «آنانکه علم تأویل را به عنایت خداوند آموخته‌اند».

قائلین به تشبیه و تجسیم نتوانستند در مقابل برهان و تفکر دینی خضوع نمایند، بنابر این جمود بر اخبار را ترجیح دادند و به لوازم بعضی از اخبار در رؤیت خداوند در روز قیامت و نزول به آسمان دنیا اعتراف نمودند، و حال آنکه با تأمل در اخبار و جمع بین اقوال و تقدیر در فهم مرادات شارع حکیم تمامی مشکلات آنان بر طرف می‌گردید.

آنچه که در متون صحیح اخبار مثل بخاری آمده اگر چه رایحه تجسیم از آنها فهمیده می‌گردد، ولی بگونه ای هم دلالت صریحی نیز در نفی تجسیم از آن استفاده می‌گردد که از جمله ی آنها این روایت می‌باشد.

«سُئِلَ عَنْ عَائِشَةَ، يَا أُمَّتَاهُ هَلْ رَأَى مُحَمَّدٌ رَبَّهُ؟ فَقَالَتْ: لَقَدْ قَفَّ شَعْرِي مِمَّا قُلْتُ: أَيْنَ أَنْتَ مِنْ ثَلَاثٍ مَنْ حَدَّثَكُهُنَّ فَقَدْ كَذَبَ، مَنْ حَدَّثَكَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَأَى رَبَّهُ فَقَدْ كَذَبَ، وَهُوَ يَقُولُ: (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ)»^(۱) «وَمَنْ زَعَمَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَأَى رَبَّهُ فَقَدْ أَعْظَمَ»^(۳).

از عائشه سؤال می شود، که آیا پیامبر خدا صلی الله علیه وآله خداوند را رؤیت نمود؟ عائشه در جواب گفت: از این سؤال تو، مو بر بدن من سیخ شد، سه چیز است که هر کس آنرا روایت نماید دروغ گو و کذاب می باشد، یکی از آنها کسی است که بگوید: پیامبر صلی الله علیه وآله خداوند را رؤیت نموده، و هر کس این گونه روایت کند مرتکب گناه کبیره گردیده.

عائشه نسبت رؤیت خداوند را به پیامبر اسلام از گناهان کبیره می داند. اگر چه بعضی دیگر هم خواسته اند به اقتضای معانی بعضی اخبار، اعتقاد به رؤیت و تجسیم را برای حضرت ثابت نمایند، که ابن حجر در شرح بخاری این نسبت را ناشی از جهل دانسته است.^(۴)

در کتاب «مکذا تلخیص ابن تیمیه» که اخیراً در دفاع از ابن تیمیه نوشته شده، نویسنده سعی نموده تا ثابت نماید که هرگز ابن تیمیه به تجسیم قائل نبوده است، او چنین می نویسد:

«وَقَالَ ابْنُ تَيْمِيَّةٍ مَبِيناً مَوْقِفَهُ مِنْ لَفْظِ (جَسَمٍ) وَحُكْمِهِ فِيهِ: إِنَّ ذِكْرَ لَفْظِ الْجَسَمِ فِي أَسْمَاءِ اللَّهِ وَصِفَاتِهِ بَدْعَةٌ، لَمْ يَنْطِقْ بِهَا كِتَابٌ وَلَا

۱. أنعام: ۱۰۳.

۲. صحيح البخاري، كتاب التوحيد رقم ۷۳۸۰ و كتاب بدء الخلق رقم ۳۲۳۴.

۳. صحيح البخاري، كتاب بدء الخلق رقم ۳۲۳۴.

۴. فتح الباري ۳: ۲۲ - ۲۳.

سَنَّةٌ و لا قال أحد من سلف الأمة و أنمتها و لم يقل أحدٌ منهم:
 إِنَّ الله جسم و لا إِنَّ الله ليس بجسم، و لا إِنَّ الله جوهر و لا إِنَّ
 الله ليس بجوهر...»^(۱)

ابن تیمیه در بیان اعتقاد خود به تجسیم توضیح داده و گفته است
 که بکار گیری لفظ جسم برای خداوند بدعت است، چرا که در قرآن
 و سنت از آن سخنی بمیان نیامده و سلف هم آنرا بکار نبرده اند، آنها
 هیچگاه نگفته اند که خدا جسم است و یا جسم نیست .

و همچنین می نویسد: ابن تیمیه گفته است:

«لا يختلف أهل السَّنة أَنَّ الله تعالى ليس كمثله شيء لا في ذاته و
 لا في صفاته، و لا في أفعاله، بل أكثر أهل السَّنة من أصحابنا و
 غيرهم يكفرون المشبهة و المجسمة»^(۲)

در این مسئله میان اهل سنت اختلافی نیست که برای خداوند مثل
 ومانندی وجود ندارد، نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال، و علماء
 تکفیر می نمایند قائلین به تجسیم و تشبیه را.

در این نصوص چنانکه ملاحظه می گردد، صریحاً ابن تیمیه را از داشتن
 اعتقاد به تجسیم و تشبیه دور می دانند.

والبته ما هم اصراری بر این نداریم که این جماعت می بایست حتماً ملتزم به
 داشتن اعتقاد به تجسیم بوده باشند، ولی حقیقت این است که اهل حدیث در اثر
 نداشتن روحیه تعقل و تفکر در آیات و معانی الفاظ و پذیرفتن تأویل در آیات
 متشابه دچار انحراف در عقیده گردیده اند، و مخالفین آنها نیز تا آنجا که

۱. جامع المسائل ابن تیمیه تحقیق محمد عزیز شمس: ۳: ۲۰۶، هکذا تحدّث ابن تیمیه: ۷۸.

۲. الرسالة المدنیة ابن تیمیه تحقیق الولید بن عبدالرحمن الفریان: ۳۱، هکذا تحدّث ابن تیمیه: ۷۹.

ممکن بوده نقاط منفی این تفکر را پررنگ نموده و به سخنان کسانی مثل ابن بطوطه استناد و استشهاد نموده که معلوم است از نظر وهابیت گزارش امثال ابن بطوطه و یا سعایت بعض فقهاء اهل رأی و قیاس بر علیه ابن تیمیه غیر قابل قبول می باشد. و همین اندازه برای تثبیت برهان عدلیه در نفی صفات و بطلان فکر مجسمه کافی می باشد، بدون اینکه کسی را به آن متهم گرداند.

عقیده سلف در تجسیم و تشبیه و رؤیت

با توجه به متون حدیثی بروشنی ملاحظه می گردد که علماء تنها به نقل احادیث مثبت صفات خبریه پرداخته و از اظهار نظر و توضیح پرهیز نموده و دیگران را نیز بدان توصیه نموده اند، بخاری و مسلم و ابن خزیمه در حدیث نزول و حدیث قطیط و عقیده واسطیه از ابن تیمیه این احادیث را نقل می کنند، ولی به شرح و توضیح در کیفیت آن نمی پردازند، و علت آن را هم دستوراتی می دانند که ائمه سلف به آن سفارش نموده اند، که به چند نمونه از آنها اشاره می گردد:

خلال در کتاب «السنة» و دار قطنی در کتاب «الصفات» و آجری در کتاب «الشریعة» از ولید بن مسلم نقل می کند که او گفته است: از سفیان و أوزاعی و مالک بن انس و لیث بن سعد در باره احادیث صفات خداوند در قرآن پرسیدم، آنها پاسخ دادند: احادیث صفات را ما همانگونه که وارد شده می خوانیم و از آنها می گذریم.^(۱)

و ابن عبدالبر از مالک بن انس، أوزاعی و سفارینی نقل می کند که آنها گفته اند: احادیث صفات خداوند را همان طوری که هست به حال خود رها

کنید و توضیح و تأویل ننمایید.^(۱)

انَّ سَائِلًا سَأَلَ مَالِكًا عَنْ قَوْلِهِ: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» كَيْفَ اسْتَوَى؟ فَاطْرُقَ مَالِكٌ حَتَّى عَلَاهُ الرَّحْضَاءُ^(۲) ثُمَّ قَالَ اسْتَوَاءٌ مَعْلُومٌ وَالْكَيْفُ مَجْهُولٌ وَالْإِيمَانُ بِهِ وَاجِبٌ وَالسُّؤَالُ عَنْهُ بَدْعَةٌ وَمَا أَرَاكَ إِلَّا رَجُلٌ سَوَاءٌ ثُمَّ أَمْرٌ بِهِ فَأَخْرَجَ^(۳) وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَحْمَدَ بْنُ حَنْبَلٍ نِيزَازِ پَدْرَشِ أَحْمَدَ نَقْلَ مِی کَند، کِه او گَفتِه اسْت: مَا أَحَادِیْثُ صِفَاتِ خَدَاوَنْدِ رَا هِمَانِگَوْنِه کِه رَوَایْتِ شَدِه مِی پَذِیْرِیْم، وَلِی دَر بَارِه کِیْفِیْتِ آنْهَآ هِیْجِ سَخْنِ نَمِی گَوِیْم، مَانَنْدِ اِیْنِ حَدِیْثِ:

« إِنَّ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ »^(۴)

قلب مؤمن در بین دو انگشت خداوند می باشد .

و یا این حدیث از ابن مسعود:

« إِنَّ اللَّهَ يَحْمِلُ السَّمَوَاتِ عَلَى اصْبِعٍ وَ الْجِبَالِ عَلَى اصْبِعٍ ».^(۵)

خداوند آسمانها را با یک انگشت و کوهها را با یک انگشت حمل می کند.

دارقطنی از عباس الدوری نقل نموده است که قاسم بن سلام در باره احادیث رؤیت و کرسی و خنده خداوند قبل از آفرینش آسمان و حدیث قدم

۱. جامع بیان علم ۲: ۹۶.

۲. العرق الكثير

۳. الاسماء والصفات لليهقي: ۴۰۸، العلو للذهبي: ۱۰۳-۱۰۴، فتح الباري ۱۳: ۴۰۶-۴۰۷، شرح حدیث النزول لابن تیمیة: ۱۳۲.

۴. صحیح مسلم باب تصریف الله القلوب ۴: ۲۰۴۵، مسند أحمد ۲: ۱۶۸، الدار قطنی کتاب الصفات ۴۵: ۴، سنن الترمذی ۴: ۴۴۸ رقم ۲۱۴۰، حدیث النزول، ابن تیمیة: ۲۰۴.

۲. السنة: ۲۷۶ رقم ۴۹۵.

۵. السنة: ۲۷۶ رقم ۴۹۵.

نهادن خداوند در آتش جهنم و اشباع شدن آن، گفته است: تمامی این احادیث صحیح می‌باشند، اما اینکه خنده خداوند چگونه است و نحوه قدم نهادن او به چه شکل است چون از صحابه و تابعین چیزی در این باره به ما نرسیده و ما نشنیده‌ایم ما هم چیزی نمی‌گوییم.^(۱)

و همچنین کلمات فراوان دیگر که از حوصله این نوشته خارج است، نهایت اینکه هرگز معتقدین به این روایات (اثبات صفات برای خداوند) هرگز به خود اجازه نداده که درباره آنها صریحاً کلامی بر زبان جاری نمایند، اگر چه بعضی از این روایات صریح در معنای تجسیم می‌باشند، مثل این روایات: «...فَإِذَا رَأَيْتُ رَبِّي وَقَعْتُ لَهٗ سَاجِداً... ثُمَّ أَرْجِعُ فَإِذَا رَأَيْتُ رَبِّي وَقَعْتُ سَاجِداً...».^(۲)

وقتی خداوند را دیدم بسجده افتادم .

این حدیث از جمله احادیث شفاعت در روز قیامت می‌باشد که در حدیث معراج نقل شده است و مربوط به دنیا نمی‌باشد، و بخاری در چند مورد آن را نقل نموده در بعضی از آنها رؤیت هست و در بعضی دیگر مثل رقم ۷۵۱۵ در همین کتاب توحید ذکری از رؤیت نیامده است.

مورد دیگر که در تجسیم از آن یاد نموده‌اند، باز هم روایت کتاب توحید و تصدیق مرد یهودی در بیان اعتقادش به تجسیم می‌باشد، که در آن چنین آمده است:

«أَنَّ حَبْرًا مِنَ الْيَهُودِ جَاءَ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَقَالَ: يَا

۱. الصفات و رؤية الله دارقطني: ۵۲ رقم ۵۷.

۲. صحيح البخاري، كتاب التوحيد رقم ۷۴۱۰.

محمداً إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَوَاتِ عَلَى إِصْبَعٍ، وَ الْأَرْضِينَ عَلَى إِصْبَعٍ،
و الْجِبَالَ عَلَى إِصْبَعٍ، وَ الشَّجَرَ عَلَى إِصْبَعٍ، وَ الْخَلَائِقَ عَلَى إِصْبَعٍ،
ثم يقول: أَنَا الْمَلِكُ! فضحك رسول الله حتى بدت نواجذُهُ.

و في رواية عثمان بن أبي شيبة، عن جرير، عن منصور، عن
إبراهيم، عن عبيدة، عن عبدالله: «فَضَحِكَ رَسُولُ اللَّهِ حَتَّى بَدَتْ
نَوَاجِذُهُ تَعَجُّبًا وَ تَصَدِيقًا لَهُ»^(۱).

و قال ابن حجر: «قال القرطبي: هذا كله قول اليهودي، و هم
يعتقدون التجسيم، و أَنَّ اللَّهَ شَخْصٌ ذُو جَوَارِحٍ...»

و أَمَا مِنْ زَادٍ: «وَتَصَدِيقًا لَهُ» فليست بشيء، فَإِنَّهَا مِنْ قَوْلِ
الرَّاهِغِ، وَ هِيَ بَاطِلَةٌ؛ لِأَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلَهُ لَا يَصْدُقُ
الْمَحَالَّ، وَ هَذِهِ الْأَوْصَافُ فِي حَقِّ اللَّهِ مُحَالٌ...»^(۲).

یک نفر از علماء یهود نزد رسول خدا آمد و عرضه داشت، ای محمد
طبق اعتقاد ما خداوند آسمانها را با یک انگشت و زمینها را با یک
انگشت و کوهها را با یک انگشت و درختها را با یک انگشت و خلایق را
با یک انگشت میگیرد و سپس می گوید: من مالک شما می باشم،
پیامبر خدا پس از شنیدن سخن عالم یهودی به گونه ای خندید که

۱. بخاری این حدیث را در چند مورد از کتاب صحیح نقل نموده، و چنان نشان می دهد که او صدور
این حدیث را قطعی می داند، نخست حدیث را در کتاب تفسیر القرآن در سوره زمر رقم ۴۸۱۱ نقل
می کند، و سپس در کتاب توحید رقم ۷۴۱۴ و ۷۵۱۳ تکرار می نماید، و در چاپ دیگر: صحیح
بخاری، ۲۰۲: ۸ ط باموق - استنبول: باب: کلام الرب يوم القيامة مع الأنبياء، و باب: إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ
السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا، و باب: يريدون أن يبدلوا كلام الله، و كتاب الأنبياء: باب: إِنَّ يُونُسَ
لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ، و باب: لَمَّا خُلِقْتُ يَدَيَّ، و في: فتح الباري، ۱۳: ۳۳۸ - ۳۳۹.

۲. فتح الباري ۱۳: ۳۴۰.

دندانهای مبارکش نمایان گردید و این خنده علامت تصدیق مرد یهودی تلقی گردید.

ابن حجر پس از نقل این روایت می گوید: کلمه تصدیقاً از اضافات راوی بوده و باطل می باشد، زیرا پیامبر خدا هرگز باطل را در حق پروردگار تصدیق نمی نماید، و این اوصاف برای خداوند محال است .
فقد أخرج عن شريك بن عبدالله بن أبي نمر، عن أنس بن مالك أنه ذكر المعراج، فقال فيه: «فَعَلَا بِهِ إِلَى الْجَبَّارِ تَعَالَى، فَقَالَ وَ هُوَ فِي مَكَانِهِ: يَا رَبُّ! خَفَّفْ عَنَّا».^(۱)

قال ابن حجر: «قال الخطابي: ليس في هذا الكتاب- يعني صحيح البخاري- حديث أشنع مذاقاً من هذا الفصل...».^(۲) و المكان لا يضاف إلى الله عز و جل.

و قال الخطابي أيضاً: و في هذا الحديث «فاستأذنتُ على ربِّي و هو في داره»، يوهم مكاناً.^(۳)

و على روايته أيضاً في «الصحيح»: «أَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَكْشِفُ عَنْ سَاقِهِ».
و في روايه «الفتح»، عنه: «يَكْشِفُ رَبَّنَا عَنْ سَاقِهِ».^(۴) مع أَنَّها في القرآن: «يَوْمَ يَكْشِفُ عَنْ سَاقٍ».^(۵) أي يكشفُ عن أمرٍ شديد، كما قاله الجمهور؛ فالبخاري خالف الجمهور فرواه بلفظ: «عن ساقه». و قد روى- على خطئه هذا في مكرراته بما يزيد على خمسة مواضع.

۱. همان ۱۳: ۴۷۸.

۲. همان ۱۳: ۴۸۳.

۳. همان ۲: ۴۲۲.

۴. همان ۸: ۶۶۴.

۵. همان ۲: ۴۲۲.

ابن حجر در نقل روایت دیگری از بخاری که در آن می گوید: پیامبر خدا وقتی بعرض رفت تا از تکالیف امت مقداری کم نماید، خداوند را در مکان خود دید، وعرضه داشت خدایا کم نما از تکالیف ما! خطابی گفته است: در صحیح بخاری باب و روایتی بدتر وشنیع تر از این روایت نیست! زیرا خداوند را نمی توان به مکان خاصی اضافه نمود. و باز ابن حجر با نقل روایت دیگری از بخاری در نقل آیه «یوم یکشف عن ساقی» می گوید: جمهور علماء با بخاری در نقل این آیه مخالفت نموده اند.

چنانکه ملاحظه می گردد، نوعی دوگانگی در بین نقل های محدثین وجود دارد که نمی توان ترجیح یک قول را جزماً اعلان نمود.

ما در کتاب «الامام البخاری و صحیحہ الجامع» در باب اعتقادات محدثین خاصه بخاری در توحید و نبوت روایاتی را نقل نموده ایم که اگر اطاله ی کلام نبود در اینجا هم قسمتی از آنرا را نقل می نمودیم.

نکته ای که در اینجا باقی می ماند، بعد از نقل این روایات که صریح در رؤیت خداوند در روز قیامت است مثل این روایت:

«إِنَّكُمْ سَتَرُونَ رَبَّكُمْ عَيَاناً»^(۱)

همانا شما روز قیامت خداوند خود را عیاناً خواهید دید.

با توجه به این روایت هم چنین مجموعه روایات در تجسیم، روایات دیگری وجود دارد که خداوند بدون واسطه با بندگان خود سخن می گوید، ولی وقتی نگاه می کنند غیر عمل خود را نمی بینند:

«قال رسول الله صلى الله عليه و آله: ما منكم من أحد إلا سيكلمه ربهُ ليس بينه و بينه ترجمان، فينظر أيمن منه فلا يرى إلا ما قدم

۱. صحیح البخاری، کتاب التوحید باب وجوه یومئذ ناضرة رقم ۷۴۳۵.

من عمله، و ينظر أشأم منه فلا يرى ما قدّم، و ينظر بين يديه، فلا يرى إلا النار تلقاء وجهه، فاتقوا النار و لو بشقّ تمرّة.^(۱)

رسول خدا فرمود: هیچ یک از شما نیست مگر اینکه خداوند بدون هیچ حجابی با او سخن خواهد گفت، پس انسان به سمت راست خود نظر می افکند غیر از اعمال خود چیزی را نمی بیند، و به سمت چپ نظر می اندازد غیر از آنچه را که خود فرستاده نمی بیند، به روبروی خود می نگرد غیر از آتش چیزی روبروی خود نمی بیند، پس از آتش جهنم پرهیز نمائید و لو با انفاق یک نصف خرما.

در این روایت روز قیامت چنانکه از ظاهر آن پیدا است، انسان تنها عمل خود را می بیند، چونکه در آن آمده است هیچ کسی نیست مگر اینکه بدون واسطه با خداوند سخن می گوید، ولی وقتی به اطراف خود نگاه می کند، چیزی غیر از عمل خود نمی بیند.

در بین محدثین و علمای صدر اول شیوه این بود که متون روایات را بدون شرح بیان می کردند، و به خود کمتر اجازه می دادند که در این باره سخن بگویند، ولی از آن زمانی که زمام امر به دست سلاطین و علمای حاشیه نشین آنان افتاد، کتاب اعتقادات به شکل دیگر رقم خورد! باب تأویلات باز و تفسیر به رأی شیوه ماجرا جویان و اهل باطل گردید.

اهمیت فهم کتابهای حدیثی

همانطوری که اهل دانش و علم می دانند کتابهای حدیثی در بر دارنده ی علوم متنوع و اخبار متعدد در موضوعات مختلف می باشند، و فراوان پیدا میشود اخباری که از نظر سند و یا دلالت ضعیف می باشند و یا اینکه با وجود صحت سند

۱. همان، باب کلام الزب يوم القيامة مع الانبياء و غیرهم رقم ۷۵۱۲.

ودلالت در عین حال صلاحیت عمل نداشته و علماء از آن اعراض نموده اند، بنابر این نمی توان کتب اخبار را بقول مطلق کتب اعتقاد و عمل دانست، زیرا اعتقاد و عمل اخصّ از مجموع اخبار موجود در کتابهای حدیثی می باشند.

پس نباید انتظار داشت که کتابهای حدیثی کتاب اعتقادی و عملی باشند، چرا که ممکن است در این مجموعه ها احادیثی وجود داشته باشد که از نظر عملی و اعتقادی ارزش نداشته و علماء آنها را برای عمل فاقد ارزش بدانند، چنانکه مراکز داروئی هرگز متکفل علاج بیماری نمیشوند، با توجه به این مقدمه باید دانست که بر اساس روایات متروکه و فاقد ارزش نمی توان مذهبی را مؤاخذه نمود و بر اساس آن مجادله نمود و آنرا به چالش کشانید، مگر اینکه در مذهب صحت عمل و اعتقاد خود را بر طبق آن حدیث اعلان نموده باشند و اینکه در بعض مواقع دیده می شود که افرادی به این شیوه غیر علمی عمل نموده و سعی در تخریب مذهبی خاص دارند باید خوب بدانند که با این شیوه در حقیقت غیر عالم بودن خود را امضاء نموده و اقرار به جهل می نمایند و موجبات کدورت و ناراحتی دیگران را فراهم آورده که نتیجه ی آن هر چه باشد غیر عقلانی و غیر منطقی خواهد بود.

بن باز و نقش او

یکی از مهره های جنجالی وهابیت در دوران معاصر بعد از محمد بن عبد الوهاب، عبد العزیز بن باز بود، زیرا او نیز در دوران معاصر دست به کارهایی زد که کسی دیگر جرأت انجام آنرا نداشت، بن باز در سال ۱۳۳۰ هجری در ریاض بدنیا آمد، نام پدرش باز و مادرش حفصه بنت سمیع بود، در سن ۲۶ سالگی در اثر عارضه نابینا گردید، او شاگرد شیخ محمود بن ابراهیم بن عبد اللطیف بن شیخ و محمد بن عبد اللطیف بن شیخ از نوادگان محمد بن عبد

الوهاب بود، در سال ۱۳۵۷ هجری تا سال ۱۳۷۱ قاضی خرج از توابع ریاض بود، بعد از آن سر پرست مؤسسه‌ی علوم شریعت در ریاض شد، و در سال ۱۳۸۱ رئیس جامعه‌ی اسلامیة مدینة گردید، در سال ۱۳۱۴ مفتی بزرگ سعودی و در سال ۱۴۲۴ هجری رئیس هیئة کبار علماء شد که شامل بیست نفر از علماء پیرو راه ابن تیمیه و محمد بن عبد الوهاب بودند، و منصب شیخ الإسلامی سعودی در داخل و خارج را به او واگذار نمودند.

بن باز برای وهابیت دست به اقداماتی زد که کسی قبل از او این چنین جسورانه جرأت اقدام بر آن نداشت، او اعتقاد داشت که گنبد سبز بر فراز قبر رسول خدا را که بر اساس بدعت ساخته شده باید تخریب گردد، و در ردّ توسل به اهل بیت رسول خدا خطاب به خود می گفت: چشمی را که علی بن ابی طالب شفاء دهد من آن چشم را نمی خواهم، بن باز در سن نود سالگی از دنیا رفت و وصیت کرد که او را در قبرستان حضرت ابو طالب دفن نمایند

در زمان او اتفاقات عجیبی به عنوان دین رقم خورد که در تاریخ اسلام سابقه نداشت. تخریب مساجد و مراکز زیارتی و نابودی آثار بجای ماده از صدر اسلام و بی حرمتی به اموال و نفوس مسلمانان و در نظر نگرفتن مالکیتهای خصوصی و موقوفات شرعی، و تصرف در متون دینی و اعتقادی و صدور فتوای عجیب که هیچ سابقه ای نداشت از کارهای او محسوب می گردد.

بن باز در کتابهای حدیثی و اعتقادی تصرف و مواردی را حذف و وامور دیگر را اضافه نمود که از جمله ی آنها تصرف در «فتح الباری»، شرح بخاری، و کتاب «شرح عقیده الطحاویة» بود.

بن باز نسخه ای از فتح الباری را دست کاری نمود و آنرا بعنوان نسخه ی اصلی در بین مراکز علمی منتشر نمود بسیاری از علمای مذاهب اسلامی بر علیه او اعتراض نمودند و همین امر باعث گردید که چهره و ماهیت وهابیت بیشتر افشا گردد.

ممکن است سؤال شود که چرا فتح الباری و چرا عقیده الطحاوی؟ جواب این است که این دو کتاب تا حدودی نقش خاصی در بیان عقیده اسلامی و در بیان چگونگی اعتقاد مسلمانان در توحید بر طبق موازین شرعی کتاب و سنت بیان داشته و چون در تمامی حوزه‌های دینی این دو کتاب از رواج خاصی بر خوردار بودند، بن‌باز چاره‌ای جز این ندید که لااقل در حوزه‌ی سعودی بتواند از گسترش فکر ابن حجر و طحاوی در اعتقاد به توحید و تجسیم جلوگیری نماید. همان طوری که معلوم است ابن حجر روایات بخاری را در مواردی که ظاهر روایت مشعر به تجسیم و یا رؤیت است تأویل نموده تا تعارض بین آیات و روایات را به همان شکلی که مشهور بین علماء می باشد علاج نماید. مثلاً ابن حجر در شرح حدیث «نزول» که گفته است:

«يَنْزِلُ رَبُّنَا تَبَارَكَ وَتَعَالَى كُلَّ لَيْلَةٍ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا حِينَ يَبْقَى ثُلُثُ اللَّيْلِ، يَقُولُ: مَنْ يَدْعُونِي فَاسْتَجِبْ لَهُ، مَنْ يَسْأَلُنِي فَأَعْطِهِ، مَنْ يَسْتَغْفِرُنِي فَأَغْفِرَ لَهُ؟»^(۱)

خداوند در هر شب یک ثلث مانده به آخر شب به آسمان دنیا نزول پیدا می کند و می گوید: چه کسی مرا می خواند تا اجابت کنم او را ؛ چه کسی از من حاجت میخواهد که به او بدهم و چه کسی استغفار می کند تا او را ببخشم ؟

در شرح آن چنین بیان می کند : « رحمت پروردگار در ساعات آخر شب به آسمان زمین نزول پیدا می کند و از کسانی که در دل شب به نماز شب و تهجد مشغولند می خواهد که حاجت را خود از او بخواهند تا او اجابت نماید. »

۱. صحیح البخاری، کتاب التهجد باب الدعاء و الصلاة من آخر الليل رقم ۱۱۴۵؛ الدعوات باب الدعاء نصف الليل رقم ۶۳۲۱؛ التوحید رقم ۷۴۹۴.

مضمون این روایت در کتب اخبار خصوصاً در فواید و آثار تهجد، فراوان ذکر گردیده، منتهی اهل حدیث از آن جایی که تأویل را نمی‌پذیرند، به ظاهر روایت عمل می‌نمایند که بر خلاف آیات و روایات فراوانی تفسیر می‌گردد.

ابن حجر در تمامی روایاتی که بخاری ذکر کرده و به نوعی می‌تواند مشعر به تجسیم باشد، به این شکل تأویل را مطابق نظریه مشهور علماء تفسیر و تأویل نموده و در جاهایی هم بر بخاری و معتقدین به رؤیت و تجسیم خورده می‌گیرد، که این شیوه برای وهابیت و امثال بن‌باز غیر قابل تحمل بود تا اینکه او توانست در سال ۱۳۷۹ هـ ق نسخه‌ای از فتح الباری را در سعودی ترویج نماید که مطابق ذوق و سلیقه خود بوده باشد.

و در پایان، کار خود را این چنین توجیه نمود:

«وقد وجدنا للشارح - أي ابن حجر - أخطاء لا يحسن السكوت عنها، فكتبنا عليها تعليقا يتضمن تنبيه القاري على الصواب و تحذيره من الأخطاء...»^(۱)

ما در فتح الباری به خطاها و غلطهائی دست یافتیم که سکوت بر آن برای ما درست نبود، بنابر این چاره‌ای ندیدیم جز اینکه نظریات خود را بعنوان تعلیقه بر آن اضافه نمودیم تا خواننده متوجه باشد و به اشتباه نیفتد.

و اما قصه کتاب «شرح عقیده الطحاوی» که آن هم نیز از این ماجرا به دور

۱. مقدمة فتح الباري مطابق با نسخه امیر فیصل ترکی. همان طوری که در مقدمه اشاره نموده این نسخه خطی در کتابخانه سلطنتی امیر فیصل ترکی بوده طبق گفته او این نسخه از اغلاط کمتری بر خوردار بوده، که بن‌باز با نسخه چاپ امیریه مقابله نموده و تعلیقات خود را بر آن اضافه می‌نماید، و طبیعی است که در این نسخه دیگر از کلمات تند ابن حجر علیه بخاری و ابن تیمیه خصوصاً در تجسیم و رؤیت خبری نیست!

نمی‌باشد، از آن جایی که در حوزه‌های مختلف خصوصاً در حوزه‌های شبه قاره خواندن کتاب «عقیده الطحاویة» رواج خاصی پیدا نموده بود. نسخه این کتاب در حجاز هم به وفور پیدا می‌شد، وهابیت از بسیاری از فرازها و متون این کتاب که با عقاید آنها تنافی و تعارض داشت، احساس خطر نمود، بن‌باز را برای دستکاری در این کتاب سزاوار و لایق دانستند، از اینرو بن‌باز کتاب عقیده‌ی طحاویه را نیز با حذف و تحریف و با حواشی و تعلیقات بر وفق مراد خود در آورد، که مورد تعرض و ردّ علماء بلاد اسلامی بخصوص علمای شبه قاره قرار گرفت.

مثلاً طحاوی در این کتاب آورده بود:

«ان الله و احد لا شريك له، و لا شيء مثله، و لا شيء يعجزه، و لا إله غيره، قدیم بلا ابتداء... ليس في معناه أحد من البرية و تعالى عن الحدود و الغایات و الأركان و الأدوات، لا تحويه الجهات الست كسائر المبتدعات...»^(۱)

بن‌باز در شرح این کلمات بر او اعتراض نمود و گفت:

اینکه او می‌گوید: خداوند منزّه است از اینکه حد و غایت داشته باشد، و اینکه او دارای ارکان و اعضاء و ادوات و جهات نمی‌باشد محل تردید و اجمال است، و این اعتقاد اهل الحاد و تأویل در آیات و

۱. العقیده الطحاویة. نویسنده این کتاب ابو جعفر أحمد بن محمد بن سلامة متوفی ۳۲۱ هجری می‌باشد، او ابتدا شافعی مذهب بود، بعدها به آیین ابو حنیفه روی آورد و یکی از استوانه‌های فکر حنفی در حدیث گردید. او کتاب مشکل الآثار و معانی الآثار را نوشت و بسیار در نزد احناف مقبول و محترم گردید، ابن تیمیه و طرفداران او با طحاوی چندان میانه خوبی ندارند. ابن تیمیه در کتابهای خود علیه او فراوان سخن می‌گوید، او معتقد است که طحاوی خبره در فن حدیث نیست، از این رو احناف نیز در دفاع از او به ابن تیمیه ترحم ننموده و علیه او سخن گفته و بمناسبت‌های مختلف کلمات او را نقد نموده‌اند.

أَسْمَا خداوند می‌باشد، و با اعتقاد ما سازگار نیست! زیرا در روایات ما این چنین آمده که خداوند نزول و صعود دارد، می‌خندد شاد می‌شود، و برای او ساق و دست و رؤیت ثابت است.^(۱)

یکی دیگر از کارهای بن‌باز نوشتن بعضی کتابها و صدور بعضی از فتاوی بود، او در مجموعه آثار و فتاوی خود به مسائلی اشاره نموده است که قبل از آن هیچ عالم مسلمان به آن فتوا نداده بود، او کتابی نوشت به نام:

«الأدلة النقلية و الحسية على جريان الشمس و القمر سکون الأرض و على امکان الصعود إلى الكواكب»^(۲)

که با نظریات قطعی دانشمندان مواجه گردید، او در این کتاب به استناد تفسیر خود از بعضی آیات و روایات گفت: که زمین ثابت است و خورشید و ماه به دور آن می‌گردند و اگر کسی به این اعتقاد نداشته باشد کافر است.^(۳) در بخش تبلیغات سلفیه به قسمت دیگر از فعالیت‌های بن‌باز اشاره خواهد شد. مجموع کتابها و مقالات بن‌باز به حدود هفتاد کتاب و مقاله و سخنرانی می‌رسد، غالب نوشته‌های او در باب عقیده و فتاوی می‌باشد.

ولایت جائر

از تفاوت‌های اعتقادی اهل حدیث با سایر مذاهب، به اقتضاء ورود بعض احادیث و روایات در کتابهای حدیثی، پذیرفتن ولایت جائر می‌باشد، طبیعی

۱. العقيدة الطحاوية به تعلیق ابن باز؛ مجموع فتاوی ابن باز.

۲. ادلة نقلی وحسی در اثبات حرکت خورشید و سکون زمین و امکان بالارفتن به طرف ستارگان و کواکب.

۳. این کتاب در سال ۱۳۹۵ هجری در الجامعة الاسلامیه مدینه منوره در مطبعة مؤسسة مكة للطباعة و الاعلام و التوزيع چاپ گردید.

است کسانی که در مسائل اعتقادی خود به حدیث پایبندی و تعلق داشته باشند، می‌بایست ولایت جائر را پذیرفته و حکم او را نافذ و واجب‌الاطاعة بدانند، محمد أبوزهره از علمای مصری در کتاب «امام أحمد» در باب عقائد حنابله از قول ابن جوزی می‌نویسد:

«السمع و الطاعة للأئمة، و أمير المؤمنين، البر و الفاجر، و من ولي الخلافة فاجتمع الناس عليه، و رضوا به، و من غلبهم بالسيف حتى صار خليفة، و سمي أمير المؤمنين، و الغزو ماض مع الأمراء إلى يوم القيامة، البر و الفاجر، و قسمة الفيء و اقامة الحدود إلى الأئمة ماض و ليس لأحد أن يطعن عليهم، و لا ينازعهم، و دفع الصدقات إليهم جائز نافذ، من دفعها إليهم أجزاء عنه، برأ كان أو فاجراً، و صلاة الجمعة خلفه، و خلف كل من ولي جائزة إمامته، و من أعادها فهو مبتدع تارك الآثار، مخالف للسنة، ليس له من فضل الجمعة شيء إذ لم ير الصلاة خلف الأئمة من كانوا برهم و فاجرهم، فالسنة أن تصلي معهم ركعتين، و تدین بأنها تامة لا يكن في صدرك شك، و من خرج على إمام من أئمة المسلمين، و قد كان الناس اجتمعوا عليه، و أقرّوا له بالخلافة بأي وجه كان، بالرضا أو بالغلبة، فقد شقّ هذا الخارج عصا المسلمين، و خالف الآثار عن رسول الله، فإن مات الخارج عليه مات ميتة الجاهلية».^(۱)

اطاعت از ائمه و حکام چه عادل باشند و چه فاسق واجب می‌باشد، و اینان کسانی می‌باشند که به هر شکل ممکن عهده دار خلافت گردیده‌اند، چه با رضایت مردم و چه با زور و غلبه و این دستور تا روز

۱. ابن حنبل حیات و عصره و آرائه و فقهه: ۱۲۱؛ المناقب ابن جوزی: ۱۷۶.

قیامت چنین می باشد و کسی نمی تواند آنرا تغییر دهد. حاکم و خلیفه هر کس باشد چه عادل و چه فاسق می تواند احکام دینی را به اجرا در آورده و صدقات و غنائم جنگی را خود تقسیم نماید، و حکم او نافذ می باشد، و اقتداء به او در نماز جمعه واجب و هر کس نماز خود را اعاده نماید بدعت گذار و مخالف سنت می باشد، و از اجر و ثواب نماز چیزی به او نمی رسد، سنت این است که به ائمه و حکام در نماز اقتدا شود، فرق نمی کند که عادل باشد یا فاجر، و هر کس بر علیه امامی که بر مردم حکومت می کند خروج نماید به هر طریقی که باشد شقّ عصای مسلمانان نموده و مخالف سنت است و اگر بمیرد مردن او مردن جاهلیت می باشد.

این متن عربی را به جهت اهمیت آن نقل نمودیم تا مشخص باشد که عقیده اهل حدیث و حنبله بر این قاعده می باشد که هر حاکمی چه با رضایت مردم و چه بدون رضایت آنها، با زور و غلبه حاکم گردد، اطاعت او بر همگان واجب و خروج بر او حرام می باشد، خواندن نماز جمعه و اقتدا به او واجب است، و تارک آن تارک سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد، و هر کس نماز خود را اعاده نماید بدعت گذار است، و کسی که بر او خروج نماید مخالف سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و اگر بمیرد مردن او مردن جاهلیت می باشد.

بخاری در کتاب تاریخ به این روایت تصریح می کند که اقتداء در نماز به امام جائز واجب می باشد، او این جواب را به عمل صحابه نسبت می دهد:

«عن عبد الکرم البکاء إنه قال: «أدرکتُ عشرةً من أصحاب

محمد صلی الله علیه و آله کلُّهم یصلُّون خلف أئمة الجور».^(۱)

عبد الکرم بکاء می گوید: من ده نفر از صحابه رسول خدا صلی الله

۱. تاریخ الکبیر ۶: ۹۰؛ السنن الکبری ۳: ۱۲۲.

علیه وآله را دیدم که آنها همگی به ائمه ی جور اقتداء می نمودند.
و أبو داود و بیهقی نیز از ابوهریره روایت نقل می کنند، که حضرت فرمود:
«الصلاة المكتوبة واجبة خلف كل مسلم برأ كان أو فاجراً، و إن
عمل الكبائر».^(۱)

اقتداء در نمازها به هر فاسق و فاجر واجب است، اگر چه او اهل گناه
کبیره باشد!

این اعتقاد برای اهل حدیث و پیروان آنان ثابت می باشد و وهابیت نیز که
خود را اهل حدیث دانسته و در فقه خود را پیرو احمد بن حنبل می دانند، همین
روش و اعتقاد را نسبت به حاکمان و والیان خود دارند، برای آنان تفاوتی
نمی کند که آن والی و حاکم عادل باشد یا ظالم و جائز.^(۲)

اصل این اعتقاد در کتابهای حدیثی به شکلی واضح تر بیان گردیده است. این

۱. سنن أبي داود ۱: ۱۶۲؛ السنن الكبرى ۳: ۱۲۱.

۲. در فقه امامیه اثنی عشریه، یکی از شرایط اساسی امام جماعت این است، که امام جماعت باید
عادل باشد. شیعه در حال اختیار اقتدا به ظالم و جائز و کسی که دارای طهارت مولد نباشد
جایز نمی داند. متأسفانه بعضی از اهل سنت مثل دکتر حقی در کتاب «فقه الامام محمد الباقرو
منهجه فیه» که مبنای شیعه را در شرایط امامت جماعت ندانسته اند، در کتاب خود این نسبت
ناروا را به فقه امام محمد باقر علیه السلام داده اند، و این چنین مطالبی نه به حضرت باقر علیه
السلام و نه به هیچکدام از ائمه شیعه در حال اختیار ثابت نمی باشد، و تردیدی نیست که
شرایط استثنائی در تقیه و اضطرار، از این مبحث جدا می باشد، البته اگر مصادر تحقیق کتابهای
فقهی و حدیثی غیر شیعه باشد یقیناً این چنین خواهد شد، که نسبتهای غیر صحیح به فقه شیعه
داده شود، همچنانکه در این کتاب جواز اقتدا به ولد الزنا و یا شخص بدعت گزار جایز دانسته و
آنها را به فقه امام باقر علیه السلام نسبت می دهد، و مصدر و مأخذ آنها را به کتاب «المغنی ابن قدامة»
و یا «الروض النضیر» از کتب زیدیه ذکر می نماید. مراجعه شود به کتاب «فقه الامام الباقرو
منهجه فیه» دکتر حقی استاد المساعد فی جامعة بغداد: ۱۵۸.

سخن از آنجایی آغاز گردید که مخالفت با خلفای بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله حرام و تنبیه متخلفین واجب و لازم گردید، همان طوری که محدثینی مثل بخاری^(۱) و بعدها ابن تیمیه هم این مطلب را صریحاً بیان نمودند.

بخاری در موارد متعدد لزوم تبعیت از حکم پادشاه ظالم را بیان می کند، او می گوید: عبدالله بن عمر به عنوان یک صحابی با نام و نشان معتقد است که اگر کسی با امامی بیعت نمود حرام است بیعت او شکسته شود، اگر چه آن امام غادر و جائز بوده باشد.

۱. حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ حَرْبٍ، حَدَّثَنَا حَمَادُ بْنُ زَيْدٍ، عَنْ أَيُّوبَ عَنْ نَافِعٍ، قَالَ: لَمَّا خَلَعَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ جَمَعَ ابْنُ عُمَرَ حَشَمَهُ وَ وَلَدَهُ، فَقَالَ: «إِنِّي سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلَهُ يَقُولُ: «يَنْصَبُ لِكُلِّ غَادِرٍ لُؤَاءُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» وَ إِنَّا قَدْ بَايَعْنَا هَذَا الرَّجُلَ عَلَى بَيْعِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ، وَ إِنِّي لَا أَعْلَمُ غَدْرًا أَكْثَرَ مِنْ أَنْ يَبَايَعَ رَجُلٌ عَلَى بَيْعِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ، ثُمَّ يَنْصَبُ لَهُ الْقِتَالُ، وَ إِنِّي لَا أَعْلَمُ أَحَدًا مِنْكُمْ خَلَعَهُ وَ لَا بَايَعَ فِي هَذَا الْأَمْرِ إِلَّا كَانَتْ الْفِصْلُ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ».^(۲)

وقتی که اهل مدینه یزید را از خلافت برکنار و خلع نمودند، عبدالله بن عمر تمام نزدیکان خود را جمع نمود، و گفت: من از رسول خدا

۱. بخاری در صحیح، از متخلفین با بیعت ابی بکر سخن می گوید، که در رأس آنها علی بن ابی طالب و زبیر و من معهما (صحیح البخاری کتاب حدود باب رجم حبلی رقم ۶۸۳۰) بودند، که در منزل فاطمه دختر رسول خدا نشستند، و امیرالمؤمنین رسماً به ابوبکر گفت: توحق ما را گرفتی و بر ما استبداد نمودی (صحیح البخاری کتاب المغازی باب غزوة خیر رقم ۴۲۴۱) و ابن تیمیه هم در منهاج السنه چنین اظهار داشت که در جریان مخالفت با بیعت ابی بکر برای حفظ سنت رسول خدا، تنبیه متخلف از بیعت لازم و ضروری بود.

۲. صحیح البخاری، کتاب التوحید باب اذا قال عند قوم شیئاً ثم خرج فقال بخلافه رقم ۷۱۱۱.

صلی الله علیه وآله شنیدم که می‌فرمود: برای هر ظالمی در روز قیامت پرچمی است که به آن شناخته می‌گردد، و ما با این شخص - یعنی یزید بن معاویه - بیعت نموده‌ایم، و من گناهی بالاتر از این سراغ ندارم که کسی با امامی بیعت نماید و سپس بیعت خود را بشکند، و از این به بعد هرکس با یزید مخالفت نماید و بیعت نکند، بین من و او رابطه قطع می‌باشد.

۲. عن ابن عباس قال: «قال النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَنْ رَأَى مِنْ أَمِيرِهِ شَيْئاً فَكَرَهُهُ فَلْيَصْبِرْ، فَإِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ يَفَارِقُ الْجَمَاعَةَ شَبْرًا فَيَمُوتُ إِلَّا مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً».^(۱)

هرکس از شما از سلطان خود چیزی دید که از او کراهت داشت باید صبر نماید، زیرا اگر کسی خود را یک وجب از جامعه‌ی مسلمانان کنار بکشد و بمیرد، بمرگ جاهلیت مرده است.

۳. عن أنس بن مالك، قال: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: اسمعوا و اطيعوا و إن استعمل عليكم عبدٌ حبشي كان رأسه زبيبة».^(۲)

أنس بن مالك می‌گوید: پیامبر اسلام فرمود: گوش فرا دهید و اطاعت نمایید، اگر غلام حبشی هم بر شما حکم فرما شد که سرش مثل دانه‌ی کشمش ریز باشد باز هم از او اطاعت نمایید. و یا اینکه سر او مثل شتری باشد که دور چشمان و سر و صورت او پر مو باشد.^(۳)

۱. همان، کتاب الأحكام باب السمع و الطاعة للامام ما لم تكن معصية رقم ۷۱۴۳.

۲. همان، رقم ۷۱۴۲.

۳. کنایه از اینکه در چنین شرائطی، انسانی با این شکل و شمائل که معمولاً موجب تمسخر دیگران می‌باشد و یا بسیار وحشتناک، واجب الطاعة می‌گردد.

با در نظر گرفتن این مجموعه روایات اهل حدیث خود را ملزم به اطاعت امیر و حاکم جائر می‌دانند، اگر چه او دارای این اوصاف خارج از حد شرع و عرف بوده باشد. و در کلمات دیگری نیز از ائمه و بزرگان اهل سنت مثل مالک بن انس و سفیان ثوری رسیده است که چنین می‌گفتند: هفتاد سال حکومت سلطان جائر ترجیح دارد بر یک ساعت بدون پادشاه بودن.

در مقابل این طرز تفکر، تفکری دیگر وجود دارد که ولایت جائر را مردود و محکوم دانسته و اطاعت او را در غیر مورد تقیه حرام می‌دانند، امام حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام در یکی از خطب خود به مردم چنین فرمود:

«من رأی سلطاناً جائراً مستحلاً لحرم الله، ناکثاً لعهد الله، مخالفاً لسنة رسول الله، يعمل في عباد الله بالإثم و العدوان، فلم یغیر علیه بفعل و لا قول، کان حقاً علی الله أن یدخله مدخله».^(۱)

هر کس ببیند پادشاه ظالم را که حلال خدا را حرام می‌شمارد، و عهد خدا را می‌شکند، و مخالف سنت رسول خدا عمل می‌نماید، و در میان بندگان خدا ظلم و جور و گناه را ترویج می‌دهد، سکوت اختیار نماید و علیه او با فعل و قول خود مخالفت ننماید، بر خداوند است که او را در همان جایگاهی عذاب نماید که آن ظالم سزاوار می‌باشد.

با توجه به این تصور و برداشت ناصحیح از دین بود که مذاهب اهل سنت خلافت‌های بعد از رسول خدا را مشروعیت بخشیده که زمامداران حاکمان آنها در ارتکاب ظلم و جور و رواج ملامی و منکرات مثل و نظیری نداشتند! وجود این فتاوا و این روایات بود که توانست شام را به عنوان مقرر خلافت

۱. تاریخ طبری ۴: ۳۰۴؛ کامل ابن اثیر ۳: ۲۸۰.

اموی، از اهمیت خاص برخوردار گرداند و خلفاء اموی را با تمام قدرت و قوت نماینده خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله معرفی و آنها را نماینده و جانشین بحق آن حضرت و بلکه بالاتر از او بحساب آورند.

معاویه بن ابی سفیان به عنوان والی از طرف عمر بن خطاب روانه شام گردیده، و پایه‌های خلافت او در شام تقویت و دامنه‌ی حکومت او گسترش یافت، تا در زمان عثمان به اوج اقتدار خود رسید.

معاویه با به کارگیری شیوه‌های نو و فریبکارانه در جعل حدیث توانست از اسامی و عناوین محدثینی استفاده نماید که در سطح مقبولی در میان مسلمانان قرار گرفته بودند تا بتواند در مقابل خلیفه و وصی بحق پیامبر خدا صف‌آرایی نموده و جنگ نماید.

معاویه‌ای که در حدیث نبوی رسوا^(۱) و در میان مسلمانان به عنوان قاتل عمار و «فئة باغیة» و گروهی که اهل آتش می‌باشند معرفی گردیده بود.^(۲)

او با جعل حدیث و ساختن قصه‌های دور از واقعیت بر علیه علی بن ابی طالب در میان مردم شام چنان تبلیغ نمود که در نماز از آن حضرت برائت می‌جستند، کاری که حتی بعضی از علماء اهل سنت از قبول آن سر باز زده و نتوانسته‌اند آنرا قبول نمایند، چنانکه بعضی معتقدند که اگر مسلم در صحیح این روایت را در کتاب خود نقل نمی‌کرد، این مطلب قابل قبول نبود و نمی‌

۱. در روایت حافظ ذهبی از اسحاق بن راهویه آمده است، که در فضل معاویه هیچ خبر و روایتی صحیح نمی‌باشد، الأصم: حدَّثنا أبي، سمعت ابن راهوية يقول: يقول: لا يصح عن النبي صلى الله عليه وآله في فضل معاوية شي. ۴. سير أعلام النبلاء ۳: ۱۳۲.

۲. صحیح البخاری: کتاب جهاد، باب مسح الغبار: رقم ۲۸۱۲. صحیح البخاری، کتاب الصلاة ۱: ۱۲۲ باب التعاون في بناء المسجد رقم ۴۴۷، ۴: ۲۵.

توان آنرا پذیرفت که معاویه به این جنایت اقدام و سبّ علی بن ابی طالب را ترویج نموده باشد.

سبّ علی بن ابی طالب در زمان معاویه

این مسئله به قدری در تاریخ اسلام اهمیت داشت که بسیاری از بزرگان اهل سنت هم نتوانسته و یا نخواسته‌اند بپذیرند که معاویه بن ابی سفیان مردم را به سبّ علی بن ابی طالب دعوت نموده، زیرا اگر چنین امری در سیره ی عملی کسی اتفاق افتاده باشد بدون هیچ تردید و شکی خارج از دین و مذهب بوده، و مستحق عذاب الهی می‌باشد. چنانکه در جای خود گفته شده است:

«من أقبح ما يذكر في التاريخ الاسلامي هي ما ذكر في سبّ علي بن أبي طالب، فيقول الحجوي الفاسي في كتاب الفكر السامي في تاريخ الفقه الاسلامي في ترجمه معاوية: «من أقبح ما يذكر في تاريخه سبه لعلی؛ و لو لا أنه في صحيح مسلم ما صدقت بوقوعه منه، و ما أدري ما وجه اجتهاده فيه حتى كانت سنة من بعده!»^(١) و كان معاوية أول عمل عمله بعد ان استولي على الحكم - ان كتب لعماله في جميع الآفاق بان يلعنوا علياً على المنابر.^(٢)

از بدترین امور یاد شده در تاریخ اسلام سبّ علی بن ابی طالب می باشد، فاسی حجوی در کتاب «الفکر السامی» می نویسد: از قبیح ترین چیزهائی که در تاریخ ثبت گردیده سبّ علی بن ابی طالب می باشد. و اگر روایت صحیح مسلم نبود من هیچگاه آنرا قبول نمی کردم.

١. الفكر السامي في تاريخ الفقه الاسلامي ١: ٢٧٦.

٢. تاريخ ابن عساكر ٢: ٤٧، أسد الغابة ١: ١٣٤ عقد الفريد ٢: ٣٠١؛ صحيح مسلم ٧: ١٢٠؛ صحيح ترمذي

٥: ٣٠١؛ تاريخ طبري ٥: ١٦٧؛ مستدرک ١: ١٠٩ - ٣٨٥؛ الإصابة ١: ٧٧؛ کامل لابن اثیر ٣: ٤١٣.

واین اولین کار معاویه بعد از حکومت بر شام بود، او به جمیع عمال خود در سراسر شامات نوشت که در منابر علی را لعن نمایند.
و قال ابن حجر في فتح الباري: ثم كان من أمر علي ما كان
فنجمت طائفي أخرى حاربوه ثم اشتد الخطب فتنقصوه و اتخذوا
لعنه على المنابر سنة^(۱).

روي مسلم، عن عامر بن سعد بن أبي وقاص، قال: ثم أمر
معاوية سعداً فقال ما منعك ان تسب أبا تراب؟

قال أما ما ذكرت ثلاثاً قالهن رسول الله صلى الله عليه وسلم
فلن أسبه لأن تكون لي واحدة منهن أحب إلي من حمر النعم.
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول له و قد خلقه في
بعض مغازيه، فقال له علي: يا رسول الله تخلفني مع النساء و
الصبيان؟ فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم: أما ترضى ان
تكون مني بمنزلة هارون من موسى، إلا انه لا نبوة بعدي، و
سمعتة يقول في يوم خيبر: لأعطين الراية رجلاً يحب الله و رسوله و
يحب الله و رسوله، فتناولنا لها فقال: ادعوا لي علياً فأثنى به أرمده،
فبصق في عينيه و دفع الراية إليه و لما نزلت، «أُتِمَّا بِرَيْدُ اللَّهِ يَذْهَبَ
عَنْكُمْ الرَّجْسُ أَهْلَ الْبَيْتِ»^(۲) دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم علياً

۱. فتح الباري ۵: ۵۷ و ۷: ۷۱.

۲. صحيح مسلم ۷: ۱۲۰، صحيح الترمذي ۵: ۳۰۱ - ۶۳۸ رقم. ۳۸۰۸ - ۳۷۲۴ سنن النسائي ۵: ۱۰۷ -

۱۲۲ رقم. ۸۳۹۹ - ۸۴۳۹ أسد الغابة ابن أثير ۴: ۲۵، فتح الباري ۷: ۶۰ الإصابة ابن حجر ۴: ۴۶۹،

البداية و النهاية ابن كثير ۷: ۳۷۶.

و فاطمة و حسناً و حسیناً فقال : اللهم يعني هؤلاء أهلي.^(۱)

ابن حجر در این باره می نویسد: و کار علی به اینجا رسید که گروهی بیعت با او را نقض و او را بر منابر لعن نمودند! و مسلم روایت نموده، که معاویه سعد را امر کرد و گفت : چرا علی را سب نمی کنی! و سعد هم در جواب او گفت: تو مگر بیاد نداری از آن سه فضیلتی که رسول خدا برای علی بن ابی طالب گفت؟! که اگر یکی از آنها را من داشتم بهتر بود از شتران سرخ موی، من شنیدم که پیامبر خدا در یکی از غزوات که علی را در مدینه بجای خود نشاند و علی در آن غزوه شرکت نداشت فرمود: آیا دوست نداری همانند هارون برادر موسی جانشین من باشی؟ غیر از اینکه بعد از من نبوتی نیست.

و دوم اینکه، شنیدم از آن حضرت که در روز خیبر فرمود: فردا پرچم فتح را بدست مردی می دهم که خدا و رسول او را دوست دارند، و ما همه آرزوی داشتیم که آن شخص ما باشیم، ولی فردای آن روز پیامبر خدا، علی بن ابی طالب را طلب نمود، او مبتلا به درد چشم بود، پیامبر خدا آب دهان مبارک را به چشم علی مالید و او شفا پیدا نمود، و پرچم را بدست او داد، و سوم اینکه، نزول آیه ی تطهیر در باره ی علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام می باشد .

عبید الله بن أبي مليكة عن أبيه قال: ثم جاء رجل من أهل الشام فسب علياً، فحصبه بن عباس فقال: يا عدو الله أذيت رسول الله صلى الله عليه و آله ان الذين يؤذون الله و رسوله لعنهم الله في

۱. صحیح مسلم ۷: ۱۲۰، صحیح الترمذی ۵: ۳۰۱ - ۶۳۸ رقم. ۳۸۰۸ - ۳۷۲۴ سنن النسائي ۵: ۱۰۷ -

۱۲۲ رقم. ۸۳۹۹ - ۸۴۳۹ أسد الغابة ابن أثير ۴: ۲۵، فتح الباري ۷: ۶۰ الإصابة ابن حجر ۴: ۴۶۹،

البدایة و النهایة ابن کثیر ۷: ۳۷۶.

الدنيا والآخرة و أعد لهم عذاباً مهيناً، لو كان رسول الله صلى الله عليه وآله حياً لأذيته.^(۱)

ابی ملیکه می گوید: یک نفر از اهل شام آمد و علی را سب نمود، ابن عباس او را گرفت و به او گفت: ای دشمن خدا با این کار رسول خدا را آزار دادی و کسانی که رسول خدا را آزار دهند در دنیا و آخرت ملعون می باشند و برای آنان عذاب دردناکی می باشد و اگر آن حضرت بود هر آئینه تو او را اذیت می نمودی!

و عن سعد قال قدم معاوية في بعض حجّاته فأتاه سعد فذكروا علياً، فنال منه معاوية فغضب سعد، فقال: تقول هذا الرجل! سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: له ثلاث خصال، لأن تكون لي خصلة منها أحب إليّ من الدنيا و ما فيها، سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: «من كنت مولاه فعلي مولاه» و سمعت النبي صلى الله عليه وآله يقول: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي» و سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: «لأعطين الراية رجلاً يحب الله و رسوله».^(۲)

سعد می گوید: معاویه در یکی از سفرهایش به حج، سب علی می نمود، و سعد بر او غضب نموده و به او گفت: در باره ی علی بد گوئی می کنی؟ در حالی که من از رسول خدا شنیدم که می فرمود: برای علی سه فضیلت می باشد، که اگر یکی از آنها برای من باشد بهتر است از دنیا و آنچه در او هست، ۱- رسول خدا در باره او فرمود: «من كنتُ مولاه فعلي مولاه» ۲- رسول خدا در باره او فرمود: «أنت مني

۱. المستدرک علی الصحیحین ۳: ۱۳۱ رقم ۴۶۱۸، وقال الذهبي: قالوا هذا حديث صحيح.

۲. مصنف ابن ابی شیبة ۶: ۳۶۶ رقم ۷۸۰۳۲۰، سنن ابن ماجه ۱: ۴۵ رقم ۱۲۱.

بمنزلة هارون من موسى ..» ٣ - وفرمود: «لأعطين الراية رجلاً...» .
و عن أبي عبد الله الجدلي قال: دخلتُ على أم سلمة فقالت:
أيسبُّ رسول الله صلى الله عليه وآله فيكم؟ فقلتُ: معاذ الله
قالتُ: سمعتُ رسول الله صلى الله عليه وآله يقولُ: من سبَّ علياً
فقد سبَّنِي. ^(١)

و عن أبي بكر ابن خالد ابن عرفطة قال: رأيتُ سعد ابن مالك
بالمدينة فقال: ذكّر لي انكم تسبّون علياً؟ قلتُ: قد فعلنا قال:
لعلك سيئته؟! قلتُ: معاذ الله قال: لا تسبه، فان وضع المنشار
على مفرقي على ان أسبَّ علياً ما سيئتُ بعد ما سمعتُ رسول الله
صلى الله عليه وآله ما سمعتُ. ^(٢)

ابو عبد الله جدلي می گوید: بر ام سلمه وارد شدم، بمن گفتم: آیا در
میان شما پیامبر خدا را سب می نمایند؟ گفتم: بخدا پناه میبرم، ام
سلمه گفت: از پیامبر خدا شنیدم که می فرمود: هر کس علی را
سب نماید مرا سب نموده .

وابن عرفطه می گوید: سعد بن مالک را در مدینه دیدم، به من گفتم:
خبر رسیده که شما علی را سب می نمائید؟! به او گفتم: همین طور
است، گفتم: نکند تو هم او را سب نموده باشی؟ گفتم: پناه می برم به
خدا، گفت: علی را سب نکن، گفتم اگر آره بر فرق سرم بگذارند که

١. مسند احمد ٦: ٣٢٣، مصنف ابن ابی شیبہ ٧: ٥٠ رقم ٥٠، المعجم الكبير ٢٢: ٣٢٢ رقم ٧٣٧ -
٧٣٨، المعجم الأوسط ٦: ٣٨٩ رقم ٥٨٢٨، المعجم الصغير ٣: ٢٢١، مسند أبي يعلى ١٢: ٤٤٤ رقم
٧٠١٣، المستدرک ٣: ١٢١، تاریخ بغداد ٧: ٤٠١ مجمع الزوائد ٩: ١٣٠، قال الحاكم والذهبي
والهيثمي: اسناده صحيح .

٢. مصنف ابن ابی شیبہ رقم ٥٨ - ٣٢١١٣، مسند أبي يعلى ٢: ١١٤ ٧٧٧، تاریخ الكبير للبخاري ٩:
١١، تهذيب الكمال ١٢: ٥٥٥، مجمع الزوائد ٩: ١٣٠ وقال اسناده صحيح .

اینکار را انجام دهم هرگز انجام نخواهم داد، بعد از آنکه شنیدم از رسول خدا در باره ی علی بن ابی طالب آنچه را که باید می شنیدم .
چطور می توان باور داشت در جامعه ای که خود را پای بند و معتقد به اصول اعتقادی اسلام می دانند، افرادی باشند که این همه اخبار و احادیث معتبر را از رسول خدا شنیده باشند، که فرمود: «حَبَّ عَلِيٌّ مِنْ اِيْمَانٍ وَ بَغْضُ اَوْ اِزْ نِفَاقٍ است»، آیا در چنین صورتی مخالفین آن حضرت می توانند خود را مؤمن و مسلمان بدانند؟! و حال آنکه در حدیث صحیح ذکر گردید، و تمامی محدثین به صحت آن اعتراف نمودند که فرمود:

«وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسْمَةَ إِنَّهُ لَعَهْدُ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ الْأُمِّي إِلَى أَنْ لَا يَحْبِنِي إِلَّا مُؤْمِنٌ وَ لَا يُبْغِضُنِي إِلَّا مُنَافِقٌ»^(۱)

قسم به آن خداوندی که دانه را شکافت و خلائق را آفرید، این عهدی است از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من که فرمود: غیر مؤمن کسی مرا دوست نمی دارد و غیر منافق هم با من دشمن نمیباشد.

منابع فکر سلفی و حکم عقل

همان طوری که در توضیح مبانی اهل حدیث خواهد آمد، منابع فکر سلفی اهل حدیث به اعتبار نداشتن منبعی به نام تعقل و تدبیر در دستیابی و استخراج احکام و ضروریات مورد نیاز، چاره ای ندارد جز اینکه ابواب نقل گرایشی و تمسک به ظواهر را بر خود مفتوح گردانند.

چنانکه در باب حسن و قبح عقلی، احکام بدیهی عقل را عقلاً پذیرفته و بر اساس آن حکم می نمایند، که شاید در بین مسائل مورد خلاف از ساده ترین و

۱. صحیح مسلم کتاب الإیمان باب الدلیل علی أن حب الأنصار من الإیمان ۱: ۸۶ ودر صحیح بخاری نیز تحت همین عنوان باب در کتاب مناقب انصار ذکر نموده .

جزئی ترین احکام عقل نظری باشد و نمی توان باور داشت و یا تصور نمود که در این باره رادع و مانعی در حکم اولی آن وجود داشته باشد، ولی با این همه، صاحبان فکر سلفی همین مقدار هم از احکام اولی و بدیهی عقل را تعطیل می دارند .

حسن عدل و قبح ظلم، بعنوان یک قانون و یک حکم مبتنی بر بصیرت و آگاهی و یک ودیعه ی الهی و آسمانی از ناحیه حکیم متعال در عقل و نهاد بشر قرار گرفته شده است.

در این موضوع، پیروان فکر و استدلال توقّف و تأملی ندارند که فعل حَسَن مستحق احسان است، و فعل قبیح مستحق عقاب، اگر چه در این باره از طرف شارع هم دلیل و مدرکی نیامده باشد . و در فرض حکم شرع در این گونه موضوعات فقط از باب تأکید و ارشاد مورد احترام و قبول می باشد، نه مدرک و موضوع در اصل و اساس پذیرش و قبول حسن و قبح .

بر خلاف نظریه ی اشاعره و حکم سلفی در جمود بر ظواهر اخبار که حتی در این مسئله نیز حکم عقل را غیر نافذ و غیر قابل قبول می دانند، آنها می گویند: حسن و قبح را نیز می بایست بر اساس دستور شرع پذیرفت، به این معنی که اگر امری از طرف شارع حسن و مقبول شناخته نشده باشد هیچ کس در عمل به آن ملزم و مأمور نیست ! هر چقدر هم آن فعل خوب بوده باشد. همچنین اگر امری از طرف شارع قبیح دانسته نشده باشد، کسی در اجتناب از آن ملزم نمی گردد، هر چقدر هم آن فعل داری قبح و زشتی بوده باشد!

و در این باره چنین می گویند:

«إِنَّ الْحُسْنَ وَالْقُبْحَ شَرْعِيَّانِ، بِمَعْنَى أَنَّ الشَّرْعَ مَا لَمْ يَرِدْ بِأَنْ هَذَا الْفِعْلُ حَسَنٌ، أَيْ يَسْتَحِقُّ فَاعِلُهُ لِلْمَدْحِ وَ الثَّوَابِ وَ ذَلِكَ الْفِعْلُ قَبِيحٌ، أَيْ يَسْتَحِقُّ فَاعِلُهُ لِلذَّمِّ وَ الْعِقَابِ عَاجِلًا وَ آجَلًا، لَا يَوْصِفَانِ

بالحسن و القبح، إذ يحكم العقل مستبداً على الأفعال بهما بهذا المعنى في خطاب الله تعالى، لعدم كون الجهة المحسنة و المقبحة في أفعال العباد عندهم مطلقاً، لا لذاتها و لا لصفاتها و لا لإعتبارات فيها، بل كلّ ما أمر الشارع فهو حسن، و كلّ ما نهى عنه فهو قبيح، حتّى لو انعكس الحكم لانعكس الحال، كما في النسخ من الوجوب إلى الحرمة، فليس للعقل حكم في حسن الفعل و قبحها، و في كون الفعل سبباً للثواب و العقاب، بل إنّما الحسن ما حسنه الشرع، و القبيح ما قبحه الشرع، فالأمر و النهي إمارّة موجبة للحسن و القبح لا غيره»^(۱).

همانا حُسن و قُبْح شرعی می باشند، به این معنی که، تا زمانی که از طرف شارع دلیلی بر خوبی و بدی چیزی صادر نشده باشد، نمی توان به خوبی و بدی آن حکم نمود، و نمی توان فاعل آنرا مستحق مدح و ذم دانست، نه در دنیا و نه در آخرت، و عقل در اینجا اگر بخواهد حکمی داشته باشد تنها از باب زور گوئی می باشد، زیرا عقل نمی تواند مادامی که خدا دستوری نداده حکم نماید، پس همان چیزی که خداوند حکم نماید همان ملاک عمل خواهد بود، حتی اگر امر بالعکس شود، یعنی بدی را خوب و خوبی را بد معرفی نماید، باید مطیع دستور شرع بود همانطوریکه در نسخ وجوب به حرمت گفته می شود، عقل در اینجا هیچ کاره بوده و نمی تواند بگوید: این کار ثواب دارد و این کار گناه، بلکه حُسن و قُبْح همان چیزی هست که خداوند بدان امر و نهی نموده باشد، و تنها حکم شارع در اینجا ملاک خوبی و بدی قرار می گیرد.

۱. مختصر تحفة الإثنی عشریة : ۷۱.

با این توضیح و با این اعتقاد دیگر نباید انتظار داشت که به واسطه ی ظلم یک ظالم، او را از نظر و اعتبار منفور دانست، بلکه باید منتظر نشست تا از طرف شارع در محکومیت آن ظالم دستوری مبتنی بر محکومیت و منفوریت صادر گردد!!

همانطوریکه امثال یزید بن معاویه و حجاج بن یوسف و متوکل عباسی که ردای خلافت را پوشیده و نیابت از رسول خدا را با جعل حدیث برای خود ثابت دانسته، و دیگران نیز بدون هیچ تأمل و درنگی به اطاعت از آن مأمور و ملزم می‌باشند!

در اینجا چون درک و شعور انسان محکوم و اسیر پاره‌ای از الفاظ ساخته شده دست بشر است، احکام مبتنی بر عقل و ادراک بدون ارزش و تعطیل و در حاشیه رانده شود، چنانکه در بسیاری از احکام سلفی، اخبار ضعیف بر هر قاعده ی عقلانی مقدم می‌گردد، با توجه به اینکه اخبار ضعیف هیچ معیار و ملاکی برای حجیت ندارند، ولی در عین حال بر قواعد مسلمة تقدّم پیدا می‌نمایند.

تعصب سلفی در صحابه

پیامبر اسلام که مبعوث به رسالت گردید، جماعتی نیز به همین عنوان شرافت محضر آن حضرت را درک نمودند، به او ایمان آوردند و پای در رکاب و همراه او در تمامی مراحل آن حضرت را یاری نمودند، و به نام صحابه مفتخر گردیدند، همان طور که در همان زمان بسیاری هم با همان شرایط و احوالات معارض و مخالف آن حضرت گردیدند و با آن حضرت جنگیدند و این در حالی بود که در میان صحابه به ظاهر مسلمان هم منافقینی وجود داشتند، تردیدی نیست که می‌بایست از میان این سه طایفه یک گروه را به عنوان صحابی منزّه و پاک، اختیار نمود و به آنها دل بست، آیا این انتخاب و

گزینش را می‌توان به غیر حسن اسلام و حسن رفتار و عمل آنها ارزیابی نمود؟ عدالت صحابه و پافشاری بر این اعتقاد معضلی گردید تا عده‌ای هر چه تمامتر بر آن پای فشرده و بسیاری از ملاکات ارزشی را نادیده پنداشته و همه‌ی آنها را عادل به حساب آورند.

در نزد این عده اگر عدالت صحابه نبود، امتداد خط نبوت برای تبلیغ دین به مشکل اساسی مواجه می‌گردید، چرا؟ به خاطر اینکه، پیامبر اسلام معصوم بود و می‌بایست ادامه دهنده راه او هم تا حدودی به عصمت نزدیک بوده باشند تا بتوانند در ادعای نقل سنت، مقبول جامعه باشند و این در حالی اتفاق افتاده بود، که خط به وجود آمده در سقیفه بنی ساعده، اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را که سفینه‌ی نجات و ثقل ثانی در تمسک به ثقلین بودند کنار زده و خود را امام مفترض الطاعة قلمداد نموده و زمام امر را برعهده گرفته بودند، پس چاره‌ای ندیدند جز اینکه عدالت صحابه را برای جایگزینی این امر خطیر به قوت تمام اعلان نمایند و با چنگ و دندان از آن دفاع نمایند.

غافل از اینکه این قاعده دارای مشکلات و معضلات عدیده بود و به سادگی نمی‌شد آنرا پذیرفت، چگونه می‌توان همه صحابه را عادل دانست و حال آنکه صحابه هر کدام دارای دیدگاه خاص بوده و در بین آنها اختلافات فراوان دیده می‌شد؟ آیا مگر همه صحابه یک گونه می‌اندیشیدند و یک گونه فکر می‌کردند تا بتوان عدالت همه آنان را پذیرفت؟

صحابه در بسیاری از موارد با هم دیدگاههای متناقض داشتند و در مواردی همدیگر سب و لعن می‌کردند، پس نمی‌توان همه‌ی صحابه دارای یک حکم بوده باشند، همان طوری که طبقات و احکام آنها نیز با همدیگر متفاوت می‌باشد.

سلفیها بسیار کوشیده تا اینکه بتوانند، چهره منافقین از صحابه را به شکلی ترمیم و یا توجیه نمایند که اتفاقاً به روشنتر شدن چهره‌ی واقعی آنها منجر

گردید، مثلاً، در نحوه ی تعصب آنها در توجیه و کتمان مطاعن بعض صحابه این چنین روایت نموده اند:

۱. «حدَّثَنَا الْحَمِيدِي قَالَ: حَدَّثَنَا سَفِيَّان قَالَ حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ دِينَار قَالَ: أَخْبَرَنِي طَاوُس أَنَّهُ سَمِعَ ابْنَ عَبَّاسٍ، يَقُولُ: بَلَغَ عُمَرُ أَنَّ فُلَانًا بَاعَ خَمْرًا، فَقَالَ، قَاتِلَ اللَّهَ فُلَانًا، أَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: قَاتِلِ اللَّهَ الْيَهُودَ، حَرَّمَتْ عَلَيْهِمُ الشُّحُومَ فَجَمَلُوهَا فَبَاعُوهَا».^(۱)

۲. «و عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: سَمِعْتُ عُمَرَ يَقُولُ: قَاتِلَ اللَّهَ فُلَانًا أَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: لَعَنَ اللَّهُ الْيَهُودَ حَرَّمَتْ عَلَيْهِمُ الشُّحُومَ فَجَمَلُوهَا فَبَاعُوهَا».^(۲)

به عمر بن خطاب خبر رسید که فلانی خرید و فروش شراب می نماید، گفت: خدا فلانی را بکشد، آیا نمی داند که رسول خدا فرمود: خدا یهود را بکشد که بر آنها حرام گردید چربی و پی حیوانات، ولی آنها آنها را جمع نموده و می فروختند، ابن عباس می گوید: شنیدم عمر می گفت: خدا فلانی را بکشد..

دقت نمایید، که این روایت که در بخاری بصورت مبهم ذکر گردیده، چگونه روایتی می باشد؟

اولاً: «فلان» در روایت «سمرة بن جندب» است، و ثانیاً: در جای «قاتل» در روایت لعنت می باشد! که تحریف گردیده، تا شاید بتوانند «سمرة بن جندب» را که در زمرة صحابه می باشد، از طعن دور بدارند.

۱. صحیح البخاری، کتاب البیوع باب لا یذاب الشحم المیتة ولا یباع رقم ۲۲۲۳.

۲. همان، کتاب أحادیث الأنبياء باب ما ذکر عن بني اسرائيل رقم ۳۴۶۰.

«قال ابن حجر في الفتح: في رواية مسلم و ابن ماجه عن أبي بكر ابن أبي شيبة عن سفيان بن عيينة بهذا الاسناد، أن سمرة باع خمرًا فقال: قاتل الله سمرة زاد البيهقي من طريق الزعفراني عن سفيان عن سمرة بن جندب، قال ابن الجوزي و القرطبي و غيرهما. (۱)»

و البخاري تصرف في نصّ شيخه الحميدي، كما أنه قد نصّ على ذلك في مسنده، و إليك نصّه: حدثنا سفيان حدثنا عمرو بن دينار قال أخبرني طاووس سمع ابن عباس يقول: بلغ عمر بن الخطاب أن سمرة باع خمرًا فقال: قاتل الله سمرة ألم يعلم أن رسول الله قال: «لعن الله اليهود حرمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها. (۲)»

و نكتة الثانية، قوله: «لعن الله اليهود»!! ولكن في البخاري أبدله بقوله: «قاتل الله». فتشابه فعل سمرة بفعل اليهود، و استحق اللعن، كما لعنه عمر، و هذا هو معنى قول الذهبي الصحابة يكفّر و يلعن بعضهم بعضاً. (۳)

و كما ترى أن عنوان «سمرة» موجود في كتاب المسند للحميدي، ولكن البخاري أو غيره تستر و أبهم اسمه و قال: فلاناً!! ابن حجر می گوید: در روایت مسلم وابن ماجه وابن ابی شیبہ به این

۱. فتح الباري، باب لا يذاب شحم الميتة ۴: ۳۲۸.

۲. مسند الحميدي ۱: ۹ رقم ۱۳، أحاديث عمر بن الخطاب، صحيح مسلم بشرح النووي كتاب المساقاة باب تحريم بيع الخمر والخزير والأصنام ۶: ۱۱، غوامض الأسماء المبهمة لابن بشكوال ۲: ۶۰۵ رقم ۲۰۸، سنن النسائي باب النهي بما حرّم الله ۷: ۱۷۷، سنن ابن ماجه كتاب الأشربة باب التجارة في الخمر ۲: ۱۱۲۲ رقم ۳۳۸۳، بدائع المنن لابن الجارود: ۲۰۰ رقم ۵۷۷.

۳. أنظر: مقدمة كتاب «معرفة رواة الحديث» و «میزان الاعتدال» للذهبي.

سند آمده که این شخص سمره بن جندب از صحابه می باشد که خرید و فروش خمر می نموده. و بخاری یا غیر بخاری از نساخ در روایت حمیدی تصرف نموده و بجای سمره، «فلان» و بجای «لعن الله اليهود» «قاتل الله اليهود» گذاشته است.

و این از مواردی می باشد که ذهبی گفته که صحابه بعضی بعض دیگر را لعنت می کردند.

و مما يتصل بذلك أيضاً الكلام في سمره بن جندب، فقد تعرض إليه بعضهم لما روي أن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال له ولأبي هريرة و آخر كان معهما في بيت: «آخركم موتاً في النار»^(١) و كان آخرهم موتاً سمره و لأنه ولي البصرة لزياد بن أبيه، ثم لمعاوية أيضاً، و كان يكثر القتل.

و قد روى شعبة عن قتادة عن الحسن عن سمره قال: «حفظت عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم سكتين في الصلاة» الحديث.^(٢)

و أما حديث: «آخركم موتاً في النار» فقال في ذلك الحافظ العلائي: فقد وقع مصداقه بأن سمره أصابه في آخر عمره كزاز^(٣) فكان يعالج منه بأن يغلي له قدرٌ مملوء ماء حاراً فيقعد فيها يستدفئ ببخارها، فيسقط فيها و هي أشد ما تكون حرارة، فمات.^(٤)

١. البداية و النهاية ٦: ٢٢٦ - ٢٢٧، رسالتان في الصحابة للحافظ العلائي: ٩١.

٢. أخرجه أحمد في مسنده ٥: ٧، ١١، ٢١، و أبوداود رقم ٧٧٧.

٣. الكزاز: كغراب و رُمان داء من شدة البرد، أو الرعدة منها، «قاموس».

٤. أنظر: البداية و النهاية ٦: ٢٢٦؛ رسالتان في الصحابة للحافظ العلائي، ٩٢.

و أما بالنسبة إلى رواية البخاري في «التاريخ الأوسط»:

۱. كان زياد يستخلف سمرة على البصرة ستة أشهر، و على الكوفة ستة أشهر.

۲. أوس بن خالد: كنت إذا قدمت على أبي محذورة سألني عن سمرة؟ و إذا قدمت على سمرة سألني عن أبي محذورة؟ فمات أبوهريرة، ثم مات أبو محذورة، ثم مات سمرة.

۳. حدثنا عبد الله قال: حدثنا محمد قال: حدثنا اسماعيل بن موسى، قال: أنا شريك عن عبيد الله بن سعد، قال: حدثني رجل من أهل سوقنا من الحماليين - يقال له حُجْر - قال: جلستُ إلى أبي هريرة فقال: قال لي النبي صلى الله عليه و آله و سلم و لحذيفة و سمرة: «آخركم موتاً في النار».

۴. حدثنا شعبة عن أبي مسلمة عن أبي نضرة عن أبي هريرة، أن النبي صلى الله عليه و آله قال لعشرة: «آخركم موتاً في النار» و كان سمرة آخرهم.^(۱)

ودر رابطه با سمره روایتی دیگر این چنین نقل شده است: رسول خدا روزی به سمره و ابوهریره و شخص دیگری که در اتاقی نشستند بودند فرمود: آخرین کسی که از شما بمیرد در آتش است! و آخرین آنها سمره بود!

سمره از طرف حکومت شام والی بصره گردید او بسیاری از مردم را بقتل رسانید، اهل سنت بروایات سمره عمل می نمایند، یکی از روایاتی که عمل می کنند دو سکوتی می باشد که قبل از قرائت

۱. التاريخ الأوسط للبخاري ۱: ۲۱۶ - ۲۱۷، الرقم ۳۸۱ - ۳۸۴.

سوره ی حمد وبعد از آن در نماز بجای بسم الله الرحمن الرحيم انجام می دهند.

سمره بن جندب از طرف زیاد بن أبیه شش ماه در بصره و شش ماه در کوفه ولایت پیدا نمود. روزی پیامبر خدا به جمعی که ابوهریره و سمره در آنها بودند فرمود: آخرین کسی که از شما بمیرد، در آتش است، می گویند: ابوهریره همواره احوال سمره را می پرسید، تا اینکه سمره به مرض کزاز مبتلا گردید، دیگی پر از آب جوش گذاشته و از بخار آن استفاده می کرد، که ناگاه در آن افتاد و چون آب جوش بود، در ساعت جان داد و سمره آخرین آنها گردید.

تهمت های سلفیه به شیعه

متأسفانه امروزه بخش عظیمی از تبلیغات در میان توده و طبقه عوام هزینه می گردد، و بر همین اساس ضریب دقت نظرها در پذیرش اخبار و اطلاع از مذاهب بسیار پایین می باشد، از این رو مکاتب اعتقادی و فکری که دایره تبلیغ آنها وسیع می باشد، از میدان گسترده تری در این زمینه برخوردار می باشند. رویکرد و اقبال جوامع اسلامی و غیر اسلامی در این دهه های اخیر باعث گردید که تبلیغات تند و خشن در تهمت به مذهب تشیع و فحاشیها به شخصیت های مذهبی بیشتر گردد که از جمله آنها این موارد می باشد:

۱. تهمت تحریف قرآن به شیعه:

این تهمت یکی از قدیمی ترین تهمت ها به پیروان مکتب تشیع می باشد، با وجودی که اعتقاد و فتوای مشهور و اجماع علماء شیعه بر عدم تحریف قرآن می باشد.

قبلاً به این مطلب اشاره گردید که کتب اخبار نه در میان شیعه ونه در میان اهل سنت، کتاب عملی و اعتقادی نمی باشند، زیرا اگر چنین باشد که زیاده و نقیصه ای

در کتب روایی دلیل تحریف باشد، یقیناً در کتابهایی مثل بخاری و مسلم که معتبرترین کتابهای نزد اهل سنت می‌باشند، بیشتر تحریف دیده می‌شود. پس با توجه به این مطالب گفته می‌شود که اولاً: کتب اخبار بقول مطلق نمی‌توانند اثبات کننده‌ی حکم بوده باشند، زیرا کتب اخبار اعم از اعتقاد و عمل می‌باشند، ممکن است خبری در کتب اخبار باشد ولی کسی به آن اعتقاد نداشته باشد.

ثانیاً: چگونه ممکن است مثل کلینی صاحب اصول کافی، در مقدمه کتاب خود برای پذیرش روایات خود شروطی را قرار داده باشد و آنگاه بدون در نظر گرفتن آن شروط چشم بسته اخبار آنرا پذیرفته و تلقی به قبول نمود؟! آیا معقول است که کلینی در مقدمه‌ی کافی، اصل را در پذیرش اخبار ملاک عدم مخالفت با قرآن بداند، آنگاه به تحریف قرآن هم اعتقاد داشته باشد؟ ثالثاً: با وجود این همه تأکید و سفارش به ختم قرآن و ثوابهای فراوان برای آن و ارجاع ائمه‌ی دین و بزرگان علماء به قرآن، چگونه می‌توان پذیرفت که قائل به تحریف و یا زیاده و نقیصه آن بوده باشند؟!

بهترین جواب در نقض این شبهه همان است که گفته شد، اگر زیاده و نقیصه و یا وجود بعضی روایات دلیل بر تحریف قرآن باشند، یقیناً بخاری و مسلم بیشتر از دیگران قائل به تحریف قرآن می‌باشند.

برای نمونه نگاه کنید در صحیح مسلم از قول ابوموسی اشعری که می‌گوید: سوره‌ای در قرآن بود به اندازه سوره براءت و مسبحات و بعد آیاتی از سور را می‌خواند که الآن در قرآن نیست،^(۱) پس باید گفت که بخاری و مسلم به

۱. صحیح مسلم، کتاب الزکاة ۲: ۷۲۶ رقم ۱۰۵؛ الجمع بین الصحیحین للحمیدی ۱: ۳۲۰ رقم ۴۹۰.

تحریر قرآن قائل بوده...^(۱)

۲. نداشتن قانون در نکاح:

بسیاری از اطلاعات عمومی مردم عوام به واسطه گفتارهای کوچه و بازار و شنیداریهای روزانه می‌باشد، که متأسفانه یکی از روشهای تبلیغی بر علیه شیعه می‌باشد، دستگاههای حکومتی ضد شیعه بیرحمانه از کودکی در ذهن فرزندان خود چنین القاء می‌کنند که مذهب تشیع از خطرناک‌ترین مذاهب می‌باشد، تا جایی که این شبهه در ذهن او ماندگار می‌گردد و بر اساس همان تعالیم اولیه بدون اینکه به خود اجازه دهد تا تحقیق نماید، علیه تشیع اظهار نظر می‌نماید، با وجودی که کتابخانه‌های دنیا هرگز خالی از مدارک و منابع شیعی نبوده و کتابهای فقهی بصورت مختصر و مفصل، اعم از کتب فتوایی و استدلالی بقدری فراوان و برای همه سهل الوصول و قابل دسترسی بوده، که نمی‌تواند این شبهه چنین حل نشده باقی مانده باشد.

باورهای بی اصل و اساسی که گاهی از بعض مدعیان علم و دانش نیز در کمال ناباوری دیده می‌شود!

ابن حزم اندلسی در «محلّی» می‌نویسد:

اختلافی نیست در اینکه مرد مسلمان می‌تواند چهار زن داشته باشد، فقط بعضی از روافض هستند عقد نکاح اسلامی برای آنها موضوعیت ندارد.^(۲)

۱. صحیح البخاری، کتاب الحدود باب رجم الحبلی من الزنی رقم ۶۸۳۰.

۲. المحلّی ابن حزم ۶: ۴۴۱.

محمد أبو زهره در میان نویسندگان معاصر به کثرت اطلاعات مشهور و کثیر التألیف می باشد، در کتاب «أحوال شخصية» می نویسد:

بعضی شیعه ازدواج با ۹ زن را به صورت دائم جایز می دانند، و برای جواز عمل خویش به آیه (مثنی و ثلاث و رباع) استدلال می نمایند.^(۱)

و ابن همام در «شرح فتح القدير» می نویسد:

«و أجاز الروافض تسعاً من الحرائر، و نقل عن النخعي و ابن أبي ليلى - جواز التسع - و أجاز الخوارج ثمانية عشرة...»^(۲)

روافض همزمان ازدواج با نه زن را جایز می دانند، واز نخعی و ابن ابی لیلی این قول روایت شده است، و خوارج ازدواج با هیجده زن را جایز می دانند!

و شاطبی از علماء مالکی در کتاب اعتصام پرده از این راز برداشته، و صریحاً اصل این نسبت‌های ناروا را از طریق حکایت و قصه می داند، چنانکه می نویسد:

«يحكي عن الشيعة أن النبي أسقط عن أهل بيته و من دان بحبهم، جميع الأعمال، و إنهم غير مكلفين إلّا بما تطوعوا به، و أن المحظورات مباحة لهم كالخزير و الزنا و الخمر و سائر الفواحش، و عندهم نساء يسمين النوبات، يتصدقن بفروجهنّ على المحتاجين، رغبة في الأجر، و ينكحون ما شاؤوا من الأخوات و البنات و الأمهات، و لا حرج عليهم و لا تكثير النساء، و من هؤلاء العبيدية الذين ملكوا مصر و افريقية و

۱. أحوال الشخصية: ۸۳

۲. شرح فتح القدير ۲: ۳۷۹.

مما يحكي عنهم في ذلك أن يكون للمرأة ثلاثة أزواج و أكثر في بيت واحد، يستولدونها و تنسب الولد لكل واحد منهم»^(۱).

شاطبی می گوید: حکایت می شود که شیعیان می گویند: رسول خدا از اهل بیت و شیعیان آنها و کسانی که پیرو آنها می باشند تکالیف شرعی را برداشته و آنها مکلف به دستورات شرعی نمی باشند! همه چیز برای آنها مباح گردیده گوشت خنزیر و زنا و خمر و سایر گناهان برای آنان جایز می باشد! نزد آنان نوعی زنای نوبه ای وجود دارد که به یکدیگر هدیه می دهند، آنان با برادر و خواهر خود ازدواج می کنند، و از این کار اجر و ثواب بدست می آورند، و گروه عبیدیه معتقدند یک زن می تواند سه شوهر در یک خانه داشته باشد، و فرزند بدنیا آمده به هر یک از آنها خواست ملحق می گردد. واقعاً انسان شرم دارد از نقل اینگونه کلمات و اینکه صاحبان این فکر و عقیده عالم و اندیشمند نامیده شوند، البته محقق کتاب اعتصام، این گونه نسبتها را از شیعه دور داشته و می گوید این قصه ها مربوط به بعضی از فرق مثل باطنیه می باشد. تردیدی نیست که اینگونه قصه ها و حکایات را که هیچ اصل و اساسی نداشته برای گم کردن و به اشتباه انداختن خرابکاریهای خود آنها می باشد، چنانکه ابن حزم در کتاب «محلّی» و قرافی در کتاب «الفروق» در شرح قول «اکثر مدّت حمل جنین» افشا نموده اند که در میان ائمه و بزرگان آنها اولاد نامشروع و سفاح فراوان بوده و به همین خاطر قول به «اکثر مدّت حمل تا بیش از یک سال تا هفت سال» در کتابهای فقهی ذکر و توجیه نموده اند.^(۲) که در این کتاب جای ذکر

۱. الاعتصام ۲: ۴۴.

۲. المحلّی لابن حزم ۴: ۲۱۳، الفروق و أنوار البروق للقرافی ۴: ۲۴۰، المعرفة و التاريخ ليعقوب بن سفيان الفسوي ۲: ۲۳۹.

بیشتر از این نمی‌باشد.^(۱) وانگهی رسوایی آنها در جهاد النکاح و نکاح مسیار، پرونده‌ای شرم آور از آنها را افشاء نموده که قلم از بیان آن شرم دارد.^(۲)

اتفاقاً اگر در این مسئله خوب دقت شود، دیده می‌شود که در میان شیعه امر بر خلاف این بوده که دشمنان نسبت داده‌اند، در میان علمای شیعه یک مورد هم نه در روایت و نه در فتوا دیده نمی‌شود که این نسبت ناروا را ثابت نماید، چگونه ممکن است در میان این همه کتاب استدلالی فقهی شیعه کسی ندیده و تنها در کتابهای مخالفین شیعه نقل شده باشد!!

«أَفَجَعَلَ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ»^(۳)

آیا ما مسلمانها را مانند مجرمان قرار دهیم؟ شما را چه شده!
چگونه داوری می‌کنید؟

«ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئاً وَهُوَ حَسِيرٌ»^(۴)

حقیقت امر بر خلاف و عکس آن چیزی می‌باشد که بر علیه شیعه نوشته اند، تنها دیده بینا می‌خواهد تا نیک بنگرد، و حقیقت را دریابد!

صاحب کتاب «بدائع الصنائع» که از علماء بنام حنفی می‌باشند می‌گوید:

بعض از علماء با استفاده از آیه:

(فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ)^(۵)

۱. به مقاله ای از نویسنده در «اکثر مدت حمل جنین» که در مجله فقه دفتر تبلیغات اسلامی بچاپ رسیده مراجعه شود.

۲. با نگاهی به آنچه که امروز در سوریه در قصه «جهاد النکاح» اتفاق افتاده، و همچنین مطالب کتاب «نکاح المسیار» بطلان افتراآت آنان روشن می‌گردد.

۳. قلم: ۳۵ - ۳۶.

۴. ملک: ۴.

۵. نساء: ۳.

فتوا به جواز نکاح ۹ و ۱۸ زن داده‌اند، در کتاب «بدائع الصنائع» از علاء‌الدین کاشانی چنین آمده:

«لا يجوز للحر أن يتزوج أكثر من أربع زوجات من الحرائر و الإمام عند عامة العلماء، و قال بعضهم يباح الجمع بين التسع و قال بعضهم يباح الجمع بين ثمانية عشر، و احتجوا بظاهر قوله تعالى: (فانكحوا ما طاب لكم من النساء)....»^(۱)

جایز نیست برای مرد آزاد ازدواج با غیر چهار زن آزاد وکنیز در نزد عموم علماء و بعضی از آنها مباح می دانند جمع بین نه و بعضیها هیجده زن را و آنها بظاهر آیه عمل نموده که می فرماید: ازدواج نمائید با زنانی را که انتخاب می نمائید دو تا و سه تا و چهار تا.

در این نقل یقیناً اگر از شیعه رأی و فتوای خاصی بر خلاف مشهور بود، حتماً صاحب کتاب «بدائع الصنائع» آن را در این کتاب ذکر می نمود. ولی می بینیم که به صراحت قول غیر مشهور به جواز نکاح نه و هیجده زن را نیز به خود علماء اهل سنت نسبت می دهد.

ما در اینجا درصدد بیان مقابله به مثل و انتشار موارد فتاوی خلاف ادب و خلاف شئونات دینی مخالفین خود نمی‌باشیم، که اگر چنین بود یقیناً نقل فتاوی شاذ در کتب اهل سنت چند مجلد کتاب قطور می‌شد، اگر چه بعضی مثل آلوسی قصه‌ها و افتراآت غیر صحیح و بدون مدرک را بر علیه شیعه نشر داده و بهانه را به دست دشمنان اسلام از مستشرقین و غیره داده‌اند، تا جایی که در کتاب «الحضارة الإسلامية» بنا بر استناد به همین قصه‌های دروغین و افتراآت می‌گوید:

۱. بدائع الصنائع ۷: ۶۵.

«أن الشيعة و الصوفية يسقطون الشريعة و يحلون المحارم عند وصول الحقيقة».^(۱)

همانا شیعه و صوفیه وقتی به حقیقت واصل گردند، شریعت را ساقط و محارم را حلال می دانند!
نویسنده کتاب «الحضارة الإسلامية» این قدر دور از اطلاع و یا مغرض بوده که فرق بین شیعه و صوفیه را نفهمیده و آنها را یکی قلمداد نموده، او ندانسته که جمهور علماء شیعه همواره از صوفیه بیزاری جسته و بعضی اعتقادات آنها را کفر می داند.

۳. قصه «خان الأمين»

یکی دیگر از تهمت‌های امثال ابن تیمیه به شیعه داستان دروغین، خیانت جبرئیل در ابلاغ وحی به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می باشد! او می نویسد:
«اليهود تبغض جبرئيل و يقولون هو عدونا من الملائكة، و كذلك الرافضة يقولون: غلط جبرائيل بالوحي على محمد».^(۲)

بغض جبرئیل در دل یهود می باشد، آنها معتقدند که از بین تمام ملائک تنها جبرئیل با آنها مخالف می باشد، و همچنین است اعتقاد رافضیه‌ها زیرا آنان هم معتقدند که جبرئیل در ابلاغ وحی بر محمد اشتباه نمود. (جبرئیل می بایست وحی را بر علی بن ابی طالب نازل می کرد، ولی اشتبهاً بر محمد نازل نمود)!

این شبهه را ابن حزم و دیگران به غُراییه از فرق شیعه نسبت داده‌اند، نظریه‌ای که هیچ اصل و اساسی نداشته و افترائی بیش نمی باشد و در فرض وجود هم

۱. الحضارة الإسلامية آدم متر ۲: ۲۰.

۲. منهاج السنة ۱: ۱۶.

هیچگاه نمی تواند ملاک و معیار شناخت مذهبی بوده باشد، آیا نمی بایست بازگو کنندگان این افتراء مشخص نمایند که صاحبان این تفکر در کجا زندگی کرده و موقعیت آنها چه می باشد؟

تنها سخنی که شیعه می تواند از این شبهه بی اساس بگوید این است که این افتراء مخالف با آیاتی از قرآن کریم می باشد، و هر مذهبی که چنین اعتقادی نسبت به جبرئیل داشته باشد هرگز نمی تواند وثاقت و امانت در قرآن را قبول داشته باشند، زیرا قرآن می فرماید:

«إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ، ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ، مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ»^(۱)

این کلام فرستاده‌ی بزرگواری است صاحب قدرت و در نزد پروردگار در عرش دارای مقام منزلت رفیع و در آسمانها مورد اطاعت فرشتگان و امین می باشد.

دوم: اینکه، این تهمت و افتراء با روایات متعدد انقیاد و خضوع امیرالمؤمنین علیه السلام در اطاعت از رسول خدا صلی الله علیه و آله در تعارض می باشد. که آن حضرت همواره می فرمود:

«أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ مُحَمَّدٍ»

من بنده ای از بندگان محمد صلی الله علیه و آله می باشم .
وسوم: اعتقاد به رکنیت قرآن در تشریع احکام و حاکم بودن قرآن در تصحیح احادیث بعنوان مهمترین معیار شناخت روایت می باشد، پس چطور ممکن است چنین اعتقادی با اطمینان و اعتماد به قرآن قابل جمع بوده باشد؟

۴. تحریف روایت «علیُّ فی السَّحاب»

در روایات سیره و سنن به مناسبت از اسامی بعض وسایل شخصی رسول خدا صلی الله علیه وآله سخن به میان آمده، که از جمله آنها عمامه‌ای بود که آنرا سحاب نامیده بود.

روز غدیر امیرالمؤمنین علیه السلام آن عمامه را بر سر نهاده و در جمع ظاهر گردید، رسول خدا صلی الله علیه وآله با دیدن امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«هذا عليّ قد أقبل في السَّحاب»

این علی بن ابی طالب است که می آید و بر سر او سحاب می باشد. این روایت یکی از هزاران روایات در فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام می باشد، که متأسفانه مسلم در مقدمه صحیح^(۱)، آن را محَرَف نقل نموده، که شیعه معتقد است، علی بن ابی طالب در میان ابرها می باشد. نوشته اند، شخصی بود می نشست، و به آسمان نگاه می کرد، هر گاه ابری از آسمان می گذشت، می گفت: این علی بن ابی طالب است که از روی سر ما عبور می کند!^(۲)

دشمنان تشیع نیز امروز به عنوان یکی از حرب‌ها علیه شیعه در غلو به ائمه در کتابهای خود نقل می نمایند و این در حالی است که بسیاری از علماء به تحریف این روایت اعتراف نموده اند،^(۳) «سحاب» در شرح روایات شیعه، به همان «عمامه» رسول خدا تفسیر گردیده، و روایت مشهور به همان مضمونی

۱. مقدمه صحیح مسلم.

۲. کامل ابن عدی ۵: ۱۱۳؛ تهذیب الکمال ۲۱: ۵۶۱؛ میزان الاعتدال ۳: ۲۵۰؛ تاریخ ابن خلدون ۱: ۳۱۸.

۳. کامل ابن عدی ۶: ۳۹۰-۳۹۱؛ میزان الاعتدال ۴: تاریخ الاسلام ۱۳: ۳۹۸؛ الوافی بالوفیات ۱:

۹۳، سیره الحلیه ۳: ۴۵۲.

است که در غدیر خم اتفاق افتاد، که علی بن ابی طالب در حالی ظاهر گردید که عمامه رسول خدا بر سر داشت.

«أقبل عليّ بن أبي طالب و هو معتم بعمامة النبي صلى الله عليه و آله كانت تدعى السَّحَاب، و ذلك قول النبي صلى الله عليه و آله: «قد أقبل عليّ في السحاب».^(۱)

سلفیه و حقانیت مذهب تشیع

از آنجایی که عمده فکر و توجه بیشتر سلفیها به کتب اخبار است، بنابر این چاره‌ای ندارند که بپذیرند، در کتب اخبار برای فضائل و مناقب اهل بیت علیهم السلام به قدری روایت فراوان وجود دارد که اگر کتب اخبار از آن تهی گردد، چیزی برای آنها باقی نخواهد ماند، و این در صورتی است، که بسیاری از فضائل و مناقب آنها توسط دستگاههای مخوف بنی امیه از بین رفته، و در مقابل برای دشمنان آنان فضیلت جعل گردیده است.

ابن جوزی در تقریر مذهب اعتقادی أحمد بن حنبل می‌گوید: احمد بن حنبل در تعلیقه بر حدیث عبدالله بن عمر که در ترتیب خُلَفَاءِ تَهَا «ابوبکر و عمر و عثمان»^(۲) را نام برد، گفته است:

«من لم يثبت الإمامة لعلي، فهو أضلّ من حمار».^(۳)

کسی که خلافت علی بن ابی طالب را ثابت نداند از حمار کمتر می‌باشد.

۱. الکافی ۶: ۶۳؛ الخصال: ۵۹۹؛ بحار الأنوار ۵: ۱۰؛ جامع احادیث الشيعة ۱۶: ۷۵۱.

۲. صحيح البخاري: كتاب فضائل الصحابة باب مناقب عثمان رقم ۳۶۹۸، برای اطلاع بیشتر در این باره به کتاب «علي بن أبي طالب و حديثه» مراجعه گردد.

۳. ابن حنبل ابوزهرة: ۱۱۹، المناقب ابن جوزي: ۱۶۱.

و همچنین از احمد نقل شده است، که می گفت: خلافت زینت علی بن ابی طالب نبود، بلکه علی خلافت را زینت بخشید، علی بن ابی طالب از اهل بیتی می باشد که هیچ کس با آنها قیاس نمی گردد، و برای احدی از صحابه مثل علی بن ابی طالب مناقب وجود ندارد.

«إِنَّ الْخِلَافَةَ لَمْ تَزِينَ عَلِيًّا، بَلْ عَلِيَ زِينَهَا» و يقول: «علي بن أبي طالب من أهل بيت، لا يقاس بهم أحد» و يقول: «ما لأحد من الصحابة من الفضائل بالأسانيد الصحاح مثل ما لعلي».^(۱)

خلافت برای علی بن ابی طالب زینت نبود بلکه علی بن ابی طالب زینت خلافت گردید و او می گفت: علی بن ابی طالب از اهل بیت است و کسی با اهل بیت مقایسه نمی شود، و هیچ یک از صحابه به اندازه او دارای فضائل و مناقب نمی باشند.

أحمد بن حنبل در زمانی این کلمات را بر زبان جاری می کند، که زمام امور در دست متوکل عباسی قرار داشت، که ناصبی بودن او زبانزد خاص و عام بود، تا جایی که می نویسند: او قبر سید الشهداء علیه السلام را در کربلا تخریب نمود، و تأسف می خورد که چون در عاشورا نبوده تا در قتل آن حضرت شریک باشد، اکنون قبر او را تخریب می نماید! چنانکه در باره ی او نوشته اند:

«في سنة ستٍ و ثلاثين و مائتين (۲۳۶ هـ) هدم المتوكل قبر الحسين؛ فقال البسامي أبياتاً منها:

أَسْفُوا عَلَى أَنْ لَا يَكُونُوا شَارَكُوا فِي قَتْلِهِ فَتَبَعُوهُ رَمِيمًا^(١)
و كان المتوكل فيه نَصَبٌ و انحرافٌ، فهدم هذا المكان و ما حوله
من الدور، و أمر أن يزرع، و منع الناس من إتيانه^(٢)!
وهمچنین برای او نوشته‌اند: که او با کسانی که نام علی داشتند مخالفت
می نمود، چنانکه در باره علی بن جهم گفته شده است:
«ويذكر أنَّ علي بن الجهم كان يلعن أباه لأنه سماه عليًّا. و قال
الذهبي: «له اختصاص زائد بالمتوكل»^(٣).

علی بن جهم که از خصیصین و افراد نزدیک متوکل بود، پدرش را
لعنت می کرد، که چرا نام او را علی گذاشته است !!
و سلَّ لسان الإمام في اللغة و العربية يعقوب بن إسحاق بن
السكيت صاحب «إصلاح المنطق»، المقتول سنة ٢٤٤هـ من قفاه
حيث مات من ساعته^(٤). قتله المتوكل بسبب محبته لعلی بن أبي
طالب عليه السلام، فَإِنَّهُ قَالَ لَهُ يَوْمًا: أَيُّمَا أَحَبَّ إِلَيْكَ أَنَا وَ وَلَدَايَ:

١. البيت في وفيات الأعيان ٣: ٣٦٥، و فوات الوفيات ١: ٢٩٢، و تاريخ الخلفاء: ٣٤٧، و نسب البيت

في النجوم الزاهرة ٢: ٢٨٤، إلى يعقوب بن السكيت، و جاء في هذه المصادر قبل هذا البيت:

تالله إن كانت أمية قد أثت	قتل ابن بنت نبيها مظلوماً
فلقد أتاه بنو أبيه بمثل	هذا لعمر كقبره مهذوماً
أسفوا على أن لا يكونوا شاركونا	في قتله فتبعوه رميمًا

٢. سير أعلام النبلاء ١٢: ٣٥، المنتظم ابن الجوزي ٢: ٢٣٧ و فيه «و أمر أن يبذر و يسقي موضع قبره،
و أن يمنع الناس من إتيانه».

٣. تاريخ الإسلام للذهبي، وفيات ١٤٢ - ٢٥ ص ٣٥٥ - ٣٥٦.

٤. وفيات الأعيان ٢: ٣١٠؛ تاريخ أبي الفداء ٢: ٤٠؛ النجوم الزاهرة ٢: ٣٤٢.

المؤید و المعتز، أم علي و الحسن و الحسين؟ فقال: و الله إن
شجرة من قنبر خادم علي خير منك و من ولدك؛ فأمر المتوكل
الأترک، فدا سوا بطنه، فحمل إلي بيته و مات! ^(۱)

ذهبی در تاریخ سال ۲۳۶ هجری می نویسد:

متوکل عباسی قبر حسین بن علی علیهما السلام را تخریب نمود
تأسف می خورد که چرا در کربلا نبوده تا در قتل او شریک باشد، او
زبان ابن سکیت عالم ادیب و صاحب کتاب «اصلاح المنطق» را برید،
به خاطر اینکه روزی که ابن سکیت برای فرزندان او درس می گفت،
از او پرسید: فرزندان مرا دوست داری یا علی و حسن و حسین را؟
ابن سکیت جواب داد: به خدا قسم یک تار موی قنبر غلام علی بر تو
و فرزندان تو شرف دارد، متوکل پس از شنیدن این کلام دستور داد
تا جلادها بر او حمله نموده و شکم او را دریدند و او را به خانه حمل
نموده و از دنیا رفت!

و في «النجوم الزاهرة»:

«ورد علی والي مصر (إسحاق بن يحيى) كتاب المتصر و أبيه
الخليفة المتوكل بإخراج الأشراف العلويين من مصر إلى العراق
فأخرجوا، و ذلك بعد أن أمر المتوكل بهدم قبر الحسين بن علي و
قبور العلويين. و في سنة اثنتين و أربعين و مائتين؛ تتبع الروافض
بمصر و أبادهم و عاقبهم و امتحنهم و قمع أكابرهم، و حمل منهم
جماعة إلى العراق على أقبح وجه. ثم التفت إلى العلويين، فجرت

۱. النجوم الزاهرة لابن تغري ۲: ۳۸۰، سير أعلام النبلاء ۱۲: ۱۸، وفيات الأعيان ۶: ۳۹۷ - ۳۹۸،

تاریخ أبي الفداء ۲: ۴۰.

عليهم من شدائد من الضيق عليهم و أخرجهم من مصر».^(۱)

و در کتاب «النجوم الزاهرة» ابن تغری می گوید: متوکل عباسی و پسرش منتصر برای والی مصر نامه نوشتند که اشراف و سادات علوی را از مصر خارج نموده و به عراق بفرستد، و این بعد از تخریب قبر امام حسین علیه السلام در سال ۲۴۲ بود، او هم روافض را در مصر تعقیب نموده و عرصه را بر آنها تنگ و آنها را قلع و قمع گردانید، و عاقبت هم پس از سخت گیریهای فراوان آنها را با شدیدترین وجه به عراق روانه نمود.

و احمد بن حنبل در آن عصر می زیسته، و با آن همه اختناق و آنهمه تمایل شدید به دستگاه خلفاء و شیخین، دیده می شود که این چنین کلماتی را که بیانگر عظمت علی بن ابی طالب است از او صادر می گردد.

و ثمره این همه فضائل و مناقب این می گردد که با آنهمه سر کوب و اختناق شدید افرادی مثل شعبی که خود یکی از استوانه های حدیث اهل سنت و قاضی القضاات بعد از شریح می باشد، این کلمه را به زبان آورد:

«ما لقينا من علي إن أحببناه قُتلنا، و إن أبغضناه كُفِرنا».^(۲)

ما از علی چه کشیدیم! اگر او را دوست می گرفتیم کشته می شدیم؛

و اگر با او دشمنی می کردیم کافر می شدیم!

و ملا علی قاری در شرح فقه اکبر می نویسد:

...بل يجب أن يجزم بأفضلية عليّ إذ قد تواتر في حقّه ما يدلّ

على عموم مناقبه و وفور فضائله و اتصافه بالكمالات و اختصاصه

بالكرامات ...فإياك و التعصب في الدين و التجنب عن الحق اليقين..^(۳)

۱. النجوم الزاهرة ۲: ۳۷۱.

۲. أمالي القالي ۳: ۱۷۴؛ أمالي الشجري ۲: ۸۶ الشعر الأموي بين الفن و السلطان و بکانيات الشيعة: ۲۶.

۳. شرح کتاب الفقه الأكبر: ۱۱۴.

واجب است اعتقاد به افضلیت علی بن ابی طالب، زیرا در حق او اخبار متواتر است و فضائل او بقدری فراوان و کمالات و کرامات او بقدری زیاد است که تردیدی در آن نیست؛ پس مبدا در این مسئله تعصب بخرج داده و از حق الیقین دوری نمود.

نکته مهم دیگر در حقانیت تشیع این است که مخالفین خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام می‌گویند: مهمترین دلیل ما بر خلافت ابی بکر و عمر این است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در شأن آن دو فرموده:

«اقتدوا بالذین من بعدي أبی بکر و عمر».

بعد از من به ابی بکر و عمر اقتدا نمایید!

برای بطلان این حدیث کافی است که اگر این حدیث صحیح بود بخاری و مسلم آنرا در کتابهای خود ذکر نموده و به آن استدلال می نمودند؛ و یا لا اقل خود ابی بکر و عمر در روز واقعه‌ی وحشتناک سقیفه برای توجیه کار خود به آن استشهاد و استدلال می نمودند، بنابر این مجموع اشکالات این حدیث چند چیز می باشد که از جمله آنها:

اول: نبودن این حدیث در مجامع معتبر حدیثی مثل بخاری و مسلم.

دوم: مجهول بودن سند روایت.

سوم: عدم همخوانی صدر روایت و ذیل آن، چرا که صدر روایت امر به تبعیت خلفاء می کند، ولی ذیل آن امر به تبعیت از عمار یاسر، و این دو طریقه کاملاً با هم تنافی و تضاد دارند، زیرا عمار ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام را بر خود فرض و واجب می دانست، و چشم اشارات امیر المؤمنین تکلیف او را مشخص می نمود و به او می نگریست و این اعتماد با اقتداء به شیخین قابل جمع نبود.

شاهد سخن، نکته آخری می باشد که ابن حزم بر آن تأکید و اصرار می نماید، او می گوید: اگر ما تدلیس را جایز بدانیم و بدان عمل نمائیم، و

دشمنان ما بفهمند که ما در کارهای دینی تدلیس می‌کنیم، از شادی و خوشحالی به پرواز در می‌آیند؛ و آن وقت است که ما به خاطر اعمال زشت خود تأسف بخوریم، چرا ما به حدیثی مثل: «اقتدوا بالذین من بعدی ابی‌بکر و عمر» علیه شیعۀ احتجاج کنیم، که صحیح نیست؟! و ما پناه می‌بریم به خداوند از احتجاج به احادیث ضعیف و غیر صحیح!!^(۱)

ادعای سلفیه در محبت اهل بیت علیهم السلام

یکی از باورهای غلط و عوام‌فریبانه سلفیها ادعای محبت اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد، آنها می‌دانند که اهل بیت رسول خدا را همه دوست دارند و محبت آنها را بجان و دل خریدار می‌باشند، و این علاقه و محبت تنها اختصاص به مسلمانان ندارد، هر کس مختصر آشنائی با سیره و روش زندگی اهل بیت داشته و شیطننت هم در او نباشد، یقیناً آنها را دوست خواهد داشت، ولی نباید از نظر دور داشت که محبت به اهل بیت رسول خدا هیچگاه با محبت دشمنان آنان جمع نمی‌گردد، در بحث قبل به این نکته اشاره گردید، که تناقض این ادعا با قتل و استبداد علیه اهل بیت هرگز نمی‌تواند با هم قابل جمع بوده باشد.

گروهی بر این اعتقادند که خلیفه اول بر دوستی و محبت اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله تأکید داشته، و همواره بر آن توصیه می‌نمود

۱. الفصل في الملل و الأهواء و النحل، ابن حزم ۴: ۸۸ متن کلام او: لو أننا نستجيز التدليس و الأمر الذي لو ظفر به خصومنا لطاروا به فرحاً و أبلسوا أسفاً لاحتججنا بما روي «اقتدوا بالذین من بعدی ابی‌بکر و عمر» ولكنه لم یصح و یعیذنا الله من الاحتجاج بما لا یصح.

و می گفت: «أَرْقُبُوا مُحَمَّدًا فِي أَهْلِ بَيْتِهِ»^(۱) یعنی: مراقب باشید احترام رسول خدا را در اهل بیت آنحضرت حفظ نمائید! و صحابه نیز خود را بر این مهم ملزم می دانستند.

بی اساس بودن این دعوی زمانی ثابت می گردد، که استبداد علیه اهل بیت از ناحیه همین خلیفه بسند صحیح روایت می شود.^(۲)

چگونه می توان باور داشت که کسی اهل بیت رسول خدا را دوست داشته باشد و در عین حال برای آنان مشکل ایجاد نموده و اسباب ناراحتی و غضب آنان را فراهم آورد؟!

بخاری غضب فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را این چنین روایت می کند:

حدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بَكْرٍ، حَدَّثَنَا اللَّيْثُ عَنْ عُقَيْلٍ عَنْ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ عُرْوَةَ عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ بِنْتُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أُرْسِلَتْ إِلَى أَبِي بَكْرٍ تَسْأَلُهُ مِيرَاثَهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِالْمَدِينَةِ وَفَدَكَ وَمَا بَقِيَ مِنْ خُمْسٍ خَيْرٍ، فَأَبَى أَبُو بَكْرٍ أَنْ يَدْفَعَ إِلَيَّ فَاطِمَةَ مِنْهَا شَيْئًا، فَوَجَدْتُ فَاطِمَةَ عَلَى أَبِي بَكْرٍ فِي ذَلِكَ فَهَجَرْتَهُ فَلَمْ تَكَلِّمْهُ حَتَّى تُوَفِّتَ ...

...عائشه روایت می کند که فاطمه بعد از رسول خدا از ابی بکر مطالبه حقوق بجای مانده از رسول خدا وفدک و اموال خیر می نماید، ولی ابوبکر به استناد حدیثی از رسول خدا که انبیاء بعد از خود ارث بجای نمی گذارند، از پرداخت حقوق فاطمه خود داری کرد، و فاطمه نیز بر

۱. همان، کتاب فضائل الصحابة باب مناقب قرابة رسول الله رقم ۳۷۱۳ و ۳۷۵۱.

۲. همان، کتاب المغازی باب غزوه خيبر رقم ۴۲۴۰ - ۴۲۴۱.

ابو بکر غضب و او را ترک نمود و تا زمانی که زنده بود با ابی بکر صحبت نکرد، فاطمه بعد از رسول خدا شش ماه زنده ماند و در طول این شش ماه علی با ابی بکر بیعت ننمود، بعد از فاطمه علی دیگر نمی خواهد مردم را ببیند، از ابی بکر می خواهد که برای امر مهمی به منزل او برود بشرط اینکه با خود عمر بن خطاب را نبرد، زیرا علی از حضور عمر کراهت داشت، ابوبکر با عمر در اینباره مشورت کرد، ولی عمر از رفتن ابوبکر به تنهایی به منزل علی ممانعت نمود، و از او می خواهد که به تنهایی به منزل آنها نرود، با این عبارت :

«... فَأَرْسَلْ إِلَى أَبِي بَكْرٍ أَنْ أَتَانَا وَلَا يَأْتِنَا أَحَدٌ مَعَهُ: كَرَاهِيَةً لِمَحْضَرِ عُمَرَ، فَقَالَ عُمَرُ: لَا وَاللَّهِ لَا تَدْخُلُ عَلَيْهِمْ وَحَدَّكَ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: وَمَا عَسَيْتَهُمْ أَنْ يَفْعَلُوا بِي وَاللَّهِ لَا تَنْتَهُمُ، فَدَخَلَ عَلَيْهِمْ أَبُو بَكْرٍ ...»

ابوبکر به قول عمر اعتناء نمی کند و به تنهایی به منزل علی بن ابی طالب می رود، علی بن ابی طالب پس از سخنانی کوتاه به ابوبکر خطاب نموده و می فرماید: تو بر ما در امر خلافت / استبداد نمودی، زیرا برای ما بعد از رسول خدا در امر خلافت نصیبی بود با سخنان علی اشک ابوبکر جاری گردید ..^(۱)

با توجه به وقایع بعد از رسول خدا در آزار و اذیت اهل بیت آن حضرت، ادعای اینکه بگویند: ما رعایت حقوق اهل بیت رسول خدا را بر خود واجب می دانیم هرگز نمی تواند صادق باشد.

چرا، در یک صورت ممکن است این ادعا مطابق با واقع باشد، و آن اینکه معنای «ارقبوا» غیر از رعایت حقوق و محبت اهل بیت بوده باشد، بلکه «أَرْقَبُوا مُحَمَّدًا فِي أَهْلِ بَيْتِهِ» به معنای مراقبت و کنترل زندگی آنها باشد، مراقبت از

۱. صحیح البخاری کتاب المغازی باب غزوة خيبر رقم ۴۲۴۱.

زندگی سیاسی و اجتماعی آنها که مبادا اهل بیت رسول خدا همانند زمان رسول خدا ملجأ و پناه مردم گردیده و به مثل سابق سیادت آنان تداوم پیدا نماید! شاید بعضی ها تعجب نمایند، و یا نتوانند بپذیرند، که اهمیت خلافت بعد از رسول خدا به قدری از حساسیت بالایی برخوردار بود که بعضی ها حاضر بودند برای رسیدن به آن به هر کار خطرناکی دست زده و ننگ دنیا و آخرت را برای خود خریداری نمایند؛ همان طور که خلیفه اول در روزهای آخر عمر خود اظهار پشیمانی نموده و اعتراف نمود:

«وَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَكْشِفْ بَيْتَ فَاطِمَةَ وَ تَرَكَتُهُ».^(۱)

که ای کاش من خانه فاطمه دختر رسول خدا را مورد بی حرمتی قرار نمی دادم.

و ظلمی بالاتر از این بر اهل بیت پیامبر قابل تصور نبود، که بعد از رسول خدا لاینقطع و بدون هیچ ملاحظه‌ای در حق آنان عملی گردید، چه کسانی در حق آنان ستم روا داشته و آنان را از حقوق شرعی خود محروم نمودند؟ آیا بالاتر از فاطمه دختر رسول خدا و علی بن ابی طالب و حسنین علیهم السلام، به عنوان اهل بیت رسول خدا، کسی دیگر در این قرابت و مودت شریک بود؟

پس نتیجه آن همه تأکید در سفارش مودت ذوی القربی کجا رفت؟

«قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»؛^(۲)

بگو، من غیر از دوستی و محبت اهل بیت و نزدیکانم چیزی دیگر از

۱. المعجم الكبير للطبراني ۱: ۶۲ رقم ۴۳، کتاب الأموال: ۱۷۴ رقم ۳۵۳؛ جمهرة للکلبی ۲: ۹۴؛

مسند فاطمة للسيوطي: ۳۴-۳۵.

۲. شوری: ۲۳.

شما به عنوان اجر و مزد رسالت نمی‌خواهیم.
آیا واقعاً به این پیام وحی و تأکید رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از آنحضرت عمل گردید؟! اگر برای اثبات این ظلم نبود غیر از روایت بخاری که از نظر گذشت، کافی بود که دانسته شود که روایت «أرقبوا محمداً في أهل بيته» جز حيله و تزویری بیش نبوده و نیست.

سلفیها و تبلیغ

تبلیغ دینی یکی از اساسی‌ترین روشهای موفق در پیشبرد اهداف مذاهب و فرق به حساب آمده و از آن استفاد می‌گردد. وهابیها نیز از آن زمان که کار خود را شروع نمودند، اهداف سیاسی و آرمانهای مخفی خود را نیز همراه آن در جامعه به اجرا در آورده، و در باورهای ساده مردم قبایل عربی تبلیغ نمودند. پس از گذشت دهه‌های متوالی و رشد و جایگزین شدن نسلهای نو، کم‌کم باورها به شکلی استحاله گردید، که گویا اساس دین و وحی آسمانی نیز بر همین منوال بوده است. در آن زمانها شیوه‌های تبلیغ دینی بر اساس شرایط و باورهای زمان و عصر خود رقم می‌خورد و دارای کارنامه قومی و قبیله‌ای مبتنی بر آئینها و رسومات خاص خود بود، آن روز تکنولوژی و پیشرفت در اختیار تبلیغ دینی قرار نگرفته و فرهنگ اروپایی و غرب تار و پود خود را در میان اقوام عرب نیفکنده بود، آن روز نه اولاد آل سعود به ملامی اروپا خو گرفته، و نه آل شیخ این چنین از کرسی فتوا بر خوردار شده بودند، تنها در آن زمان غارت اموال و چپاول ثروت دیگران بود که بساط آنان را گرم و وسیله ارتزاق آنها را فراهم می‌نمود.

از آن زمان که شاهزادگان سعودی راه اروپا را یاد گرفتند و عقال عربی را به کراوات و لباس عربی را به ابتذال تبدیل نمودند و مست از شراب شاهانه

سواحل کشورهای اروپایی و اسکاندیناوی گردیده و به دست مریان خبره اروپایی تربیت یافته و راه و رسم تبلیغ دینی را به گونه ای فرا گرفتند که شکل و شیوه معاش آنها نیز بکلی تغییر پیدا نمود!

از مهمترین کارهای آل سعود در روند تغییر شبه جزیره عربستان به یک بافت کاملاً متمایز و جدا از سایر بلاد اسلامی ایجاد و انجام سیاستهای خاص بود که در این جغرافیا عملی گردید.

طبق نقل اخبار منتشره و خبرگزاریها، جمعیت قریب به نیم میلیونی آل سعود امروز، پستهای کلیدی عربستان را به دست گرفته و اکثر شاهزادگان سعودی اروپا رفته و تربیت یافته آنجا می باشند، البته قلیلی از آنها گرایش به علم و دانش نشان داده و به تعلیم و تربیت و فراگیری علوم روی آورده اند، اکثر آنها بی سواد و حتی از داشتن سواد ابتدایی هم محروم می باشند، خبرگزاریهای مشهور دنیا آمار و ارقام میزان تحصیلات آل سعود را در جدولهای خاص منتشر نموده اند، طبق این گزارشات و آمار بین المللی، آن درصد قلیلی که از آل سعود گرایشی که به فراگیری علم نشان داده، از علوم انسانی که کاملاً تهی و بی بهره، و بیشتر به رشته های مدیریت و اقتصاد پرداخته تا خود را برای تصدی پستهای کلیدی در عربستان آماده نمایند، آنها در مراکز اطلاعات و جاسوسی اروپا و امریکا تربیت یافته و تعالیم این مراکز مخوف را در لیست مهارتهای خود قرار داده و در آموزشگاههای مهم به آن می پرداختند، که امروز در آن گرفتار گردیده و در رقابت سخت حکومتی به آن درگیر و مبتلا می باشند.

آنها توانسته به تمام فنون جاسوسی آگاهی کامل پیدا نموده و تمامی حرکتهای انتحاری و جاسوسی و بمب گذاری در سراسر دنیا را نظارت دقیق و کامل داشته و از حمایت مالی بر خوردار گردانند.

ایجاد خبرگزاریهای فراوان در عربستان و حتی خارج از مرزهای آن

توانسته است موج عظیمی از ذهنیت غلط از تعالیم دینی را در میان توده‌ها مردمی در کشورهای مختلف منتشر نماید .

در سال ۱۹۶۷م رادیو و تلویزیون عربستان راه اندازی و به زبان‌های عربی و انگلیسی و فارسی و فرانسوی و ترکی و اردو در بیرون از مرزهای عربستان، در تبلیغ آیین وهابیت و دفاع از کشور عربستان، به نام «المملكة العربية السعودية» آغاز به کار نمود، و در سال ۱۹۷۰م مرکز خبری «وكالة الأنباء السعودية» تأسیس و با عنوان لاتین S.P.A و خبر گذاری اسلامی I.P.A با خبر گزاریهای خارجی رویتر و اسوشیتدپرس هماهنگ و همراه گردید.

سیاست عمده دولت سعودی بر این متمرکز گردید که بافت فرهنگی این کشور را برخلاف آنچه که مرسوم دیگر کشورهای اسلامی بود عوض نماید. از این رو اقدام به تأسیس مراکزی نمود که بتواند قدرت و نفوذ علماء و دانشمندان مذهبی را کاملاً در اختیار داشته و برای آتیه خود امنیت فراهم نماید.

برای اجرایی شدن این تفکر کارهای مهم و اساسی صورت گرفت، که از جمله آن حذف رقبای مذهبی و تبلیغ آنها در این کشور بود، مذاهب چهار گانه‌ای که تا قبل از آن آزادانه در مدارس خود دارای کرسی تدریس بودند، ممنوع و برچیده گردید، و تنها آیین فکری و اعتقادی وهابیت و فقه حنبلی بود که جواز تبلیغ و تدریس پیدا نمود.

در راستای ممنوعیت تبلیغ و تدریس مذاهب غیر وهابی حنبلی بود که برای بسیاری از علمای مذاهب دیگر مشکلاتی رخ داد، آنها را خانه نشین نموده و معترضین را به اشد مجازات و یا به قتل رسانیدند.

در عربستان سعودی از زمان عبدالعزیز در سال ۱۳۵۳هـ برنامه‌ای اجرا گردید که مراکز حوزوی و علماء بشکل سابق و رایج در کشورهای اسلامی مثل ایران و مصر و دارالعلوم در شبه قاره عمل نمایند، طبق این برنامه می‌بایست حوزه‌ها

به شکل دانشگاهی تبدیل گردیده و در کار خود آزاد عمل نمایند. در زمان پادشاهی ملک عبدالله و طرح اعزام دانشجو به خارج از کشور، بیش از نیم میلیون دانشجو به ۲۸ کشور جهان فرستاده شدند، التزام عملی این دانشجویان بر این بود که اگر علیه وهابیت تبلیغ نمایند بورسیه آنان لغو و از مزایای اعزام محروم گردند، طبق آمارهای رسمی بین المللی، عربستان پس از چین و هند سومین کشور در اعزام دانشجو به خارج از کشور می باشد. مراکز مهمی که بنا شد این طرح در آنها به اجرا در آید عبارت بودند از:

۱. جامعة أم القرى

در سال ۱۳۶۹هـ در شهر مکه مرکز علمی بزرگی به نام «جامعة أم القرى» در منطقه ای که در قدیم به آن «حوض البقر»^(۱) می گفتند تأسیس گردید، این مرکز ابتدا به عنوان دانشکده شریعت آغاز به کار نمود، در سال ۱۴۰۱هـ با موافقت مجلس الوزراء به دانشگاه أم القرى تغییر نام پیدا نمود، و در جده و طائف نیز شعبه های از آن تأسیس گردید، اهداف این مرکز ابتدا به عنوان «معهد التعليم اللغة العربية» و سپس در آن دانشکده های تخصصی «کلیة الشریعة» و «مرکز البحوث النفسية و التربوية» و «مرکز أبحاث الحج» و «مرکز العالمي للتعليم

۱. حوض البقر منطقه ای واقع در عزیزیه کنونی بود، که چوپانها گله های گاو و شتر خود را برای آب دادن و استراحت به آنجا می بردند، که با توسعه شهر مکه الان تا منی هم مسکونی گردیده. برای این منطقه لطیفه ای چنین نقل می کنند، می گویند: طنطاوی صاحب تفسیر که به مکه رفته بود، سعودیها او را برای بازدید از جامعه ام القرى بردند، پس از بازدید از مراکز متعدد از او نظرش را جویا شدند، طنطاوی هم که از وهابیت بسیار ناراضی و عصبانی بود، بیان داشت: «کما کان، یعنی، همان حوض البقر است.

الاسلامی» و «مركز البحوث العلمی» و «إحياء التراث العربی» شروع بکار نمودند. در جامع أم القرى کتابها و مجلات فراوانی چاپ و نشر پیدا نموده و به تمامی مراکز علمی تحت اشراف عربستان فرستاده می شود.

۲. جامعة الإسلامية

این مرکز در شهر مدینه و در سال ۱۳۸۰هـ به منظور خدمات به مراکز علمی جهان اسلام تأسیس گردید، این مرکز موظف گردید تا مبلغان ماهر و چیره دست را تربیت نماید، شناسایی علماء برای خطابه و کرسی تدریس و چاپ و نشر کتابهای خاص در این مرکز مورد ارزیابی قرار می گیرند. دانشگاه اسلامی مدینه مراکز متعددی را به عنوان زیر مجموعه خود اداره می نماید که بعضی از آنها عبارتند از:

۱. هيئة الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر؛
۲. الجماعة الخيرية لتحفيظ القرآن الكريم؛
۳. مجمع الملك فهد لطباعة المصحف الشريف؛
۴. الندوة العالمية للشباب الإسلامي؛
۵. المجلس الاعلى للشئون الإسلامية.

۳. جامعة الامام محمد بن سعود الاسلامية

این مرکز در سال ۱۳۹۴هـ تأسیس گردید، مأموریت این مرکز گسترش تبلیغات و هایت و تخصصهای لازم بود، دانشکده های «كلية أصول الدين» و «كلية العلوم الاجتماعية» و «المعهد العالي للقضاء» و «مركز البحوث» وابسته به جامعه محمد بن سعود می باشند.

۴. جامعة الملك سعود

این مرکز از سال ۱۳۹۸هـ به منظور تأمین بعضی تخصصها مثل مدیریت اداری و علوم انسانی و زمین شناسی به زبان های عربی و انگلیسی فعالیت دارد.

۵. جامعة الملك عبدالعزيز

این مرکز در سال ۱۴۰۵هـ به منظور مباحث گسترده و کلان اقتصاد اسلامی مباحث مربوط مدیریت تأسیس گردید، این مرکز به عنوان یکی از مراکز فعال با سازمان کنفرانس اسلامی، فعالیت گسترده دارد.

۶. رابطة العالم الإسلامي

این مرکز در سال ۱۳۸۱هـ توسط ملک سعود در شهر مکه تأسیس گردید، و متجاوز از نیم قرن است که دارای فعالیت مذهبی و سیاسی می باشد.

این مرکز در بین مراکز عربستانی از پر قدرت ترین مراکز تبلیغاتی سعودی می باشد، در این مرکز وظیفه آموزش های اسلامی و چاپ و نشر قرآن و کمک رسانی مالی به تمامی کشورهای اسلامی را بر عهده دارد، این مرکز مؤسسه ها و شعب متعدد خیریه در سراسر جهان اسلام را اداره می نماید، که از جمله آنها:

۱. مجمع الفقه الإسلامي؛ ۲. شورای عالی جهانی مساجد؛ ۳. کنفرانس

تربیت اسلامی. ۴. جمعیت اسلامی جوانان.

و مراکز مختلف بیمارستانی و درمانگاه و بناهای متعدد برای تبلیغ و ترویج

اسلام بر عهده و زیر نظر این مرکز می باشد.

۷. رئاسة ادارات و البحوث العلمية و الافتاء و الدعوة و الارشاد

این مرکز قسمت عمده امور تبلیغی وهابیت را بر عهده داشته و بر امور آنها

نظارت و رسیدگی می نماید، در سال ۱۳۹۱هـ طی دستوری از ملک خالد بن

عبدالعزيز به شيخ ابراهيم بن محمد آل شيخ، مجموعه «هينه كبار العلماء» تشكيل و موظف گرديد كه بدون توجه به فقه مذاهب اسلامي حنفي و مالكي و شافعي و حنبلي فتاوي لازم و ضروري براي احكام شرعي صادر نمايند، و مردم هم ملزم به تبعيت از آن گردند.

فعاليتهاي گسترده اين نهادهاي تاسيسي، هزاران مسجد و صدها مركز علمي ديگر را در سراسر عربستان و خارج عربستان به وجود آورد، اگر چه اين آمارها مربوط به ۱۰ سال پيش است، ولي از جهتي قابل دقت و توجه مي باشد. اين مركز توانسته ۱۲۵۹ مسجد و ۱۰۶۹ مدرسه و ۲۰۰ مؤسسه اسلامي و ۱۳۴ دانشگاه و ۴۱ درمانگاه و ۷۶ بیمارستان و دانشكده‌اي بزرگ براي جهان عرب در پاریس تاسيس نمايد.

۸. مسجد و كتابخانه بن باز

يکي ديگر از مراکز تبليغي و هابيت مسجد و كتابخانه بن باز در مکه و دانشگاه بن باز در طهران مي باشد، اين مراکز نيز به واسطه ي خدمات گسترده و چشم گير بن باز به و هابيت از مراکز مهم شناخته مي گردد، قبلاً به گوشه اي از احوالات او اشاره گرديد.

بن باز شاگرداني مثل الباني و مقبل الوادعي را تربيت نمود، او در سال ۱۳۴۶هـ در اثر بيماري دو چشم خود را از دست داده و نابينا گرديد، ولي در عين نابينايي لحظه‌اي از ترويج فکر و هابيت ساکت و غافل نشست، نظريه‌هاي خاص بن باز در تجسيم و رؤيت بسيار گوياتر از تجسيم امثال ابن تيميه و داغ تر از او مي باشد.

او همچنين بعضي فتواهاي عجيب مثل سکون ارض و حرکت خورشيد و ماه به دور زمين را در کتابي مستقل به چاپ رسانده و موجب تمسخر

دانشمندان کیهانی گردید.

او هم چنان که گذشت با تحریف بسیاری از مطالب ابن حجر در فتح الباری، نسخه‌ای از این کتاب را تصحیح و تحقیق نمود و در بین وهابیه منتشر نمود؛ کار دیگر بن باز، که در راستای فکر وهابی صورت پذیرفت تصحیح و تعلیق بر کتاب شرح عقیده طحاویه بود که با این عمل نیز بسیاری از اعتقاد مسلمانان را تخریب و تنقیص نمود.

کتابخانه‌های عربستان

در عربستان به واسطه قدمت و سابقه دینی کتابخانه‌های غنی و متعدد وجود دارد، که از جمله آنها این کتابخانه‌ها می‌باشد:

۱. کتابخانه های مکه

کتابخانه های متعدد در شهر مکه وجود دارد مهمترین آنها «مکتبه حرم المکی» و «مکتبه المکه المکرمة» می باشند.

شهر مکه بخاطر واقع شدن در بین کوهها همیشه در معرض سیلهای ویرانگر بوده است، از اینرو بارها سیل کتابخانه‌ی حرم مکی را تهدید نموده و در بعض موارد خسارتهای فراوانی بر آن وارد نموده است، نوشته اند که در قرن پنجم سال ۴۱۷ هجری سیل کتابخانه مسجد الحرام را در بر گرفته و بسیاری از نسخ آن نابود گردیده، تا قبل از قرن چهاردهم کتابخانه مسجد الحرام از داشتن قفسه و صندوق و کمد نگهداری کتاب محروم بود، کتابهای اهدائی بر روی زمین پوسیدگی پیدا نموده و موربانه آنها را نابود می نمود و همچنین توسط سیل از بین می رفت .

این عوامل باعث شد که سلطان عبد المجید عثمانی در سال ۱۲۶۲ به باز سازی کتابخانه حرم و چاه زمزم که در اثر سیل پدید آمده بود پرداخت و بهمین

منظور کتابهای فراوانی را از استانبول به مکه آورد و کتابخانه ای را به اسم خود (مجیدیه) تأسیس نمود.

در سال ۱۳۴۶ والی حجاز رشدی شیروانی کتابخانه ای در مکه بنا نهاد و به حرم مکی ملحق گردانید و کتابخانه ی دیگری نیز از شیخ عبد الستار یکی از مدرسان مسجد الحرام که بیش از ۱۸۲۰ نسخه ی خطی داشت وقف طلاب و محققین نمود که تحت نظارت مدیریت حرم در خارج از مسجد الحرام نگهداری شود.

در دوران تخریب وهابیه اعتراضات مسلمانان و رؤسای کشورهای اسلامی مؤثر واقع نگردید آثار بجای مانده از مولد النبی ویت خدیجه و محل ولادت فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله پس از تخریب وهابیه، توسط عثمانیه در محل مولد النبی، واقع در نزدیکی شعب ابوطالب بعنوان کتابخانه تأسیس که امروز بنام «مکتبه مکه مکرمه» باقی مانده، و مورد توجه زائران خانه خدا بوده و برای تبرک آنجا رفته و به خواندن نماز می پردازند که با مخالفت وهابیه مواجه می گردند، که این روزها هم به بهانه توسعه حرم زمزمه تخریب آن بر سر زبانها می باشد.

۲. کتابخانه روضه‌ی نبوی در مدینه

شاید از قدیمی‌ترین کتابخانه‌های جهان اسلام کتابخانه روضه نبوی در مدینه باشد، این کتابخانه به لحاظ قدمت زمانی، یکی از نفیس‌ترین کتابخانه‌های دنیای اسلام می‌باشد که از نسخه‌های خطی نفیس بر خوردار می‌باشد، کتابهای حدیثی کهن در این کتابخانه به وفور یافت می‌گردد، فؤاد سزکین فهرست نگار معروف نگاهی به نسخه‌های این کتابخانه نموده و بعضی نسخ را به خوبی مورد شناسایی قرار داده و اذعان دارد که بعض از نسخ این کتابخانه منحصر بفرد می‌باشد. او با این کار توانست زیاده و نقیصه بعضی نسخ بخاری را در این کتابخانه به خوبی ارزیابی نماید، که کار او مورد بی مهری و اعتراض بعضی وهابیه‌ها قرار گرفت.^(۱)

۳. کتابخانه دانشگاه ملک سعود

این کتابخانه در شهر ریاض پایتخت عربستان تأسیس گردید و کتابهای خطی و چاپی فراوانی در این کتابخانه موجود می‌باشد، تعداد کتابهای این کتابخانه را بیشتر از دوازده میلیون نسخه می‌دانند، این کتابخانه حدود ۳۰۰۰ نشریه ادواری و حدود ۹۰۰۰ نشریه دولتی در خود جای دارد.

۴. کتابخانه عمومی ملک عبد العزیز

این کتابخانه نیز دارای کتابهای فراوان چاپی و مخطوطات نفیس و کمیاب می‌باشد.

۱. استدراکات علی تاریخ التراث العربی فؤاد سزکین، تألیف د. نجم عبدالرحمن خلف ط دارالبشائر: ۱۸.

۵. کتابخانه دانشگاه مدینه

این کتابخانه هم از معدود کتابخانه‌های عربستان است که مجموعه‌ای از نسخ کتب چاپی و خطی نفیس در آن نگهداری می‌شود، مجموعه‌های تصویری و میکروفیلم در این کتابخانه وجود دارد، هزاران پایان نامه در سطوح مختلف کارشناسی و دکترا در این کتابخانه نگهداری می‌گردد.

مطبوعات در عربستان

یکی از مهمترین وسایل تبلیغی مذاهب و گروههای تبلیغی، جراید و روزنامه‌ها می‌باشند. در عربستان به خاطر ممنوعیت شدید به غیر از تبلیغ مسلک وهابیت، تمامی مطبوعات و جرائد تحت کنترل شدید و در خدمت وهابیت می‌باشند.

مهمترین روزنامه‌های عربستان عبارتند از: «الجزیره» و «الرياض» و «المدينة المنورة» و «عكاظ» و «اليوم» و «البلاد» و «الشرق الأوسط» و «الحیات» و «المجلة» و «المستقبل» و «الندوة» و «الدعوة المجتمع» و «المسلمون» و «أخبار العالم الاسلامي» و «اليمامة» و...».

انتشارات عربستان

بدون تردید امروز یکی از مراکز مهم چاپ و نشر به خصوص در زمینه حمله و هجوم به تفکرات غیر وهابی مخصوصاً شیعه در عربستان می‌باشد، در این سه دهه اخیر تیراژ کتابهای منتشر شده وهابیت علیه مذاهب اسلامی خصوصاً شیعه غیر قابل تصور و شمارش می‌باشد، طبعی است که احساس خطر نمودن از گسترش فکر مذهب اهل بیت علیهم السلام بسیاری از مخالفین را به تکاپو واداشته تا برای آتیه خود دست و پایی بزنند و چاره‌ای بیندیشند، که از جمله این دست و پا زدنهای عاجزانه تکثیر مکتوبات و انتشار کتابهای بسیار سبک و فاقد ارزش علمی بزبان‌های گوناگون دنیا می‌باشد، بسیار

خنده دار است، که پشت جلد کتاب توحید محمد بن عبدالوهاب نوشته‌اند که این کتاب به هفتاد زبان ترجمه گردیده است!!

حال اگر کسی این کتاب را ندیده باشد، خیال می‌کند که لابد این کتاب از اهمیت علمی بالایی برخوردار می‌باشد، ولی وقتی کتاب را می‌بیند تأسف می‌خورد که حیف از آن بودجه و پولی که صرف چاپ و نشر این کتاب گردیده!

راستی چقدر باید انسان از آن فطرت پاک خود دور گردیده باشد، که محبت و عشق به رسول خوبی‌ها و اهل بیت آن حضرت را که درس خداپرستی و توحید را تنها باید از آنها آموخت، شرک تلقی نموده و مسلمانان را به جرم این عشق و این محبت مشرک قلمداد نمایند!

در عربستان انتشارات فراوانی وجود دارد که همگی آنها به نوعی ملتزم به نشر تفکرات وهابیت می‌باشند، که از جمله آنان:

دار ابن الجوزي در دمام، مؤسسة أسامة در ریاض، مكتبة الأوس در مدینه، مكتبة الباز در مکه، دار الشروق للنشر و التوزيع در جدّه، و مكتبة الجرير در مکه و مدینه می‌باشند.^(۱)

طبیعی است که عربستان با در اختیار داشتن ۷۰ درصد ذخائر و درآمد نفتی و همچنین به عنوان ششمین کشور صادر کننده گاز، باید این چنین سراسیمه در بازار رقابت دینی و مذهبی ظاهر گردد و پول خرج نماید و اگر باز نتوانست از راه تکفیر و انتحار تهدیدی برای دیگران باشد.

۱. برای اطلاع بیشتر به تاریخ الجزيرة العربية و النشر في الجامعات السعودية مراجعه شود.

سلفیها در عملکرد و فتوا

صدور فتوا و حکم در میان سلفیها یکی از مهمترین و مؤثرترین شیوه‌های اجرایی در روند تبلیغات آنها می‌باشد، که البته در بسیاری از این موارد صدور همین فتواها یکی از وجوه رسوایی آنها گردیده است.

آلوسی می‌گوید: شیعه‌ها کافرند، به دلیل اینکه مالک بن انس آنها را کافر می‌داند، آنان کسانی می‌باشند که از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله پیروی می‌کنند، ولی اهل بیت از آنان بیزاری می‌جویند.^(۱)

بسیاری از باورهای وهابیت مبتنی بر مسموعات و امور غیر واقعی، مثل اعتقاد به این کلمات می‌باشد:

۱. مقبره علی بن ابی طالب در نجف و مقبره حسین بن علی در کربلا نمی‌باشد.^(۲)

۲. شیعه قبله ندارد.

۳. شیعه عده زن را قبول ندارد.

۴. شیعه همانند یهود، به تحریف قرآن معتقد است.

۵. شیعه مثل یهود به جای «سلام علیکم» می‌گوید: «سام علیکم».

۶. شیعه مثل یهود مسح بر کفش را قبول ندارد.

۷. شیعه مثل یهود مالکیت شخصی را قبول ندارد.

۸. شیعه همانند یهود بغض جبرئیل را در دل می‌پروراند، که وحی را اشتباهاً

بر محمد نازل نموده است!

۱. نظرة السريعة في عقائد الشيعة، حمدي البتاء: ۱۱۹.

۲. و جاء دور المجوس، عبدالله محمد الغريب: ۳۹۲.

۹. یهود و نصاری در دو خصلت بر رافضه مقدم می‌باشند: اول: اگر از یهود پرسیده شود، که فضیلت چه کسی در دین شما بیشتر است؟ در جواب می‌گویند: اصحاب موسی.

اگر از نصاری پرسیده شود که در ملت شما چه کسی با فضیلت‌تر می‌باشد؟ در جواب می‌گویند: حواریون عیسی.

ولی اگر از رافضه پرسى، می‌گویند: بدترین خلق اصحاب رسول خدا می‌باشند، اگر به آنها بگویی برای صحابه استغفار نما، به جای استغفار آنها را سب می‌نماید.^(۱)

پاسخ

درستی و صحت این اتهامات زمانی ثابت می‌گردد که متهم به آن در جایی اقرار نموده و یا در کتابی به ثبت رسیده و مکتوب شده باشد، و در غیر این صورت مدعی می‌بایست برای صحت ادعای خود دلیل اقامه نماید، امروزه برای آگاهی و فهم فرهنگها و آیین فرق و مذاهب مشکل خاصی وجود ندارد، منابع اطلاع رسانی به قدری فراوان گردیده که به راحتی می‌توان تمامی جزئیات آمار اعتقادی فرق و مذاهب را در حد لازم به دست آورد، اگر از امثال ابن تیمیه و همراهان او سؤال شود که در کجا شیعه همراهی با یهود را در اعمال و رفتار خود ذکر نموده و یا اعتراف دارد، یقیناً در جواب کلام معقول و سخن به جایی نخواهد داشت.

تصور چنین است که قصه کاملاً بر عکس بوده باشد، ابن تیمیه و همراهان او برای دفع دخل مقدر و فرار از این اتهام به خود، چنین روشی را در کار

۱. منهاج السنة ۱: ۲۴؛ نظرة السريعة في عقائد الشيعة ۱۲۸ - ۱۲۹.

انتخاب نموده و به آن دامن زده اند!

مدارک و شواهد قابل اطمینان وجود دارد که اساس فکر اهل حدیث و مجموعه‌های تدوین یافته در حدیث را غباری از مجعولات نامبارک اسرائیلی در برگرفته و سایه‌ای از خواری و حقارت در حدیث را فراهم نموده است!

شاید تعجب نمایید، که در جای جای کتب اخبار خصوصاً در مسائل اعتقادی و اصولی مثل توحید و نبوت و معاد ردّ پای اسرائیلیات بچشم می‌خورد!

کاش فرصتی می‌بود تا بیان شود، که کتابی مثل «صحیح بخاری»^(۱) که تنها امید و تکیه گاه خبری سلفیها در تقدّس و تکریم می‌باشد، چه مقدار و چه میزانی از این اسرائیلیات را در خود جای داده و بدان به عنوان یک اعتقاد راسخ اعتراف می‌نماید!

اولاً او به عنوان مقدمه، راه جواز اخذ خبر از یهود را باز نموده و می‌گوید: از بنی اسرائیل نقل خبر نمایید و هیچگونه اشکال و ایرادی ندارد!

«بَلِّغُوا عَنِّي وَلَوْ آيَةً، وَ حَدِّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا حَرَجَ».^(۲)

از قول من به مردم برسانید ولو یک آیه از قرآن و از بنی اسرائیل حدیث نقل نمائید و هیچ حرج و مشکلی بر شما نیست.

بخاری اگر چه در باب عدم تصدیق و تکذیب یهود روایات دیگر را در ابواب مختلف نقل می‌کند، اما از باب اینکه او به عدم تحریف تورات و انجیل

۱. ما در کتاب الامام البخاری و صحیحہ الجامع به قسمتی از روایات بخاری در باب نفوذ یهود در افکار و اعتقادات اهل حدیث در باب توحید و نبوت اشاره داشته و رؤوس مطالب را آنجا نقل نموده‌ایم، اگر کسی بخواهد می‌تواند به آنجا مراجعه نماید.

۲. صحیح البخاری، کتاب أحادیث الأنبياء باب ما ذکر عن بنی اسرائیل رقم ۳۴۶۱.

اعتقاد دارد، و معتقد است که الفاظ این کتابها تغییر نیافته،^(۱) و می‌توان از آنها هم چنان استفاده نمود، حکم جواز حدیث از یهود را صادر می‌نماید!

نکته قابل توجه این است که این اعتقاد را به بعضی از صحابه هم نسبت داده که آنها نیز از این فکر استقبال می‌نمودند.

خوب است خواننده بداند که تمامی انحرافات در اعتقاد اهل حدیث در باب تجسیم و یا عدم تفضیل و برتری پیامبر اسلام بر بعضی پیامبران بنی اسرائیل مثل حضرت موسی و حضرت یونس و دیگر مطالب انحرافی در اعتقاد از اینجا سرچشمه می‌گیرد که به نمونه‌هایی از آنها اشاره می‌نمائیم.

حرکت یهود

پیامبر اسلام از همان روزهای آغاز دعوت اسلام خطر یهود را در آیات قرآن برای مسلمانان بیان و هشدار می‌فرمود: ولی بعضی از صحابه این را نپذیرفته بودند و بدین طریق اسباب غضب و ناراحتی حضرت را فراهم می‌آوردند، چنانکه در این روایت می‌خوانیم؛ عبد الرزاق در کتاب «المصنّف» روایت می‌کند:

«إِنَّ حَفْصَةَ زَوْجَ النَّبِيِّ جَاءَتْ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ بِكِتَابٍ مِنْ قِصَصِ يُوسُفَ فِي كَتَفٍ فَجَعَلَتْ تَقْرُؤُهُ عَلَيْهِ وَالنَّبِيُّ يَتَلَوُّ وَجْهَهُ؛ فَقَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ أَتَاكُمْ يُوسُفُ وَ أَنَا بَيْنَكُمْ فَاتَّبَعْتُمُوهُ وَ تَرَكْتُمُونِي لَضَلَلْتُمْ»^(۲).

۱. همان، کتاب التوحید باب قول الله تعالى: بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ «معنی: یُخَرَّفُونَ».

برای شرح این باب به فتح الباری مراجعه شود.

۲. المصنّف عبد الرزاق ۶: ۱۱۳.

وَعَنْ عَامِرٍ، عَنْ جَابِرٍ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَتَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِنُسْخَةٍ مِنَ التَّوْرَةِ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، هَذِهِ نُسْخَةٌ مِنَ التَّوْرَةِ، فَسَكَتَ، فَجَعَلَ يقرأ، وَوَجْهَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَتَغَيَّرُ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: ثَكَلْتُكَ الثَّوَاكُلُ، مَا تَرَى مَا بَوَّجَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَنَظَرَ عُمَرُ إِلَى وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَقَالَ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ غَضَبِ اللَّهِ، وَ مِنْ غَضَبِ رَسُولِهِ، رَضِينَا بِاللَّهِ رَبًّا، وَ بِالْإِسْلَامِ دِينًا، وَ بِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: وَ الَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ، لَوْ بَدَأَ لَكُمْ مُوسَى فَاتَّبَعْتُمُوهُ وَ تَرَكْتُمُونِي، لَضَلَلْتُمْ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ، وَ لَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا وَ أَذْرَكَ نُبُوَّتِي لَا تَبْعَنِي».

أخرجه أحمد ۳: ۳۳۸ قال: حدثنا يونس و غيره، قال: حدثنا حماد (يعني ابن زيد). و في ۳۸۷، قال: حدثنا سريج بن النعمان، قال: حدثنا هشيم. و «الدارمي» ۴۴۱، قال: أخبرنا محمد بن العلاء، قال: حدثنا ابن نمير.

ثلاثتهم (حماد، وهشيم، وابن نمير) عن مجالد عن عامر الشعبي، فذكره.^(۱)
حفصه نزد رسول خدا صلى الله عليه وآله آمد، کتابی در دست داشت که در آن قصه های حضرت یوسف نوشته شده بود، شروع به خواندن نمود، رنگ صورت رسول خدا تغییر نمود، آنگاه فرمود: بخدا قسم اگر الآن یوسف بیاید و منهم بین شما باشم از او تبعیت نموده و مرا رها می کردید، و آنگاه گمراه می شدید.

و مانند همین روایت می باشد :

روزی عمر بن خطاب هم نزد رسول خدا آمد، و در دست او نسخه ای از تورات بود، به حضرت گفت: یا رسول الله این نسخه ای از تورات است، حضرت پاسخی نداد، او به خواندن تورات مشغول گردید، با خواندن او چهره رسول خدا تغییر می نمود، ابوبکر به او گفت: گریه کننده ها برایت گریه نمایند، مگر غضب رسول خدا را نمی بینی، عمر نگاهی کرد و گفت: پناه می برم به خدا از غضب خدا و از غضب رسول خدا، حضرت فرمود: قسم به خدائی که جان من در دست اوست اگر موسی در بین شما ظاهر می شد از او تبعیت نموده و مرا رها می کردید، و آنگاه گمراه می شدید، همانا اگر موسی زنده بود و نبوت مرا درک می کرد از من تبعیت می نمود.

از آن زمانهای که ممنوعیت تدوین حدیث اعلان گردید، افرادی مثل کعب الأحبار یهودی و تمیم داری نصرانی جواز سخن گفتن در مجالس و محافل مسلمانان را پیدا نمودند، براحتی توانستند فرهنگ خود را تبلیغ نمایند!!

«تمیم الداری» «الذي استأذن عمر أن يقصّ فأذن له»،^(۱) و «تمیم الداری» کان راهباً نصرانیا فی عهد النبی و أوّل من قصّ فی مسجد رسول صلی الله علیه و آله.

تمیم داری یک راهب نصرانی بود که حسب ظاهر اسلام آورد و از عمر اجازه خواست تا منبر رفته و برای مسلمانان قصه بگوید، عمر نیز پذیرفته و او برای مردم بعنوان اولین نفر در مسجد رسول خدا قصه و داستان میگفت.

ظهور احبار و اساقفه و انس و علاقه بعضی از صحابه و خلفاء به آنها کار را به جایی رسانید که خلیفه دوم به قرائت تورات «آناء اللیل و اطراف نهار»

۱. کثر العمال ۱۰: ۲۸۰.

سفارش می نمود!

ابن اثیر جزری در کتاب «جامع الأصول» از «زید بن أسلم» این چنین روایت می کند:
«جاء كعب الأحبار إلى عمر فوقف بين يديه، فاستخرج من تحت يده مُصحفاً قد تشرمت حواشيه، فقال:

يا أمير المؤمنين، في هذا «التوراة» أفأقرأوها؟ فسكت طويلاً، فأعاد كعب مرتين أو ثلاثاً، قال له عمر: إن كنت تعلم أنها التوراة التي أنزلت على موسى يوم طور سينا فاقراها آناء الليل و النهار و إلّا فلا. فراجع كعب، فلم يزد على ذلك.^(۱)

کعب الأحبار نزد عمر آمد ودر دست او کتابی بود که در اثر پوسیدگی حاشیه های آن ریخته می گردید، به عمر گفت: این نسخه ای از تورات است، آیا اجازه می دهی آنرا بخوانم؟ عمر بعد از سکوتی طولانی و سؤال مجدد او گفت: اگر می دانی که این همان توراتی است که بر موسی در کوه طور نازل شده آنرا شب و روز بخوان و اگر نمی دانی نه! و کعب آنرا بر گردانید و بر آن چیزی نیفزود.

نبوت

یکی از اصول اعتقادی مسلمانان اعتقاد به نبوت انبیاء الهی و اعتقاد به خاتمیت و افضلیت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر همه انبیاء می باشد، و این مسئله مورد اجماع بوده و در بین مسلمانان اختلافی در آن وجود ندارد. با حفظ این اعتقاد در میان مسلمانان، با کمال تأسف گروهی از اهل حدیث مثل بخاری و همراهان آنها بر خلاف این اعتقاد روایاتی را نقل نموده که با اعتقاد مسلمانان مخالف می باشد، که از جمله آنها این روایات می باشد:

۱. جامع الأصول ۱۲: ۳۷۲، رقم ۹۴۶۹، ط دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية.

۱. حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ الْمُنْذِرِ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ قُلَيْحٍ، حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ هِلَالِ بْنِ عَلِيٍّ مِنْ بَنِي عَامِرٍ ابْنِ لُؤْيٍ، عَنْ عَطَا بْنِ يَسَارٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: «مَنْ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْ يُونُسَ بْنِ مَتَّى فَقَدْ كَذَبَ».^(۱)

هرکس بگوید: من از یونس بالاتر هستم دروغ گفته است.

۲. حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ بُكَيْرٍ، عَنْ اللَّيْثِ، عَنْ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ أَبِي سَلَمَةَ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْفَضْلِ، عَنِ الْأَعْرَجِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ: بَيْنَمَا يَهُودِيٌّ يَعْزِضُ سَلْعَتَهُ أُعْطِيَ بِهَا شَيْئاً كَرِهَهُ، فَقَالَ: لَا وَالَّذِي اصْطَفَى مُوسَى عَلَى الْبَشَرِ. فَسَمِعَهُ رَجُلٌ مِنَ الْأَنْصَارِ فَقَامَ فَلَطَمَ وَجْهَهُ، وَ قَالَ: تَقُولُ وَالَّذِي اصْطَفَى مُوسَى عَلَى الْبَشَرِ وَالنَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَيْنَ أَظْهَرِنَا!

فَذَهَبَ إِلَيْهِ فَقَالَ: يَا أَبَا الْقَاسِمِ! إِنَّ لِي ذِمَّةً وَ عَهْداً فَمَا بَالُ فُلَانٍ لَطَمَ وَجْهِي؟! فَقَالَ: «لَمْ لَطَمْتَ وَجْهَهُ؟» فَذَكَرَهُ، فَغَضِبَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَتَّى رَوَى فِي وَجْهِهِ ثُمَّ قَالَ: «لَا تُفَضِّلُوا بَيْنَ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ؛ فَإِنَّهُ يَنْفَخُ فِي الصُّورِ فَيَصْعَقُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ يَنْفَخُ فِيهِ الْأُخْرَى فَأَكُونُ أَوَّلَ مَنْ بُعِثَ، فَإِذَا مُوسَى أَخَذَ بِالْعَرْشِ فَلَا أُدْرِي أَحْوَسِبَ بِصَعْقَتِهِ يَوْمَ الطُّورِ؟ أَمْ بُعِثَ قَبْلِي؟! وَ لَا أَقُولُ إِنَّ أَحَدًا أَفْضَلُ مِنْ يُونُسَ بْنِ مَتَّى»!!^(۲)

۱. صحیح البخاری، ۶: ۳۱، کتاب التفسیر، سورة الصافات، و ۴: ۱۲۵ کتاب الأنبياء، باب قول الله:

(وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا ۴: ۱۳۲، باب: إِنَّ يُونُسَ لِمِنَ الْمُرْسَلِينَ.

۲. همان، ۴: ۱۳۳، کتاب الأنبياء، و ۳: ۸۸ - ۸۹ کتاب الخصومات، مکرراً و ۷: ۱۹۳، کتاب الرقاق،

باب: نفخ الصور، ط باموق استانبول.

ابو هریره می گوید: مردی یهودی که کالای خود را می فروخت، قسم یاد میکرد و می گفت: به خدائی که موسی را برای نجات بشریت فرستاد، مردی از انصار که قسم او را شنید، از جا برخاست و سیلی به صورتش زد و گفت: این چنین قسم یاد می کنی و حال آنکه رسول خدا در بین ما می باشد؟

مرد یهودی نزد رسول خدا آمد، عرضه داشت یا ابا القاسم من اهل ذمه می باشم چرا اینچنین مورد بی حرمتی قرار گرفته و به من سیلی می زنند؟ حضرت رو به مرد انصاری نمود و فرمود: چرا او را زدی؟ بین انبیاء فرق مگذارید، روزی که نفخه‌ی صور دمیده می‌شود و آنچه در زمین و آسمان است بر انگیزته می شوند، من اولین کسی هستم که مبعوث می گردم، وقتی می بینم که موسی در کنار عرش می باشد، و من نمی دانم آیا موسی در وقت مناجات در کوه طور بر انگیزته و مبعوث گردیده یا قبل از من؟! و من نمی گویم کسی از یونس برتر می باشد.

۳. و فی روایة «کتاب الرقاق»... فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: «لَا تُخَيِّرُونِي عَلَى مُوسَى؛ فَإِنَّ النَّاسَ يَصْعَقُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ... الخ»^(۱)
 ۴. و روی فی اکثر من سبعة موارد، قوله «لا يَنْبَغِي لِعَبْدٍ أَنْ يَقُولَ: أَنَا خَيْرٌ مِنْ يُونُسَ ابْنِ مَتَّى».

در این روایات و نظایر آن که تنها در صحیح بخاری قریب چهارده روایت از آن را نقل نموده، تصریح شده است که پیامبر اسلام از موسی و یونس برتر نمی باشد!!

البته روشن است، اگر افرادی مثل عبدالله بن عمرو عاص که او را صاحب «صحیفه صادق» می نامند، تمامی کتابهای یهود و نصاری را که به جای سهم

۱. همان، ۷: ۱۹۳، کتاب الرقاق، باب: نفخ الصور.

غنیمت جنگی خود برداشت و از مجموعه آنها کتابی نوشت و آنرا به نام صحیفه صادق نامید و از همان کتاب حدیث نقل می کرد! که امروز باید در بین مسلمانان بعنوان حدیث رسول خدا نقل گردد! جای هیچ گونه تأملی باقی نخواهد ماند که منشأ اسرائیلیات از کجا می باشد!

و بسیاری بر این اعتقادند که عبدالله بن عمرو بن العاص در نقل روایت از ابو هریره بالاتر است، چنانکه در باره او گفته اند:

«ذاك الذي يصفونه على أنه أفضل من أبي هريرة في كتابة الحديث و اعترفت بذلك عائشة و نفس أبو هريرة و عروة بن الزبير.^(۱) و هو الذي قال فيه ابن حجر العسقلاني: أن عبدالله كان قد ظفر بحمل بعير من كتب أهل الكتاب، و كان ينظر فيها و يحدث منها؛ فتجنب الأخذ عنه كثير من أئمة التابعين.^(۲)»

و في ذلك قال الملا علي القاري في بيان الحديث «المرفوع»: ما يقول الصحابي الذي لم يأخذ عن الإسرائيليات، أي من كتب بني اسرائيل، أو من أفوائهم، و هو احتراز عن الصحابي الذي عرف بالنظر في الإسرائيليات كعبدالله بن سلام و كعبدالله بن عمرو بن العاص، فانه كان حصل له في وقعة اليرموك كتب كثيرة من كتب أهل الكتاب؛ كان يخبر بما فيها من الأمور المغيبة، حتى كان بعض أصحابه ربما قال: حدثنا عن النبي صلى الله عليه و آله و لا

۱. صحيح البخاري، كتاب العلم رقم ۱۱۳؛ فتح الباري ۱: ۲۱۷؛ تقييد العلم: ۳۹؛ سنن الدارمي ۱:

۱۲۵؛ سير أعلام النبلاء ۳: ۵۸.

۲. فتح الباري ۱: ۲۱۷.

تحدثنا من الصحيفة.^(۱)

و قال الأعظمي في دراسات في الحديث النبوي: و على كل حال فقد استوضح عبدالله بن عمرو أمر الكتابة و استمر على كتابته، حتى جمعها في صحيفة و كان يسميها «الصادقة» و كانت هذه الصحيفة أعز شيء عنده.^(۲)

عبد الله بن عمرو بن عاص کسی است که هم عائشه و هم عروۀ بن زبیر و هم خود ابوهیرره اعتراف دارند که از همه صحابه بیشتر حدیث دارد، و او کسی است که به تعبیر ابن حجر در یکی از جنگها که مسلمانان بر اهل کتاب پیروز شدند، یک بار شتر کتاب از کتابهای آنها را برای خود جمع نمود و آنها را مورد مطالعه قرار داده و از آنها حدیث نقل می کرد، و به همین خاطر بسیاری از تابعین بعدها از او دوری نموده و از او حدیث نقل نمی کردند! در این باره ملا علی قاری گفته است: حدیث «مرفوع» حدیثی است که صحابه آنرا از علماء بنی اسرائیل و یا از کتب اسرائیلیات اخذ ننموده باشند، و این نوعی احتراز و دوری نمودن از کسانی می باشد که به این کار شهرت داشتند، مثل عبد الله بن سلام و عبد الله بن عمرو بن عاص چونکه اینها بیشتر از بنی اسرائیل حدیث نقل می کردند، و عبد الله بن عمرو کسی است که در جنگ یرموک کتابهای فراوانی از بنی اسرائیل بدست آورد و از روی همان کتابها اخبار غیبی را برای مردم بیان می کرد، تا جائی که بعض دوستان او به او تذکر داده و می گفتند: تا از رسول خدا برای آنها حدیث بگویند نه از صحیفه ای که خود نوشته است .

۱. شرح نخبة الفكر للقاري: ۵۴۸ - ۵۴۹، فتح المغیث للسخاوي ۱: ۱۵۰.

۲. دراسات في الحديث النبوي ۱: ۱۲۲.

اعظمی می گوید:

عبد الله بن عمرو بن عاص از تمام کتابهایی که از اهل کتاب در اختیار داشت نسخه ای را جمع آوری نموده و نام آنرا «صحيفة صادقة» گذاشته بود، او این نسخه را حتی از جان خود نیز بیشتر دوست می داشت .

حال اگر مصدر اخذ حدیث که اساس کتاب اعتقاد می باشد از «صحیفه صادقه» عبدالله بن عمرو بن عاص بوده باشد، تکلیف مسلمانان چیست؟

با در نظر گرفتن این دو دیدگاه، خواننده می تواند قضاوت نماید، که کدامیک از مذاهب در فکر و اندیشه شباهت به یهود و نصاری داشته و بدان متهم می باشند؟

A decorative frame with a scalloped, multi-pointed border, resembling a stylized flower or a traditional Islamic geometric pattern. It is centered on the page and contains the title text.

فصل هشتم

عقاید و ھابیّت

مهم‌ترین مسائل مورد اختلاف

مسائل مورد اختلاف وهابیت با مذاهب اسلامی، هفده مسئله بیشتر نمی‌باشد که عبارتند از:

۱. حیات برزخی؛ ۲. توسل؛ ۳. تبرک؛ ۴. زیارت قبور؛ ۵. سفر برای زیارت؛ ۶. ثواب زیارت؛ ۷. اقامه مجلس عزاء؛ ۸. بنای بر قبور؛ ۹. استغاثه؛ ۱۰. سماع موتی؛ ۱۱. شفاعت؛ ۱۲. نذر؛ ۱۳. کتابت بر قبور؛ ۱۴. ساختن ضریح؛ ۱۵. جواز نبش قبر در مسجد؛ ۱۶. قسم خوردن؛ ۱۷. تکفیر غیر وهابی.

همان طوری که گفته شد، پس از حذف و ادغام برخی از این عناوین در بعضی دیگر، مرجع تمامی آنها به قبور اولیاء و صالحان و مخالفت با آنها می‌رسد. به زعم و گمان وهابی‌ها کسی که بمیرد روزگار او بسر رسیده و دیگر قابلیت خطاب را ندارند. آنها از دنیا منقطع شده و در قبور خود منتظرند تا قیامت فرا رسد؛ پس هر گونه خطاب و سخن گفتن با آنان لغو و بی‌معنا و کاری عبث می‌باشد!

به نظر می‌رسد ریشه تمامی این شبهات، به شبهه در حیات برزخی برمی‌گردد. وهابیت در حیات برزخی تردید و تشکیک می‌نمایند و معتقد است در حیات برزخی وضعیت مردگان به گونه‌ای نیست که بتوانند بشنوند یا پاسخ گو باشند. اگر کسی بخواهد با مرده سخن بگوید، یا از آنها حاجت بخواهد، کار لغوی را مرتکب گردیده است.

حیات برزخی چگونه حیاتی می‌باشد و اعتقاد مسلمانان درباره آن چیست. آیا در حیات برزخی مرده‌ها سخن دیگران را می‌شنوند و قادر هستند برای دیگران کاری بکنند؟ آیا مرده‌ها می‌توانند از اعمال خیر دیگران بهره‌ای ببرند؟ اینها و دهها سؤال دیگر که در این باره مطرح می‌گردد، باید مورد بررسی و دقت قرار گیرد.

حیات برزخی

برزخ، رباعی مجرد و بر وزن فعلل، در لغت به معنای فاصله و حاجز و حائل بین دو چیز است و در اصطلاح، به فاصله و زمان بین قبر و قیامت گفته می شود. قرآن کریم می فرماید:

«وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»^(۱)

پشت سر آنها برزخی است تا روز قیامت.

و «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ»^(۲)

بین آن دو دریا برزخ و فاصله ای است که مانع اختلاط آندو می گردد.

چنانکه در این مورد به آیات قرآن دقت شود دیده می شود که در آن به معنای لغوی برزخ بیشتر عنایت شده تا معنای اصطلاحی، مثل معنایی که برای اعراف گفته شده که فاصله و حائل بین بهشت و جهنم است، پس با این تعبیر چنین گفته می شود که برای انسان پس از مرگ عالمی وجود دارد که به آن عالم برزخ می گویند. در این عالم روح انسان در قبض خداوند قرار گرفته، و به زندگی جدیدی بعد از مرگ تا روز قیامت ادامه خواهد داد.

نظریات مختلف درباره حیات برزخی

یکی از مسائل مهم و مشکل در بعض مسائل اعتقادی، راه نداشتن علم و تجربه در موضوع آن می باشد، که معمولاً آنرا دور از عالم درک و فهم بشر معمولی قرار می دهد.

۱. مؤمنون: ۹۹ - ۱۰۰.

۲. الرحمن: ۲۰.

یکی از علل مشکل بودن فهم و درک مسائل مربوط به برزخ نیز همین عدم امکان علم و تجربه در موضوع آن می باشد که باعث آشفتگی در نظریات کلامی و فلسفی گردیده.

قبل از ورود به بحث و نقل دیدگاه‌ها، لازم است به قسمتی از مباحث مقدماتی از آیات و روایات در شرح فهم این موضوع بیان و سپس به نقل دیدگاه‌ها پرداخته شود.

طبیعی است که هر مذهب و فکری که از تنوع بیشتری در داشتن منابع فکری برخوردار باشد، در حل معضلات موفق می‌باشد و در مکتب علمی اهل بیت علیهم السلام که ابواب علوم الهی گسترده‌تر و از غنای بیشتری برخوردار می باشد به یقین حل معضلات علمی نیز بسیار سهل و آسان انجام گرفته و برای احدی در این موضوع تردیدی نبوده نیست.

با وجود این پشوانه‌ی مهم علمی، حل مسائل مهم دور از علم و تجربه نیز بهتر و مطمئن تر قابل درک و فهم می باشد.

بر خلاف مکاتب الحادی که از سرمایه فکری و منبع خاص قابل اطمینان محروم بوده و از پشوانه محکمی هم برخوردار نمی باشند.

از صدر اسلام و حتی قبل از آن سؤالات فراوانی درباره حقیقت روح، و حیات بعد از مرگ، مطرح و همه را به شکلی درگیر خود نموده و یکی از جنجالی‌ترین مباحث محافل علمی گردیده بود.

برای توضیح و تقریب به ذهن قرآن کریم زندگی پس از مرگ دو دسته از انسانها را به عنوان نمونه معرفی می نماید، که این دو پس از انتقال به دنیای پس از مرگ چگونه بوده و حکایت زندگی آنان چه می باشد!

با دقت و توجه در این دو نمونه از زندگی پس از مرگ می توان به اجمال فهمید که تصور و اعتقاد بشر عادی از برزخ چگونه باید بوده باشد.

گروه اول : کسانی هستند که در راه خدا کشته می شوند.

گروه دوم: منکرین قیامت و مخالفین دعوت انبیاء.

آیاتی که حقیقت زندگی این دو گروه را مشخصاً بیان می کند، در حقیقت توضیح و تفسیر چگونگی عالم برزخ می باشد، مراتب حیات برزخی کشته شدگان در راه خدا و ارتزاق و تنعم آنها پس از شهادت به خوبی این شبهه را پاسخ می گوید، که روح انسان پس از رهایی از دنیا در عالم دیگر به زندگی جدیدی ادامه خواهد داد.

«وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَّا تَشْعُرُونَ»^(۱)

و نگوئید کسانی که در راه خدا کشته می شوند مرده اند؛ بلکه آنان زنده اند، ولی شما زنده بودن آنان را با حواس ظاهری درک نمی کنید.

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ»^(۲)

هرگز گمان مبرید کسانی که در راه خدا کشته شده مرده اند. بلکه آنان زنده اند و نزد پروردگار خویش مرزوقند، و به آنچه خدا به آنان داده، شاد و خوشحال می باشند. نسبت به کسانی هنوز به آنها ملحق نشده و هیچ خوفی بر آنها نیست و غمگین نمی باشند از طرف خدا

۱. بقره: ۱۵۴.

۲. آل عمران: ۱۶۹ - ۱۷۱.

بشارت داده می شود و خداوند اجر مؤمنین را ضایع نمی گرداند. این آیات در خصوص کسانی است که در راه خدا کشته می شوند، و زندگی پس از مرگ آنان کاملاً مشخص و روشن می باشد. در مقابل این گروه، گروهی دیگر هستند که سرنوشت خوبی در انتظار آنها نیست؛ و آنان اهل آتشند که به محض مردن، وارد عذاب الهی و کیفر اعمال خویش میگردند، قرآن درباره آنها می فرماید:

«أَغْرِقُوا فَأَدْخِلُوا نَاراً»^(۱) به محض غرق شدن در آب وارد آتش

گردیدند.

این از اوصاف قوم نوح می باشد که بلا فاصله پس از غرق شدن در آب، وارد آتش گردیدند.

و در باره آل فرعون هم فرمود:

«وَ حَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ، النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ»^(۲)

عذاب بر آل فرعون نازل گردید و آنها را در بر گرفت و آنها هم اکنون در عالم برزخ صبح و شام بر آتش عرضه می شوند و در روز قیامت عذابی سخت تر در انتظار آنها می باشد.

ذکر صبح و شام در آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه آیه مربوط به برزخ است، نه قیامت، زیرا در قیامت صبح و شامی در کار نیست. قرینه دیگر شدت عذاب در روز قیامت است و عرضه آتش در صبح و شام می بایست در غیر روز قیامت بوده باشد که از آن به عالم برزخ تعبیر می شود.

۱. نوح: ۲۵.

۲. مؤمن: ۴۵-۴۶.

گفتنی است که این نحوه ورود در عذاب الهی مخصوص یک گروه و طایفه نیست، در آنجا همه ی انسانها محتاجند و به زندگی در دنیا حسرت می خورند، و این چنین اظهار می دارند:

«يَا لَيْتَنِي قَدَمْتُ لِحَيَاتِي»^(۱)

ای کاش برای حیات پس از مرگ خودم چیزی می فرستادم .
یعنی در واقع حیات واقعی حیات پس از مرگ می باشد، تفاوت نمی کند که آنروز که روز ندامت و یوم حسرت است، برزخ باشد یا قیامت، زیرا هر روز که باشد روزی است که انسان از دنیا منقطع گردیده و بر روزگار دنیای خود حسرت می خورد و در خواهد یافت که زندگی و حیات واقعی او دنیا نبوده، بلکه حیات واقعی او پس از مرگ آغاز گردیده.

و این حیات هم هرگز به گروهی خاص تعلق نداشته و ندارد؛ چنانکه قرآن آنرا بیان نموده :

قَالُوا إِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ قُلْ يَتَوَقَّأَكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ»^(۲)

منکرین عالم پس از مرگ می گفتند: بعد از مرگ و پوسیده شدن در خاک، آیا جهانی دیگر در انتظار ما می باشد؟ ای پیامبر به آنان بگو: فرشته مرگ جان شما را می گیرد، و شما به سوی پروردگارتان برمی گردید. در این آیه خطاب و لحن عمومیت دارد و از آن فهمیده می شود که حوادث پس از مرگ مربوط به گروه و طائفه خاص نمی باشد، اگر چه تنوع در

۱. فجر: ۲۴.

۲. سجده: ۱۰-۱۱.

عرصات مختلف برزخ به اعتبار افراد و گروهها مختلف میباشد. واما در ارتباط با برزخ، ممکن است تصور شود که به اقتضای آیه شریفه :

«وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ»^(۱)

دو نوع نفخه و دو نوع حیات برزخی وجود دارد، که این تصور غلطی می- باشد، زیرا آیه شریفه هیچگاه در مقام بیان دو گونه حیات برزخی نمی باشد، و نفخه صور هم طبق مدلول مطابقی الفاظ آیات و روایات یکی بیشتر نیست که آیه شریفه هم در صدد بیان همان یک نفخه و یک قیام در روز پایانی برزخ می- باشد. منتهی این نفخه و صاعقه به قدری ترسناک و مخوف است که بسبب آن تمامی کسانی که در آسمانها و زمین حسب ظاهر زنده می باشند، از ترس بیهوش شده و بر زمین می افتند و با نفخه دوم دو باره بپا بر می خیزند.

و این بهترین تفسیری است که برای کیفیت نفخ صور در این آیه شریفه می- توان بیان نمود، که از خود آیه استفاده می گردد. چنانکه می فرماید: «إِلَّا مَنْ شَاءَ» که مراد مؤمنان اهل بهشت می باشند که از آن نفخه ای که دمیده می شود هول و هراسی نداشته و ترسی به دل راه نمی دهند: «لَا يَحْزَنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ»^(۲) ولی در عین حال بسیار ترسناک و عظیم است: چنان که در آیه دیگر از آن به زلزله بزرگ نام برده شده است که می فرماید: «إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ»^(۳).

۱. الزمر: ۶۸. یعنی: صور دمیده می شود و همه خلایق در زمین و آسمانها از ترس بیهوش می شوند،

سپس بار دوم صور دمیده می شود و همه خلایق بپا بر می خیزند و مات و حیران نگاه می کنند.

۲. الأنبياء: ۱۰۳.

۳. حج: ۱.

حیات برزخی، همان طور که گفته شد و از عنوان آن پیداست، زندگی پس از مرگ و زمان انتظار تا روز محشر و قیامت کبری می باشد. علماء و صاحب نظران درباره حیات برزخی دیدگاههای متعددی بیان داشته اند. در بین دیدگاهها و اظهار نظرها، بعضی با کتاب و سنت موافقت و مطابقت دارد و بعضی هم مخالف.

آنان که معتقدند حیات برزخی، عالم انقطاع بین جسم و روح و عدم ارتباط با دنیا می باشد، بر اساس تفسیر غلط بعضی از آیات و روایات نظر داده و بر آن اصرار ورزیده اند. عده ای دیگر نیز بر اساس برخی آیات و روایات بقاء و ارتباط روح با عالم دنیا را طبق فهم آیات قرآنی امری ثابت تلقی نموده اند. آنچه که برای گروه اول مشکل ایجاد نموده و بر اساس آن حیات برزخی را فاقد ارتباط با دنیا می دانند، تفسیر غلط این آیات است:

۱. «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمٍ يُبْعَثُونَ»^(۱)

زمانی که یکی از آنان را مرگ فرا رسد، می گوید: خداوندا مرا به دنیا باز گردان، تا شاید جبران کنم و عمل صالح انجام دهم. به او پاسخ رد داده می شود و تقاضای او پذیرفته نمی گردد، و پشت سر آنها برزخی است که تا روز قیامت ادامه پیدا می کند.

آیه دیگر چنین است:

۲. «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ

كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ...»^(۱)

مانند کسی که از کنار قریه‌ای عبور نمود، گفت: چگونه خدا این مردگان را زنده خواهد نمود؟! در همین هنگام خداوند جان او را گرفت، و پس از یکصد سال او را دوباره زنده کرد، به او خطاب نمود: چند سال است که در اینجا درنگ نموده‌ای؟ گفت: یک روز یا کمی از یک روز، به او گفته شد: صد سال است که تو در اینجا مانده‌ای، به غذا و خوراک خود نگاه کن، ببین چگونه سالم مانده، ولی به مرکب سواری خود نگاه کن، ببین چگونه نابود گشته... .

۳. «وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ»^(۲)

من در میان مردم بودم و بر آنها مراقبت می‌نمودم و گواشان بودم. ولی از آن هنگامی که من از میان آنان رفتم، تو خود بر آنها گواه و شاهد بوده‌ای.

و آیات دیگری که در بحث بعدی در جواب شبهه، از آنها سخن به میان خواهد آمد. منکرین حیات برزخی می‌خواهند از این آیات استفاده نمایند که حیات پس از مرگ وجود نداشته و تنها برزخ است، که در آن ارتباط با اهل دنیا قطع می‌گردد و هیچ چیزی از اعمال دیگران برای مردگان سودی نداشته و آنان از دنیا و اهل آن کاملاً منقطع می‌گردند.^(۳)

با توجه به آنچه درباره بقای روح و حیات برزخی گفته شده، چهار نظریه قابل ذکر است:

۱. البقرة: ۲۵۹.

۲. المائدة: ۱۱۷.

۳. مجموع فتاوی بن باز: ۲: ۷۶۵.

۱. نظریه اول اینکه : بعضیها بر این اعتقادند کسانی که از دنیا می‌روند، از بین رفته و هیچ گونه حیاتی ندارند تا روز قیامت که دوباره زنده گردند. خداوند در این باره می‌فرماید:

«كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ» ^(۱) «وَقُلْ يَحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ». ^(۲)

ما پس از آنکه بساط او را از دنیا جمع کردیم، بار دیگر آن را خلق می‌کنیم، به همان شکلی که روز اول آن را خلق نموده بودیم

۲. نظریه دوم اینکه، آنان دارای حیاتی ناقص می‌باشند، همانند کسی که در خواب فرو رفته است :

«...فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ، قَالَ: كَمْ لَبِثْتُ؟ قَالَ: لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ، قَالَ: بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ...» ^(۳)

خداند به مدت یک صد سال او را می‌میراند و سپس او را زنده می‌کند، و از او می‌پرسد چقدر در اینجا مانده ای ؟ می‌گوید : یک روز یا کمی از روز ! خداوند به او می‌گوید : تو یک صد سال است در اینجا مانده ای !

۳. نظریه سوم اینکه آنان دارای حیاتی مناسب عالم برزخ می‌باشند که هیچ سنخیتی با زندگی در دنیا ندارد و با اهل دنیا ارتباطی پیدا نمی‌کنند.

۴. نظریه چهارم اینکه کسانی که از دنیا می‌روند دارای حیات برزخی می‌باشند و با اهل دنیا می‌توانند ارتباطی بشکل خاص برقرار نمایند.

از این چهار نظریه فقط قول اخیر به بقای روح پس از مرگ اعتقاد داشته و

۱. الانبیاء: ۱۰۴.

۲. یس: ۷۹.

۳. البقرة: ۲۵۹.

قائل می باشد، با توجه به همین قول است که آیات و روایات قابل تطبیق و تفسیر می گردد.

این گروه نیز در کیفیت بقای روح و حیات آن دارای دیدگاه‌های مختلف می باشند. یکی از مباحث مورد اختلاف در این نظریه، تعیین نوع و قالب بدن در برزخ است که آیا روح انسان در برزخ به صورت مجرد زندگی می کند یا در بدن مثالی همانند بدن مألوف دنیوی یا در همان بدن مأنوس و مألوف دنیوی؟

برخی بر این اعتقادند که روح انسان پس از مفارقت از بدن، در عالم برزخ در قالب دیگری مثل همین قالب دنیوی به حیات خویش ادامه می دهد. گروهی دیگر معتقدند که روح انسان در همین قالب عنصری دنیوی به زندگی برزخی خود ادامه خواهد داد.

آنان که اصلاً برای روح پس از مرگ اصالتی قائل نیستند، در این مسئله از دایره بحث خارج می باشند. اما کسانی که به قیامت و روز جزا و بهشت و دوزخ اعتقاد داشته و مرگ را پایان کار نمی دانند، و مرگ را نوعی انتقال از عالمی به عالم دیگر تلقی می نمایند، پس با توجه به اقوال موجود در روایات و کتابهای تفسیری و نظریات متکلمین و فلاسفه، معتقدین به حیات برزخی، به چهار گروه تقسیم می گردند:

اول: قائلین به مجرد روح، این نظریه مخصوص فلاسفه‌ای است که اعاده معدوم را محال می پندارند و برای روح نوعی بقاء و استقلال قائلند. اینان معتقدند که حیات برزخی در همان محدوده بقای روح و مجرد آن می باشد.

دوم: قائلین به عالم مثال، این گروه بر این اعتقادند که جسم مثالی برای روح خلق می گردد، که این جسم مثالی همانند جسم دنیوی می باشد که با آن در عالم برزخ زندگی می نماید، تا از نعمتهای عالم برزخ که همان تجسد اعمال خود او در دنیا بوده، متعمم گردد یا از عذابهایی که خود فراهم نموده متألم گردد.

سوم: این گروه به بدن عنصری موجود در دنیا قائل می‌باشند. به این معنی که حیات برزخی انسان با همین بدن مألوف در دنیا می‌باشد؛ زیرا با همین بدن در دنیا لذت برده یا تلخی دیده است؛ پس باید با همین بدن در برزخ زندگی نماید. چهارم: گروه دیگر قائلین به تجسد روح در قالبی لطیف می‌باشند، که خداوند برای روح قالبی لطیف خلق نموده که روح را در آن قرار می‌گیرد. هر کدام از این چهار گروه برای خود، ادله‌ای را معیار فکر و اعتقاد قرار داده و بر اساس آن نظریات توجیهی خود را مطرح نموده‌اند. عده‌ای دیگر حیات برزخی را در قالب جسم مثالی اعتقاد دارند که روح انسان به بدن پرنده‌ای انتقال پیدا می‌کند تا از بازتاب اعمال دنیای خود متنعم یا معذب گردد.^(۱)

امام صادق علیه السلام در این باره می‌فرماید: «ارواح مؤمنان در برزخ در بدنهایی شبیه بدنهای دنیوی آنان قرار می‌گیرند».^(۲)

البته ممکن است این جسم مثالی تجسد لطیف همان روح باشد، نه جسمی دیگر، که در این صورت، روح لطیفی که به صورت بدن مثالی لطیف در آمده، به دو قسم قابل تصور است. یا تجسد روح در قالبی لطیف، و یا خلق قالبی جدید همانند قالب دنیا.^(۳)

۱. بحار الأنوار ۶: ۲۰۱ و ۲۷۲.

۲. همان ۶: ۲۶۹ و ۲۶۸ و ۲۷۰.

۳. همان.

بزرگترین خسارت فکری بشر

آنچه که می تواند بشر را از بن بستها و معضلات فکری رهائی بخشد و موجبات آرامش او را فراهم گرداند همانا علم و آگاهی می باشد، با توجه به گنجینه علم و فرهنگ بسیار ارزشمندی که توسط رسول خدا و اهل بیت او در اختیار بشر قرار گرفته بود، می توانست بسیاری از شبهات را پاسخ و خود را از میان تمامی موانع رهانیده و به سر منزل مقصود هدایت رهنمون گرداند.

بدیهی است وقتی که معلم و مربی انسان آزموده و عالم باشد، به خوبی می تواند از عهده هدایت بر آمده و در ارائه طریق مستقیم موفق باشد.

از آن زمان که باب مدینه علم بسته شد و انسان از هدایت محروم گردید، ابواب زندقه و بی دینی گشوده و کرسی های نظریه پردازی و منابر هدایت و انتشار علم و دانش به دست ناهلان افتاد. به این ترتیب زمینه های گم شدن مسیر اصلی فراهم شد و جوامع انسانی و اسلامی به تفرقه و انحطاط مبتلا گردیدند و پس از مدتی تصور نمودند که دین و آیین اسلامی همین می باشد و بس. غافل از اینکه با خدعه و نیرنگ آنها را از مسیر حق دور کرده و با مشتی الفاظ بی روح و معانی و تفاسیر آشفته سرگرم نموده اند.

در فرهنگ اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله برای علم و آگاهی و تفسیر حقایق قرآنی جایگاه ویژه ای تعریف گردیده و به مراتب بیشتر از هر جای دیگری مورد تکریم قرار گرفته است؛ حقیقتی که مورد اعتراف هر موافق و مخالفی می باشد.

بسیار طبیعی است که علم و آگاهی به حقایق عوالم هستی چیزی نیست که به راحتی بتوان به آن دسترسی پیدا نمود؛ آن هم اموری که هرگز برای بشر عادی قابل تجربه و ادراک نیست.

حقایقی که هر چند گاه به صورت های مختلف و در حد توان فهم آن روز

بیان می گردید و موجب اعجاب همگان می گشت. دانشمندان و صاحب نظران بر این باورند که در عالم هستی مجهولات بشر به مراتب بیشتر از معلومات او می باشد. کجا می تواند بشر بفهمد که حقیقت روح چیست و علت دیدن رؤیاهای تلخ و شیرین از کجا و چگونه می باشد؟ با وجودی که این امور برای او قابل تجربه و تحقیق می باشد. بشری که از فهم جزئیات امور قابل حس و تجربه عاجز است، چگونه می تواند در مقابل عوالم خارج از حد ادراک و احساس خود اظهار نظر نماید و موجب هدایت و ارشاد دیگران گردد؟

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»^(۱)

از تو درباره روح سؤال می شود. بگو: روح از امر پروردگار من می باشد. و در آیه شریفه:

«اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى»^(۲)

خداوند متعال بعضی از جانها را هنگام مرگ گرفته و بعضی هم در وقت خواب می گیرد، سپس روحی را که به وقت خواب گرفته و مرگ را بر او مقدر نموده، نگه می دارد و روح دیگر را که مرگش فرا نرسیده، رها می کند تا زمان مرگش فرا رسد.

بر اساس این آیه اختیار روح پس از مفارقت از بدن و نگهداری از آن، بر عهده خداوند می باشد. روح انسان پس از مفارقت بدن عنصری و مادی به جسم لطیف دیگری همانند قالب دنیایی منتقل می گردد، ولی این جسم

۱. الاسراء، ۸۵.

۲. الزمر، ۴۲.

لطیف فاقد ماده و جرم می باشد، همانند تجلی صور وانعکاس در آینه. این جسم لطیف در عالم برزخ برخوردار از تمامی تلذذات و تألمات مناسب خود می باشد. همانطوریکه یونس بن ظبیان روایت می کند، او می گوید: در محضر حضرت صادق علیه السلام از مرگ و ارواح مؤمنین سخن به میان آمد، حضرت فرمود: وقتی که خداوند روح مؤمن را قبض می نماید آن را در قالب دیگر همانند قالب دنیا قرار می دهد.

«...یاکلون ویشربون، فإذا قدم علیهم القادم عرفوه بتلك الصورة

التي كانت في الدنيا»^(۱)

می خورند و می آشامند و هنگامی که کسی بر آنها وارد شود او را با همان صورت دنیایی می شناسد.

در روایت دیگر شخصی بنام «حَبَّةُ العَرْنِي» روایت می کند که روزی ملازم امام علی بن ابی طالب بودم. به خارج از کوفه رفتیم، تا به وادی السلام رسیدیم، آن حضرت همانند کسی که با قومی گفتگو نماید، مشغول سخن گفتن شد. آنقدر سخن گفت که من احساس خستگی نمودم و نشستم. باز ایستاده و باز هم خسته شدم و نشستم تا اینکه عبا را از دوش گرفته روی زمین انداخته و عرضه داشتم یا امیر المؤمنین لختی استراحت بفرما.

حضرت فرمود:

«يا حَبَّةُ إِنَّ هُوَ إِلَّا مُحَادَّةُ مُؤْمِنٍ أَوْ مُؤَانِسَةٍ»^(۲)

ای حبه، این جز سخن گفتن با مؤمن و انس با او چیز دیگر نیست. (کنایه از اینکه با مؤمنین در عالم برزخ مشغول گفتگو بودم). عرضه

۱. الکافی ۳، ۲۴۵، رقم ۶.

۲. همان: ۳، ۲۴۳، رقم ۱.

داشتم: آیا آنها هم با کسی انس می‌گیرند و سخن می‌گویند؟
حضرت فرمود: آری، اگر پرده برداشته شود، تو آنها را می‌بینی که
حلقه حلقه بر روی پا ایستاده و با همدیگر گفتگو می‌نمایند.
از مجموعه آیات و روایات چنین استفاده میشود که اعتقاد به حیات برزخی
از جمله اعتقادات قطعی مسلمانان می‌باشد و نمی‌توان با آن مخالفت نمود.
تنها اختلافی که در این مسئله وجود دارد این است که جمعی حیات
برزخی را برای روح مثالی و جمع دیگر عنصری و جمع دیگر مجرد و جمعی
هم در قالب جسم لطیف می‌دانند.

آنان که بر این اعتقادند که ثواب و عقاب در برزخ برای همین بدن
عنصری می‌باشد، معتقدند که این بدن در دنیا عامل خیر بوده و با رعایت
دستورها و مقررات دنیوی پای بر بسیاری از شهوات نهاده و از عمل و ارتکاب
جرم چشم‌پوشی نموده؛ لذا همان جسم باید به درجات عالی مورد اکرام واقع
گردد، از او سؤال می‌شود و باید او پاسخ گو باشد؛ چنان که فرموده‌اند:

«القبر روضة من رياض الجنة أو حفرة من حفر النيران»^(۱)

قبر برای انسان یا باغی از باغهای بهشت است یا گودالی از
گودالهای آتش جهنم .

۱. سنن الترمذی، کتاب صفة القيامة، باب ۲۶، رقم ۲۴۶۰.

و در همین رابطه است لزوم اعتقاد به سؤال قبر؛ چنان که در اوصاف اهل جهنم گفته شده است:

«النَّارُ يَرْضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا»^(۱)

آتش جهنم هر صبح و شام بر آنها عرضه می گردد،
و «أَغْرَقُوا فَأَدْخِلُوا نَاراً»^(۲)

غرق شدند و داخل آتش گردیدند.

قبر برای انسان نوعی بر خورداری از لذایذ و تألمات است که اندوخته خود او در دنیا می باشد، که بشکل قهری هم پا و همتای او گردیده.

«يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ وَ يَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا»^(۳)

روزی که انسان آنچه را که با دستهای خود فرستاده، می بیند، و کافر می گوید: ای کاش من خاک بودم.

«وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ»^(۴)

و از روزی بپرهیزید که در آن روز شما را به سوی خدا باز می گردانند، سپس به هر کس آنچه را که انجام داده ارجاع می دهند، روزی که هرگز به آنان ستم نخواهد شد.

۱. الغافر : ۴۶.

۲. نوح : ۲۵.

۳. النبأ : ۴۰.

۴. البقرة : ۲۸۱.

فوائد و آثار حیات برزخی

وقتی تقاضای انسان بعد از انتقال به قبر برای برگشت به دنیا رد گردید، چنین فرمود:

«..قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِي لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا..»

می گوید: خداوندا مرا بار دیگر به دنیا برگردان ، تا اعمال صالح انجام دهم، ولی به آنها گفته می شود: هرگز .

او را وارد زندگی و دنیای جدیدی می نمایند که آنرا برزخ می نامند. ممکن است سؤال شود که، چرا برزخ ؟

برزخ فرصت و غنیمتی برای آمادگی و حضور در عرصه محشر و قیامت است و چه بسیارند گرفتارانی که در عالم برزخ به واسطه امتحان یا استغفار و جبران نواقص و کاستی ها که بازماندگان از اهل دنیا برای آنان انجام می دهند، به مقامات بهتر و بالاتری نائل می گردند.

علم تفصیلی از عالم برزخ برای همگان ممکن و میسر نیست. قدر متیقن از وعده های الهی و اخبار رسولان این است که ارتباط بین برزخیان و اهل دنیا دو طرفه و متقابل می باشد، همان طور که اهل دنیا می توانند برای اهالی برزخ منافع داشته باشند، اهل قبور نیز می توانند برای اهل دنیا منافع داشته باشند. در مجامع روایی فریقین این چنین نقل گردیده است:

«حدثنا عبد الرزاق حدثنا سفیان عن سمع أنساً يقول: قال رسول

الله صلى الله عليه و آله: إن أعمالكم تعرض على أقاربكم و

عشائركم فإن كان خيراً استبشروا و إن كان غير ذلك، قالوا: اللهم

لا تمتهم حتى تهديهم كما هديتنا»^(۱)

اعمال شما بر کسان شما عرضه خواهد شد. اگر خیر و خوب باشد، آنان خوشحال خواهند گردید. اگر شر و بد باشد، برای شما این گونه دعا می کنند: خدایا آنها را نمیران تا همانند ما هدایت گردند. اعتقاد به عرضه اعمال در روز دوشنبه و پنج شنبه به رسول خدا صلی الله علیه و آله و مؤمنان^(۲) یکی از معتقداتی است که باید هر مسلمان اجمالاً بدان اعتقاد داشته باشد و بخشی از کتاب اعتقادی را تشکیل می دهد. در کتب تفسیری، به احادیثی در ذیل آیه شریفه:

«وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ»^(۳)

وبگو: هر عملی را که می خواهید بجای آورید، زیرا زود باشد که خدا و رسول و مؤمنان اعمال شما را خواهند دید .
سطلانی شارح بخاری این اعتقاد را تأیید نموده و می نویسد:

«و قد روی ابن المبارك عن سعيد بن المسيب: ليس من يوم الآ و يعرض على النبي صلى الله عليه و آله أعمال أمته غدوة و عشية، فيعرفهم بسيماهم و أعمالهم، فذلك يشهد عليهم»^(۴)

هیچ روزی نیست مگر اینکه هر صبح و شام اعمال امت به رسول خدا عرضه می گردد، آنها را به شکل و شمائل وبه اعمالشان می شناسد و برای آنان شهادت می دهد.

۱. مسند أحمد، ۳، ۱۶۵.

۲. سنن الترمذی، رقم ۷۴۷، مسند أبی داود، رقم ۲۴۳۶، سنن النسائی، ۴، ۲۰۱؛ شرح السنة للبغوی، ۶، ۳۵۴، الترغیب و الترہیب، ۲، ۸۵.

۳. توبة، ۱۰۵.

۴. المواهب اللدنیة بالمنح المحمدیة: ۳، ۴۱۰.

درباره لزوم عرضه اعمال به رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین نقل نموده‌اند:
 «حیاتی خیر لکم تحدثون و يحدث لکم، و وفاتی خیر لکم،
 تُعرض أعمالکم علیّ فما رأیتُ من خیر حمدتُ الله علیه و ما رأیتُ
 من شرٍّ استغفرتُ الله لکم. رواه البزار و رجاله رجال الصحيح»^(۱)

حیات من برای شما خیر است، حدیث مرا می شنوید و آنرا نقل
 می کنید، و وفات من نیز برای شما خیر است؛ زیرا اعمال شما بر من
 عرضه می گردد. اگر خوب باشد، خدا را بر آن شکر می گویم، و اگر
 عمل شما بد باشد، برای شما استغفار می نمایم.

بر مبنای این حدیث که مورد اتفاق فریقین است^(۲) ارتباط و عرضه اعمال
 یکی از فوائد و آثار بسیار مهم حیات برزخی می باشد. و اگر نبود جز این فایده
 که انسان بتواند مشمول دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله و مؤمنین گردد
 همانا برای فوائد و آثار حیات برزخی کفایت می نمود.

نظریه وهابیت در باره حیات برزخی

با توجه به مجموعه نظریات علمای وهابی، می توان چنین نتیجه گرفت که
 وهابیت معتقد است که ارتباط مرده با دنیا قطع می باشد و نمی تواند با اهل دنیا
 به هیچ شکلی مرتبط گردد. البته این اعتقاد نافی زنده بودن روح انسان
 نمی باشد، فرقی نمی کند که این روح پس از مرگ در بدن مثالی بوده باشد، یا
 در بدن عنصری، یا در چینه دان پرنده ای سبز رنگ. مهم این است که روح

۱. النسائي: ۳، ۴۳، سنن الدارمي: ۲، ۳۱۷؛ مجمع الزوائد: ۹، ۲۴؛ المستدرک للحاکم و تصحیح

الذهبي: ۲، ۴۲۱؛ صحيح ابن حبان، رقم حديث ۲۳۹۳؛ شرح السنة للبغوي: ۳، ۱۹۷؛ جلاء

الافهام لابن القيم، ۲۷؛ سير أعلام النبلاء، ج ۱۷ ترجمه أحمد بن الفارس.

۲. مجموع فتاوی بن باز ۱، ۴۱۷.

مؤمن و کافر و منافق بعد از مرگ با اعمال خود زندگی می کنند؛ یعنی هر چه را که با خود برده اند تا روز قیامت با آن مأنوس می باشند.

نقطه انحراف و ابهام امثال بن باز و سایر مفتیان وهابی این است که برخلاف بسیاری از اهل سنت که به حیات برزخی اعتقاد دارند، می گویند: اهل قبور از تمامی امور دنیا پس از مرگ منقطع می باشند.^(۱)

باز او می نویسد: اما اینکه می گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله می بیند و می شنود سلام کسی که به او سلام دهد، و جواب او را می گوید، مدرک و اصل ثابتی ندارد و در آیات و روایات شاهی بر آن نمی باشد، پیامبر هرگز از آنچه در دنیا می گذرد اطلاعی ندارد؛ زیرا انسان پس از مرگ از دنیا منقطع می گردد.^(۲)

گویا بن باز این روایت را ندیده یا دیده و قبول نداشته که عایشه میگفت :
«كُنْتُ أَدْخُلُ بَيْتِي الَّذِي فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَبِي وَ
إِنِّي وَاضِعُ ثَوْبِي وَأَقُولُ إِنَّمَا هُمَا زَوْجِي وَأَبِي، فَلَمَّا دُفِنَ عُمَرُ مَعَهُمْ
فَوَاللَّهِ مَا دَخَلْتُ إِلَّا وَ أَنَا مَشْدُودَةٌ عَلَى ثِيَابِي حَيَاءً مِنْ عُمَرُ».^(۳)

من هر گاه داخل حجره ای می شدم که رسول خدا و پدرم در آن دفن شده بودند، همانند منزل خودم، چادر را برداشته و راحت بودم و پیش خود می گفتم: یکی همسر و دیگری پدرم می باشد، اما بخدا قسم از آن روزی که عمر بن الخطاب در آنجا دفن گردید، هر گاه برای زیارت داخل حجره می شدم، چادر را به خود می پیچیدم؛ و حجاب را حفظ

۱. مجموع فتاوی بن باز ۱، ۴۱۷.

۲. همان، ۲، ۷۶۵.

۳. مسند أحمد: ۶، ۲۰۲؛ مستدرک حاکم کتاب «معرفة الصحابة»: ۴، ص ۷؛ طبقات ابن سعد: ۲، ۲۹۴.

می‌کردم زیرا از عمر که نامحرم بود خجالت می‌کشیدم.
«مقبل الوادعی» که از شاگردان بن باز واز مفتیان وهابی در یمن بود، در جسارت و هتاک‌ی به قبور انبیاء و صالحان معروف و مشهور می‌باشد، او در سخنرانی‌هایش مرتب می‌گفت: گنبد و قبر پیامبر در مسجد بدعت است و باید از بین برود و از مسجد خارج گردد!

البانی نیز در کتاب «أحكام الجنائز و بدعها» گفته است: نبش قبر رسول خدا لازم است و باید آن را از مسجد بیرون برد و در خارج از مسجد دفن نمود.
سعودیها در همان زمان به پاداش این فتوا، به او عنوان استادی دادند، و او را به عضویت مجلس اعلی برای مدت دوسال رئیس جامعه اسلامیة مدینه تعیین نمودند.

و هیئت امر بمعروف تصمیم گرفت، دو بیت شعر العتبی^(۱) را که بر ضریح مطهر نوشته شده بود از بین برد. که اگر مداخله بعضی از سران دولت نبود، این کار انجام می‌گرفت.^(۲)

چه بسیار اخبار تکان دهنده از تخریب قبور بزرگان مورد احترام در بلاد مختلف اسلامی و صداها گزارش دیگر که همگی نشان‌دهنده هتاک‌ی و جسارت آنان در مخالفت با تمامی مسلمانان و قبور انبیاء و صالحین می‌باشد.

۱. یا خیر من دُفِنْتُ بالقاعِ أعظمه فطاب من طیبهن القاع والأکم

نفسی الفداء لقبر أنت ساكنه فيه العفاف وفيه الجود والكرم

ای بهترین انسانی که در دل خاک آرمیده‌ای، تمامی کوه و برزن به واسطه تو پاک گردیده‌اند.
جانم فدای آن قبری که تو در آن آرمیده‌ای، قبری که عفاف و طهارت و بخشش و بزرگواری در آن دفن گردیده است.

۲. یوسف الرفاعی، نصیحة لإخواننا علماء نجد، ۵۴.

رسیدن ثواب برای اموات

در فوائد و آثار حیات برزخی کاملاً توضیح داده شد که رابطه میان اهل دنیا با اهل برزخ رابطه‌ای بر اساس حکمت الهی و پرفایده می‌باشد، به شکلی که هم مردگان بتوانند از اهل دنیا استفاده نمایند و هم اهل دنیا برخوردار از دعای آنان، این مطلب در میان مسلمانان به عنوان یک حقیقت اعتقادی مورد عمل و احترام می‌باشد.

روایت مورد اتفاق بخاری و مسلم را حمیدی در الجمع بین الصحیحین چنین نقل می‌کند:

«...عن أبي هريرة، أنَّ امرأة سودا - أنَّ رجلاً أسود - (۱) كانت تقم المسجد، ففقدوها رسول الله صلى الله عليه و آله فسأل عنها، أو عنه، فقالوا: ماتت، فقال: «أفلا كنتم أذنتموني» فكأنهم صغروا أمرها، أو أمره، فقال: دُلُّوني على قبره فصلّى عليها، ثم قال: «إنَّ هذه القبور مملوءة ظلّمة على أهلها، و إن الله ينورها لهم بصلاتي عليهم» (۲).

ابوهریره نقل می‌کند که زن یا مرد سیاه‌پوستی که نظافت مسجد را بر عهده داشت از دنیا رفت. حضرت را از موت او با خبر نکردند، حضرت از حال او جويا گردید. عرضه داشتند: یا رسول الله صلى الله عليه و آله او از دنیا رفت. حضرت فرمود: چرا مرا باخبر نمودید؟ اکنون مرا بر مزار او ببرید. حضرت بر قبر او نماز و دعا خواندند. سپس فرمود: این قبرها مملو از ظلمت و تاریکی می‌باشد. خداوند به

۱. صحیح البخاری، کتاب الصلاة، باب کنس المسجد...رقم ۴۵۸.

۲. الجمع بین الصحیحین: ۳، ص ۱۹۰، رقم ۲۴۲۱.

سبب نماز و دعای من قبور آنها را پر از نور و روشنی می‌نماید.
نووی شارح مسلم و مذهب هم این اتفاق و اجماع تصریح نموده است. او
در کتاب الأذکار می‌گوید:

«أجمع العلماء على أن الدعاء للأموات ينفعهم و يصلهم ثوابه، و
احتجوا بقول الله تعالى: و الَّذِينَ جَاؤُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا
اغفر لنا و لإخواننا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ»^(۱)

علماء اجماع دارند بر اینکه دعا برای اموات نافع بحال آنان می‌باشد
و ثواب دعا به آنها می‌رسد و به آیه ی شریفه استدلال نموده اند که
می‌فرماید: و کسانی که بعدها می‌آیند و می‌گویند: پروردگارا ببخش
برادران ما را که در ایمان بر ما سبقت گرفتند .

در شرح سنن أبی داود از طبرانی و بیهقی در شعب الإيمان از انس بن
مالک روایت شده که به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله عرض شد: ما برای
اموات خود صدقه می‌دهیم و حج به جا می‌آوریم و دعا می‌کنیم. آیا به آنها
خواهد رسید؟ حضرت فرمود: بلی، این اعمال به آنها می‌رسد و خوشحال
می‌شوند، همان طوری که شما از هدیه خوشحال می‌شوید.^(۲)

شخصی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید عرضه داشت: یا
رسول الله، مادرم از دنیا رفته و در ذمه او روزه می‌باشد. حضرت فرمود:
«صُومي عن أمك».

بجای او روزه بگیر ؛

سپس عرضه داشت: یا رسول الله مادرم حج نیز به جا نیاورده بود. حضرت فرمود:

۱. الحشر، ۱۰.

۲. المنهل العذب المورود شرح سنن أبی داود: ۸، ۲۵۸.

«فَحَجِّي عَنْ أُمِّكَ».^(۱) بجای مادرت حج بجا آور.

در بخاری نیز آمده:

«أَنَّ امْرَأَةً مِنَ الْجَهَنَّةِ جَاءَتْ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَتْ: إِنَّ أُمِّي نَذَرَتْ أَنْ تَحُجَّ، فَلَمْ تَحُجَّ حَتَّى مَاتَتْ؟ فَأَحْجُ عَنْهَا؟ قَالَ: نَعَمْ! حُجِّي عَنْهَا، أَرَأَيْتَ لَوْ كَانَ عَلَى أُمِّكَ دَيْنٌ أَكُنْتُ قَاضِيَةً؟ اقْضُوا لِلَّهِ، فَإِنَّ اللَّهَ أَحَقُّ بِالْوَفَاءِ».^(۲)

زنی از جهنمه، از رسول خدا می پرسد، مادرم نذر نمود حج بجا آورد ولی از دنیا رفت و نتوانست به نذر خود وفا نماید، آیا من می توانم بجای او حج بجا آورم؟ حضرت به او فرمود: آری، بجای او حج بجای آور، آیا اگر بر ذمه مادر تو قرض و دینی بود آنرا می پرداختی یا نه؟ آن زن عرضه داشت آری یا رسول الله آنرا می پرداختم، حضرت فرمود: قرض و دین خدا لازم تر است که پرداخته گردد. از ابو حفص و دار قطنی که از بزرگان علمای اهل سنت می باشند روایت شده است که از رسول خدا در مورد احسان به والدین بعد از موت آنان سؤال شد. آن حضرت فرمود:

«إِنَّ مِنَ الْبِرِّ بَعْدَ الْمَوْتِ أَنْ تَصْلِيَ لَهَا مَعَ صَلَاتِكَ وَ تَصُومَ لَهَا مَعَ صِيَامِكَ».^(۳)

۱. صحیح مسلم، باب قضاء الصیام عن المیت: ۲، ۸۰۵ سنن الکبری: ۴، ۱۵۱؛ سنن أبی داود ترمذی در کتاب زکاة و حج؛ ابن ماجه در کتاب صوم باب من مات و علیه صیام؛ مسند أحمد، ۵، ۳۵۱؛ سنن الصغیر: ۲، ۱۳۵؛ مصنف ابن أبی شیبہ: ۷، ۲۸۴، کتاب الرد علی أبی حنیفة ۳۱۲۱.
۲. صحیح البخاری، کتاب جزاء الصيد باب الحج و النذور عن المیت، رقم ۱۸۵۲ و الايمان و النذور، رقم ۶۶۹۹ و الاعتصام، رقم ۷۳۱۵.
۳. المنهل العذب المورود شرح سنن أبی داود: ۸، ۲۶۰.

همان طوری که در دنیا احسان می نمودی، بعد از مرگ آنها نیز به وسیله نماز و روزه برای آنان، می توانی به آنان احسان نمایی. این روایت در صحیح مسلم است:

«اذا مات الانسان انقطع عمله إلّا من ثلاث، صدقة جاریة، أو علم یتنفع، أو ولد صالح یدعوا له» (۱).

انسانی که از دنیا می رود همه ی اعمال از او قطع می گردد مگر سه چیز: صدقه ی جاریه ای که از خود بجای می گذارد، علمی که از او نفعی حاصل گردد، و فرزندی که بعد از او برایش دعا کند. با توجه به حجم گسترده ی این اخبار و اتفاقی که بین علماء در نقل آن وجود دارد، شبهه تعارض آن با آیه شریفه:

«وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» (۲)

برای انسان بهره ای جز سعی و تلاش خود نیست. بر طرف می گردد؛ زیرا دعا و استغفار غیر برای میت، در راستای تداوم سعی و تلاش خود او می باشد و تعارض و تمنعی هم بین آن دو نمی باشد. سعی و تلاش انسان در دنیا همانند زراعت و غرس نهال می باشد، که در تداوم ثمر دهی او می تواند تا زمان های بعد هم دوام و بقا داشته باشد. آثار اعمال نیک و بد انسان نابود شدنی نمی باشد، همیشه در بین نسلها باقی خواهد بود، اولاد صالح و استغفار و اعمال صالح همیشه ماندگار می باشند،

۱. صحیح مسلم، کتاب وصیت باب ما یلحق الانسان من الثواب بعد وفاته، رقم ۱۶۳۱؛ سنن أبی داود، رقم ۲۸۸۰؛ الترمذی، رقم ۱۳۷۶؛ سنن النسائی: ۶، ۲۵۱؛ مسند أحمد: ۲، ۳۷۲؛ سنن البیهقی: ۶، ۲۷۸؛ شرح السنة للبخاری: ۱، ۳۰۰؛ مشکاة المصابیح، رقم ۲۰۳.

همانطوریکه در تفسیر آیه شریفه «جدار»^(۱) در سوره کهف گفته اند: که فاصله بین غلامین یتیمین و پدر صالح آنها بیشتر از هفتصد سال تا نهصد سال بوده است، و این عمل صالح همچنان باقی ماند تا در زمان موسی و خضر علیهما السلام نسل و اولاد او مورد لطف قرار گرفتند!^(۲)

خطاب اموات

یکی دیگر از سؤالاتی که به عنوان شبهه مطرح می گردد این است که آیا اموات می شنوند یا نه؟ این مسئله همواره در حوزه های فکری و اعتقادی، از اولین روزهای اسلام مورد پرسش واقع می گردید.

انحراف فکری وهابیت در دورانهای اخیر باعث گردید تا این شبهه مطرح و انحراف فکری این گروه با سایر مسلمانان مشخص گردد.

دو نظریه و برداشت از مجموع آیات و روایات در سماع موتی وجود دارد که حسب ظاهر نوعی اختلاف و تعارض به وجود آمد، تردیدی نیست که در چنین مواقعی تنها عالمان و دانشمندان ماهر و آشنا به فهم منابع دینی می توانند نظریه صحیح را از میان دهها و صدها آیه و حدیث استخراج نموده و بر دیگران عرضه نمایند.

در خصوص این مسئله، وجه جمع و قدر متیقنی که از این مجموعه آیات و روایات به دست می آید، این است که نظریه مخالفین را که می گویند: مردگان هرگز نمی توانند بشنوند، با بسیاری از آیات و روایات مخالفت داشته و نمی تواند نظریه صحیح اسلامی بوده باشد.

۱. کهف: ۸۲.

۲. برای تحقیق بیشتر به کتاب «أما الجدار» در تفسیر آیه شریفه جدار، از نویسنده مراجعه شود.

آنچه را که مخالفین برای خود بعنوان دلیل ارائه نموده اند ظواهر بعضی از آیات قرآن می باشد که در آن می گوید: مردگان نمی توانند سخن تو را بشنوند. این گروه بر این اعتقادند که مردگان قادر به شنیدن سخنان اهل دنیا نمی باشند، و بنابر همین اعتقاد خطاب رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از جنگ بدر، که کشته های کفار را در قلب بدر مورد خطاب قرار داد، تنها مخصوص آن حضرت می باشد و غیر از او کسی دیگر نمی تواند مرده را مورد خطاب خود قرار دهد.

بر خلاف این نظریه گروهی دیگر بر این اعتقادند که مردگان قدرت بر شنیدن دارند. دلیل این گروه نیز، مورد خطاب قرار دادن مردگان در بسیاری از آیات و روایات و افعال عبادی مسلمانان و تصحیح آن در شریعت می باشد، این گروه معتقدند که اگر مرده ها قدرت بر شنیدن نداشته باشند، مورد خطاب قرار دادن آنها در زیارت قبور و در نماز لغو می باشد.

با توجه به جزئیات اعتقادی این دو گروه، آیا از مفاد آیات و روایات نیز اینچنین استفاده می گردد یا خیر؟

از نظر علمی تعارض و تمانع همیشه فرع بر تنافی دلیلین می باشد، بنابراین اگر حجیت ادله برای دو طرف ثابت نگردد، هیچ وقت نوبت به تنافی و تضاد نمیرسد. در واقع عدم تفکر و تدبر در معانی آیات و روایات باعث فهم نادرست گردید تا این چنین اعتقادی در جامعه القاء گردد. زیرا اگر فکر صحیح و عالم ماهر این شبهه را تعقیب و تحلیل می نمود، هرگز کار به اینجا نمی رسید.

بلی، اگر بین این دو دسته از آیات و اخبار تنافی و تضاد باشد، قانون تعارض منعقد می گردد؛ و در اینجا تنافی و تضاد بین این دو دلیل مشاهده نمی گردد. ضمن اینکه هیچ دلیل قطعی و قرینه ای برای حجیت نمی باشد که این چنین نتیجه گرفته شود.

زیرا یک دسته از این ادله می گویند: تو نمی توانی سخن و دعوت خود را بگوش مرده ها برسانی؛ و دسته دیگر، امکان سخن گفتن با مرده را ثابت می نمایند.

آیات عدم سماع موتی

وهابیت و کسانی که دارای تفکر انحرافی از آیات و روایات می باشند، معتقدند از مجموع آیات و روایات استفاده می گردد که مردگان قادر به شنیدن خطاب نیستند، بنابراین خطاب آنان لغو می باشد. و بعضی پا را فراتر نهاده و آنرا به منزله کفر تلقی و مرتکب آنرا تکفیر می نمایند! اما آیات مورد نظر وهابیت:

۱. «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا

لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * أَلَهُمْ أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِهَا...»^(۱)

کسانی که شما آنان را خدا می خوانید، آنها نیز همانند شما می باشند. آنها را بخوانید اگر راست می گوئید، باید آنان پاسخ دهند شما را، آیا آنان پا و دست و چشم و گوش دارند...؟

۲. «إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ.»^(۲)

کسانی که شما آنها را به جای خدا می خوانید واز آنها کمک می خواهی، صدای شما را نمی شنوند، و اگر هم بشنوند، نمی توانند جواب دهند.

۳. «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى

يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ.»^(۳)

۱. اعراف : ۱۹۴ - ۱۹۵.

۲. فاطر : ۱۴.

۳. الاحقاف : ۵.

و چه کسی گمراه‌تر است از آن کسی که غیر خدا را می‌خواند که تا روز قیامت هم پاسخ او را نخواهد داد، و از دعای آنها هم بی‌خبر است؟
 ۴. «وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَالْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ»^(۱).

هیچگاه زندگان و مردگان با هم مساوی نیستند. خداوند سخن خویش را به هر کس بخواهد می‌شنواند. تو نمی‌توانی (در تبلیغ) سخن خدا را به گوش مرده‌ها برسانی.
 ۵. «إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَى»^(۲).

تو نمی‌توانی به مردگان سخن وحی را بشنوانی.
 ۶. «وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ * أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ»^(۳).

آنان که غیر خدا را معبود خود دانسته و آنان را می‌خوانند، خود مخلوق می‌باشند. آنان مرده‌اند و نمی‌دانند چه وقت برانگیخته خواهند شد.

قبل از توضیح در این آیات چند نکته باید مورد دقت قرار گیرد:
 اول: پرستش و عبادت فقط مخصوص خداوند متعال می‌باشد و هیچ کس و هیچ چیز در آن شریک نمی‌باشد.
 دوم: هیچ انسانی نمی‌تواند بالذات مؤثر در ایجاد حوادث و امور غیر عادی در طبیعت بوده باشد.
 سوم: حیات و زندگی انسان در دنیا غیر از حیات و زندگی او پس از

۱. الفاطر : ۲۲.

۲. النمل : ۸۰.

۳. النحل : ۲۰ - ۲۱.

مرگ می باشد.

چهارم: هیچ انسانی بر انسان دیگر ولایت و برتری ندارد، مگر به اذن و اراده خداوند متعال.

پنجم: از نظر دینی و شرعی مرده ی مسلمان همانند زنده ی او دارای احترام می باشد؛ و پیکر بی جان او اگر چه فاقد هر گونه تعقل و درک و شعور می باشد. هیچ گونه تکلیفی بر او نمی باشد. ولی احترام او همانند احترام زمان حیات او می باشد.

با توجه به این مقدمات، هیچ کس نمی تواند اعتقاد داشته باشد که کسی بدون عنایت و توجه ذات باری تعالی به نحو استقلال در رفع حوائج دیگران مؤثر باشد. نهی از پرستش غیر خداوند این حقیقت را ثابت می نماید که اگر کسی غیر خدا را عبادت نماید از غیر او بنحو استقلال استعانت جوید، مرتکب فعل حرام گردیده است.

با در نظر گرفتن مفاد آیات اول و دوم و سوم و ششم که در آنها از واژه دعا استفاده گردیده و آن مطلق خواستن و تقاضای خاص است، با روح توحید و یکتا پرستی در تضاد و تنافی می باشد.

در آیه اول با توجه به مقدمه یک و چهار، انسانها از نظر ذات، ترجیحی بر یکدیگر ندارند، پس نمی توانند معبود و مدعو یکدیگر در عبادت و در رفع حوائج باشند. حال اگر معبود انسانها سنگ و چوب و بتها بوده باشند که نه تنها قادر به دفاع از خود نیستند، بلکه از جابه جایی خود نیز عاجز می باشند به طریق اولی محکوم به بطلان خواهد بود. معیار برتری و شرافت انسان متقی و پرهیزکار موجب آن می گردد که بر سایر مخلوقات برتر و مقرب تر باشد، که همان هم وجه ترجیح و تفضیل او بر دیگران است. پس تقاضای انسان از انسان در غیر امور عادی و عرفی غیر معقول می باشد و این تقاضا و دعوت از بت های

ساخته شده دست بشر بطریق اولی محکوم به بطلان می باشد.

آیه دوم، تقاضا و دعوت از کسانی است که هیچ قدرتی بر استجابت دعا نداشته و ندارند. آنها دعای شما را نمی شنوند و اگر هم بشنوند قادر بر پاسخگویی و استجابت نیستند.

مصادیق بارز این آیه فراعنه و طواغیت می باشند که قدرت اجابت دعا ندارند، و مرده هایی که پس از مرگ در غل و زنجیر به سر برده و هیچ اختیاری از خود ندارند.

آیه در صدد نفی اجابت دعا از خدایانی است که معبود قرار گرفته که فاقد شنوایی بوده و قادر به اجابت دعا نمی باشند.

موضوع آیه سوم نیز توقع استجابت دعا از مردگانی است که خود محتاجند و اسیر، پس در این حال چگونه می توانند اجابت کننده دعای دیگران باشند؟! موضوع آیه چهارم نیز همانند آیات دیگر در بیان وجوه متمایزه انسان زنده و مرده می باشد. تفاوت هایی که هر انسان عادی نیز می تواند آنها را تشخیص و بیان نماید که از جمله آنها نفی قدرت و تکلیف می باشد.

آیه نیازی به توضیح ندارد؛ زیرا سیاق آن نشان دهنده تفاوت های میان اهل ایمان و سعادت با کافران و اهل شقاوت است که در بیان تمثیل از این دو طایفه یاد نمود و می فرماید: هرگز کور و بینا و تاریکی و روشنائی و سرد و سوزان و زنده و مرده با هم یکسان نیستند و تو نمی توانی پیام هدایت خویش را به گوش مردگان برسانی و فرمود:

«ما أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ إِلَّا تَذَكُّرٌ لِّمَن يَخْشَىٰ»^(۱)

ما قرآن را بر تو نازل نکردیم که خود را به زحمت اندازی، آنرا فقط برای تذکر و یاد آوری نازل ساختیم .

آیه در مقام بیان شقاوت انسان است که ای رسول ما، تو در مقام هدایت انسانها نمی بایستی این اندازه برای کوردلانی که امید هدایت در آنها نیست خود را به زحمت انداخته و ناراحت گردانی . زیرا این گروه همانند مرده ها حس شنوایی خود را از دست داده، و نمی توانند سخن تو را بشنوند.

به نظر می رسد آنچه باعث عدم درک دقیق این آیات گردیده، نفی تمیز و نداشتن قدرت تفکیک و تحلیل معانی عبارات و لغات آن می باشد، و الا قابلیت شنیدن برای اهل قبور برای عمل و اطاعت در تکلیف کجا؛ و مطلق شنیدن کجا؟! این مطلب نیاز به توضیح ندارد، زیرا همه می دانند مأموریت انسان، پس از مرگ به پایان رسیده و خطاب او برای عمل و انجام تکلیف ساقط می گردد.

پس یقیناً عدم سماع و شنیدن در این آیات برای مردگان، نوعی استعاره و تشبیه برای تقریب به ذهن مخاطب است، که این گروه همانند مردگان، قابلیت خطاب در انجام امر و نهی را دارا نمی باشند؛ چنان که در بعضی از آیات حقیقتاً از آنها نفی سماع گردیده، چنان که می فرماید:

«الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ أُولَٰئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءٍ يَضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ»^(۱)

آنان که مردم را از راه خدا باز می دارند و راه حق را کج معرفی می کنند، و به روز قیامت ایمان ندارند، آنان توانایی فرار در زمین را

ندارند و غیر از خدا کسی نمی‌تواند از آنها دستگیری نماید. برای این گروه عذاب مضاعف خواهد بود. زیرا آنان توانایی شنوایی نداشته و نمی‌توانند ببینند.

چه فرقی دارد این آیه و آیاتی که نفی سماع از موتی می‌نماید؟ در این آیه می‌گوید: این گروه از افراد کسانی می‌باشند که از زنده‌ها سخنی نمی‌شنوند و در آن آیات هم می‌گوید: مرده‌ها نمی‌شنوند! پس هیچ فرقی بین انسان مرده و انسان حرف نشنو طبق این آیه وجود ندارد.

فقط جای یک نکته باقی می‌ماند و آن اینکه طبق قاعده می‌بایست وجه شبه در «مشبه به» اقوی از «مشبه» بوده باشد. که به حسب غالب امری دور از انتظار نیست و می‌بایست لازمه تشبیه و تمثیل این چنین بوده باشد. ولی در ما نحن فیه کلام از نوعی استعاره بر خوردار می‌باشد، که در این صورت دیگر سخن از اقوی بودن «مشبه به» بمیان نمی‌آید؛ بلکه صرف برخورداری از تشابه و همسان بودن در یک جهت برای آن کافی می‌باشد و لازم نیست در آن از اقوی بودن مشبه به سخن به میان آید.

و اگر خوب دقت شود در این آیات شبهه اقوی بودن در مشبه به در بین نیست؛ همان طوری که در روایات تعلیم ذکر صلوات و ادعیه مأثوره افضلیت صلوات بر حضرت ابراهیم و آل او گفته می‌شود:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ كَأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ عَلَى
ابراهيم و آلِ ابراهيم»

پروردگارا بر محمد و آل محمد صلوات بفرست همانند بهترین صلواتی که تو بر ابراهیم و آل او فرستادی.

که در آن نمی‌توان ملتزم شد و یا لازم نیست مشبه به حتماً اقوی از مشبه بوده باشد. یعنی صلوات بر حضرت ابراهیم و آل او بالاتر و برتر از صلوات بر محمد و آل محمد بوده باشد.

و در قرآن مواردی دیگر از اوصاف کافران و منافقان بیان گردیده که با اوصاف مرده ها یکسان و همانند می باشد:

«سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»^(۱)

برای آنان تفاوتی ندارد، چه آنان را از عذاب الهی بترسانی یا نترسانی، آنان کسانی هستند که به خدا ایمان نداشته و خداوند هم بر قلب و گوش آنها مهر گمراهی زده و بر چشمهای پرده ای کشیده که نمی بینند، و برای آنان عذابی بزرگ می باشد .

که سخن از سمع و بصر و قلوب منحرفین و گمراهانی است که سخن حق را ناشنیده می پندارند و توجهی به اصلاح و هدایت خود ندارند، و دعوت و انذار آنان بدون تأثیر است.

«وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ»^(۲)

جهنمیان می گویند : اگر ما در دنیا گوش داشتیم و در کارها تعقل می نمودیم امروز در میان اهل جهنم نبودیم .

به نظر می رسد جواب این شبهه را خود قرآن بهتر از دیگران بیان نموده باشد.

اولاً: وجود خطابات متعدد اهل قبور در قرآن و تکلم آنان در پاسخگویی از سوالات، می تواند بهترین شاهد بر امکان وقوع شنیدن آنان باشد.

ثانیاً: ترک استفصال در مخاطب اقتضاء می نماید که عموم و اطلاق در سیاق کلام محفوظ بماند، به این معنی که خدا و رسول هیچ کجا نفرموده اند که تکلم با مرده ها تنها مخصوص خداوند و رسول می باشد و یا اینکه تنها تعداد

۱. بقره، ۷.

۲. ملک : ۱۰.

مخصوصی از مرده‌ها از آن بر خوردار می‌باشند، و دیگران از آن محروم هستند.
ثالثاً: وجود آیات قرآنی و سنت قطعی رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیت آن حضرت در مخاطبت اهل قبور و سخن گفتن با آنان.
وجود آیات قرآنی در تکلم و سماع موتی بهترین دلیل است بر اینکه عدم سماع برای مردگان به نحو اطلاق و عموم نیست و از طرفی هم سیاق آیات نیز نافی سماع اهل قبور نمی‌باشد، بلکه در همه این آیات نفی تکلیف دینی از مرده‌ها بوده و لغویت خطاب آنها نیز بهمین منظور می‌باشد.

آیات سماع موتی

تخریب و تشکیک در مباحث علمی کار بسیار سختی نیست و هنرمندی کسی را به اثبات نمی‌رساند. هنر این است که انسان بتواند مباحث علمی دقیق را قابل فهم و درک نماید.

سخن گفتن و ارتباط با موتی در کتاب و سنت امری ممکن تلقی گردیده و در جای خود هم به اثبات رسیده است، و همین اندازه برای اثبات این موضوع کافی می‌باشد، و در این باره گفتند: «الْحَقُّ أَنَّ وجود الطَّيِّعِي يتَحَقَّقُ بوجود فَرْدِهِ» زیرا طبیعی به وجود فردی از افراد آن تحقق می‌یابد، و ما هم در سماع و تکلم موتی بیش از این دلیل نیاز نداشته و نداریم، همین اندازه که صادق مصدق آن را فی الجمله تصدیق نموده و بر آن شهادت داده کافی می‌باشد.
تحقق این امور اگر در یک مورد هم اتفاق افتاده باشد و قرینه ای هم بر خلاف آن در میان نباشد، کافی است برای امکان وقوع تکلم برزخی موتی و جای هیچ گونه تردیدی نیز در آن نمی‌باشد، و در غیر این صورت تمام خطابات در قرآن و حدیث لغو می‌باشد!

و به نظر می‌رسد، تکلم و خطاب موتی را حمل بر معجزه و فرد نادر نمودن

هم دور از انصاف باشد؛ زیرا بعد از دستور عام برای زیارت قبور و مورد خطاب قرار دادن آنها در روایات به شکل‌های گوناگون جای تردید و شبهه‌ای برای شنیدن موتی در عالم برزخ باقی نخواهد ماند.

با در نظر گرفتن این مقدمه به این آیات دقت بفرمایید:

۱. «وَأَسْأَلُ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا»^(۱).

و بپرس از پیامبرانی که قبل از تو بوده‌اند.

که یقیناً سؤال نمودن از شخص، فرع بر قدرت پاسخ‌گویی او می‌باشد، و اگر قدرت بر پاسخ‌گویی نداشته باشد سؤال نمودن از او لغو می‌باشد.

اصل در قیود احترازی و موضوعیت آن می‌باشد. در این آیه و آیه بعد، قید «قَبْلِكَ» دلالت صریح دارد بر اینکه سؤال تو از طایفه‌ای باشد که قبل از تو زندگی می‌کردند و هیچ دلیلی بر سؤال از معاصرین از اهل کتاب یا سؤال از انبیاء در معراج نیست.

چگونه می‌توان کسی جرأت نموده بدون داشتن دلیل و داشتن یک قرینه مطمئن کلام را از ظاهر آن منصرف و به نفع خود تاویل نماید!

۲. «فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ»^(۲).

اگر تردید داری در آنچه که ما بر تو فرو فرستادیم، از کسانی که قبل از تو کتاب آسمانی را قرائت می‌کردند سؤال نما.

که در این آیه هم مثل آیه قبل سؤال از کسانی است که قبلاً می‌زیسته و کتاب آسمانی خویش را می‌خواندند.

۱. زخرف، ۴۵.

۲. یونس، ۹۴.

۳. «قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ»^(۱).

به او گفته می‌شود، داخل بهشت شو، او می‌گوید: ای کاش قوم من می‌دانستند.

۴. «إِنَّ الَّذِينَ تَوَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ...»^(۲).

کسانی که توسط ملائکه قبض روح می‌گردند و به همدیگر ظلم نموده از آنها پرسیده می‌شود: شما چه کاره بودید که امروز در کنار کفار و ستمگران می‌باشید؟ آنها در جواب می‌گویند: ما در روی زمین مستضعف بودیم... .

از این پرسش و پاسخهای روشن در قرآن به خوبی استفاده می‌گردد که قدرت تکلم و پاسخگوئی به سئولات برای کسانی که از دنیا می‌روند فی الجمله مقدور می‌باشد، و همین مقدار برای اثبات حیات برزخی کافی می‌باشد و با وجود آیات و روایات فراوان، تردیدی باقی نمی‌ماند که ارواح از چنان هشیاری خاصی برخوردار می‌باشند که سخنان دیگران را بشنوند.

پس ارواح دارای حیات برزخی می‌باشند، می‌شنوند و پاسخ می‌دهند؛ و تثبیت می‌گردد که آنها در بسیاری از مواقع از زنده‌ها شنواتر می‌باشند، صدای پای زائر خود می‌شنوند و با آنها انس می‌گیرند.

و در خصوص حیات برزخی انبیاء دلائل نقلی محکمی وجود دارد که حتی آنها در قبرهای خود زنده‌اند و نماز می‌خوانند و نظایر آن، که یقیناً نمی‌توان تمامی آنها را حمل بر ضعف یا توجیه غیر علمی نمود؛ علماء اطلاق ترک استقصالی را

۱. یس، ۲۶.

۲. نساء: ۹۷.

پذیرفته و بر اساس آن نظریه پردازی نموده اند و اگر چنین نبود حتماً شارع آنرا بیان نموده و از اعتقاد به آن نهی می نمود، زیرا خدا و رسول هیچگاه عاجز نبوده که نتوانند این موضوع مهم و اعتقادی را بیان نمایند.

منتهی باید دانست که حیات برزخی و سخن شنیدن ارواح در برزخ از نوع شنیدن و پاسخ گفتن در دنیا نیست؛ هم چنان که گوش فرا دادن و انتفاع از مواعظ و تعالیم از دیگران نیز در دنیا متفاوت می باشد. چنانکه فرمود:

«لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»^(۱)

مثل این افراد مثل چهار پایان می باشند؛ قلب دارند ولی نمی فهمند، چشم دارند ولی نمی بینند، گوش دارند ولی نمی شنوند، آنها همانند چهار پایان می باشند، بلکه گمراه تر و پست تر از چهارپایان!

پس نفی شنیدن برای ارواح مردگان، چنانکه از ظواهر بعض استعارات قرآنی استفاده می گردد، نمی تواند نفی مطلق شنیدن برای آنان باشد.

همچنانکه امر و نهی از مرده ها ساقط گردیده و در انجام تکلیف ملزم نمی باشند، این گروه در حقیقت مانند کسانی هستند که دستورات و خطابات شارع را نمی شنوند؛ همان طوری که چشم و گوش و قلب که برای دیدن و شنیدن عبرتها و مواعظ، و اجابت دعوت انبیاء می باشند، بر اثر علل خارجی خاصیت خود را از دست داده باشند؛ چنان که در تفاسیر فراوان بدان اشاره گردیده، این کثیر در این باره می گوید:

«إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى» ^(۱) أَي لَا تَسْمَعُهُمْ شَيْئاً يَنْفَعُهُمْ .

معنای این آیه که می گوید: مرده ها نمی شنوند، این است که تو نمی توانی کلماتی را که برای آنان سود دارد به آنان تفهیم نمائی .
قرطبی نیز گفته است:

«وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ» ^(۲) أَي، هُمْ بِمَنْزِلَةِ أَهْلِ الْقُبُورِ فِي أَنْهُمْ لَا يَنْتَفِعُونَ بِمَا يَسْمَعُونَهُ وَلَا يَقْبَلُونَهُ.

کسانی که از شنیدن سخن حق و موعظه سر باز زده و بیزارند، همانند مرده هائی می باشند که از موعظه محروم بوده و نمی شنوند، و موعظه برای آنان سودی نداشته و پذیرا نمی باشند.

سنت مبین کتاب

وقتی سنت به عنوان رکن دوم در تشریع احکام و بیانگر عقاید دینی مورد تصدیق و قبول همه مسلمانان قرار گرفته باشد، دیگر سزاوار نبوده و نیست که در احکام جزئی به این مقدار اختلاف وجود داشته باشد؛ تا جایی که این اختلاف به تکفیر و قتل و غارت و فاجعه انسانی منجر شود.

اگر در میان دستورات شرعی و دینی دلیل و مدرکی وجود نمی داشت، جای توجیه خلاف و تأویل بود. ولی با وجود حجم گسترده ای از آیات و روایات در کتب متعدد و معتبر و از علماء دینی و محدثین، در جواز و ترغیب به زیارت قبور رفتن و نشستن کنار قبر و مأنوس شدن با ارواح آنها و سلام و درود فرستادن بر آنها، چگونه می توان مخالفت نمود؟

آن هم مخالفینی که خود در جای دیگر با کمال افتخار حتی به روایت

۱. النمل، ۸۰.

۲. الفاطر، ۲۲.

ضعیف هم عمل نموده و آن را بر قیاس و استحسان مقدم داشته، چگونه و چطور در اینجا جرئت نموده و روایات صحیحه را کنار زده و با آن مخالفت می نمایند؟! اکنون به این اخبار عنایت بفرمایید:

۱. ابو هریره از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت می کند که آن حضرت فرمود: هر کس بر قبر کسی عبور کند و بر صاحب آن سلام دهد، صاحب قبر او را شناخته و سلام او را جواب می گوید.^(۱)

۲. ابن ابی دنیا در کتاب «القبور» روایتی از عایشه نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

هر کس به زیارت قبر برادر مؤمن خود برود، نزد قبرش بنشیند، با او انس می گیرد، جواب سلامش را می دهد تا هنگامی که برخیزد و او را ترك کند.^(۲)

یکی از مشکلات وهابی ها در این جهت وجود کتاب «الروح» از ابن قیم شاگرد ابن تیمیه می باشد.^(۳) ابن قیم در این کتاب ثابت نموده که ارواح مؤمنان پس از مرگ آزاد و رها می باشند، می توانند پرواز کنند و با کسانی که در دنیا با آنها مأنوس بوده، انس گرفته و با آنها ارتباط برقرار نمایند.

۱. فیض القدیر، ج ۵، ۴۸۷.

۲. ابن قیم، کتاب الزوح، ص ۹.

۳. بعضی از اهل سنت معتقدند که این کتاب ابن قیم در ابتدای جوانی او بوده و بعدها برخلاف آن کتاب نوشته است. برخی دیگر برخلاف این عقیده معتقدند که این کتاب که برخلاف تمام عقاید او می باشد، جزء آخرین کتاب های او بوده و چنین استفاده می گردد که او از عقیده ای که به واسطه تأثیر از ابن تیمیه داشته، برگشت نموده و این کتاب را در اواخر عمر نوشته است. برای تحقیق بیشتر به اعتقادات سلمان بن عوده و پاسخ و پرسش های او مراجعه شود.

وهابی‌ها معمولاً در نوشته‌های خود پس از مردود شمردن ارتباط مرده‌ها با اهل دنیا، فصلی را هم علیه کتاب ابن قیم ضمیمه می‌نمایند. البته این طبیعی به نظر می‌رسد؛ زیرا آنها در راستای مأموریت خویش حتی به نزدیکان خود نیز ترحم نمی‌نمایند. ابن قیم هم در این کتاب برخلاف آنها نظر داده و همانند سایر مسلمان‌ها عمل نموده و بر اساس اخبار فراوان در مجامع روایی سخن گفته است. او می‌گوید:

«و ينبغي أن يعلم أن ما ذكرنا من شأن الروح يختلف به حسب حال الأرواح من القوة والضعف، والكبر والصغر، فللروح العظيمة الكبيرة من ذلك ما ليس لمن هو دونها وأنت ترى أحكام الأرواح في الدنيا كيف تتفاوت أعظم تفاوت به حسب تفارق الأرواح في كفياتها وقواها، وإبطائها وإسراعها والمعاونة لها».

فللروح المطلقة من أسر البدن وعلائقه وعوائقه من التصرف، والقوة، والنفاذ، والهمة، وسرعة الصعود إلى الله تعالى والتعلق بالله، ما ليس للروح المهينة المحبوسة في علائق البدن وعوائقه، فإذا كان هذا وهي محبوسة في بدنها، فكيف إذا تجردت، وفارقت، واجتمعت فيها قواها، وكانت في أصل شأنها روحا عليه زكية كبيرة ذات همة عالية، فهذه لها بعد مفارقة البدن شأن آخر وفعل آخر.

سزاوار است مسلمانان بدانند که روح به حسب اختلاف آن در حال حیات شخص از باب قوت و ضعف و کوچک و بزرگ در حال مرگ نیز چنین می‌باشد، به این معنی که روح بزرگ از شرایط بزرگی و عظمتی برخوردار می‌باشد که روح کوچک از آن برخوردار نمی‌باشد. سرعت روحی که از بدن آزاد گشته بیشتر از سرعت او در حال حبس در بدن می‌باشد. در حقیقت روح در قید حیات دنیوی محبوس و مورد اهانت می‌باشد و زمانی که از قید بدن رها می‌گردد،

آزادی خود را حس می کند پاک و منزّه میگردد، شأن و مقام اصلی خود را باز یافته و همت عالی پیدا می کند.
 باز او می گوید: علمای سلف بر این اعتقاد اجماع دارند و به تواتر رسید که مرده ها زائران خود را می شناسند و از آمدن آنها در کنار خود خوشحال می گردند.
 والسلف مجمعون علی هذا و قد تواترت الآثار عنهم بأن الميت يعرف زیارة الحي له ويستبشر به.^(۱)

وباز نتیجه می گیرد که تلقین میت نیز از این باب می باشد:
 ويدل علی هذا أيضاً ما جرى علیه عمل الناس قديماً وإلى الآن من تلقين الميت في قبره ولولا أنه يسمع ذلك ويتفجع به لم يكن فيه فائدة وكان عبثاً وقد سئل عنه الإمام أحمد رحمه الله فاستحسنه واحتج عليه بالعمل.

واگر او نمی شنید تلقین او در قبر عبث و بی فائده بود و در این باره از احمد پرسیدند، او در جواب آنها نیک پنداشت و در عمل بدان تأکید نمود.

ابن قیم سپس اخبار فراوانی را نقل می کند و معتقد می شود که این اعتقاد تمامی مسلمانان می باشد.

توسل

در فرهنگ اسلامی و غیر اسلامی، توسل یکی از ویژگی های حیات بشری محسوب گردیده و نمی توان کسی را پیدا نمود که آنها بشکلی در زندگی خود تجربه ننموده باشد.

ایمان و اعتقاد به قدرت ما فوق و برتر در نهاد بشر همواره این حس و امید را بوجود می آورد که بتواند به اتکاء آن بر مشکلات زندگی خود به بهترین وجهی فائق آید، توسل تقرب جستن به مقربان و صالحان است؛ توسل ارج نهادن به جایگاه و منزلت دعا است؛ توسل سرعت در رسیدن و اجابت خواسته‌ها است؛ توسل ایجاد زمینه‌های ارتقاء روح انسان به تمام خوبیها است. در نظام آفرینش موجودات زنده برای تأمین نیازهای خود چاره‌ای ندارند جز اینکه بشکلهای مختلف به غیر خود متوجه و متوسل باشند و از این قانون طبیعی نظام آفرینش برخوردار بوده، و هیچ کس از آن مستثنی نمی باشد. و بر این مبنا، انکار توسل انکار یکی از اصول طبیعی نظام خلقت است.

توسل در لغت

«تَوَسَّلْ» بر وزن تَفَعَّلْ، یا بمعنای وسیله قرار دادن یا وسیله جستن برای رسیدن به مقصود و مراد می‌باشد. در کتاب‌های لغت به اعتبار کلمه «وسيلة» سه نوع معنی ذکر شده است. اول - اتخاذ وسیله برای نزدیک شدن و تقرب به چیزی می‌باشد؛ مثل:

«تَوَسَّلْ إِلَيْهِ بِوَسِيلَةٍ: إِذَا تَقَرَّبَ إِلَيْهِ بِعَمَلٍ».^(۱) و «تَوَسَّلْ إِلَى اللَّهِ بِعَمَلٍ أَوْ وَسِيلَةٍ: عَمِلَ عَمَلًا تَقَرَّبَ بِهِ إِلَيْهِ تَعَالَى».^(۲) و «الْوَسِيلَةُ مَا يَتَقَرَّبُ بِهِ إِلَى الْغَيْرِ».^(۳)

بر اساس این قول هر چیزی که انسان را به مقصدی نزدیک گرداند، وسیله است.

۱. لسان العرب: ۱۱، ص ۷۲۴.

۲. المنجد، ماده «وَسَّلَ».

۳. همان.

دوم - «وسيله» مقام و منزلت یا جایگاه خاص می باشد که از آن به مقام شفاعت کبری تعبیر می گردد که برای آن به روایت مشهور:

«اللهم رب هذه الدّعوة التّامة القائمة آتِ محمداً الوسيلة»^(۱)

استناد می نمایند، و به تعبیر دیگر منزلت شخص در نزد سلطان می باشد که به همین معنی به تعبیر مختلف مثل «درجه» و «مقام» و یا چاره جوئی برای رسیدن به مقصد و مطلوب می باشد.

سوم - «وسيله» به معنای کسب توفیق در انجام اعمال صالحه و نزدیک شدن به آن می باشد.^(۲)

وسيله در لغت و کلام فصیح ممکن است در معانی مختلف به کار رفته باشد، ولی مورد استفاده رایج آن عبارت از چیزی می باشد که بتوان از آن برای رسیدن به مقصد و مقصود استفاده نمود.

پس با توجه به کلمات لغویین و سیاق آیات در کلمات مفسرین، وسيله دارای سه معنی می باشد. اول: مطلق اسباب و آلات برای رسیدن به چیزی. دوم: درجه و منزلت خاص در بهشت.^(۳) سوم: اعمال نیک مثل نماز و روزه و حج و جهاد که منکرین توسل به انبیاء و صالحین در تفسیر آیه «وسيلة» دو معنی اخیر را اختیار نموده اند.

نکته مهم در بحث ما، توجه به این مطلب است که اگر «وسيله» به معنای «ما یَتَقَرَّبُ بِهِ إِلَى الْغَیْرِ» یعنی: «هر چیزی که بتوان بسبب آن به چیز دیگر نزدیک

۱. لسان العرب و تاج العروس و المنجد.

۲. لسان العرب.

۳. لسان العرب؛ المنجد؛ مجمع البحرین، و کتاب های تفسیری مثل کشاف زمخشری ذیل آیه ۳۵ مائده.

شد» باشد، چنان که به نحو عموم از آن استفاده می شود و اصطلاح رایج هم آنرا تأیید مینماید، به کارگیری وسیله و اسباب برای تقرب به خداوند، همانطوریکه در آیه شریفه به کار گرفته شده است از بهترین و شایعترین معانی برای وسیله می باشد:

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ».^(۱)

ای کسانی که ایمان آورده اید، از عذاب خداوند بر حذر باشید و برای تقرب به او وسیله بجویید، و در راه او مجاهده نمایید، باشد که رستگار شوید.

در آیه دیگر، وسیله به معنای مقام و درجه ذکر گردیده:

«قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا. أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَيَّ رِبَّهُمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَ يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا».^(۲)

بگو به کسانی که غیر خدا را می خوانند، آنها نمی توانند مشکلی را از شما دفع نمایند و نه تغییری در آن ایجاد نمایند. آنان خود موجوداتی ضعیف و محتاجند و برای قرب به پروردگارشان وسیله می جویند تا به او نزدیک گردند؛ زیرا از عذاب او می ترسند و عذاب پروردگار ترسناک می باشد.

از این آیه شریفه استفاده می گردد که تمامی مخلوقات در مقام کسب فیض به دنبال جایگاه امن و مقام قرب می گردند تا از عذاب الهی در امان بوده و از

۱. مائدة، ۳۵.

۲. اسراء، ۵۶ و ۵۷.

قرب و رحمت الهی برخوردار باشند.

از مفاد بعضی از روایات نیز همین معنی استفاده می‌گردد؛ چنانکه فرمود:
 «اللَّهُمَّ رَبُّ هَذِهِ الدَّعْوَةِ التَّامَّةِ الْقَائِمَةِ آتِ مُحَمَّدًا الْوَسِيلَةَ» و «سلوا الله
 لي الوسيلة فإنها منزلة في الجنة لا تنبغي إلا لعبد من عباد الله»

پروردگارا، ای کسی که از بندگان خود دعوت بسوی رستگاری و
 سعادت می‌نمائی، به پیامبرت محمد وسیله (مقام و منزلت) عنایت فرما.
 از خداوند وسیله طلب نمائید، که آن جایگاهی در بهشت است و آن
 تنها سزاوار بنده گان مخلص پروردگار می‌باشد.

با این وصف وسیله مقام و جایگاه خاصی نزد پروردگار است که همه
 آرزو دارند به آن دست یابند؛ چنان که فرمود: «يَتَغَوَّنَ إِلَى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ»
 سعی می‌نمایند که نزد خداوند جایگاه و منزلتی در تقرب به آن بدست آورند،
 و شاید این معنی همان معنایی باشد که تأمین‌کننده نظر مخالفین توسل باشد که
 معتقدند وسیله نمی‌تواند غیر از اعمال و مقام شفاعت کبری در روز قیامت بوده
 باشد که برای شفاعت کنندگان در نظر گرفته شده است.

اما نکته‌ای که می‌توان با همه این توضیحات بر آن تکیه داشت این است که
 با توجه به اختلاف معانی وسیله در لغت، بهترین معنایی که بتواند با معانی
 آیات دیگر به خصوص آیه ۳۵ سوره مائده تطبیق نماید، همان معنای اطلاق و
 ترك استفصال در آیه شریفه می‌باشد که جهاد را یکی از موارد قابل تمسك
 برای رسیدن به آن درجه و مقام ذکر نمود:

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي
 سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»^(۱)

بدیهی است که به حکم لزوم مغایرت بین مقدمه و تالی، باید نتیجه با مقدمه از دو مقوله بوده باشند و اینکه مقدمه همان نتیجه بوده باشد خلاف قاعده است. پس به حکم برهان وسیله باید چیزی باشد که به واسطه آن ممکن گردد که انسان به مقام و درجه قرب الهی و فلاح نائل گردد؛ هم چنان که در آیه شریفه جهاد را یکی از طرق رسیدن به قرب الهی قرار داد و ظاهر جهاد هم مجاهده با نفس و هم قتال در راه خداوند می باشد که مقدمه برای وصول به مقام قرب می باشد.

واطلاق آیه در معنای وسیله آنهم بشکلی که عاری از هرگونه تقيید باشد، این معنی را برای وسیله تثبیت می نماید، به این معنی که هر چیزی که موجب نیل به مقام قرب الهی باشد، همان وسیله خواهد بود، چنانکه أمير المؤمنين علیه السلام در مناجات شعبانیه می فرماید:

«... فَقَدْ جَعَلْتُ الْإِقْرَارَ بِالذَّنْبِ إِلَيْكَ وَسَيْلَتِي...»^(۱)

همانا اقرار به گناه را وسیله تقرب خود قرار می دهم.

و امام باقر العلوم علیه السلام می فرماید:

«أَفْضَلُ مَا تَوْسَّلُ بِهِ الْمُتَوَسِّلُونَ الْإِيمَانَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ»^(۲)

بالاترین چیزی که اهل توسل می توانند به وسیله آن تقرب جویند، خدا و رسول می باشد.

«وَعَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «وَوَسَيْلَتِي إِلَيْكَ التَّوْحِيدُ»^(۳)

۱. مناجاة الشعبانية.

۲. أمالي الطوسي، المجلس الثامن ۲۱۶، رقم ۳۸۰.

۳. الصحيفة السجادية، دعاؤه في كيد الأعداء، رقم ۴۹.

وسيله من برای تقرب همان توحید است.

وباز آن حضرت می‌فرماید:

«وَجَعَلَ الْقُرْآنَ وَسِيلَةً لَنَا إِلَى أَشْرَفِ مَنَازِلِ الْكَرَامَةِ»^(۱).

پروردگارا قرآن را برای ما وسیله‌ای قرار بده که با آن به بهترین منازل کرامت نائل گردیم.

وچنانکه در این عبارات نورانی دیده می‌شود، در تمام آنها وسیله در معانی مختلف و عام استفاده گردیده.

وهابیت وتوسل

وهابیت برای اینکه بتواند به مقصد خود نزدیک شود، در اذهان مردم عادی از توسل معنایی ارائه نموده که از آن خلاف مراد آیات و روایات و خلاف نظر مشهور استفاده می‌گردد!

غافل از اینکه توسل بعنوان یک ضرورت، جزء پیکره و روح حیات بشری و راهی برای حل عقده‌ها و سهولت در مواجهه با مشکلات می‌باشد.

جالب است که ابن تیمیه در «اقتضاء الصراط المستقیم» روایتی را نقل نموده و آنرا هم تصدیق مینماید که در حقیقت کلید معمای این عقده و برطرف کننده‌ی مشکل در فهم توسل می‌باشد که وهابیت از آن وحشت دارد و روایت این است:

«عن عبدالله بن جعفر»^(۲) أنه قال: «كنت إذا سألت علماً شيئاً فلم

۱. همان: دعاؤه عند ختمه القرآن الکریم، رقم ۴۲.

۲. عبد الله بن جعفر بن أبي طالب، همسر زینب کبری، مادر او اُسما بنت عمیس می‌باشد، و از صحابه محسوب می‌گردد، او را جواد بن الجواد ذی الجناحین می‌گویند. در سال اول هجری در حبشه به دنیا آمد و در فتح خیبر در سن هفت سالگی همراه پدر به مدینه آمد، پیامبر او را

يعطنيه، قلت له: بحق جعفر إلا ما أعطيتنيه، فَيُعْطِينِيهِ»^(۱).

عبد الله بن جعفر می گوید: هر موقع که از امیر المؤمنین چیزی می خواستم و نمی داد، او را به حق جعفر قسم می دادم، و او اجابت می کرد و به من می داد.

حقیقت این است که جعفر بن ابی طالب در مقام قرب الهی از منزلت بالایی بر خوردار بود و ذکر نام او می توانست عقده گشای مشکلات، و برای بر آوردن حاجت مؤثر باشد؛ همچنان که گفته اند نماز جعفر هم برای حل مشکلات دارای اثر خاص می باشد، تا جایی که آنرا برای استجابت دعا و رفع گرفتاری ها «اکسیر اعظم و کبریت أحمر» نامیده اند.

البته این امر تنها اختصاص و انحصار به جعفر بن ابی طالب نداشته و ندارد؛ زیرا در مقام قرب الهی هر کسی که دارای جایگاه و منزلتی باشد، می تواند در مقام قرب پروردگار گره گشا باشد؛ چنانکه در فرهنگ و آیین اهل بیت علیهم السلام بر آن ترغیب و تشویق شده و ادعیه فراوانی با مضامین عالی بر آن تأکید می نمایند. در اینجا ذکر نام جعفر علیه السلام به کار آمده و از آن استفاده شده است و شاید سر استفاده از نام او هم این باشد که هر نسخه برای هر درد و هر کلید برای قفل خاص می باشد، و از همین جا فهمیده می شود، که در مجموعه های حدیثی، کتاب های فقه و ادعیه، برای حل عقده های سخت، نسخه و کلید مخصوصی اختصاص یافته و معرفی گردیده ؛ که می تواند بسیاری از

بسیار دوست می داشت و در حق او دعا فرمود. او در صفین یکی از فرماندهان سپاه امیر المؤمنین علیه السلام بود و در سال ۸۰ هجری در مدینه از دنیا رفت و در بقیع دفن گردید سیر أعلام النبلاء ۳: ۴۵۶ رقم ۹۳؛ تهذیب التهذیب ۵: ۱۳۵؛ تقریب التهذیب ۱: ۴۰۶.

۱. اقتضاء الصراط المستقیم ۲: ۳۲۸.

ناشدنی‌ها را شدنی سازد، که در اینجا نام جعفر و نماز او یکی از آنها می‌باشد.
با توجه به این مقدمه وهابیت توسل را به دو قسم مشروع و غیر مشروع
تقسیم می‌نمایند؛ البته امثال ابن تیمیه توسل را سه قسم می‌دانند، دو نوع آن را
مشروع و نوع سوم را غیر مشروع دانسته‌اند:

اول: توسل به ایمان و اعمال صالحه، مثل اینکه بگوید:

«أَسْأَلُكَ يَا إِيْمَانِي بِكَ وَبِرَسُولِكَ، أَوْ يَا إِيْمَانِي بِرَسُولِكَ وَمَحَبَّتِي لَهُ».

خدایا تو را به به ایمانم به تو و رسول تو و به ایمانم به رسول تو و به
محبتی که از او در دل دارم...

ابن تیمیه تفسیر آیه «وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ» را ایمان و اطاعت رسول خدا صلی الله
علیه و آله می‌داند. وقتی از او می‌پرسند: آیا توسل به رسول خدا صلی الله علیه و
آله جایز است یا نه؟ پاسخ می‌دهد: ایمان به رسول خدا و اطاعت از او و محبت به
او، همان وسیله قرار دادن است که به اتفاق همه مسلمانان جایز و مشروع است.

نوم: توسل به دعا و شفاعت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله،
دلیل مشروعیت این نوع توسل هم حدیث نبوی است که مردی به مسجد آمد
و از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درخواست نمود تا برای باران دعا کند.
پیامبر اسلام هم دست‌های مبارکش را بلند کرد و این چنین دعا فرمود:

«اللَّهُمَّ اسْقِنَا اللَّهُمَّ اسْقِنَا».

پروردگارا ما را سیراب گردان.

وجه استدلال این است که صحابه نزد رسول خدا آمده و از آنحضرت
طلب دعا می‌نمودند.

سوم: توسل به حق انبیاء و صالحین. مثلاً بگوید:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِذَاتِ فُلَانٍ، بِنَبِيِّكَ فُلَانٍ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ

بِعِبَادِكَ الصَّالِحِينَ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمُحَمَّدٍ، بِمُوسَى»

ابن تیمیه این نوع توسل را حرام می‌داند و معتقد است این همان توسل مشرکانه می‌باشد که صحابه و تابعین در طول حیات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و بعد از آن حضرت این چنین انجام نداده‌اند.

و در این رابطه توسل عمر بن الخطاب به عباس عموی پیامبر را نیز توسل به دعای عباس می‌دانند نه توسل به شخص عباس و توسل به دعای اشخاص به شرط اینکه زنده باشند جایز است. وی روایات دیگری را که در آنها نوعی توسل به اثبات رسیده، تضعیف سندی یا تأویل دلالتی می‌نماید.

بن‌باز نیز همین فتوی را به عنوان حکم شرعی اعلام نموده و گفته است که: در ادله شرعی مشروعیت، توسل به جاه و حق و ذات احدی از مردم حتی در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت نشده، و اگر چه شرک نیست، اما بدعت و از وسایل شرک محسوب می‌گردد. فوزان عضو هیئت کبار علماء سعودی توسل مشروع را شش قسم دانسته است:

اول: توسل به ذات و اسماء و صفات خداوند. مانند این آیه:

«وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا»^(۱)

برای خداوند اسمهای نیکو می‌باشد، او را به آن اسماء بخوانید.

دوم: توسل به ایمان و اعمال صالح.

«رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا»^(۲)

پروردگارا همانا ما شنیدیم ندای منادی را که می‌گفت: ایمان آورید به پروردگار خود، و ما ایمان آوردیم.

سوم: توسل به کلمه توحید. چنان که حضرت یونس علیه السلام توسل نمود:

۱. أعراف: ۱۸۰.

۲. آل عمران: ۱۹۳.

«فنادى في الظُّلُمَاتِ أَن لا إِلَهَ إِلا أَنْتَ سُبْحَانَكَ»^(۱)

پس در آن تاریکیها ندا داد که غیر از تو خدائی نیست و تو پاک و منزّه می باشی.

چهارم: توسل به اظهار ضعف و نیاز. چنان که حضرت ایوب علیه السلام به درگاه الهی عرض کرد:

«وَإِيُوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»^(۲)

و آن زمان که ایوب ندا داد که خداوندا، درمانده شده ام و تو بهترین کمک کننده و دستگیر می باشی .

پنجم: توسل به دعای صالحین زنده.

ششم: توسل به اعتراف به گناهان.

«قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي»^(۳)

گفت: پروردگارا به خودم ظلم نمودم، تو مرا ببخش .

و بعضی دیگر توسل مشروع را در این امور خلاصه نموده اند.

۱. توسل به ذات و اسماء و صفات خداوند.

۲. توسل به اعمال صالح.

۳. توسل به دعای برادر مومن.

توسلات غیر مشروع

در عقیده وهابی برای توسل غیر مشروع سه وجه ذکر شده است:

اول: توسل به ذات و شخصیت فردی که مورد توسل واقع شده است.

۱. انبیاء: ۸۷.

۲. انبیاء: ۸۳.

۳. قصص: ۱۶.

دوم: توسل به مقام و منزلت فردی که مورد توسل قرار گرفته است.

سوم: قسم دادن به شخصی که به او توسل شده.

توسل به غیر موارد مشروع به هر شکل که باشد ممنوع است. توسل به مقام نبی، و ذات مخلوقین و یا حق آنها، توسلات غیر مشروع و ممنوع بحساب آمده و در اصطلاح آنان لغو و شرک اکبر محسوب می گردد.

با این تقسیم بندی توسل به انبیاء و صالحین در برزخ را نوعی شرک به حساب آورده و از آن منع می نمایند. آنها می گویند: توسل به اسماء و صفات الهی و توسل به اعمال صالحه و همچنین توسل به مقام و قرب انبیاء در نزد پروردگار، می تواند منجی انسان در شدائد و مشکلات بوده باشد.

توسل ممنوع نزد وهابیت، توسل به ذوات انبیاء و اولیاء در عالم برزخ است؛ زیرا معتقدند آنان قادر به این کار نبوده و نمی توانند در این جهت نفعی به کسی برسانند؛ اگر چه معتقدند توسل در دنیا به انبیاء و اولیاء برای رفع مشکلات ممکن و صحیح می باشد.

درخواست وسیله و درجه رفیع برای رسول خدا در رفع گرفتاری و شدائد قیامت نیز امری قابل قبول است، و بدان سفارش و تأکید گردیده. بخاری روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد تا برای او وسیله و مقام رفیع را از خداوند درخواست نمایند که این همان شفاعت کبری در روز قیامت می باشد:

«من قال حين يسمع النداء: اللهم ربُّ هذه الدَّعوة التَّامة القائمة

آتِ محمداً الوسيلةَ والفضيلةَ و ابعثهُ اللهم مقاماً محموداً الذي

دعوته، حَلَّتْ لَهُ شَفَاعَتِي يوم القيامة».^(۱)

۱. صحیح البخاری، کتاب الأذان، رقم ۶۱۴.

کسی که اذان را می‌شنود، بگوید: پروردگارا تو صاحب این دعوت تام و تمام هستی برای اقامه نماز، به محمد صلی الله علیه و آله وسیله و فضیلت عنایت فرما و او را به مقام محمود مبعوث گردان، و شفاعت او را در قیامت برای من قرار بده.

در صحیح مسلم نیز فرمود:

«إِذَا سَمِعْتُمُ الْمُؤَذِّنَ، فَقُولُوا مِثْلَ مَا يَقُولُ، ثُمَّ صَلُّوا عَلَيَّ، فَإِنَّهُ مِنْ صَلَّيَ عَلَيَّ صَلَاةَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ بِهَا عَشْرًا، ثُمَّ سَلُوا اللَّهَ لِي الْوَسِيلَةَ فَإِنَّهَا مَنْزِلَةٌ فِي الْجَنَّةِ لَا تَنْبَغِي إِلَّا لِعَبْدٍ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ وَ أَرْجُو أَنْ يَكُونَ أَنَا هُوَ، فَمَنْ سَأَلَ لِي الْوَسِيلَةَ حَلَّتْ لَهُ الشَّفَاعَةُ».^(۱)

وقتی صدای مؤذن را شنیدید همانند او تکرار کنید و بر من صلوات بفرستید. هر کسی بر من صلوات بفرستد، ملائکه بر او ده مرتبه صلوات می‌فرستند، و برای من از خدا وسیله بخواهید که مقام عالی در بهشت است که خداوند آنرا مخصوص بندگان خودش، قرار داده است.

دعا در وقت اذان و خواستن از خداوند که رسول خدا را وسیله قرار دهد، کاشف از این است که خود آن حضرت در مرتبه‌ای قرار گیرد، که از امت خویش دستگیری نماید که یقیناً خواستن در دنیا، هم می‌تواند نتیجه و ثمره‌ای در دنیا داشته باشد و هم نتیجه و ثمره در آخرت.

با توجه به مطالب فوق، معلوم می‌گردد که معنایی که ابن تیمیه و اصحاب او از وسیله ارائه داده‌اند، غیر از معنای مطلق است که از آیات و روایات در معنای وسیله فهمیده می‌شود. حاصل اعتقاد آنان این است که توسل و وسیله قرار دادن به این چهار شکل صحیح و درست می‌باشد:

۱. صحیح مسلم، کتاب اذان، رقم ۳۸۴.

اول: توسل به اَسْمَاءِ حَسَنی الهی، طبق دستور آیه شریفه: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا».^(۱)

دوم: توسل به شفاعت انبیاء در روز قیامت.

سوم: توسل به انبیاء در زمان حیات آنان.

چهارم: توسل به اعمال صالحه.^(۲)

پس از بیان انواع توسلات در جواز و عدم جواز، آن را به دو قسم مشروع و غیر مشروع تقسیم نموده‌اند.

توسل مشروع

توسل مشروع توسلی است که متوسلٌ‌إلیه می‌بایست دارای ملاک شرعی و عقلایی مذکور بوده باشد، تا انسان بتواند به آن متمسک و متوسل گردد؛ مانند توسل به اَسْمَاءِ خداوند متعال:

«وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا»^(۳)

برای خداوند اسمهای نیکو می‌باشد، او را به همان اسمها بخوانید. و در این باره گفته‌اند:

«فالتوسل يكون بأسماء الله، كما جاء في الحديث الصحيح: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَنِّي أَشْهَدُ أَنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْأَحَدُ الصَّمَدُ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ».^(۴)

۱. اعراف، ۱۸۰.

۲. التوسل والوسيلة، ابن تیمیة، ۵ - ۵۰.

۳. اعراف، ۱۸۰.

۴. فتاوی و المقالات المتنوعة، بن باز ۴: ۳۱۱.

توسل به اسمهای خداوند همانطوریکه در حدیث آمده چنین می- باشد: پروردگارا من از تو در خواست می‌نمایم و شهادت می‌دهم که غیر از تو خدائی نیست تو بی همتا و بی نیاز می‌باشی و مثل ومانندی نداری.

نوع دیگر از توسل مجاز توسل به اعمال صالحه می‌باشد که در حدیث افراد محبوس در غار نقل شده است و «بن‌باز» مفتی سابق وهابی به آن استشهاد نموده. و آن قصه سه نفری می‌باشد که در کوه به غاری پناهنده می‌شوند، که بر اثر باران و رعد و برق صخره‌ای راه خروج آنان را مسدود می‌کند و هیچ راهی برای بیرون آمدن پیدا نمی‌کنند، جز اینکه هر کدام از آن سه نفر به یکی از کارهای نیک و پسندیده خود توسل جسته و از خداوند طلب نجات نمایند، که با بیان هر یک از آنها، صخره کمی کنار می‌رود و به این وسیله از غار نجات می‌یابند.^(۱)

توسل به اولیاء در دنیا، مثل توسل به رسول خدا صلی الله علیه و آله و توسل به عباس عموی پیامبر برای نجات از قحطی و وسعت رزق و شفای مریض، چنان که در فتاویٰ لجنة دائمی آمده:

«و التوسل إلى الله بالأولياء أنواع، الأول: أن يطلب انسان من الولي الحي أن يدعو الله بسعه رزق أو شفاء من مرض أو هداية أو توفيق و نحو ذلك، فهذا جائز و منه طلب بعض الصحابة من النبي حين ما تأخر عنهم المطر أن يستسقى لهم، فسأل ربّه أن

۱. صحیح البخاری، کتاب البیوع باب اذا اشترى شيئاً...، رقم ۲۲۱۵ و کتاب الإجارة باب من استأجر أجيراً...، رقم ۲۲۷۲ و کتاب المزارعة باب اذا زرع بمال قوم...، رقم ۲۳۳۳ و کتاب أحادیث الأنبياء باب حدیث الغار، رقم ۳۴۶۵ و کتاب الأدب باب اجابة دعاء من برّ والديه، رقم ۵۹۷۴.

ينزل المطر، فاستجاب دعاه و أنزل عليهم المطر»^(۱).

توسل به خداوند از طریق اولیاء انواعی دارد، که از جمله آنها چنین است که انسان از یکی از اولیاء خدا که زنده باشد بخواهد تا برای وسعت رزق و یا شفای مریض و یا هدایت و توفیق او دعا کند، این نوع توسل جایز است، و بعضی از صحابه این چنین در هنگام قحط سالی به رسول خدا توسل می جستند، و آنحضرت هم از خداوند درخواست نمود و باران نازل شد.

و توسل به انبیاء برای شفاعت در روز قیامت؛ چنان که هیئت دائمی علماء و هابی نیز بر طبق آن فتوی صادر نموده اند:

«إذا كان يوم القيامة ماج الناس بعضهم إلى بعض فيأتون آدم، فيقولون: اشفع لنا إلى ربك، فيقول: لستُ لها، ولكن عليكم بابراهيم فإنه خليل الرحمن، فيأتون ابراهيم فيقول: لستُ لها، ولكن عليكم بموسى فإنه كليم الله، فيأتون موسى فيقول: لستُ لها ولكن عليكم بعيسى، فإنه روح الله و كلمته، فيأتون عيسى فيقول: لستُ لها، ولكن عليكم بمحمد صلى الله عليه و آله فأتوني، فأقول: أنا لها، فاستأذن على ربي فيؤذن لي... فأحمده بتلك المحامد و آخرَ له ساجداً، فيقال: يا محمد ارفع رأسك و قل يسمع لك و سل تُعط، و اشفع تُشفع، فأقول: يا ربُّ أُمّتي أُمّتي، فيقال: انطلق فأخرج منها من كان في قلبه شعيرة من ايمان...»^(۲).

روز قیامت که خلائق بعضی به بعض دیگر پناهنده می گردند، نزد

۱. فتاوی لجنة الدائمة ۱، ۳۲۴.

۲. صحیح البخاری، کتاب تفسیر القرآن سورة البقرة، رقم ۴۴۷۶ و کتاب الرقاق ۶۵۶۵ و کتاب التوحید، رقم ۷۴۱۰ و ۷۴۴۰ و ۷۵۰۹ و ۷۵۱۰ و ۷۵۱۶.

آدم آمده واز او طلب شفاعت می نمایند، او می گوید: کار من نیست، نزد ابراهیم رفته واز او شفاعت طلب نمائید، نزد ابراهیم رفته، او هم می گوید: کار من نیست، نزد موسی رفته واز او شفاعت بخواهید، نزد موسی رفته، او هم می گوید: کار من نیست، نزد عیسی رفته واز او طلب شفاعت نمائید، نزد عیسی رفته او هم اظهار نموده که کار من نمی باشد، نزد رسول خدا محمد مصطفی باید رفته واز او شفاعت طلب نمائید، وقتی نزد رسول خدا آمده واز آنحضرت درخواست شفاعت می نمایند، او نزد خداوند رفته بسجده افتاده وطلب شفاعت می نماید، خداوند می فرماید: ای محمد سرت را بردار وهرچه می خواهی شفاعت بنما، حضرت عرضه می دارد: پروردگارا اتمم اتمم، آنگاه گفته می شود: شفاعت تو پذیرفته گردید، راحت باش، هرکس در قلب او ذره ای ایمان باشد اهل نجات خواهد بود. یک قسم دیگر از توسل که مقبول واقع گردیده، توسل به محبت و تبعیت از انبیاء و اولیاء می باشد که دار الافتاء وهابیت به آن فتوی داده است.

«و الثاني أن ينادي الله متوسلاً إليه بحب نبيه و أتباعه اياه و بحبه لأولياء الله بأن يقول اللهم إني أسئلك بحبي لنبيك و اتباعي له و بحبي لأوليائك أن تعطيني كذا فهذا جائز».

ودومین نوع توسل مشروع، توسل به محبت پیامبر و به حسن تبعیت از آن حضرت واز اولیاء خدا می باشد، و بگوید: پروردگارا از تو درخواست می نمایم به محبتم به پیامبر و به پیرویم از او و به محبتم به اولیاء خودت حاجتم را عنایت بفرما.

در هر حال توسل مقبول و مشروع را هفت یا هشت مورد ذکر نموده اند که بدین قرار است: ۱. توسل به اسماء الهی؛ ۲. توسل به صفات الهی؛ ۳. توسل به افعال الهی؛ ۴. توسل به ایمان؛ ۵. توسل به حال اضطرار و تضرع داعی؛ ۶. توسل به دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ ۷. توسل به دعای صالحان؛ ۸.

توسل به عمل صالحان.^(۱)

با توجه به مطالب مذکور در توسل مشروع و مقبولیت آن نزد طوائف مختلف به استناد همین ادله مورد قبول قرار داده و عمل می‌نمایند که از جمله آن توسل آدم و نوح علیهما السلام به اسماء حسنی الهی می‌باشد، که در بعضی از روایات آدم در وقت ندامت و نوح در وقت سوار شدن بر کشتی به آن متوسل شدند.

توسل به اسماء خمسہ طیبہ

در فرهنگ و آیین پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام یکی از امور بسیار زیبا و مورد قبول که از ارزش و اهمیت خاصی برخوردار است توسل می‌باشد، که در مذاهب دیگر به این زیبایی تعریف و تصویر نگردیده.

مذاهب دیگر نیز بشکلهای مختلف به موضوع توسل علاقه داشته و در زندگی خود بکار برده و از آن استفاده می‌نمایند، ولی این سیره و روش در هیچ یک از مذاهب وادیان بمثل مکتب اهل بیت مورد استقبال واقع نشده است.

دعاها و مناجات‌های مأثور از اهل بیت رسول خدا، مثل دعای کمیل و عرفه و ادعیه‌ی امام زین العابدین علیه السلام در صحیفه سجاده، نشانگر خضوع و اوج بندگی اهل بیت در درگاه قرب پروردگار می‌باشد.

«اللهم فاستجب دعائي و اقبل ثنائي و اجمع بيني و بين أوليائي
بحق محمد و علي و فاطمة و الحسن و الحسين»^(۲)

خداوندا دعای مرا مستجاب گردان، و حمد و ثنای مرا بپذیر و

۱. مجموع فتاوی و رسائل العثیمین ۲، ۳۳۵.

۲. زیارة «أمین الله»، کامل الزیارات، ۴۲.

پاداشم فرما، و در زمره محمد و آل او قرار ده، به حق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسين عليهم السلام .

«اللَّهُمَّ بِحَقِّ مَنْ اخْتَرْتَ مِنْ بَرِيَّتِكَ و مَنْ اجْتَبَيْتَ لِشَأْنِكَ بِحَقِّ مَنْ وَصَلْتَ طَاعَتَهُ بِطَاعَتِكَ و مَنْ جَعَلْتَ مَعْصِيَتَهُ كَمَعْصِيَتِكَ بِحَقِّ مَنْ قَرَنْتَ مَوَالَاتِهِ بِمَوَالَاتِكَ و مَنْ نُطِتَ مَعَادَاتِهِ بِمَعَادَاتِكَ تَغَمَّدَنِي فِي يَوْمِي هَذَا بِمَنْ تَغَمَّدَ بِهِ مَنْ جَارَ إِلَيْكَ مُتَنَصِّلاً و عَاذَ بِاسْتِغْفَارِكَ تَائِباً»^(۱).

پروردگارا به حق کسی که او را از میان بندگان خویش برگزیدی، به حق کسی که او را مطابق شأن خودت انتخاب نمودی، به حق کسی که طاعت او طاعت خود و معصیت او را معصیت خودت قرار دادی، و به حق کسی که دوست او دوست تو و دشمن او دشمن تو می‌باشد، در این روز مرا در نعمتهائی قرار که به همنشینان خود داده ای و مرا همچون کسانی قرار بده که به تو پناهنده شده و به درگاه تو توبه و انابه می‌کنند.

در بعضی از فرق و مذاهب، همانند بریلوی‌ها و مودودی‌ها در مذهب حنفی و در شبه قاره و قادری‌ها و تیجانی‌ها در میان مالکی‌ها از کشورهای آفریقایی نیز، همانند مذهب اهل بیت، توسل را تقریباً از لوازم لاینفک زندگی خود می‌دانند؛ چرا که در فرهنگ و آئین آنان نیز دعا و توسل همانند سایر نیازهای اولی انسان مثل خوردن و آشامیدن تعریف گردیده .

دعا و توسل اصل و اساس عبادت است و تقاضای مخلوق ضعیف از خالق بی‌همتا و رئوف و مهربان است، دعا نهایت بندگی و خضوع در مقابل پروردگار و مخصوص بندگان خدا و عباد الرحمن می‌باشد. شاید اگر این

۱. صحیفة السجادية، دعای ۴۷ دعای روز عرفة.

ویژگی در زندگی انسان نبود، نوعی نقص و ناهماهنگی در نظام آفرینش پیدا و کمبود احساس میگردید. اگر انسان در مقابل حوادث و مشکلات، خود را عاجز و محکوم و مغلوب می دید، پوچ و بی معنی تعریف می گردید و در نتیجه شکست خورده نابود و بی هویت تلقی می گردید .

ولی لطافت و ظرافت دعا و توسل دست او را گرفته و در سختیها تسکین بخشید و به او دلگرمی داد تا خدا را در همه احوالات یار و مدد کار خود دانسته و به حمایت او امیدوار باشد.

و قرآن ضمانت اجرایی این نشاط و امید در زندگی را این چنین تضمین فرمود:

«قُلْ مَا يَعْبُؤْا بِكُمْ رَبِّي لَوْ لَا دُعَائُكُمْ»^(۱)

بگو: اگر دعای شما نباشد، خداوند برای شما ارزش و اعتباری قائل نبود.

بر همین اساس پیروان مکتب اهل بیت به واسطه تعلیمات صحیح و درست، توسل را یکی از پشتوانه های دینی و مذهبی دانسته و از آن محافظت می نمایند، و معتقدند که این نیاز همانند سایر نیازها در زندگی ضروری می باشد و بدون آن نمی توان زندگی نمود.

طبق تعالیم مذهب اهل بیت علیهم السلام توسل یکی از محرک های اساسی و عمده در وفاداری و ثبات قدم در دین به حساب می آید، همانطوریکه جمعیت های فراوان از مسلمان و غیر مسلمان نیز این سیره و روش را ضروری زندگی مادی و معنوی خود می دانند. در میان مسلمانان گروه های فراوانی از شبه قاره در هند و پاکستان و بلاد آفریقائی در توسلات انس والفتی خاص

داشته وبدون آن عبادات خود را ناقص می دانند.

زیرا آنان حتی گاهی در توسلات خود به اقتضای باور و نوع تعلیم، به افراد عادی از دراویش و اقطاب صوفیه و اولیاء خانقاه متوسل می گردند، این گروهها در عرصه مقاومت و پاسخگویی به شبهات، به اعتبار مهارت و تسلط از بسیاری دیگر موفق تر می باشند؛ زیرا هم به منابع مخالفین آگاهی بیشتر داشته و هم از تعصب بالاتری در عقیده برخوردار می باشند،^(۱) و شاید بر همین مبنا باشد که وهابیان از آنان بیشتر زخمی گردیده و بیشتر از دیگران برای تطمیع آنان سرمایه گذاری می نمایند.

در میان مالکی ها نیز قصه از این قرار می باشد. آنان نیز اعتقاد به توسل را در سطح بسیار بالایی جز دیانت خود به حساب آورده و اعتقاد به «کرامات اولیاء» و تدوین کتاب هایی به همین اسم در «طبقات اولیاء»، آنان را در اعتقاد به توسل در میان سایر مسلمانان ممتاز گردانیده است. به همین لحاظ تاکنون توانسته در مقابل وهابیت به خوبی ایستادگی نموده و تحت تأثیر افکار و عقاید آنان قرار نگرفته و تیر تبلیغی وهابیت در میان آنها به سنگ خورده و در آنجا ناکام مانده اند. برای پیروان مذهب مالک، گفتگوی منصور دوانیقی با مالک بن انس بهترین دلیل و مستمسک دینی و مذهبی می باشد. پیروان مذهب مالک خود را در مقابل انبیاء و اولیاء دین بسیار خاضع و فروتن می دانند. پیامبر اسلام و اهل بیت آن حضرت نزد آنان دارای مقامات بسیار عالی می باشند که به واسطه

۱. به کتاب العقائد و المسائل از محمد عبد القیوم قادری بریلوی که به نام عقائد اهل سنت و جماعت توسط مولوی محمد ذاکر بریلوی در پاسخ به شبهات ترجمه گردیده، و کتاب گفتگمانی در نقد وهابیت از مولا محمد حسن جان سر هندی مجددی، ترجمه مولوی عبد الخیر مراجعه شود.

توسل و تقرب به آنان می‌توانند بسیاری از دردها و آلام خود را تسکین و بر مشکلات لاینحل بطور معجزه‌آسا فائق آیند.

جالب این است که ابن تیمیه با آن همه لجاجت در کتاب «اقتضاء الصراط المستقیم» در موارد متعدد بر این معنی تأکید می‌نماید، او می‌گوید:

«كما أن الله تعالى إذا أراد أن يشبع عبداً أو يرويه ألهمه أن يأكل أو يشرب، وإذا أراد الله أن يتوب على عبد؛ ألهمه أن يتوب، فيتوب عليه، وإذا أراد أن يرحمه ويدخله الجنة، يسره لعمل أهل الجنة، و المشية الالهية اقتضت وجود هذه الخيرات بأسبابها المقدره لها، كما اقتضت وجود دخول الجنة بالعمل الصالح و وجود الولد بالوط و العلم بالتعليم، فمبدأ الأمور من الله و تمامها على الله لا أن العبد نفسه هو المؤثر في الرب، أو في ملكوت الرب، بل الرب سبحانه هو المؤثر في ملكوته و جاعل دعاء عبده سبباً لما يريد سبباً له سبحانه من القضاء، كما قال رجل للنبي صلى الله عليه و آله يا رسول الله، أرأيت أدوية تتداوي بها و رقي نسترقى بها وتقي نقيها، هل ترد من قدر الله شيئاً؟ قال: هي من قدر الله».^(١)

ابن تیمیه می‌گوید: خداوند برای هر امری از امور سببی قرار داده. اگر اراده‌ای بنماید حتماً از طریق ایجاد اسباب آن را متحقق خواهد نمود. اگر بخواهد بنده‌ای را موفق کند اسباب هدایت او را فراهم نموده و در قلب او شوق به آن را ایجاد می‌نماید، مانند طلب فرزند و شوق به نکاح و شوق به علم

١. سنن الترمذی، کتاب الطب باب ما جاء في الرقي والأدوية، رقم ٢٠٦٥؛ اقتضاء الصراط المستقیم

و طلب تعلیم و مداوای امراض بسبب دارو و نوشتن دعا که همه این امور همان اسباب و مسببات می باشند که خداوند متعال مقدر فرموده تا بنده گان خود را بدان موفق گرداند. و باز او می گوید: دعا همانند سایر اسباب، سبب حصول مطلوب است:

«فَإِذَا أَرَادَ بَعْدَ خَيْرٍ أَلْهَمَهُ دُعَاءَ وَالِاسْتِعَانَةَ بِهِ، وَجَعَلَ اسْتِعَانَتَهُ وَدُعَاءَ سَبَباً لِلْخَيْرِ الَّذِي قَضَاهُ لَهُ»^(۱).

وقتی خداوند بخواهد خیری را نصیب بنده خود نماید، به او الهام می نماید که دعا کند و از او استعانت طلب نماید، و دعا و استعانت را سبب خیر و برآوردن حاجت او قرار می دهد.

مالک روزی در مدینه منوره و در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله به منصور عباسی گفت: صدایت را در محضر رسول خدا آهسته نما، زیرا قرآن می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ، وَ لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ إِنَّ الَّذِينَ ينادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»^(۲).

ای کسانی که ایمان آورده اید صدای خود را از صدای رسول خدا بالا نبرید، و جوهر صدای خود را هنگام صحبت کردن با آنحضرت بیشتر ننمایید، که اعمال نیک شما هم ضایع می گردد و شما نمی دانید،

۱. همان: ۲۲۹.

۲. حجرات: ۱ - ۴.

وکسانی که صداهاى خود را نزد رسول خدا پائين مى آورند کسانى هستند که خداوند قلبهاى آنانرا با تقوى امتحان نموده وبراى آنان آمرزش واجر بسيار است، وکسانى که از پشت ديوار آن حضرت را صدا مى زنند بيشتر آنان تعقل ندارند.

قرآن ملامت و سرزنش نموده است کسانى را که در محضر آن حضرت رعايت ادب نمى نمايند.

منصور گفت: حال که چنين است، به سوى قبله دعا کنم يا به سوى قبر آن حضرت؟

مالك گفت: پيامبر وسيله دعائى تو و دعائى آدم ابوالبشر است، از چه روى از او برگرفته و او را نمى خوانى؟ قرآن مى فرمايد:

«وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا»^(١).

قسطلانى صاحب كتاب «المواهب اللدنية» بعد از نقل اين داستان، بر ابن تيميه حمله مى كند و مى گويد:

«لكن رأيتُ منسوباً للشيخ تقي الدين ابن تيمية في مناسكه: أن هذه الحكاية كذبٌ على مالك».

ابن تيميه گفته است: اين حكايت دروغ به امام مالك است.

زرقانى شارح موطأ اين چنين جواب مى گويد:

«هذا تهوُّرٌ عجيب! فإن الحكاية رواها أبو الحسن علي بن فهر في كتابه فضائل مالك بإسناد لا بأس به و أخرجها القاضي عياض عن شيوخ عدّه من ثقات مشايخه، فمن أين أنها كذب؟ و

ليس في اسنادها وضاع و لا كذاب؟^(۱)

او می‌گوید: ابن تیمیه چگونه جرأت کرده که این حکایت را کذب دانسته حال آنکه این حکایت را بزرگانی چون ابن فهر و قاضی عیاض از بسیاری از مشایخ که همگی از بزرگان مالکیه می‌باشند، نقل نموده‌اند. کجا این حکایت کذب است و حال آنکه راویان آن همه از ثقات می‌باشند؟

قسطلانی بعد از این سخن، خطاب به زائران حرم نبوی می‌گوید: سزاوار است زائران حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله رعایت ادب نموده، با کمال خضوع و خشوع محاذی قبر شریف ایستاده و چنان پندارند که در محضر آن حضرت می‌باشند، و آنان را نظاره می‌نماید، همان طوری که در زمان حیات به آنان توجه می‌نمود و به حرف‌های آنان گوش می‌داد؛ زیرا برای آن حضرت موت و حیات تفاوتی نداشته، عنایت و توجه او بر امت همواره پایدار و باقی می‌باشد.

«و قال الامام مالك: كان أيوب السخيتاني إذا ذكر النبي صلى الله عليه و آله بكى حتى أرحمه، و قال مصعب بن عبدالله: كان مالك إذا ذكر رسول الله صلى الله عليه و آله يتغير لونه و ينحني حتى يصعب ذلك على جلسائه، فقليل له يوماً في ذلك، فقال: لو رأيتم ما رأيتم لما أنكرتم علي ما ترون، و لقد كنت أرى محمد بن المنكدر و كان سيد القراء، لا نكاد نسأله عن حديثٍ أبداً إلا يبكي حتى

۱. المواهب اللدنية للقسطلاني: ۳، ۴۱۲؛ الشفاء قاضي عیاض: ۲، ۴۱؛ شرح الشفاء لملا علي القاري:

۲، ۷۳، ترتيب المدارك و تقريب المسالك لمعرفة أعلام مذهب مالك: ۱، ۱۱۴؛ إتحاف الزائر و

اطراف المقيم للسائر ابن عساكر: ۴۶.

نرحمه، و لقد كنتُ أرى «جعفر بن محمد»^(١) و كان كثير الدعابة و التبسم، فإذا ذكر عنده النبي صلى الله عليه و آله أصفر وما رأيته يحدث عن رسول الله صلى الله عليه و آله إلا على الطهارة». و لقد كان عبد الرحمن بن قاسم يذكر رسول الله صلى الله عليه و آله فتنظر إلى لونه كأنه نزع منه الدّم و قد جفّ لسانه في فمه هيبة لرسول الله صلى الله عليه و آله.

و لقد كنتُ آتي عامر بن عبدالله بن الزبير، فإذا ذكر عنده رسول الله صلى الله عليه و آله بكى حتّى لا يبقى في عينه الدموع...^(٢)

مالک اسامی چند نفر از مشایخ خود را نام می‌برد که هنگام شنیدن نام مبارک رسول خدا شدیداً متأثر گردیده و اشک می‌ریختند. او از ایوب سختیانی نام می‌برد که وقتی در مجلس او نام رسول خدا برده می‌شد، چنان گریه می‌کرد که حاضرین بر او ترحم می‌نمودند. خود مالک نیز چنین بود، رنگش تغییر می‌کرد و تحمل او برای حاضرین سخت می‌گشت. روزی از او

١. مرحوم کلینی نیز این روایت را از ابو هارون مولی آل جعده از امام صادق علیه السلام چنین نقل نموده است: «قال، کُنْتُ جَلِيساً لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ بِالْمَدِينَةِ، فَقَقَدَنِي أَيَّاماً، ثُمَّ إِنِّي جِئْتُ إِلَيْهِ فَقَالَ، لَمْ أَرَكَ مِنْذُ أَيَّامٍ يَا أَبَا هَارُونَ؟ فَقُلْتُ، وَلَدٌ لِي غُلَامٌ فَقَالَ، بَارَكَ اللَّهُ لَكَ فَمَا سَمِيَتْهُ؟ قُلْتُ سَمِيَتْهُ مُحَمَّدًا، فَأَقْبَلَ بِحَدِّهِ نَحْوَ الْأَرْضِ وَهُوَ يَقُولُ، مُحَمَّدٌ مُحَمَّدٌ مُحَمَّدٌ، حَتَّى كَادَ يَلْصُقُ حَدَّهُ بِالْأَرْضِ، ثُمَّ قَالَ، بِنَفْسِي وَبَوْلَدِي وَبِأَهْلِي وَبِأَبَوَيَّ وَبِأَهْلِ الْأَرْضِ كُلِّهِمْ جَمِيعاً الْفِدَاءَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا تُسَبِّهْ وَلَا تُضْرِبْهُ وَلَا تُبْسِئْ إِلَيْهِ وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَيْسَ فِي الْأَرْضِ دَارٌ فِيهَا اسْمُ مُحَمَّدٍ إِلَّا وَهِيَ تُقَدَّسُ كُلَّ يَوْمٍ». فروع الكافي: ٢، ٩٢، وسائل الشيعة: ٤، ١٢٦، أبواب أحكام الأولاد باب استحباب التسمية باسم محمد، رقم ٤.

٢. سبل الهدى و الرشاد في سيرة خير العباد لابن يوسف الشامي ٣٩٥: ١٢.

در این مورد پرسیدند، در جواب گفت: اگر آنچه را که من در زندگی دیده‌ام شما می‌دیدید، هرگز بر من ایراد و انکار نمی‌نمودید. من محمد بن منکدر سید قزّ را دیده‌ام که هیچگاه از او حدیثی نپرسیدیم، مگر آنکه گریه می‌کرد؛ به حدّی که بر او ترحم می‌نمودیم و من جعفر بن محمد را دیدم، در عین حالی که بسیار شوخ طبع و خوش مجلس بود و تبسم بر لب داشت، هر گاه نزد او نام رسول خدا برده می‌شد، رنگ صورتش زرد می‌گشت و من ندیدم که او بدون طهارت نام رسول خدا را بر زبان جاری نماید.

عبدالرحمن بن قاسم نیز چنین بود. به صورتش نگاه می‌کردیم، هر گاه در محضرش اسم رسول خدا برده می‌شد، از هیبت نام آن حضرت گویا صورتش را خون می‌گرفت و زبان در دهانش می‌خشکید!

عامر بن عبدالله بن زبیر هر گاه اسم رسول خدا در محضرش برده می‌شد، چنان گریه می‌کرد که گمان می‌کردی چشمانش از اشک تهی گردیده است.

الصالحی الشامی صاحب کتاب «سبل الهدی والقسط لابي شارح البخاري و صاحب المواهب اللدنية» در حجم وسیعی از کتاب خود، داستان‌ها و قصه‌های فراوانی را در چگونگی و توسل و مراتب تکریم به آن حضرت را جمع آوری و ذکر نموده‌اند که اگر خوف تطویل نبود نمونه‌هایی از آن در اینجا ذکر می‌گردید.

و اما توسل غیر مشروع

همچنانکه توضیح داده شد بعضی از توسلات به عنوان توسل غیر مشروع ذکر گردیده، که از جمله‌ی آنها توسل به طواغیت و اصنام می‌باشد که در همه مذاهب توحیدی از آن نهی می‌نمایند.

اولیای خود قرار دادند، دلیلشان این بود که اینان ما را به خداوند نزدیک می‌نمایند.

چنان که ملاحظه می‌شود در این آیات و آیات مشابه آن، موضوع دعوت به عبادت خداوند می‌باشد. این آیات بیشتر بر نفی و نهی از عبادت غیر خدا و نهی از اتخاذ منافقین و کاذبین به عنوان اولیاء می‌باشد، چه بسا بتوان از مفاهیم هر یک از آنها تأکید و تأییدی برای جواز توسل استفاده نمود؛ زیرا توسل راه بهتری برای عبودیت و تقرب است. در این آیات، واسطه قرار دادن غیر خردمندان و یا به تعبیری غیر ذوی العقول از جمادات که هیچ گونه نفع و ضرری برای انسان ندارند، مورد نهی قرار گرفته است، در حالی که همه می‌دانند قیاس غیر ذوات الأرواح مثل چوب و سنگ به پیامبران و صالحان، و انسان‌های برگزیده خدا، از ظلم‌های نابخشودنی و جفا و ظلم به حق آنان می‌باشد. این مطلب نیاز به توضیح ندارد زیرا انبیاء و صالحان، طبق بیان قرآن هیچ گاه از جنس «ما لا یضرهم و لا ینفعهم» از سنخ سنگ و چوب و اصنام و اوثنان جاهلیت نبوده و نمی‌باشند. پیامبران و اولیاء الهی صاحبان سعادت بشرند و کمترین حد عقوبت تخلف از آنان، انگشت حسرت و ندامت به دندان گزیدن در روز قیامت است.

(أَفَجَعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ)^(۱)

آیا ما مسلمین را همانند مجرمین قرار دهیم ؟ چه شده است شما را چگونه قضاوت می‌نمائید !؟

پس تشبیه آنان به سنگ و چوب، کمال بی‌انصافی و گناهی و نابخشودنی می‌باشد، چطور ممکن است کسی که خود را مسلمان می‌داند جرأت نموده

واین چنین قیاس باطلی را در حق انبیاء انجام داده و آنرا اعتقاد خود قرار داده باشد، یقیناً امثال ابن تیمیه که مسلمانان را بواسطه ی توسل به انبیاء و صالحین مشرک خطاب می کنند، به جرم و گناهی بزرگ مرتکب گردیده اند.

در آیه سوم سوره زمر نیز که مستمسک مخالفین توسل گردیده، امر از این قرار است. در صدر آیه، دین خالص را مطرح می نماید و در صدد بیان نهی از اتخاذ و تبعیت دین غیر خالص است؛ همان طوری که در بسیاری از آیات دیگر بر آن تأکید گردیده، چنانکه می گوید: یهود و نصارا را اولیای خود قرار ندهید و یا می فرماید:

«لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوءًا وَ لَعَابًا مِنَ الَّذِينَ أَوْتُوا
الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ الْكُفَّارَ أَوْلِيَاءَ».^(١)

هرگز کفار و کسانی که دین و آیین شما را به استهزاء و بازی می گیرند، اولیاء خود قرار ندهید.
و وقتی خداوند این گروه را مورد نفی و نهی قرار داده، حتماً صالحان و صادقان و مؤمنان را جایگزین نموده و برای آنان این موقعیت را فراهم نموده است، که فرمود:

«لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَنْ يَفْعَلْ
ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ».^(٢)

مؤمنان کافران را هیچگاه به جای اولیای خود قرار ندهند. کسی که چنین کند رابطه او با خدا قطع گردیده و از جانب خداوند چیزی به او نخواهد رسید.

١. المائدة: ٥٧.

٢. آل عمران: ٢٨.

این دستور خداوند است، که می فرماید: همراهی و مصاحبت مؤمنان موجب خیر و برکات می گردد (بر خلاف همراهی و مصاحبت گمراهان) و این آیات اگر موافق توسل به انبیاء و صالحان نباشند، یقیناً نفی کننده آن نیز نمی باشد؛ زیرا در مجموعه این آیات، نهی متوجه عبادت غیر خدا گردیده و در تمامی آنها نه تنها توسل بمعنای شرک در عبادت نیست؛ بلکه راه بهتری است برای عبادت و خضوع در مقابل خالق بی همتا.

و اما اینکه می گویند: توسل به جاه و مقام انبیاء که از موارد توسل است، خلاف و ممنوع می باشد، در فرهنگ تشیع و مکتب اهل بیت علیهم السلام این نوع توسل یکی از طرق توسل مورد قبول می باشد، و در بسیاری از آیات وادعیه به آن اشاره گردیده است.

در قرآن کلمه «وجیه» معنایی واضح و زیبا پیرامون همین موضوع می باشد، که پیامبرانی مثل موسی و عیسی از آن برخوردار می باشند؛ و به اعتبار همین وجاهت و تقرب در نزد پروردگار است که می توان به آنها متوسل گردید. چنانکه می فرماید:

«إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ اسْمُهُ الْمَسِيحُ

عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ مِنْ الْمَقْرَّيْنِ»^(۱)

آن زمان که ملائکه به مریم گفتند: خداوند تو را به کلمه‌ای (فرزندی) بشارت می دهد که نام او مسیح عیسی بن مریم می باشد. او در دنیا و در آخرت نزد خداوند آبرومند و از مقربین می باشد.

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَى فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا»^(۱)

شما از کسانی نباشید که موسی را آزار دادند و خداوند او را از آنچه که درباره او می‌گفتند، مبرا ساخت. موسی در نزد پروردگار آبرومند است. پس انبیاء در نزد خداوند دارای ارج و مقام خاص می‌باشند و می‌باید برای تقرب به بارگاه ربوبی از آنان کمک و یاری طلب نمود؛ چرا که اگر غیر از این باشد، معنای خدا پرستی و تقرب ناقص و ناتمام می‌گردد. توسل به انبیاء و صالحین که میزان عبودیت و تقرب آنان در نزد خداوند ثابت گردیده، به امر و به اشاره خالق متعال تحقق یافته است.

جواب از يك شبهه

مخالفین در جواب از آیه شریفه

«وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا»^(۲)

که برای توسل مورد استشهاد قرار می‌گیرد شبهه نموده و گفته اند: در این آیه مواردی وجود دارد که مانع از استدلال و قبول این آیه در معنای مطلق توسل می‌باشد:

اول این که: آیه با جمله شرطیه شروع گردیده و آن از اقسام آیات مشروطی است که در قرآن هرگز تحقق پیدا ننموده؛ مثل این آیات:

۱. احزاب: ۶۹.

۲. النساء: ۶۴.

«لَنْ أَشْرَكَ لِحَبْطِ عَمَلِك»^(۱).

اگر شرک بورزی، تمامی اعمال تو از بین خواهد رفت.

و «قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ»^(۲).

بگو اگر برای خدا فرزندی باشد، همانا من اولین عبادت کننده‌ها می‌باشم.

دوم: اعتبار کلمه «إِذْ» در آیه، که مورد استعمال آن، زمان ماضی می‌باشد؛ مثل:

«وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ...»^(۳).

و آن زمان که موسی به قوم خود گفت...

«وَإِذْ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ...»^(۴).

و زمانی که موسی برای قوم خود طلب باران نمود...

سوم: اینکه موضوع آیه شریفه، «استغفار» می‌باشد، و علی فرض پذیرش و

قبول آیه در جواز توسل، اولاً: مراجعه در زمان حیات حضرت اتفاق افتاده و

ثانیاً: آمدن پیش آنحضرت و یا کنار قبر او تنها برای استغفار و توبه بوده می‌باشد.^(۵)

البته برای کسانی که بهره‌ای از فکر و فهم قرآن نداشته و از مجالست و

همنشینی با عالمان ربانی محروم هستند، توقعی بیش از این نیست که چنین

اندیشه نمایند.

در آیه شریفه دو نکته اساسی باید مورد دقت و عنایت قرار گیرد: اول این

۱. الزمر: ۶۵.

۲. الزخرف: ۸۱.

۳. البقرة: ۶۷.

۴. البقرة: ۶۰.

۵. فتاوی مهمه لعموم الأمة، للعثيمين ۳: ۱۰۰، البروق النجدية للقصيمي: ۹۹.

که نفس «مجیء» یعنی (رفتن) به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله برای عرض حاجت ثابت است. به این معنی که برای رفع مشکلات و برطرف نمودن سختیها رفتن پیش رسول خدا یکی از راههای مورد تأیید قرآن می باشد. نکته دوم: پذیرفتن واستجابت درخواست از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد، که در این آیه کاملاً معلوم وثابت می باشد.

و اما جواب از شبهه ی اول: در بیان جملات شرطیه وعدم تحقق مشروط (همان طوری که در بیان مفاهیم گفته شده وعلماء نیز بر آن تصریح نموده اند) مفهوم شرط از روشن ترین و برترین وجوه دلالت در مفاهیم بوده و هیچ تردیدی در وضوح دلالت آن نمی باشد.

با توجه به تنوع اشکال گوناگون جملات شرطیه، تنها در یک مورد مشروط غیر قابل تحقق می باشد؛ و آن این که تحقق مشروط مبتلا به محذور عقلی بوده باشد، مانند موارد مذکور در آیات، که عدم تحقق در آنها فرع بر محال و متعذر بودن در حال عادی واضطرار می باشد، نه در موارد ممکن و مقدور در حال اختیار، مانند:

«لَنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ...»^(۱)

اگر شکر گزار باشید، خداوند نعمت خویش را بر شما زیاد خواهد نمود.

و «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا...»^(۲)

اگر تقوا پیشه کنید، خداوند قدرت فهم و درک حقایق را به شما خواهد داد.

۱. ابراهیم: ۷.

۲. الأنفال: ۲۹.

و «وَلَوْ رُدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ».^(۱)

و اگر آنان برای فهم و درک مطالب به رسول خدا و به اولی الامر مراجعه می نمودند حقایق بیشتری می فهمیدند.

تردیدی نیست که تمامی این موارد تحقق مشروط و امکان آن بدست خود انسان می باشد، که ملاک و معیار اختیار در فهم و درک حقایق می باشد و ابتلاء به مانع و محذور عقلی است که آنرا در خارج غیر متحقق و ممنوع می گرداند. افراد بسیاری بودند که توفیق یافته، و در امورات حساس زندگی برای حل مشاكل خود به رسول خدا و به صاحبان امر مراجعه نموده و راهی پیدا می نمودند، همانطوریکه در مقابل، بسیاری دیگر به واسطه تکبر و لجابت، از این فیض عظیم باز داشته و از مراجعه سرپیچی نموده و در همان ضلالت و گمراهی باقی می ماندند.

پس این چنین نیست که در جملات شرطیه، مشروط همیشه غیر قابل تحقق باشد، با وجودی که در زندگی انسان هر روز دهها و صدها قول و قرار مشروط بکار گرفته می شود.

و اما استعمال «إِذْ» برای زمان ماضی، ممکن است در کلام فصیح مواردی این چنین بوده و در قواعد نحوی هم بر اساس آن سخن به میان آمده باشد، اما اینکه این قاعده ی نحوی بنحو عموم و اطلاق در همه جا چنین باشد هیچگاه در کلام فصیح چنین نمی باشد و هیچ قرینه و اشاره ای هم در انحصار و اختصاص برای آن موجود نمی باشد، همانطوریکه در آیات مذکور گفته

شد، در آیات دیگر نیز بر امر برخلاف آن ثابت می گردد، مثل:

«وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ...»^(۱)

و آنان را از روز قیامت که روز پشیمانی و حسرت است بر حذر دار.

و «وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ...»^(۲)

و آنها را بترسان از روزی که قلبها به گلو میرسد.

«فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ»^(۳)

و در آن زمانی که غل و زنجیر در گردنشان قرار می گیرد

خواهند فهمید.

چنانکه ملاحظه می گردد در تمامی این آیات، «إِذْ» به معنای مستقبل به کار

رفته است.^(۴) و هیچ انحصاری در اختصاص «إِذْ» بمعنای ماضی نمی باشد.

و اما موضوعیت داشتن آیه در خصوص «استغفار» که در آیه شریفه ذکر شده.

اولاً: هیچ وجهی برای این انحصار در آیه دیده نمی شود، که اگر در آیه

لازم بود حتماً خود آیه آنرا بصورت قرینه و دلیل انحصار بیان می نمود و اینکه

می بینیم در آیه هیچ قرینه ای بر انحصار نیست همین ترک استفصال دلیل بر

اطلاق می باشد، که برای زائر رسول خدا صلی الله علیه و آله جایز است به

اعتبار و جاهت و شرافت او در نزد پروردگار، از تمامی حوائج خود سخن گفته

و برای آن مساعدت و یاری طلب نماید و هرگز بخود اجازه نداده تا در مقامات

آنحضرت بخل ورزیده و او را ناتوان تلقی نماید.

۱. مریم: ۳۹.

۲. الغافر: ۱۸.

۳. همان: ۷۰.

۴. شواهد التوضیح والتصحیح لمشكلات الجامع الصحیح، ابن مالك: ۸ - ۹.

ثانیاً: رسول خدا، بعنوان امین در تبلیغ وحی و کسی که خداوند او را «رحمة للعالمین» قرار داده، حتماً قادر به حلّ معضلات و مشکلات مردم می باشد، و هر انسانی می تواند بدون هیچ محدودیتی به او مراجعه نماید، و از حوائج کوچک و بزرگ خود سخن بگوید، بنا براین دلیلی وجود ندارد که اگر انسان نیازمند و محتاج بر شخص کریم و طیب حاذق وارد شد، تنها از یک مشکل خود سخن به میان آورد و از یک درد شکوه نماید! تردیدی نیست اگر کسی لیاقت و شرافت ورود در آستان رسول خدا و اهل بیت علیهم السلام را پیدا نمود، جفا و ظلم است که بر آن آستان بخل ورزیده و از بیان احوالات و مشکلات خود کوتاهی نماید، که اقتضاء رحمت و حکمت واسعه ی پروردگار در این قرار گرفته که رسول او رحمة للعالمین و ملجأ و ملاذ خلافت بوده باشد، تا رافع ودافع تمامی درد و رنجهای امت خویش باشد، چنان در زیارات خوانده می شود:

«...بِکُمْ أَخْرَجَنَا اللَّهُ مِنَ الذُّلِّ وَ فَرَّجَ عَنَّا غَمَرَاتِ الْكُرُوبِ وَ أَنْقَذَنَا مِنْ شَفَا جُرْفِ الْهَلَكَاتِ وَ مِنَ النَّارِ...»^(۱)

بوسیله شما اهل بیت خداوند ما را از ذلت نجات بخشید، و موجهای غم و اندوه را از ما بر طرف گردانید و ما را از هلاکت و سقوط در آتش حفظ نمود.

وامیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لَا تَزَالُ الدُّعَاءُ مَحْجُوباً حَتَّى يَصْلِيَ عَلَيَّ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِي»^(۲) و «الدُّعَاءُ مَحْجُوبٌ عَنْ اللَّهِ حَتَّى يَصْلِيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ»^(۲) و استجاب دعا در پرده ای از حجاب محبوس و مستور می باشد تا

۱. فرازی از زیارت جامعه کبیره.

۲. الجامع الصغیر، للسيوطی: ۴۲۶۶؛ فیض القدیر ۳: ۵۴۳.

زمانی که بر محمد و آل او صلوات فرستاده شود.

و «كُلُّ الدُّعَاءِ مَحْجُوبٌ عَنِ السَّمَاءِ حَتَّى يَصْلِيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ»^(۱)

مهر استجابت بر تمامی خواسته های بشر می باشد. دعا و توسل که نوعی خواستن محسوب می گردد، زمانی تحقق می یابد که انسان طریق صحیح وصول به آن را خوب دانسته و بموقع بدان عمل نماید.

طبرانی در *اوسط*^(۲) و ابن حجر مکی در «مجمع الزوائد» این روایت را بسند

صحیح از امیرالمؤمنین نقل می کنند که: «الدُّعَاءُ مَحْجُوبٌ حَتَّى يَصْلِيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ». و عاصم بن ضمره نیز آنرا از امیرالمؤمنین نقل می کند که: «كُلُّ دُعَاءٍ مَحْجُوبٌ حَتَّى يَصْلِيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ»^(۴).

وصالحی شامی در کتاب «سبل الهدی والرشاد» برای مشروعیت و تحقق توسل به رسول خدا صلی الله علیه و آله، پنج قسمت را بدین ترتیب ذکر می نماید:

اول: مشروعیت توسل به رسول خدا صلی الله علیه و آله، جهت تقرب به پروردگار.

ثوم: توسل به رسول خدا صلی الله علیه و آله قبل از خلقت آنحضرت. که

۱. بحار الأنوار ۹۱: ۶۶؛ كفاية الأثر: ۲۹۳.

۲. اعتبار کتاب الأوسط نزد طبرنی در میان معاجم ثلاثه بر اهلش مخفی نمی باشد، او خود گفت: من سی سال در جمع آوری این سه کتاب: کبیر و اوسط و صغیر بر بوریا خوابیدم و شبانه روز زحمت کشیدم، و سپس خود تأکید می نماید که: «الأوسط روحی» از میان این سه معجم از حیث اعتبار اوسط روح من است.

۳. مجمع الزوائد ۱۰: ۱۶۰.

۴. المعجم الأوسط للطبرانی ۲: ۲۳۱ رقم ۷۳۲.

فریقین آنرا روایت نموده اند، که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«لَمَّا اقْتَرَفَ آدَمُ الْخَطِيئَةَ قَالَ يَا رَبُّ اسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ لَمَّا غَفَرْتَ لِي»^(۱).

آنگاه که آدم ابو البشر به واسطه ترک اولی از بهشت بیرون آمد، خداوند را به نام مقدس پیامبر قسم داد که از او در گذرد.

سوم: توسل به آن حضرت در زمان حیات او. طبق روایات فریقین، وبخاری، مسلم، ترمذی و نسایی در باب استسقاء و یا شفای نابینا، از عثمان بن حنیف نقل نموده اند: که شخص نابینایی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده و از او برای شفای چشم خود تقاضای دعا نمود. حضرت به او فرمود:

«إِنْ شِئْتَ دَعَوْتُ وَ إِنْ شِئْتَ صَبَرْتُ، فَإِنْ صَبَرْتَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكَ، قَالَ: فَادْعُهُ، قَالَ: فَأَمَرَهُ أَنْ يَتَوَضَّأَ، فَيَحْسَنُ وُضْوءَهُ وَ يَدْعُو بِهَذَا الدَّعَاءِ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَ أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ يَا مُحَمَّدُ إِنِّي تَوَجَّهْتُ بِكَ إِلَى رَبِّي فِي حَاجَتِي لِتَقْضِيَ لِي، اللَّهُمَّ فَشَفِّعْهُ فِيَّ».

اگر بخواهی، برای تو دعا می کنم؛ ولی اگر صبر نمائی، برای تو بهتر است. شخص نابینا شفای چشمان خود را ترجیح می دهد. حضرت می فرماید وضوء بگیر و این دعا را بخوان. و آن مرد طبق دستور عمل نمود و چشمانش سالم و بینا گردید.

و در روایت دیگر: «فَفَعَلَ الرَّجُلُ فَبَرَأَ بَيَّرَ كَتَهُ» و حاکم نیز این روایت را تصحیح نموده است. در روایت بیهقی «فَقَامَ وَقَدْ أَبْصَرَ» آن مرد از جا برخاست در حالی که می دید.

۱. الدلائل، للبيهقي ۶: ۱۶۶؛ سبل الهدى و الرشاد ۱۲: ۴۰۴.

چهارم: توسل و التجای حیوانات به آن حضرت است، در روایات فراوانی چنین آمده که حیوانات نیز به آن حضرت پناهنده شده و برای رفع مشکلاتشان از او یاری می‌جستند. ابن شاهین نقل می‌کند که عبد الله بن جعفر گفت: روزی همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در منزل یک نفر از انصار بودم. ناگهان شتری به حضرت خیره و چشمهایش پر از اشک گردید و ناله‌ای بلند سر داد. آن حضرت، حیوان را نوازش نموده، سپس فرمود: این شتر از کیست؟ شخصی گفت: یا رسول الله این شتر از آن من است. حضرت فرمود: چرا به او رسیدگی نمی‌نمایی و خوراکش را تهیه نمی‌کنی؟ او به من شکایت می‌کند، این روایت را مسلم و ابو داود، از موسی بن اسماعیل و ابن میمون نقل نموده‌اند.^(۱)

پنجم: توسل به حضرت پس از حیات دنیوی.

طبرانی و بیهقی به سند صحیح نقل نموده اند که شخص نیازمندی به عثمان بن عفان مراجعه می‌نمود؛ ولی عثمان به او توجهی نمی‌کرد، عثمان بن حنیف را ملاقات و از بی توجهی عثمان بن عفان شکایت نمود. عثمان بن حنیف او را راهنمایی می‌کند که در زیر ناودان وضوء بگیرد و در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله دو رکعت نماز به جا آورد و این دعا را بخواند:

«اللهم إِنِّي أَسْأَلُكَ وَ أَتُوجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّنا مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آله نَبِیِّ الرَّحْمَةِ، یا مُحَمَّدُ إِنِّي أَتُوجَّهُ بِكَ إِلَى رَبِّی فَتَقْضِ حاجَتِی».

پروردگارا من از تو در خواست می‌نمایم و پیامبر تو را حضرت محمد که پیامبر رحمت است واسطه قرار می‌دهم وبتو پناهنده می‌شوم که حاجت مرا عناین فرمائی .

۱. سبل الهدی و الرشاد ۱۲: ۴۰۵.

عثمان بن حنیف می گوید: «فَوَ اللَّهِ مَا تَفَرَّقْنَا وَ طَالَ بَنَا الْحَدِيثُ، حَتَّى دَخَلَ عَلَيْنَا الرَّجُلُ وَ كَأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ بِهِ ضَرَرٌ قَطُّ».^(۱)

بخدا قسم هنوز از هم جدا نشده بودیم وهمچنان سخن می گفتیم که آن مرد وارد شد وهیچگونه آثار نابینائی در چشم او دیده نمی شد.

نووی هم در «تهذیب الأسماء» در ترجمه «عقبه بن عامر» می گوید: «او نامه رسان و پیام آور عمر بن خطاب در شام بود، فاصله مدینه تا شام را هفت روز طی می نمود او در یکی از سفرها به طرف شام، به قبر پیامبر خدا متوسل گردید که این راه را بر او آسان نماید. این بار این مسیر طولانی را در دو روز پیمود.

«بدعائه عند قبر رسول الله صلى الله عليه وآله و تشفعه به في تقرب طريقه».^(۲)

بخاطر دعائی که نزد قبر رسول خدا نمود وآنحضرت او را شفاعت نمود راه طولانی او نزدیک گردید.

شیخ تقی الدین بن الصلاح، معجزات قبر آن حضرت را جمع آوری نموده که مجموعاً به هزار معجزه می رسد و صاحب سبل الهدی می گوید: من شمارش کردم، دیدم که معجزات قبر آن حضرت بیشتر از این تعداد می باشد و تعداد آن به شمارش نخواهد آمد. وی ادامه می دهد که: «الإمام العلامة سيدي أبو عبدالله بن نعمان» در این باره کتابی به نام «مصباح الظلام في المستغيبين بخير الأنام في اليقظة والمنام»^(۳) نوشته است: «أتى بالعجيب العجاب الذي لا

۱. المعجم الكبير ۹: ۱۷ رقم ۸۳۱۱ المعجم الصغير ۱: ۱۸۳.

۲. تهذیب الأسماء و اللغات - للنووي ۱: ۳۳۶ رقم ۴۱۴.

۳. این کتاب چاپ شده و در دسترس می باشد.

يشك فيه من له أدنى تمیز فعلیک به فإنه جامع في بابہ». در این کتاب مطالب ارزشمندی آورده که اگر کسی مختصر شعوری داشته باشد در آن هیچ تردیدی نمی نماید و بر تو واجب است به آن کتاب مراجعه نمائی.

وی می نویسد: در باب زیارت قبر پیامبر اسلام از ابن تیمیه سخنی نقل شده است که اگر آب دریا هم بر آن بریزند جرم و گناه وی پاک نمی گردد.

ابن تیمیه و هم مسلکان او می گویند: روایاتی همانند: «من زار قبري وجبت له شفاعتي»، ضعیف و زیارت قبر آن حضرت حرام است». غافل از اینکه این روایات مدار حکم استحباب زیارت قبر آنحضرت در نزد فقهاء می باشد، به این معنی که اگر این روایات ضعیف باشند، هرگز نمی تواند برای فقهاء سندی معتبر در استحباب بوده باشد و بر همین اساس، جمیع فقهاء با ابن تیمیه مخالف می باشند.

جمع دیگری از علماء از راه بحث در حجیت این روایات بر آمده و آنها را از حیث سند و متن مورد بررسی قرار داده و سر انجام حکم به صحت این روایات نموده، آنها نیز می گویند: «کسانی که حکم به ضعف این روایات داده اند، بدون تردید به خطا رفته اند».

علامه لکنوی صاحب کتاب «الرفع والتکمیل»^(۱) می گوید:

«و قد زلَّ قدم من احتجَّ علی ضعف حدیث «من زار قبري و جبت له شفاعتي»... و إن شئتَ زیادة التفصیل فی هذا البحث الجلیل، فارجع إلی رسائلي فی زیارة القبر النبوي، إحداها: «الكلام المبرم فی نقض القول المحقق المحکم» و ثانیها: «الكلام

۱. این کتاب از جمله کتابهای درایه در علم حدیث می باشد، و در بعض مراکز علمی تدریس می گردد.

المبرور في ردّ القول المنصور» ثالثها: «السعي المشكور في ردّ المذهب المأثور» ألفتها ردّاً على رسائل من حجّ و لم يزّر قبر النّبي العربي صلى الله عليه و آله في كلّ بكرة و عشي^(۱).

او می گوید: کسی که حدیث «من زار قبري وجبت له شفاعتي» را تضعیف نموده یقیناً در راه کج قدم نهاده، اگر بخواهی در این بحث با ارزش تحقیق بیشتر نمائی به کتابهای من مراجعه نما.

البته در پایان این بخش لازم است یاد آوری گردد که ابن تیمیه در کتاب «اقتضاء الصراط المستقیم» شیوه ای دیگر را پیش گرفته و برخلاف نوشته های دیگر مشی نموده، او در این کتاب ضمن اینکه زیارت قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و دعا نزد قبر آن حصرت را برای زائر پذیرفته، می گوید:

«أن قبر رسول الله صلى الله عليه وآله أفضل قبر على وجه الأرض»...^(۲)

قبر رسول خدا با فضیلت ترین قبرهای روی زمین می باشد.
«ومعلوم أن النّبي صلى الله عليه وآله أفضل من كعبة»^(۳)
و معلوم و مشخص است که پیامبر در فضل و فضیلت، بالاتر و برتر از کعبه می باشد؛

تا جایی که می گوید:

«وقد ذكر العلماء المصنفون في مناسك الحج: إذا زار قبر النبي

۱. الرفع و التكميل: ۲۱۱ - ۲۱۲. این سه رساله به زبان اردو در ردّ شیخ محمد بشیر شهسوانی و ابن

تیمیه و محمد بن عبد الوهاب نوشته شده است.

۲. اقتضاء الصراط المستقیم: ۱۷۲.

۳. همان: ۲۶۸.

صلی الله علیه وآله فإنه يدعو عنده، وذكر بعضهم أنه من صلی
 علیه سبعین مرة عند قبره ودعاء استجیب له؛ وذكر بعض الفقهاء
 فی حجة من یجوز القراءة علی القبر، أنها بقعة یجوز السلام
 والذكر والدعاء عندها فجازت القراءة عندها کفیرها»^(١).

او در این بیان جواز زیارت قبر نبی صلی الله علیه و آله را به علماء و
 فقهاء نسبت داده که در کتابهای مناسک، فصلی را به زیارت و دعا
 در کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله اختصاص داده اند و می
 گوید: بعضی از فقها گفته اند که اگر کسی هفتاد مرتبه در کنار قبر
 بر آن حضرت صلوات بفرستد و دعا کند، دعای او مستجاب می شود
 و در نهایت او می پذیرد که زیارت و خواندن قرآن و دعا در نزد قبر
 آن حضرت و همه قبور جایز می باشد.

وی در این رابطه به روایت صحیح از سنن ابی داود استناد می کند که
 حضرت فرمود:

«أَكثَرُوا عَلَيَّ الصَّلَاةَ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ وَيَوْمَ الْجُمُعَةِ فَإِنْ صَلَاتَكُمْ
 مَعْرُوضَةً عَلَيَّ فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كَيْفَ تَعْرِضُ صَلَاتَنَا عَلَيْكَ
 وَقَدْ أُرِمْتَ؟ - أَيْ بَلِيتَ - فَقَالَ: «إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ عَلَى الْأَرْضِ أَنْ
 تَأْكُلَ لَحُومَ الْأَنْبِيَاءِ»^(٢).

پیامبر فرمود: «در شب و روز جمعه بر من زیاد صلوات بفرستید.
 همانا صلوات شما بر من عرضه می شود، پرسیدند: یا رسول الله!

١. همان: ٢: ١٧٤ و ٢٠٣ و ٢٠٤.

٢. سنن أبی داود، کتاب الصلاة باب فضل يوم الجمعة وليلة الجمعة ١: ٦٣٥ رقم ١٠٤٧ و باب
 الاستغفار ٢: ١٨٤ رقم ١٥٣١؛ سنن ابن ماجه، کتاب الجنائز باب ٦٥ رقم ١٦٣٦؛ مسند أحمد: ٨

چگونه صلوات به تو خواهد رسید و حال آنکه بدن تو به خاک تبدیل گردیده؟! حضرت فرمود: «خداوند بر زمین حرام کرده که بدن انبیاء را از بین ببرد».

«و فی مسند ابن ابی شیبہ عن ابی ہریرۃ قال: قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ: من صلی عند قبري سمعته، ومن صلی علی نائياً بلغته. رواه الدار قطنی بمعناه».

کسی که نزد قبر من بر من صلوات بفرستد و کسی که از راه دور بر من صلوات بفرستد، صلوات او به من می رسد و روایات فراوانی در این باب وارد شده است.

و فی النسائی وغیره عنه صلی اللہ علیہ وآلہ أنه قال: إِنَّ اللّٰهَ وَكُلَّ بَقْرِی مَلَائِکَۃً یُّبَلِّغُونِی عَنْ أُمَّتِی السَّلَامَ. إلی أحادیث أخر فی هذا الباب متعددة.^(۱)

خداوند ملائکه‌ای را بر قبر من موکل نموده که سلام امت مرا به من می‌رسانند.

فَالصَّلَاةُ عَلَیْهِ - بِأَبِیْ هُوَ وَ أُمَّیْ - وَالسَّلَامُ عَلَیْهِ مِمَّا أَمَرَ اللّٰهُ بِهِ وَرَسُولُهُ، وَقَدْ ثَبَتَ فِی الصَّحِیحِ، أَنَّهُ قَالَ: مَنْ صَلَّى عَلَیَّ مَرَّةً صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ بِهَا عَشْرًا.

والمشروع لنا عند زیارة قبور الأنبیاء والصالحین وسائر المؤمنین

۱. سنن النسائی، کتاب السهو، باب السلام علی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ ۳: ۴۳، ولفظه ملائکه سیاحین فی الأرض یبلغونی عن أمتی السلام، وأخرجه الدارمی فی سننه کتاب الرقاق، باب فضل الصلاة علی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ ۱: ۳۱۲، و أحمد فی المسند ۱: ۳۸۷ و ۴۴۱ و ۴۵۲ کلهم عن عبد الله بن مسعود، وقال السيوطي في الجامع الصغير: حديث صحيح ۱: ۳۵۹؛ اقتضاء الصراط المستقيم ابن تيمية ۲: ۱۷۵.

هو من جنس المشروع عند جنازهم.^(١)

نحوه ی صلوات بر آن حضرت این است که گویند: پدر و مادرم فدای تو باد و سلام به آن حضرت نیز آن است که خدا و رسول به آن دستور داده و در حدیث صحیح وارد شده است که فرمود: هر کس بر من یک صلوات بفرستد، خداوند بر او ده مرتبه صلوات می فرستد و زیارت مشروع کنار قبور انبیاء و صالحین و سایر مؤمنین، همانند اعمال مشروع کنار جنازه های آنها می باشد.

ابن تیمیه سپس کلامی را از قاضی عیاض نقل نموده و آنرا می پذیرد؛ که این کلمه با کلمات دیگر او کاملاً متفاوت می باشد! قاضی عیاض گفته است:

«کره مالک أن یقال: زرنا قبر النبی صلی الله علیه وآله و ذکر عن بعضهم، أنه علّله بلعنه صلی الله علیه و آله زوارات القبور، قال وهذا یرده نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها... قال: والأولی أن یقال فی ذلك، إنه کرهه مالک لإضافة زیارة إلى قبر النبی صلی الله علیه و آله، وأنه لو قال: زُرنا النبی لم یکرهه...»^(٢)

فتوای مالک این است که کراهت دارد اگر کسی بگوید: من قبر رسول خدا را زیارت کردم؛ ولی اگر بگوید: من رسول خدا را زیارت کردم، نه تنها کراهتی ندارد؛ بلکه کلام او صحیح می باشد.

به نظر می رسد که این قول یک درجه بالاتر از قول دیگران باشد؛ زیرا اعتقاد به حیات انبیاء را ثابت می نماید بنابر این زائر مدینه، زائر خود رسول خدا می باشد نه زائر قبر او؛ یعنی کسی که به حیات انبیاء اعتقاد دارد، به خود اجازه نمی دهد که بگوید: من قبر پیامبر را زیارت نمودم؛ بلکه سزاوار است

١. اقتضاء الصراط المستقیم ابن تیمیه ٢: ٢٩٣.

٢. الشفاء للقاضی عیاض ٢: ٨٢ و ٨٣؛ اقتضاء الصراط المستقیم لابن تیمیه ٢: ٢٩٥.

بگوید: من خود آن حضرت را زیارت نمودم! حدیث:

«الأنبياء أحياء في قبورهم يصلون...»^(۱).

پیامبران زنده هستند و در قبرهایشان نماز می خوانند، که از جمله احادیث مشهور به حساب آمده و به عنوان یک اعتقاد مسلم بین مسلمانان رایج می باشد. هم چنانکه سیوطی در این رابطه کتابی را به نام «الأنبياء الأذکیاء بحیاة الأنبياء»^(۲) نوشته و ما هم در بحث «بناء بر قبور» در همین کتاب از آن نام برده و استفاده نموده ایم، سیوطی می نویسد:

«قد اشتهر أن النبي صلى الله عليه وآله حي في قبره»:

مشهور در اعتقاد این است که انبیاء در قبر خود زنده می باشند. و کلام قاضی عیاض در «شفاء» این معنی را افاده می نماید، که حتی ابن تیمیه هم با آنهمه تعصب و شدت آنرا پذیرفته است؛ زیرا قول او را با احترام کامل نقل و بعنوان «والأولی أن یقال» ذکر نموده و این شیوه (از امثال ابن تیمیه) دلیل بر قبول قول قاضی عیاض می باشد.

توسل احمد بن حنبل

اگر چه وهابی ها از نظر مذهب فقهی تابع احمد بن حنبل می باشند و می باید از سیره و روش او بیشتر از دیگران تبعیت نمایند؛ ولی در عین حال، تعصبات دور از علم و آگاهی آنها باعث گردید که در بسیاری از موارد با نظریات او مخالفت نمایند! ذهبی گوشه ای از ترجمه ی احوالات احمد بن حنبل می نویسد:

«عبد الله بن أحمد بن حنبل: رأيت أبي يأخذ شعرة من شعر النبي صلى

۱. الحاوي للفتاوي للسيوطي ۲: ۳۲۷ - ۳۳۸.

۲. این کتاب در ضمن مجموعه ای بنام الحاوي في الفتاوي به چاپ رسیده است.

الله عليه و آله فیضعها علی فیہ یقبّلها، و أحسبُ أنّی رأیتہ یضعها علی عینه، و یغمسها فی الماء و یشربه یتشفی به. و رأیتہ يأخذ قصعة النّبی صلی الله علیه و آله غسلها فی جُبّ الماء، ثمّ شرب فیها و رأیتہ یشرّب من ماء زمزم یتشفی به، و یمسح به یدیه و وجهه».

عبد الله بن احمد بن حنبل می گوید: پدرم را دیدم که یک تار موی رسول خدا صلی الله علیه و آله را در دهان می نهاد و می بوسید و گمان دارم آن را نیز بر چشمش می نهاد، آن را در آب انداخته و برای شفاء می آشامید و می دیدم کاسه آبخوری رسول خدا را برای تبرک در آب زده و سپس جهت شفاء می نوشید و همچنین با آن کاسه، آب زمزم را برای شفاء می نوشید و به دست و صورت خود می مالید.

ذهبی بعد از نقل این روایت از احمد بن حنبل می گوید:

«قلتُ أين المتنتطع المنکر علی أحمد و قد ثبت أن عبد الله سأل أباه عمّن یلمسُ رمانة منبر النّبی صلی الله علیه و آله و یمسُ الحجرة النبویة، فقال: لا أری بذلك بأساً، أعاذنا الله و إیاکم من رأی الخوارج و من البدع».^(۱)

کجاست آن کسی که آن همه سرکشی نموده و صدور این گونه اعمال را از احمد دور می دانست؟!^(۲) عبدالله بن احمد از پدرش درباره لمس و تبرک رمانه منبر رسول خدا و لمس حجره آن حضرت سؤال می کند، احمد در جواب می گوید: اشکالی ندارد، خداوند ما و شما را از عقاید خوارج و اهل بدعت حفظ نماید.

و همچنین محمد بن منکدر که در باره او هم ذهبی می گوید:

۱. سیر أعلام النبلاء ۱۱: ۲۱۲.

۲. مراد او ابن تیمیة می باشد.

«محمد بن المنکدر، الإمام الحافظ القدوة شيخ الإسلام أبو عبد الله القرشي التيمي المدني، در سال ۱۳۰ هجری از دنیا رفته است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دیده و بسیاری از صحابه را درک و از آنها روایت نقل نموده و یقیناً طبق تعریف وهابیت او از سلف صالح محسوب می گردد». ذهبی از ابراهیم بن سعد این چنین روایت می کند:

«رأيت ابن المنكدر يصلي في مقدم المسجد، فإذا انصرف، مشى قليلاً، ثم استقبل القبلة و مدّ يديه و دعا، ثم ينحرف عن القبلة و يشهر يديه و يدعوا، ويفعل ذلك حين يخرج فعل المودّع».

پس از نماز کمی راه می رفت؛ سپس به طرف قبله بر می گشت و دست به دعا بر می داشت، دوباره از قبله منحرف و دست را به دعا بر می داشت و همین طور که خارج می شد، دعا می کرد.

«و روی أيضاً: كان ابن المنكدر يجلس مع أصحابه، فكان يصيبه صُمات، فكان يقوم كما هو حتى يضع خده على قبر النبي صلى الله عليه و آله ثم يرجع، فعوتب في ذلك، فقال: إنه يصيبني خطر، فإذا وجدت ذلك، استعنت بقبر النبي صلى الله عليه و آله».

با شاگردان خود می نشست؛ حالتی از سر درد به او دست می داد، از جا برخاسته و کنار قبر مطهر رسول خدا رفته، صورت را بر قبر می گذاشت و بر می گشت. به او اعتراض می کردند، می گفت: حالت سخت و خطری به من دست می دهد کنار قبر مطهر می روم، صورتم را بر آن می نهم و از او کمک می طلبم .

«و كان يأتي موضعاً من المسجد يتمرغ فيه و يضطجع، فقيل له

في ذلك، فقال: إني رأيت النبي صلى الله عليه وآله في هذا الموضع»^(١).
 او می آمد و در گوشه ای از مسجد بر روی خاک دراز می کشید و می -
 غلطید، بر او اعتراض می کردند در جواب می گفت: من رسول خدا
 صلی الله علیه وآله را در همین جا دیده ام .
 در کتاب «مغنی» از ابن قدامة که یک دوره فقه مذاهب چهارگانه می باشد
 و موافق مذهب أحمد بن حنبل نوشته شده است، و ذهبی از «ابن عبد السلام»
 نقل می کند که کتابی به جامعیت آن در فقه نوشته نشده و درباره توسل و
 تبرک می گوید: عبد الله بن عمر بر محل نشستن پیامبر روی منبر دست
 می کشید و آن را بر صورت می گذاشت؛
 «من طریق ابراهيم بن عبد الرحمن بن عبد القاري، أنه نظر إلى
 ابن عمر و هو يضع يده على مقعد النبي صلى الله عليه وآله من
 المنبر ثم يضعها على وجهه»^(٢).
 و صاحب «كشف القناع» می گوید:
 «يستحب تقبيل حجرة النبي صلى الله عليه وآله».
 یعنی مستحب است بوسیدن حجره پیامبر صلی الله علیه وآله.
 و بخاری از محمد بن سیرین روایت می کند:
 «عندنا شعر النبي صلى الله عليه وآله أصبناه من قبل أنس، قال:
 لأن تكون عندي شجرة منه أحب إلي من الدنيا و ما فيها»^(٣).

١. سير أعلام النبلاء ٥: ٣٥٣.

٢. المغني لابن قدامة ٣: ٥٥٩.

٣. صحيح البخاري كتاب الوضوء باب الماء الذي يغسل به شعر الانسان رقم ١٧٠؛ جامع الأصول
 لابن الأثير عن البخاري و مسلم ١٢: ١٩.

ابن سیرین می گوید: موی سر پیامبر خدا نزد ما بود. آن را از طریق انس بن مالک به دست آورده بودیم و اعتقاد داشتیم که یک تار موی آن حضرت از دنیا و آنچه در آن است، محبوب تر می باشد.

توسل به اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه وآله

در میان آموزه های دینی در مکتب اهل بیت علیهم السلام نوعی دلبستگی و علاقه شدید به اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه وآله نهادینه گردیده که شیعه آنرا واجب لاینفک زندگی خویش دانسته و جدائی از این اعتقاد را از محالات ناشدنی خود می داند؛ پیروان مکتب اهل البیت بحکم وجوب تمسک بکتاب و عترت، خود را ملزم می دانند که برای رهایی از ضلالت و گمراهی و خروج از ظلمات به نور، اعتصام به این دو ثقل را ضروری و در تمام امورات خود از آن استفاده نماید، شیعه اعتقاد دارد که با تمسک واعتصام بحبل الله که یکی از مصادیق و تأویل بارز آیه ی شریفه: «واعتصموا بحبل الله...» اهل بیت رسول خدا می باشند، که می تواند با توسل به آنها بر مشکلات زندگی خود بخوبی فائق آید.

آیه «اعتصام» فرمان و دستور روشنی است که خداوند بندگان خویش را به آن سفارش فرموده تا برای رستگاری خود از آن کمک گرفته، و به بدان تمسک جویند: «واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا». دستور و امر خداوند در اعتصام و تمسک به حبل الله دستور و تمسک به ذات و صفات و اسماء الهی نمی باشد که در جواز توسل از آنها سخن بمیان آمد.

حبل الله قرآن و رسول خدا و اهل بیت او می باشند.^(۱) که همچنان که گذشت

هیچ کدام از انواع توسل جایز در نزد وهابیه‌ها نمی‌باشد و حال آنکه از مصادیق بارز حبل الله در آیه ی شریفه بنابر تفسیر صحیح این خانواده می‌باشند .
از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند: معنای حبل در این آیه شریفه چیست، که خداوند ما را به تمسک آن امر فرموده؟ رسول خدا بعد از لحظه‌ای سکوت سر مبارک را بلند و به امیر المؤمنین - علی بن ابی طالب اشاره نمود، که این همان ریسمانی است که هر کس به آن تمسک جوید، در امان می‌ماند و به سعادت می‌رسد.

آیه شریفه صراحت دارد که خداوند متعال برای نجات انسان ریسمانی معین نمود و آن را وسیله و سبب سعادت دنیا و آخرت قرار داد و سپس همگان را به تمسک و اعتصام به آن امر فرموده.
حدیث متواتر و مشهور «ثقلین» تفسیر گویائی از رسول خدا صلی الله علیه و آله در معنای «حبل الله» می‌باشد .

۱. حدثنا عبدالله، حدثني ابي، حدثنا اسود بن عامر، اخبرنا إسرائيل - يعني اسماعيل عن ابي إسحاق الملائي - عن عطيه عن ابي سعيد، قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «إني تارك فيكم الثقلين، أحدهما أكبر من الآخر، كتاب الله، حبل ممدود من السماء إلى الأرض وعترتي، و أنهما لن يفترقا حتى يردا عليَّ الحوض».^(۱)

ابو سعید خدری نقل می‌کند که پیامبر اسلام فرمود: من در میان شما بعد از خود دو چیز گرانبها به جای می‌گذارم؛ اول قرآن که ریسمان بین زمین و آسمان می‌باشد و دوم اهل بیتم. و این دو از

یکدیگر جدا نمی‌شوند تا بر من در کنار حوض وارد شوند.

۲. حدَّثنا عبدالله، حدَّثني ابي حدَّثنا أبو نصر، حدَّثنا محمد - يعني ابن طلحة - عن الاعمش عن عطية العوفي، عن ابي سعيد الخدري عن النبي صلى الله عليه و آله قال: «إني اوشك أن ادعى فأجيب وإني تارك فيكم الثقلين، كتاب الله عزَّ وجلَّ، جبل ممدود من السماء إلى الأرض وعترتي اهل بيتي وإنَّ اللطيف الخبير أخبرني أنهما لن يفترقا حتَّى يردا عليَّ الحوض فانظروني بم تخلفوني فيهما»^(۱).

۳. حدَّثنا عبدالله حدَّثني أبي ثنا ابن نمير، ثنا عبد الملك - يعني ابن أبي سليمان - عن عطية عن أبي سعيد الخدري قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «إني قد تركت فيكم الثقلين، أحدهما أكبر من الآخر، كتاب الله، جبل ممدود من السماء إلى الأرض وعترتي، الا أنهما لن يفترقا حتَّى يردا عليَّ الحوض».

در این حدیث رسول خدا معنای جبل را مشخص گردانید و ضرری هم به استدلال وارد نمی‌آید اگرچه امثال ابن تیمیه با آن مخالفت نمایند زیرا آنها کسانی هستند که با توسل و با شئون اهل بیت رسول خدا مخالفت دیرینه دارند. آنان نمی‌توانند ببینند و بفهمند که چرا مردم نسبت به اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله این اندازه عشق و علاقه نشان می‌دهند.

در هر حال، آیه شریفه دلالت صریح بر جواز توسل به غیر اسماء الهی دارد؛ چرا که «جبل الله» هر چه باشد، ذات محسوس و موجود خارجی می‌باشد که

طبق تفسیر مذکور، قرآن و اولیای الهی و انبیاء و صالحین مصادیق حقیقی آن محسوب می گردند که اعتصام و تمسک به آنها موجب تقرب و نجات می باشد. آیه وسیله:

«یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیلہ لعلکم تفلحوا»^(۱)

در این آیه هم امر شده است که انسان برای تقرب الهی وسیله ای بجوید. که بحث از آن در ابتدای توسل گذشت انسان مادی نمی تواند بدون وسیله به مقصد و مطلوب قرب الهی برسد؛ برای این مقصود واسطه ای لازم است که او را به مقام قرب برساند. کارهای نیک و محبت به اولیای الهی می توانند بهترین واسطه ها برای مقام قرب الهی باشند،

«قل لا اسئلكم علیه اجراً الا المودة فی القربی»^(۲)

بگو من از شما اجر و مزدی غیر مودت و محبت اهل بیت خود نمی خواهم .

انسان با توسل به کسانی که محبوب خدا هستند، می تواند مقرب خدا و محبوب او گردد. در آیه مذکور واژه «وسیله» مطلق است و معنای آن چنین است که هر چیزی که مورد رضا و توجه خداوند باشد، می تواند وسیله ای بسوی قرب او بوده باشد.

اعمال نیک مانند نماز، روزه، خمس، حج و جهاد و قرآن و انبیاء و اولیای خدا و کعبه، و حجرالاسود و مقام ابراهیم همگی می توانند وسیله ای بسوی

۱. مانده : ۳۵ .

۲. شوری : ۲۳ .

قرب الهی بوده باشند.

نکته مهم در این بحث این است که طبق قاعده، در دلیل لفظی، تا زمانی که قرینه و مانعی لفظی در کلام ذکر نگردیده باشد، تمسک به اطلاق لفظ محکم و متعین می‌باشد و نمی‌توان بدون سبب، کلام را از ظاهر و اطلاق آن منصرف نمود. در ذیل آیه وسیله امر به جهاد و قتال با کفار، بعد از امر به ابتغای وسیله، گویای این حقیقت است امر به خاص بعد از عام، اهتمام به عمل را مورد تأکید خود قرار داده.

اصبغ بن نباته از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کند که «در بهشت دو گوهر گرانها در زیر عرش است: یکی زرد و دیگری سفید و در هر یک از آنها هفتاد هزار غرفه است. گوهر سفید، همان «وسيله» است برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیتش و گوهر زرد برای ابراهیم و اهل بیت او و در تفاسیر ذکر گردیده و ابن شهر آشوب هم در مناقب از امیر المؤمنین علیه السلام نقل می‌کند که حضرت در ذیل این آیه شریفه فرمود: «انا وسیلته». آیه استغفار نیز که قبلاً از آن سخن به میان آمد، علاوه بر اثبات استجاب دعاى رسول خدا صلی الله علیه و آله، دعا و استغفار برای دیگران را نیز مورد تأکید قرار می‌دهد.

«ولو أنهم إذ ظلموا أنفسهم جاؤوك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله تواباً رحيماً»^(۱).

ابن کثیر بعد از ذکر آیه مذکور، حکایت مرد اعرابی را نقل می‌کند که در وقت قحط سالی برای دعا و طلب باران به حضرت مراجعه می‌نماید، فخر

رازی می گوید: طلب استغفار از رسول خدا مصداق بارز توسل به پیامبر است که خداوند آن را به مردم آموخته است و این آیه مشروعیت توسل را به روشنی ثابت می نماید.

و همچنین است استغفار فرزندان یعقوب:

«قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ قَالَ سَوْفَ اسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»^(۱)

برادران یوسف گفتند: ای پدر از جرم و خطای ما در گذر و برای ما استغفار کن، زیرا ما انسانهای خطا کار می باشیم، یعقوب به آنان گفت: برای شما از خداوند طلب استغفار می نمایم .
از این آیه نیز اگر چه طلب از حی می باشد استفاده میگردد که طلب استغفار از غیر، نه تنها با توحید منافات ندارد؛ بلکه راهی برای رسیدن به مقام قرب پروردگار است. همین که یعقوب علیه السلام تقاضای فرزندان را می پذیرد، نشان قبول واسطه و استغفار برای دیگران می باشد.

«قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا. أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا»^(۲)

بگو به کسانی که غیر خدا را می خوانند، آنها نمی توانند مشکلی را از شما دفع و یا تغییری در آن ایجاد نمایند. آنان خود موجوداتی ضعیف و محتاجند و برای قرب به پروردگارشان وسیله می جویند، تا

۱. یوسف : ۹۸ .

۲. اسراء، ۵۶ و ۵۷ .

به او تقرب جویند؛ زیرا از عذاب او ترسیده و حقیقتاً عذاب پروردگار ترسناک و مخوف می‌باشد.

و این آیه نیز در مشروعیت توسل مورد استدلال قرار گرفته. زیرا در آن مدح و توصیف مؤمنان می‌باشد که برای رسیدن به خدا توسل می‌جویند؛ یعنی آنهایی را که شما خدا می‌دانید، خود بدنبال تقرب و محتاج خداوند می‌باشند. وقتی خدایان شما خود در جستجوی وسیله‌ای برای تقرب می‌باشند، پس چرا شما چنین نباشید؟

و در ارتباط با همین معنی مناجات‌های امیرالمؤمنین، دعای عرفه امام حسین و ادعیه‌ی امام زین العابدین علیهم السلام نمونه‌های عالی از این موهبت الهی می‌باشند که عطش جان تشنگان را فرو نشانده، و هر کس به مقدار توانایی و نیاز خود از آن بهره می‌گیرد.

از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده است که فرمود: «تمامی امامان از فرزندان امام حسین علیه السلام می‌باشند. هر کس از آنان اطاعت نماید، از خدا اطاعت نموده است و هر کس از آنان سرپیچی نماید، همانا خدا را نافرمانی کرده است. آنان دستگیره‌ی محکم و وسیله‌ای مطمئن به سوی خدا می‌باشند».^(۱) و شیخ طوسی در /مالي به نقل از محمد بن مثنی روایت می‌کند که گفت: «از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: ما سبب بین خداوند و شما مردم می‌باشیم».^(۲) و ابان بن تغلب از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که آل محمد، همان «جبل الله» می‌باشند که خداوند در قرآن فرمود: «همگی

۱. بحار الانوار ۳۶: ۲۴۴ رقم ۵۴؛ عیون الاخبار ۱: ۶۳ رقم ۲۱۷.

۲. بحار الانوار ۲۴: ۵۶، رقم ۳؛ العمدۃ: ۳۵.

بدان چنگ زنید و پراکنده نشوید».^(۱) و امام سجاد علیه السلام نیز در روز عرفة با خدا چنین راز و نیاز می نمود: (بارالها! به حق کسانی که آنان را در میان بندگان خود انتخاب و برای خود برگزیدی و آنها را برای آشنایی به مقام خود آفریدی، به حق آن پاکانی که اطاعت آنان را با اطاعت خود قرین نمودی...).

و از امام موسی کاظم علیه السلام نقل و تصریح می کند که این دعا عظیم الشان و سریع الاجابه است و در این دعا حضرت، بعد از فرازهایی از آن با این جمله، از خداوند طلب و درخواست می کند که بارالها! به حق کسانی از بندگان که برگزیدی، آنهایی که مثل ومانندی ندارند؛ بر محمد و آل او درود فرست و با من چنان کن که خودت اهل آن میباشی. و شیخ صدوق از امام صادق علیه السلام نقل می کند که روز قیامت پس از آن که بهشتیان در بهشت و دوزخیان به نتیجه اعمال خود رسیدند و در دوزخ قرار گرفتند، یک نفر که هفتاد سال در آتش عذاب شده بود به سوی پروردگار روی می آورد و می گوید:

«يا ربّ اسألك بحق محمّد و اهل بيته لما رحمتني».

خداوندا، به حق محمّد و اهل بیت او بر من ترحم فرما.

آنگاه خداوند به جبرئیل فرمان می دهد تا او را از جهنم بیرون آورد و می فرماید: آگاه باش. به عزّت و جلال خودم سوگند! اگر نبودند کسانی که مرا به حقشان قسم دادی، هر آینه بر عذاب تو می افزودم؛ ولی بر خودم واجب نمودم که هر بنده ای مرا به حق محمد و اهل بیتش قسم دهد، او را ببخشم و از گناهی که بین من و اوست، درگذرم. اینک تو را آمرزیدم و از گناهت درگذشتم. آن گاه او را به سوی بهشت می برند..

۱. أمالي ابن الشيخ: ۱۷۱.

وامام رضا علیه السلام در دعایی، به یکی از یاران خود چنین آموخت که بگو: «بارالها! به حق سؤال کنندگان و متوجهان و پناهندگان به تو و به حق خضوع کنندگان در گاهت و به حق هر بنده‌ای که تو را در خشکی و یا دریا و در بیابان و کوه می‌پرستد و می‌خواند، همانند خواندن آن درمانده‌ای که بیچارگی او به نهایت رسیده است و آنگاه حاجت خود را از خداوند بخواهد. و در ادعیه و مناجات‌های اهل بیت علیهم السلام موارد فراوان یافت می‌گردد که نقل آنها خود کتاب مستقلی را طلب می‌نماید.

مقصود از ذکر دعاهای ائمه علیهم السلام و سیره آن بزرگواران بدان جهت بود تا معلوم گردد که در فرهنگ انبیاء و هادیان جامعه بشری آنان که با حقیقت قرآن آشنا و زبان آنرا خوب می‌دانند و به حقیقت دعا و مناجات و توسل آشنایی کامل داشته و توسل به انبیاء و صالحین را روح عبودیت و زیبایی بندگی خدا دانسته و آنرا در زندگی خود بکار می‌گیرند.

در مکتب اهل بیت علیهم السلام توسل، چیزی فراتر از شیرینی و حلاوت استدلال به آیات قرآن نمی‌باشد. همانطور که قرآن در هدایت و ارشاد خود، موضوع توسل را سفارش می‌نماید، سیره و روش آن بزرگواران نیز همان را در عمل تعلیم می‌نمایند.

خوشبختانه در مجامع حدیثی غیر شیعی نیز به شکلی بر این مسأله تأکید گردیده که واسطه قرار دادن دیگران و دخالت آنان در استجاب دعا و توسل، می‌تواند از آثار بالایی برخوردار باشد، چنان که در کتاب‌های حدیثی و فقهی بر آن تصریح گردیده است.

نکته‌ای که می‌توان از این روایت استفاد نمود، این است که طبق آموزه‌های دینی، دعا نوعی عبادت و نهایت تواضع و خضوع در برابر خداوند متعال می‌باشد. خداوند نیز شرافت و جایگاه رفیع این موهبت را به بندگان صالح

خویش افاضه فرموده است:

«هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ»^(۱)

و این لطف و عطای بیشمار ما می باشد که بتو داده ایم و تو بهر که می خواهی ببخش و یا امساک نما .
و در روایات فراوانی این موضوع مورد تأیید و قبول همگان قرار گرفت .
که اگر خداوند بخواهد بر بندگان خود تفضل و عنایتی بفرماید، همانا قبل از همه در صف مقدم، محمد و آل محمد سزاوارتر از دیگران می باشند که از مقربین بارگاه ربوبی قرار گرفته اند.

چنانکه گذشت، دعا روح عبادت و حیات آن می باشد، دعا مقام خضوع و برطرف کننده عطش بندگی و به تعبیری دعا نفس عبادت است «الدعاء هو العبادة»^(۲) چگونه می تواند ادعای بندگی بدون دعا و تضرع و استغاثه بوده باشد، پس برای درک و فهم آن می بایست قدمی فراتر نهاد و در معنای آن بیشتر اندیشید.

و در روایت «الدعاء محجوب..» که گذشت . و «اللهم ارزُقني حُبَكَ وَ حُبُّ مَنْ يَنْفَعُنِي حُبُّهُ عِنْدَكَ»^(۳) آشکار کننده رمز این موهبت الهی باشد که تقرب به پروردگار، تنها به واسطه توسل به مقربین او میسر می باشد.
نمونه های عالی این حقیقت در توسل آدم به اسامی نورانی در عرش که به

۱. سوره ص: ۳۹.

۲. مسند أحمد ۴: ۲۷۱؛ سنن أبي داود ۲: ۷۷ رقم ۱۴۷۹؛ سنن الترمذي ۵: ۳۷۵ رقم ۳۲۴۷؛ سنن ابن ماجه ۲: ۱۲۵۸؛ صحيح ابن حبان ۲: ۱۲۴؛ مستدرک حاکم ۱: ۴۹۱، مصنف ابن أبي شيبة ۷: ۲۳.

۳. المرقاة في شرح المشكاة للقاري ۵: ۳۵۱.

نور مقدس رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیت آن حضرت تفسیر گردیده و توسل رسول خدا صلی الله علیه و آله به انبیاء قبل از خود، چنانکه محدثین به سند صحیح آنرا نقل نموده‌اند، حکایت از آن می نماید که توسل پیکره و روح بندگی و طاعت می باشد که انبیاء آنرا وسیله ی ارتقاء و بندگی خود می دانستند.

حاکم نیشابوری روایت می کند که حضرت آدم ابو البشر وقتی خواست در پیشگاه پروردگار توبه نماید، خداوند را به نام مقدس رسول خدا صلی الله علیه و آله قسم داد که آن را در ساق عرش، این چنین مکتوب دیده بود:

«يا رب! أسألك بحق محمد لما غفرت لي»^(۱).

پروردگارا تو را به محمد می خوانم که مرا مورد مغفرت خود قرار ده. و در بعضی روایات دیگر، توسل آدم را چنین نقل نموده‌اند:

«اللهم إني أسألك بحق محمد و آل محمد، سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، عَمِلْتُ سُوءًا وَ ظَلَمْتُ نَفْسِي، فَاغْفِرْ لِي، إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ، وَ قَتَبَ عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَابُ الرَّحِيمُ»^(۲).

همچنین است توسل رسول خدا صلی الله علیه و آله به انبیاء قبل از خود (هنگام دفن فاطمه بنت اسد - مادر امیرالمؤمنین علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنجا صحنه‌هایی را پیش چشم همگان آفرید که نه قبل از آن و نه بعد از آن، برای احدی از اهل بیت و صحابه این چنین اتفاق نیفتاده بود؛

۱. المستدرک علی الصحیحین؛ کتاب تواریخ المتقدّمین من الأنبياء و المرسلین ۲: ۶۷۲ رقم

۲۳۸: ۴ و تصریح می کند که این حدیث صحیح الاسناد می باشد.

۲. الذر المنثور ۱: ۶۰؛ سورة البقرة: ۳۷.

«و كانت أول هاشمية ولدت هاشمي، و هي التي ربى رسول الله صلى الله عليه و آله في حجرها، و كان يدعوها أُمِّي، و كان يوجب حقَّها كما يوجب حقَّ الأم»^(١) و كان رسول الله صلى الله عليه و آله يزورها و يقبل في بيتها، و هي أول امرأة بايعت رسول الله صلى الله عليه و آله من النساء، هاجرت إلى المدينة المنورة فيمن هاجر إليها من المسلمين و المسلمات، و من الفواطم المهاجرات، أدركتها الوفاة في دار الهجرة، فصلَّى عليها رسول الله صلى الله عليه و آله، و ألبسها قميصه، و اضطجع معها في قبرها، فقال أصحابه: ما رأيناك صنعتَ ما صنعتَ بهذه؟! فقال: إنه لم يكن أحدٌ بعد أبي طالب عليه السلام برُّ بي منها، إنما ألبستها قميصي لتكسي من حلل الجنة، و اضطجعتُ معها ليهون عليها ضغطة القبر»^(٢).

فاطمه بنت اسد اولین زن از بنی هاشم بود که فرزند هاشمی بدنیا آورد، او کسی است که رسول خدا را در دامن خود پرورش داد، و پیامبر او را مادر خطاب می نمود، و همانند مادر حقوق او را رعایت می کرد و به زیارت او می رفت و خواب قیلوله را در خانه او انجام می داد، او اولین زنی بود از زنان که به پیامبر ایمان آورد، با زنان دیگر بنی هاشم و فاطمیات به مدینه هجرت نمود، در مدینه از دنیا رفت رسول خدا بر او نماز خواند، و پیراهن خود را بر او پوشانید و در قبر او خوابید، صحابه علت آنرا از حضرت جویا شدند، فرمود: بعد از حضرت ابوطالب کسی غیر از او نبود که مرا تربیت نماید، و من

١. همان.

٢. الاستيعاب ٤: ٣٧٠؛ أسد الغابة ٥: ٥١٧.

پیراهن خود را بر او پوشانیدم تا لباس بهشتی او باشد، و در قبر او خوابیدم تا فشار قبر را بر او آسان گردانم .

وانس بن مالک هم اینچنین روایت می کند:

«لما ماتت فاطمة بنت أسد أم علي عليهما السلام دخل عليها رسول الله صلى الله عليه وآله فجلس عند رأسها، فقال: «رَحِمَكَ اللهُ يا أُمِّي، كنت أُمِّي بعد أُمِّي، تَجوعين و تشبعيني، و تعرين و تكسينني، و تمنعين نفسك طيباً و تطعميني، تريدین بذلك وجه الله و الدار الآخرة» ثم أمر أن تغسل ثلاثاً، فلما بلغ الماء الذي فيه الكافور، سكبہ رسول الله صلى الله عليه وآله يده، ثم خلع رسول الله صلى الله عليه وآله قميصه فألبسها إياها، و كَفَّنَها ببرد فوقه، ثم حفروا قبرها فلما بلغوا اللحد حفره رسول الله صلى الله عليه وآله يده، و أخرج ترابه يده، فلما فرغ، دخل رسول الله صلى الله عليه وآله فاضطجع فيه، و قال: الله الذي يحيى و يميت و هو حي لا يموت، اغفر لأُمِّي فاطمة بنت أسد و لَقَّنَها حَجَّتَها، و وسع عليها مدخلها بحق نبيك و الأنبياء من قبلي، فَإِنَّكَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»^(۱).

بعد از آنکه فاطمه بنت اسد از دنیا رفت، حضرت بالای سر او نشست و فرمود: «مادرا خدا تو را رحمت نماید. تو مادر من بعد از مادرم بودی. گرسنه می ماندی، مرا سیر می کردی. برای اینکه من عریان نمانم، لباس های خود را به من می پوشاندی خوراکی های خوب را به من می خوراندی و قصد و نیت تو فقط رضای خدا و روز آخرت بود». سپس دستور داد تا او را سه بار غسل دادند. وقتی به آب کافور رسید، حضرت خود به دست مبارک، آب را بر او ریختند. سپس

پیراهن خود را در آورد و به عنوان کفن و روی آن بُرد یمانی پوشانید. وقتی قبر او را حفر نمودند، خود وارد قبر شد و خاک لحد را با دست مبارک بیرون ریخت و وقتی قبر کامل شد، حضرت در آن دراز کشید و فرمود: «پروردگارا! تو حیات می‌بخشی و می‌میرانی: پروردگارا! مادرم - فاطمه بنت اسد - را رحمت و تو خود، حجت را به او تلقین فرما و خانه قبر را بر او وسیع گردان. به حق نبیت و به حق انبیای قبل از من، همانا تو ارحم الراحمین می‌باشی».

کلام آخر در معنای توسل

مسلمانان اعتقاد دارند که پیامبران و امامان می‌توانند تمامی مشکلات آنان را برطرف نمایند و اصلاً آنها آمده‌اند تا مشکلات مردم و گرفتاریهای آنان را برطرف نمایند. آنها نیامده‌اند تا برای مسلمان مشکلی ایجاد و یا در زندگی مانعی درست نماید.

روایت ربیعہ بن کعب اسلم^(۱) در این رابطه بهترین شاهد است که محدثینی همانند مسلم، ابو داود و ابن ماجه آن را نقل نموده‌اند. او می‌گوید: شبی رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: «يَا رَبِيعَةَ سَلْنِي أُعْطِيكَ»؛ هر چه می‌خواهی، از من بخواه، من به تو خواهم داد. ربیعہ می‌گوید: عرضه داشتم: «يَا رَسُولَ اللَّهِ أَسْأَلُكَ مُرَافَقَتَكَ فِي الْجَنَّةِ»^(۲).

علماء و شارحان حدیث از اطلاق «سَلْنِي أُعْطِيكَ» در این روایت استفاده

۱. او از صحابه و از کسانی بود که شب‌ها برای خدمت به آن حضرت در منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوابید.

۲. صحیح مسلم، کتاب الصلاة باب فضل السجود ۱: ۳۵۳ رقم ۴۸۹؛ جمع بین الصحیحین للحمیدی ۳: ۵۳۹ رقم ۱۸۸.

نموده‌اند که آن حضرت فرموده است: هر چه می‌خواهی، از من بخواه که به تو عطا خواهم نمود و این چیزی نیست؛ مگر همان توسل و خواستن از شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله که در فرهنگ وهابی ممنوع تلقی گردیده است. ملا علی قاری در شرح این حدیث می‌گوید:

«يؤخذ من إطلاقه الأمر بالسؤال أن الله تعالى مكنه من إعطاء كل ما أراد من خزائن الحق»^(۱)

از اطلاق این روایت استفاده می‌گردد که خداوند قادر متعال، آن حضرت را قدرتی عطا فرموده که می‌تواند از خزانه‌های لطف پروردگار به هر که بخواهد، عطا نماید و ببخشد.^(۲)

در این باره صاحب کتاب «الجواهر المنظم» می‌گوید:

«أنه صلى الله عليه و آله خليفة الله الذي جعل خزائن كرمه و موائده نعمه طوع يديه و تحت إرادته يعطي منها من يشاء و يمنع من يشاء».^(۳)

خداوند متعال خزائن کرم و سفره انعامش را به دست و به اختیار آن حضرت و تحت اراده و حکم او قرار داده که به هر کس بخواهد، عطا می‌فرماید و هر کس را که نخواهد، نمی‌دهد.

پس هرگز از این بیان متعجب مباش؛ زیرا این آموزش و آیین قرآن است که خداوند به بندگان خود تعلیم فرموده است. هم چنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آن را به ابو حنیفه تعلیم فرمود.

۱. مرقاة المفاتیح، شرح مشکاة المصابیح کتاب الصلاة باب السجود و فضله ۶۱۵:۲.

۲. برکات الإمداد لأهل الإستمداد، شیخ الإسلام أحمد رضا خان حنفی:

۳. الجواهر المنظم: ۴۲.

روزی ابوحنیفه با آن حضرت مشغول خوردن طعام بودند. پس از خوردن غذا حضرت با این الفاظ دعا فرمود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، اللَّهُمَّ هَذَا مِنْكَ وَ مِنْ رَسُولِكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ».

حمد و ثنا مخصوص خداوند متعال است. پروردگارا! این نعمت از آن تو و از آن رسول تو می باشد.
ابو حنیفه با شنیدن این کلمه از آن حضرت، عرضه داشت:
«یا ابا عبدالله، أَجَعَلْتَ مَعَ اللَّهِ شَرِيكًا؟».

آیا برای خداوند شریک قائل شدی؟

حضرت فرمود: وای بر تو! این دستور و کلام قرآن است که می فرماید:

«وَمَا نَقْمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ».^(۱)

یعنی آنان مورد عذاب واقع نگردیدند؛ بلکه خدا و رسول از فضل و کرم خویش آنان را غنی گردانیدند.
و خداوند در جای دیگر می فرماید:

«وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ قَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ رَسُولُهُ».^(۲)

یعنی آنان وقتی به آنچه که خدا و رسول به آنان عطا نموده راضی شدند، گفتند: این همه نعمت را خدا و رسول به ما عطا فرموده اند». ابوحنیفه پس از شنیدن این سخنان عرضه داشت: «به خدا قسم! مثل این که تاکنون این آیات را نه خوانده و نه شنیده بودم»!

۱. توبه: ۷۴.

۲. همان، ۵۹.

حضرت به او روی کرد و فرمود:

«بلى قد قرأتها و سمعتها ولكن الله تعالى أنزل فيك و في
أشباهك: أم على قلوب أفعالها»^(۱) «و قال: كلا بل ران على قلوبهم
ما كانوا يكسبون»^(۲) - ^(۳)

بعد از آنکه ابوحنیفه از بیان حضرت و آیاتی که او می خواند
اظهار بی اطلاعی نمود و گفت: بخدا قسم مثل این است که تا
کنون این آیات نه شنیده و نه خوانده بودم، حضرت فرمود: بلی تو
این آیات را هم شنیده و هم دیده بودی ولیکن خداوند در باره تو
امثال تو در قرآن فرموده: بر قلبهای آنان قفل زده شده؟ و فرموده:
و چنین نیست که می پندارند بلکه اعمالشان همچون زنگاری بر
دلهایشان نشسته است .

و در این باره مطالب فراوان گفته و نوشته شده است که در این مختصر
بیشتر از این جای بسط کلام نمی باشد و اگر کسی مطلبی فراتر از این گفتار
بخواهد، باید به کتاب هایی که در این رابطه نوشته شده اند، مراجعه نماید.^(۴)

رواج توسل در میان محدثین اهل سنت

اهتمام به توسل و زیارت، در میان مسلمانان امری رایج و متداول بوده و

۱. محمد صلی الله علیه و آله : ۲۴.

۲. مطففین: ۱۴.

۳. کثر الفوائد کراچکی ۲: ۲۴.

۴. در کتاب برکات الإمداد الأهل الإستمداد از شیخ الاسلام أحمد رضا خان حنفی، کتابها و
رساله های فراوان در این رابطه ذکر نموده است. این کتاب به همت کتابخانه دار الاسلام
کراچی پاکستان به نام استعانت از محبوبان خدا ترجمه و به چاپ رسیده است.

همواره یکدیگر را بدان سفارش و ترغیب می نمودند. مشهور است که ابن حبان بستی صاحب کتاب های معروف «المجروحین» و «الثقات» گفته است:

«مات علي بن موسى الرضا بطوس من شربة سقاء اياها المأمون فمات من ساعته، و ذلك في يوم السبت آخر يوم سنة ثلاث و مائتين، و قبره بسناباذ خارج النوقان مشهور يزار بجانب قبر الرشيد، قد زرته مراراً كثيرة، و ما حلت بي شدة في وقت مقامي بطوس، فزرت قبر علي بن موسى الرضا صلوات الله على جدّه و عليه، و دعوتُ الله ازالتها إلاّ استجيب لي و زالت عني تلك الشدة، جرّبه مراراً فوجدته كذلك، أماتنا الله على محبّه المصطفى و أهل بيته صلى الله عليه و عليهم أجمعين».^(۱)

هر گاه برای من مشکلی رخ می داد که از حلّ آن ناتوان می شدم، کنار قبر علی بن موسی الرضا در سناباد بیرون نوغان می رفتم و او را زیارت نموده، حاجتم را می خواستم. خداوند نیز دعایم را مستجاب و مشکلم را حل می گرداند و من بارها این موضوع را تکرار نموده، تأثیر آن را دیده ام؛ خداوند همه ما را بر محبت پیامبر و اهل بیت او بمیراند.

ممکن است عوام جایگاه ابن حبان را ندانند؛ ولی خواص او را خوب می شناسند و به کتاب های او شبانه روز مراجعه می نمایند. او صاحب کتاب «المجروحین» و «الثقات» و «الصحيح» می باشد. مراتب اطمینان و امامت او را تأیید و تصدیق نموده اند. سبحان الله! اگر او با این مراتب عالی در حلّ مشکلاتش به قبر علی بن موسی الرضا علیه السلام توسل جوید، پس این متعصبن بی رحم چه می گویند؟ «أعاذنا الله من الشرور و الفتن».

۱. کتاب الثقات، ابن حبان ۸: ۴۵۷، احوالات امام علی بن موسی الرضا علیه السلام.

و هم چنین ابن خزیمه در مقابل قبر علی بن موسی الرضا علیه السلام چنان تعظیم و تواضع و گریه و زاری می نمود، که همه کسانی که شاهد بودند، از این کار او حیرت زده می گردیدند.

قال ابوبکر بن مؤمل: «خرجنا مع امام أهل الحديث أبي بكر بن خزيمه و عديله أبي علي الثقفي، مع جماعة من مشايخنا و هم إذ ذاك متوافرون إلى قبر علي بن موسى الرضا بطوس، قال: فرأيت من تعظيمه - يعني ابن خزيمه - لتلك البقعة و تواضعه لها و تضرعه عندها ما تحيرنا».^(۱)

ابن مؤمل می گوید: با ابن خزیمه امام اهل حدیث و ابو علی ثقفی و جمعی دیگر از مشایخ برای زیارت قبر علی بن موسی الرضا به طرف طوس براه افتادیم، من از ابن خزیمه در تعظیم و تواضع از گریه و زاری حرکاتی دیدم که همه ی ما از آن حیرت زده شدیم .
و قال أبو علي الخلال شيخ الحنابلة: «ما همّني أمرٌ فقصدتُ قبر موسى بن جعفر فتوسّلت به إلا سهل الله تعالى لي ما أحب».^(۲)

هیچ امر مهمی برای من رخ نداد؛ مگر این که به واسطه توسل به قبر موسی بن جعفر، خداوند مشکل مرا آسان می نمود.
و نمونه های فراوانی از این روایات که همگی بر رواج توسل و تبرک به قبور صالحان و پاکان، که مقربان درگاه الهی و وسیله ای برای رسیدن به امور مهم و الای می باشند، دلالت دارند.
البته در تاریخ تراجم و رجال اهل سنت، موارد توسل و تبرک به قبور

۱. تهذیب التهذیب ۳۳۹:۷؛ احوالات حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام.

۲. تاریخ بغداد ۱: ۱۲۰.

بزرگانی مثل ابوحنیفه در بغداد و بخاری در ازبکستان (تاشکن) و نظائر آنان فراوان دیده می‌شود که جای ذکر آنها در اینجا نمی‌باشد.

تبرک

یکی دیگر از شبهات وهابیت در عقیده، موضوع تبرک می‌باشد، تبرک از ماده «تَرَک» گرفته شده و در لغت به معنای «دوام و زیاده در خیر» می‌باشد،^(۱) و در اصطلاح، تبرک، برخورداری از خیر و برکت در اشیاء متبرک می‌باشد. متبرک شدن به تمام اشیائی که ممکن است از آنها به نحوی خیر و خوبی به انسان عائد گردد و آن امری است که طبع و میل هر انسان بدان متمایل می‌باشد. ظاهراً تبرک به اشیائی که پیامبر اسلام آنها را استفاده و لمس نموده و یا به بدن مبارکشان مسح شده باشد، مورد اتفاق همگان بوده و کسی در آن نزاع و شبهه نداشته است.

از نوشته‌های وهابی استفاده می‌گردد، که «تبرک» به غیر اشیاء منسوب به رسول خدا صلی الله علیه و آله جایز نمی‌باشد. به این معنی که حد تبرک تنها اشیاء منتسب به آن حضرت می‌باشد، نه اشیاء منسوب به اولیاء و صالحین و این اعتقاد برای آنها مورد قبول و بدان تصریح نموده‌اند.

البته کم نیستند کتابهایی که برای اثبات و صحت تبرک (در جواب به شبهه وهابیت) نوشته شده و بدان پرداخته‌اند، آنچه که در این مسأله مورد نزاع قرار گرفته تبرک به غیر موارد مذکور و منسوب به رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد.

روایاتی که صحابه به آب وضو، موی سر، آب دهان، عرق و چوب مسواک آن حضرت تبرک می‌جستند، متعدد نقل شده و از مسلمات اعتقاد

۱. لسان العرب ۱۰: ۳۹۵؛ النهاية ۱: ۱۲۰.

صحابه بوده است. بخاری در کتاب خمس، عنوان باب و ترجمه را به همین اختصاص داده و بیان نموده و معلوم می‌گردد که اعتقاد او هم در این موضوع همین می‌باشد. او می‌نویسد:

«باب ما ذکر من دَرَجِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ عَصَاهُ وَ سَيْفِهِ وَ قَدَحِهِ وَ خَاتَمِهِ وَ مَا اسْتَعْمَلَ الْخُلَفَاءُ بَعْدَهُ مِنْ ذَلِكَ مِمَّا لَمْ يَذْكُرْ قِسْمَتُهُ وَ مِنْ شَعْرِهِ وَ نَعْلِهِ وَ آئِنَتِهِ مِمَّا يَتَبَرَّكُ أَصْحَابُهُ وَ غَيْرُهُمْ بَعْدَ وَفَاتِهِ»^(۱).

این بیان از بخاری که هم فقه و هم اعتقاد او می‌باشد، دلالت دارد که او اشیاء متبرک رسول خدا صلی الله علیه و آله را دو قسم می‌دانسته است: یک قسم وسایل شخصی حضرت که قابل تقسیم برای ورثه بوده؛ مثل زره، عصا، شمشیر، ظرف آبخوری، انگشتر و آنچه را که خلفاء از آنها استفاده نمودند. و قسم دوم اشیائی که در ارث قابل قسمت نمی‌باشند؛ مثل موی سر، کفش و ظروف دیگر که به آنها تبرک جسته می‌شد.

وقتی محمد بن عبد الوهاب کتاب توحید را نوشت، بنا بر آنچه که در ذهن خود فرض کرده بود، تبرک را نوعی تقابل و تعارض با توحید دانست و آن را شرک قلمداد نمود. به همین بهانه آن را ممنوع گردانید که مبادا روزی جایگزین عبادت ربوبی گردد. غافل از این که اگر این تصور درست بود و یا لااقل جای این شبهه بود که در آینده کار تبرک و توسل به جایی می‌رسد که به غلو و شرک منتهی گردد می‌بایست رسول خدا از آن ممانعت به عمل

۱. صحیح البخاری، کتاب الخمس، قبل از رقم ترجمه، ۳۱۰۶؛ کتاب الأشربة باب شرب البركة و الماء المبارك، قبل رقم ۵۶۳۹.

آورده و نمی گذاشت تا به موی سر و آب وضوی او برای تبرک و استشفاء استفاده نمایند، و چون آن حضرت از این عمل منع ننموده بحکم و جوب عمل به تقریر حضرت، لا اقل استحباب فهمیده می شود؛ با توجه به این استدلال اکنون بخوبی می توان فهمید که مخالفین تبرک بسبب نداشتن دلیل معتبر مبتلا به نوعی از مخالفت و عناد با شرع می باشند.

خداوند متعال مؤمن را عزیز معرفی نموده و برای او قدر و منزلتی بالاتر از کعبه فرض نموده است. حال اگر کسی به خاطر این منزلت و جایگاهی که مؤمن در نزد پروردگار پیدا نموده، به او تبرک جوید و یا به او متوسل گردد، مرتکب خلاف گردیده و باید او را مشرک بحساب آورد؟

آیا به مجرد یک شبهه واهی می توان اعتقاد مؤمنین را از بین برد؟

آیا مخالفت با سیره و روش مؤمنین در توسل و تبرک مشمول مخالفت با رسول خدا نمی گردد؟ که در این آیه مبارکه آمده :

«وَمَنْ يَشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ ۖ وَسَاءَتْ مَصِيرًا» (۱)

کسانی که با رسول خدا مخالفت نمایند و راهی غیر از راه و روش مؤمنین پیمایند، خداوند آنان را با اولیاءشان محشور نموده، و برای آنان جهنم را که بد جایگاه و بد مسیری است، قرار خواهد داد.

با توجه به تقسیمی که وهابیهها برای تبرک به مو و آب وضوء رسول خدا ذکر نموده سه قسم تبرک قابل بیان می باشد:

۱. تبرک به رسول خدا صلی الله علیه و آله و اشیاء مخصوص آن حضرت که این قسم جایز می باشد .

۲. تبرک به اولیاء و صالحان و اشیاء آنان، که این قسم تبرک جایز نمی باشد.

۳. تبرک موجب غلو که منجر به شرک می گردد که حرام می باشد.

از ظاهر کلام ذهبی در طعن بر ابن تیمیه، در تبرک أحمد بن حنبل به موی رسول خدا صلی الله علیه و آله (چنانکه گذشت) چنین استفاده می گردد که ابن تیمیه و پیروان فکری او تبرک به اشیاء رسول خدا صلی الله علیه و آله را نیز منکر بوده اند. حال آنکه این سیره و روش با سیره و روش صحابه و تابعین و علماء قبل از ابن تیمیه مخالفت داشته است. پس امثال ابن تیمیه برای توجیه نظریه خویش می باید دلیل قابل قبولی اقامه نمایند.

تبرک یا حقیقتی بالاتر از ارزش

نکته ای که در باب تبرک کمتر مورد توجه قرار گرفته تشویق و ترغیب خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهتمام صحابه نسبت به آن می باشد. اتفاقاتی که در رابطه با تبرک به اشیاء منتسب به رسول خدا صلی الله علیه و آله چه در میان صحابه و چه بعد از آن در میان تابعین و دوستان و پیروان آن حضرت تا این زمان نقل گردیده، بسیار قابل توجه می باشد که چگونه ممکن است مسئله ی تبرک این اندازه مورد توجه و اقبال بوده باشد.

وقتی خود حضرت شخصاً در تقسیم موی سر مبارک در بین صحابه مبادرت و اقدام نماید، حکایت از اهمیت تبرک داشته و نباید نسبت به آن بی توجهی و عناد نمود، اگر چنین بود که وهابیه می گویند، باید خود حضرت در آن هنگام صحابه را نهی می نمود و می فرمود: بجای موی سر من به خدا توجه نمائید تا مشرک نگردید.

روایت صحیح مسلم این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از

تراشیدن سر مبارک در منی، موی سر خود را بین صحابه تقسیم نمود.^(۱) در این که صحابه سبقت گرفته که موی سر حضرت به زمین نیفتد، و در این باره روایات فراوانی در حدّ تواتر وجود دارد؛^(۲)

ذهبی از «عبیده سلمانی» از طریق انس بن مالک روایت می کند که او آرزو می کرد، اگر یک تار از موی آن حضرت را داشته باشد در نزد او از تمامی طلا و نقره های روی کره زمین بالاتر است.^(۳)

البته این آرزو را بسیاری از دوستان و مشتاقان آن حضرت از صحابه و غیر صحابه داشته و دارند و کجا و چگونه می توان سراغ داشت که کسی آن حضرت را دوست داشته باشد اما چنین آرزویی نداشته باشد! نام و یاد آن حضرت همیشه آرامش جسم و جان و موجب حیات است و خوشا به حال کسی که تار مویی و یا علامت و نشانی از آن حضرت در کنار خود داشته باشد. و ذهبی که او نیز خود از شاگردان ابن تیمیه می باشد، پس از نقل روایت عبیده سلمانی، اظهار فرح و شادمانی می کند و همان آرزوی عبیده را ملاک و معیار ایمان می داند و با انتقاد از استاد خود _ ابن تیمیه _ می گوید: همین طور هم باید بوده باشد. کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را دوست داشته باشد، باید تار موی او را بر تمامی طلا و زیور آلات روی زمین ترجیح دهد. او سپس می افزاید: عبیده سلمانی بعد از پنجاه سال که از رحلت آن حضرت گذشته بود، چنین تمنا و آرزویی نمود ما در این عصر باید چگونه بوده باشیم

۱. صحیح مسلم، کتاب الحج، باب بیان السنة يوم النحر ۵۷۴:۲.

۲. همان، کتاب فضائل، باب قرب النبي من الناس و تبرکهم به ۷۳:۳؛ مسند أحمد ۱۳۳:۳ و ۱۳۷.

۳. سیر أعلام النبلاء ۴۲:۴ رقم ۹.

که هشتصد سال از آن زمان گذشته است! پس ارزش آن در نزد ما اکنون باید چقدر بوده باشد؟ حقیقت این است اگر کسی صاحب ثروت و مال و مکنت باشد و عمده اموالش را برای تار موی آن حضرت و یا بند کفش و ذره‌ای از ناخن و یا ظرف آب او پردازد، هرگز اسراف ننموده و کار عبث به جا نیاورده است؛ زیرا مسلمان باید برای زیارت مسجد و زیارت قبر شریف او و همچنین برای بوسیدن حجر الأسود - همان جایی که محل بوسه لب‌های مبارک او بوده - اهتمام داشته باشند حتی اگر تمام دارایی خود را صرف نمایند.^(۱) صدور این کلمه از ذهبی و کلمات دیگر او از مواردی محسوب می‌گردد که او در مخالفت با ابن تیمیه ابراز نموده وصف او را تا حدودی از صف تکفیریهای متعصب جدا گردانیده و شاید از معدود کلمات او در این باره بوده باشد.

نقطه انحراف

نداشتن علم و آگاهی و یا کم بهره بودن از آن می‌تواند نقطه آغازین همه انحرافات باشد.

بعض از علمای وهابی خواسته اند در توجیه ممنوعیت و حرمت تبرک از یک قاعده علمی که در نزد بعض فرق و مذاهب دارای کاربرد می‌باشد استفاده نمایند، که متأسفانه در اثر نداشتن علم و آگاهی در این زمینه وعدم ورود به فنون استنباط و اجتهاد به غلط افتاده و به محذور بالاتر و بدتری مبتلا گردیده اند.

علماء در فنون استنباط و استخراج حکم شرعی به مناسبت گاهی از مقدمات حلال و حرام سخن بمیان آورده و مطالبی بیان می‌نمایند، علماء بر این

اعتقادند که مقدمه امر واجب و یا حرام، به حکم عقل واجب و حرام می گردد، که از آن به سد ذرایع و فتح ذرایع و یا مقدمه واجب و حرام یاد می نمایند. طبیعی است که اگر چنین باشد، بحث کاملاً موجه و علمی می گردد و می باید از آن استقبال نمود؛ ولی باید دانست که بحث از مقدمه واجب و یا مقدمه حرام و یا مقدمه موصله و غیر موصله که در اصول فقه مطرح می گردد، با این مسأله کاملاً متفاوت بوده و یکی نمی باشد؛ زیرا مقدمه حرام و سد الذرائع در جایی است که بنحو غالب و شایع ذی المقدمه با آن تحقق پیدا می کند و فی الجمله هم دارای مستند شرعی و عقلانی می باشد، در حالی که در توسل و تبرک، هرگز دلیل و اشاره ای از شارع در نهی از آن وجود نداشته ؛ و ذی المقدمه، یعنی مشرک شدن هم هرگز با توسل و تبرک به آثار انبیاء تحقق پیدا نکرده، بنحوی که تا کنون گزارشی مبتنی بر فساد آن به کسی نرسیده و بسبب تبرک و توسل کسی مشرک و فاسد نگردیده .

و حال آنکه در مقدمه ی حرام مثل خلوت با اجنبی و تجسس در امور دیگران، بعنوان یک مقدمه حرام بنحو غالب وقوع در معصیت و گناه بالاتر می باشد، مثل ربا و قطع رحم و ایجاد کدورت و کینه و نظایر آن که هم مقدمه مورد نهی واقع گردیده و هم عقل نیز بر آن تأیید و تأکید نهاده است. پس مقدمه قرار دادن تبرک و توسل برای شرک، خود مستلزم حرام و محذور دیگری در دین بنام بدعت است که دارای محذور شدیدتری بوده که مورد نهی قرار گرفته است.

نکته ی مهمتر این است که در تبرک و توسل نه تنها از شرک و حرام اثری نیست ؛ بلکه در آن نوعی علقه و ارتباط معنوی با پیامبران و اولیاء الهی و در تقویت ایمان و اعتقاد به توحید و خدا پرستی مشاهده می گردد.

اگر چنین فرضی که وهابیت به آن قائل گردیده، ممکن و متصور بود،

می‌بایست قبل از هر چیز شارع خود از مضرات و سوء عواقب و عوارض آن سخن به میان می‌آورد. و وجود این خطر عظیم بر سر راه توحید و یکتا پرستی را بصورت واضح و شفاف خاطر نشان گشته و تذکر می‌داد.

ولی چنانکه مشاهده می‌شود نه تنها رسولان وحی و پیامبران الهی از آن نهی به عمل نیاورده؛ بلکه در جای خود بدان توصیه و سفارش نموده‌اند! آیه شریفه:

«وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»^(۱)

آنچه را که رسول خدا به شما می‌دهد اخذ نمائید و آنچه را که از آن نهی می‌کند پرهیز نمائید.

این بیان نورانی خود محدوده فرایض و سنن را تعیین و مشخص می‌گرداند که امر و نهی رسول خدا معیار بندگی شما می‌باشد، که اگر امر کرد اطاعت و اگر نهی نمود دوری و پرهیز نمائید، که اگر محدودیت و ممنوعیتی بود، حتماً از آن سخن به میان آورده و به شکلی بیان می‌فرمود.

سؤالی که در اینجا مطرح می‌گردد، این است که آیا ممنوعیت از توسل و تبرک، محرومیت از آثار و برکات وجودی اولیاء خدا و صالحان نمی‌باشد؟ آیا وقتی شارع دستور می‌دهد که سؤر مؤمن شفاء است، اگر کسی بدان تبرک جوید، مشرک می‌گردد؟!

علمای وهابی معتقدند که تبرک به غیر از آثار انبیاء شرک محسوب می‌گردد و باید از آن دوری جست! بن باز می‌نویسد: تبرک به غیر آثار رسول خدا جایز نمی‌باشد.

«لا يجوز التبرک بأحد غیر النبی صلی الله علیه و آله لا بوضوء و لا

بشعره و لا بعرقه و لا بشي من جسده، بل هذا كله خاص بالنبي صلى الله عليه و آله، لما جعل الله في جسده و ما منه من الخير و البركة و لهذا لم يتبرك الصحابة بأحد منهم و لا في حياته و لا بعد وفاته صلى الله عليه و آله لا مع خلفاء الراشدين و لا مع غيرهم، فدل ذلك على أنهم قد عرفوا أن ذلك خاص بالنبي صلى الله عليه و آله دون غيره و لأن ذلك وسيلة إلى الشرك و عبادة غير الله سبحانه»^(١)

جایز نیست تبرک به کسی غیر از رسول خدا، نه در وضوء و نه به موی سر و نه به عرق و نه به امور دیگر، این امور مختص به رسول خدا می باشد، برای اینکه خداوند در این امور خیر و برکت قرار داده، و بر همین اساس صحابه به اشیاء یکدیگر تبرک نمی جستند، نه در زمان رسول خدا و نه بعد از آن، نه به آثار خلفاء راشدین و نه با غیر آنها، و آنها می دانستند که این امور تنها اختصاص به آن حضرت داشته و کسی دیگر در آن شریک نمی باشد، بخاطر اینکه اینکار سبب شرک و عبادت غیر خدا می گردد .

در این سخن، دقیقاً همان آمیختگی مبحث علمی مشاهده می گردد. او می خواهد بگوید: چون تبرک وسیله ای برای شرک در عبادت است، بنابر این تبرک به غیر آنچه که از رسول خدا باشد، ممنوع می گردد و این برداشتی است برخلاف اعتقاد و سیره تمامی مسلمانان؛ زیرا در شرق و غرب عالم اسلامی گواهی می دهند که به مثل سؤر مومن تبرک جسته و در هیچ کجا برای انجام این کار، گزارشی مبنی بر عبادت غیر خدا و شرک به ثبت نرسیده است. اتفاقاً در خصوص مسأله تبرک، امر بر خلاف آن چیزی است که وهابیت

١. مجموع فتاوی بن باز ٦٧:٧.

تصور می‌نماید؛ زیرا در مورد تأسی و تذکر و توصیه به خیر، همانطوری که در برخی از روایات صحیحیه مثل نظر به مصحف و نظر به صورت و الدین و نظر به چهره عالم و تبرک به سؤر مؤمن برای استشفاء که مورد دقت و تأکید قرار گرفته است، می‌تواند وسیله‌ای برای تقویت ایمان و باور به توحید بوده باشد.

قرآن می‌فرماید: «وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى»^(۱) از مقام ابراهیم، مکانی برای عبادت خود قرار دهید. و می‌فرماید:

«وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^(۲)

و پیامبرشان به آنها گفت: نشانه ملک او این است که صندوقی که در آن عهدی وجود دارد، به سوی شما خواهد آمد صندوقی که در آن امنیت و آرامشی از طرف پروردگار است. در آن صندوق نشانه‌هایی از آل موسی و هارون قرار دارد و فرشتگان آن را با افتخار حمل می‌نمایند و در آن نشانه‌ای روشن برای شماسست؛ اگر ایمان داشته باشید».

مفسرین در تفسیر این آیه شریفه می‌گویند که در آن صندوق وسایل شخصی موسی و هارون نهفته بود و بقیه میراث موسی و هارون، مثل عصای موسی و کفش او که با آن به سرزمین طور قدم نهاده بود.^(۳) که همه آنها باعث

۱. البقرة: ۱۲۵.

۲. همان: ۲۴۸.

۳. تفسیر الطبری، ج ۵، ص ۳۱۲؛ تفسیر ماوردی، النکت و العیون، ج ۱، ص ۳۱۵ - ۳۱۶. و در تفسیر آلوسی آمده است: (وَبَقِيَّةٌ): در آن تابوت تکه‌هایی از تخته‌های الواح مقدس و عصای موسی و لباس‌های او و مقداری از تورات و کفش‌های موسی و عمامه هارون بود.

تقویت ایمان قوم موسی گردید و قرآن هم آنرا تصدیق می نماید.
همچنین آیه شریفه:

«قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا»^(۱)

و مؤمنین بر این عقیده شدند تا بر غار و محل دفن اصحاب کهف
مسجدی بنا نمایند .

و عده‌ای مثل زمخشری در تفسیر این آیه گفته اند:

«أَيُّ لَتَبْنِيَّ عَلَىٰ بَابِ كَهْفِهِمْ مَسْجِدًا يَصَلِّي فِيهِ الْمُسْلِمُونَ وَ
يَتَبَرَّكُونَ بِمَكَانِهِمْ»^(۲)

یعنی ما بر باب غار اصحاب کهف مسجدی بنا می نمائیم تا
مسلمانان در آن نماز بخوانند و بدان تبرک جویند.

اهتمام در نگهداری آثار به جای مانده از پیامبران؛ به ویژه آثار رسول خدا
صلی الله علیه وآله و حفظ آن در میان صحابه، تابعین و علماء و مؤمنین چیزی
نبوده که از نظر مخفی باشد. چنانکه در بخاری نیز^(۳) به آن توصیه گردیده.

۱. کهف: ۲۱.

۲. روح البیان ۵: ۲۳۲؛ تفسیر الکشاف ۲: ۶۶۵.

۳. ابن قدامة در کتاب المغنی از تبرک جستن به آثار رسول خدا این است که عبدالله بن عمر به
محل نشستن پیامبر دست می کشید و به صورت خود می کشید؛ المغنی لابن قدامة، ج ۳،
ص ۵۵۹، و در کتاب کشف القناع از بحوتی حنبلی آمده است: «يستحب تقبيل حجرة النبي
صلی الله علیه وآله؛ یعنی مستحب است بوسیدن حجره رسول خدا. کشف القناع عن متن
الاقناع، ج ۲، ص ۱۵۱، و ابن اثیر در کتاب جامع الاصول از بخاری و مسلم روایت نموده که ابن
سیرین گفت: به عیلة گفتم: از موی سر رسول خدا در نزد من قدری موجود می باشد که از
طریق انس بن مالک به ما رسیده است. او در جواب می گوید: اگر يك تار موی آن حضرت در
نزد من باشد، بهتر است از اینکه دنیا و هر آنچه در اوست را داشته باشم. جامع الاصول، ج ۱۲،

علماء در استحباب و استلام حجرالأسود می گویند: «بوسیدن و دست کشیدن برای تبرک به حجرالأسود و مکان‌های دیگر که دست یا قدم حضرت به آنجا رسیده باشد، مستحب است. همچنین مکانهایی که پیامبر اسلام در آنجا قدم نهاده، مثل خانه زید بن ارقم، منزل خدیجه، محل تولد حضرت زهرا علیها السلام، که تبرک به تمامی آنها مستحب می‌باشد و در این مسأله بین علمای حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی هیچ گونه اختلافی نیست».

در «عمدة القاري»، شرح صحيح بخاري از بدر الدين عيني در این باره آمده است:

«و أما تقبيل الأماكن الشريفة على قصد التبرك و كذلك تقبيل أيدي

ص ۱۹. و أخرجة مسلم عن انس بن مالك قال: «رأيت رسول الله و الحلاق يحلقه و أطاف به أصحابه، فما يريدون أن تقع شعرة الا في يد رجل» همان مصدر از جامع الاصول؛ ابن حجر در فتح الباری نقل می‌کند که: قرطبی در کتاب مختصر البخاری می‌گوید که او در بعضی از نسخه‌های قدیمی صحیح بخاری دیده است که خود بخاری گفته است که من کاسه آب خوری رسول خدا را در بصره دیدم و از آن تبرکاً آب نوشیدم. این کاسه از میراث نصر بن انس به هشتصد هزار درهم خریداری شده بود. و در باب درع النبی و عصاه و سیفه و قدحه و خاتمه و ما استعمله الخلفاء بعده من ذلك مما لم يذكر قسمته و من شعره و نعله و آئینه مما يتبرك أصحابه و غيرهم بعد وفاته. فتح الباري، ج ۱۰، ص ۱۰۳، کتاب الاشربة. و احمد بن حنبل و دیگران نقل کرده‌اند که خلفاء بعد از پیامبر در زمان‌های بعد، از چوب منبر پیامبر برای خود شانه ساختند تا با آن تبرک جویند، ثلاثیات احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۳۷۲، و ترمذی و ابن ماجه نقل می‌کنند که یکی از صحابه بنام «کبشه»، رسول خدا را دید که از مشکى که در آن آب بود، آب نوشیدند، او می‌گوید: من بلند شدم، جای دهن رسول خدا را تبرکاً بریدم و همراه خود نگه داشتم، سنن ابن ماجه، کتاب الاشربة، شماره ۳۴۲۳؛ سنن ترمذی، کتاب الاشربة، باب ۱۸، شماره ۱۸۹۲؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۷، ص ۲۳۳.

الصالحين و أرجلهم، فهو حسن محمود باعتبار القصد و النية، و قد سأل أبوهريرة الحسن أن يكشف له المكان الذي قبله رسول الله صلى الله عليه و آله و هو سرته فقَبَله تبركاً بآثاره و ذريته، و قد كان ثابت البناني لا يدع يد أنس حتى يقبلها ويقول: يد مست يد رسول الله، و قال أيضاً: و أخبرني الحافظ أبو سعيد ابن العلاءي، قال رأيت في كلام أحمد في جزء قديم، عليه خط ابن ناصر و غيره من الحفاظ أن الإمام أحمد سئل عن تقبيل منبره، فقال: لا بأس بذلك، قال: فأريناه للشيخ تقي الدين ابن تيمية، فصار يتعجب من ذلك، و يقول: عجبٌ من ذلك، أحمد عندي جليلٌ، يقول: هذا كلام أو معنى كلامه، و قال: و أي عجب في ذلك، و قد روينا عن الإمام أحمد، أنه غَسَلَ قميصاً للشافعي و شرب الماء الذي غَسَّله به و إذا كان هذا تعظيمه لأهل العلم فكيف بمقادير الصحابة و كيف بآثار الأنبياء و لقد أحسن مجنون حيث يقول:

أُمُرُّ عَلَى الدَّيَّارِ دِيَارَ لَيْلَى أَقْبَلُ ذَا الْجَدَارِ وَ ذَا الْجَدَارَا
وَمَاحِبَّ الدَّيَّارِ شَغَفْنَ قَلْبِي وَلَكِنْ حَبَّ مَنْ سَكَنَ الدَّيَّارَا^(١)

همچنین است در استحباب بوسیدن مکانهای شریف به قصد تبرک و بوسیدن دست و پای صالحان که امری پسندیده و نیکو است؛ زیرا در این باره قصد و نیت معتبر می باشد. ابوهریره از امام حسن مجتبی درخواست نمود تا پیراهنش را کنار زده تا او جای بوسه رسول خدا را ببوسد و حضرت هم پیراهن را بالا زد و ابوهریره هم جای بوسه ی رسول خدا را به عنوان تبرک بوسید و

١. عمدة القاري بدر الدين عيني ٢٤١:٩.

ثابت بنانی دست انس بن مالک را می‌بوسید و می‌گفت: این دست، به دست رسول خدا رسیده است.

و همچنین گفت: حافظ علایی به من خبر داد که در یکی از کتاب‌های قدیمی احمد بن حنبل دیدم و علماء و حفاظ هم آن را به خط خود تأیید نموده بودند که در آن کتاب از احمد بن حنبل در باره ی بوسیدن قبر و منبر رسول خدا سؤال شده بود، او در جواب گفته بود که هیچ مانعی ندارد. سپس حافظ علایی گفت: ما این فتوا را به ابن تیمیه نشان دادیم، او تعجب کرد و گفت: احمد بن حنبل نزد من مرد جلیلی است و این کلام او می‌باشد. سپس حافظ علایی گفت: جای تعجب نیست. ما از احمد نقل نموده‌ایم که او پیراهن شافعی را شست و آب غسل پیراهن را برای شفا نوشید، وقتی کسی چنین عملی را به خاطر یک نفر از اهل علم انجام دهد، پس برای پیامبران و اولیای الهی چگونه خواهد بود؟! و چه نیکو سروده است مجنون در رابطه با لیلی که گفت: هنگامی که از شهر لیلی عبور می‌کنم، در و دیوار آن شهر را می‌بوسم و این محبت من برای شهر نیست؛ بلکه برای محبت کسی است که در آن شهر زندگی می‌کند و در آنجا ساکن می‌باشد.

در احوالات جمعی از کبار صحابه دیده می‌شود، که تبرک جستن در زندگی آنها به عنوان یک امر لازم و ضروری نقش مهمی را ایفا نموده و دیگران را هم به آن تشویق می‌نمودند و آنها نیز بقدر توانایی و ظرفیت خود به آن نگرسته و کسب فیض می‌نمودند، همانطوریکه برای عده ای دیگر این امور قابل فهم و درک نبوده و نمی‌توانستند آنها را بپذیرا باشند!

در همین رابطه، قصه شک و تردید خلیفه دوم در استلام حجر الأسود مشهور است. بخاری نقل می‌کند که وقتی عمر بن خطاب به حجر الأسود رسید، به آن خطاب نمود: «تو سنگی بیش نیستی! اگر نمی‌دیدم که رسول خدا

تو را می بوسید، هرگز تو را نمی بوسیدم و استلام نمی نمودم» و روایت چنین است .
 «زید بن أسلم عن أبيه، أنَّ عمر بن الخطاب قال للركن أما والله
 إني لأعلم أنك حجرٌ لا تضرُّ ولا تنفع و لو لا آني رأيتُ النبي
 صلى الله عليه و آله استلمك ما استلمتُك، فاستلمه ثم قال: ما لنا
 و للرمل؟! إنما كنا رأينا به المشركين و قد أهلكهم الله، ثم قال:
 شي صنعه النبي صلى الله عليه و آله فلا نُحبُّ أن نتركه»^(١).

وقتی در مقابل حجر الأسود قرار گرفت، گفت: به خدا قسم! می دانم
 تو سنگی بیش نیستی. سود و زیانی نداری و اگر نمی دیدم که
 رسول خدا تو را استلام نمود هرگز در مقابل تو تعظیم نمی نمودم!
 سپس استلام نمود، و چنین گفت: ما را به سنگ و رمل چه کار؟!
 مشرکین و بت پرستان که سنگ و چوب می پرستیدند هلاک
 گردیدند، این کاری است که پیامبر برای ما درست نموده و ما هم
 نمی توانیم و دوست نداریم آن را ترک نماییم.

به روایت حاکم در مستدرک، عمر بن الخطاب پس از این اظهار نظر،
 مورد اعتراض امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب- واقع گردید و حضرت به او
 خطاب نمود: «چنین نیست که تو می پنداری! حجر الأسود از نظر ظاهر سنگی
 است؛ اما این سنگ، سنگ معمولی نمی باشد. چشم بینا و زبان گویا دارد. حجر
 الأسود در روز قیامت شهادت می دهد و دارای سود و زیان می باشد» .

عمر پس از شنیدن کلام امیرالمؤمنین، ابتدا از او دلیل را پرسید، حضرت به
 او جواب داد؛ سپس عمر گفت: به خدا پناه می برم، در میان قومی زندگی
 کنم که ابوالحسن در میان آن نباشد!

١. صحیح البخاری، کتاب الحج، باب الرمل فی الحج و العمرة، رقم ١٦٠٥ و ١٥٩٧ و ١٦١٠.

«عن ابي سعيد قال: حججتُ مع عمر فلما دخل الطواف إستقبل الحجر فقال: إِنِّي أعلم أَنَّك حجر لا تضر و لا تنفع، و لو لا أَنِّي رأيتُ رسول الله صَلَّى الله عليه و آله قبلك ما قبلتك، ثم قبله. فقال عليّ: بلى أَنَّهُ يضر و ينفع، قال قلتُ: بم؟ قال بكتاب الله تعالى: و إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ و أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالوا: بلى.»^(۱)

«خلق الله آدم و مسح على ظهره فقرره بآئه الرب، و أَنَّهُم العبيد، و أخذ عهودهم و مواعيقهم، و كتب ذلك في أمد، و كان لهذا الحجر عينان و لسان، فقال له: افتح، ففتح فاه فألقمه ذلك الأمد، و قال: اشهد لمن وافاك بالموافاة يوم القيامة، و إِنِّي أشهد، لسمعتُ رسول الله صَلَّى الله عليه و آله يقول: و يؤتي بالحجر الأسود يوم القيامة، له لسان ذلق يشهد لمن يستلمه بالتوحيد، فهو يا أميرالمؤمنين يضر و ينفع، فقال عمر: أعودُ بالله أن أعيش في قوم لست فيهم يا أباالحسن.»^(۲)

بعد از آن که عمر بن خطاب با کراهت حجر الأسود را استلام نمود و آن کلمه را بیان داشت، امیرالمؤمنین خطاب به او فرمود: این حجر الأسود هم سود می‌رساند و هم ضرر. عمر از دلیل آن جویا شد، حضرت به این آیه استشهاد نمود که می‌فرماید: آن روز (روز ازل) خداوند از صلب فرزندان آدم، ذریه آنان را برگرفت و بر خویشان گواه ساخت و به آنان فرمود: «آیا من پروردگار شما نیستم؟» آنان گفتند: «آری! ما

۱. اعراف: ۱۷۲.

۲. مستدرک الحاکم و تصحیح الذهبی اول کتاب الحج ۱: ۶۲۸.

گواهی می‌دهیم که تو پروردگار ما می‌باشی». سپس امیرالمؤمنین به بیان خصوصیات حجر الأسود پرداخت که همانطوری که آن روز، اولاد آدم وجود خارجی نداشتند تا گواهی دهند، قصه شهادت دادن حجر الأسود در قیامت نیز همین طور است. آن نیز شهادت خواهد داد که چه کسانی از روی اخلاص و چه کسانی از روی تردید و عناد مرا استلام نموده‌اند و این است معنای سود و زیان حجرالأسود.

پس این چنین نیست که بتوان همه امور را به دیده و چشم ظاهر نگریست؛ بلکه می‌باید برای دیدن حقایق و باطن اشیاء چشم دیگر گشود و به دیده‌ای دیگر نگریست.

تبرک در مذهب مالک

در مذهب مالک، تبرک به آثار و بقایای بزرگان از رواج خاصی برخوردار می‌باشد. مالک در موطأ از عبد الله بن عمر روایت می‌کند.

«عبد الله بن عمر قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله إذا كنت بين الأخشبين^(١) من منى و نفخ بیده^(٢) نحو المشرق، فإن هناك وادياً يقال له السرر، به شجرة سر^(٣) تحتها سبعون نبياً^(٤)».

عبدالله بن عمر می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هرگاه در

١. الأخشب من الجبال: الخشن الغليظ، کوهی که بالا رفتن از او سخت و دشوار باشد، لسان العرب ١: ٣٥٤.

٢. نفخ بیده: أشار بها.

٣. این روایت را دو جور معنی کرده‌اند: يك معنی اینکه انبیاء یکی بعد از دیگری زیر این درخت به نبوت بشارت داده می‌شدند و آنجا مکان خوشحالی و سرور آنان بود؛ دیگر اینکه زیر آن درخت متولد شده و ناف آنان را در آنجا بریده‌اند.

٤. الموطأ ١: ٤٢٣ رقم ٩٤٩؛ مسند احمد ٢: ١٣٨؛ سنن النسائي ٢: ٤١٧؛ السنن الكبرى للبيهقي ٥: ١٣٩؛

صحيح ابن حبان ١٤: ١٣٧ و المزني، تهذيب الكمال ٢٢: ٣٦٦ این حدیث را تصحیح نموده است.

منا بین آن دو کوه قرار گرفتی (با دست مبارک به طرف مشرق اشاره نمود) آنجا را وادی سرور می خوانند، در آنجا درختی است که هفتاد تن از انبیاء الهی زیر آن درخت خوشحال و مسرور گردیدند». ابن عبدالبر قرطبی مالکی می گوید: «این حدیث دلیل جواز تبرک به مکانهای متبرک به انبیاء و صالحین می باشد؛ همانطوری که عبد الله بن عمر بدان توجه داشته است.^(۱)

و روایت عتبان بن مالك که نابینا شده بود و امامت قوم خود را در نماز به عهده داشت، به رسول خدا فرمود:

«إِنَّهَا تَكُونُ الظُّلْمَةُ وَ الْمَطَرُ وَ أَنَا رَجُلٌ ضَرِيرٌ الْبَصَرِ، فَصَلِّ يَا رَسُولَ اللَّهِ فِي بَيْتِي مَكَانًا أَتَّخِذُهُ مَصَلًى، فَجَاءَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَقَالَ: أَيْنَ تَحِبُّ أَنْ أَصَلِّيَ؟ فَأَشَارَ لَهُ إِلَى مَكَانٍ مِنَ الْبَيْتِ، فَصَلَّى فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ».^(۲)

یا رسول الله! شبها تاریک و بارانی است و من نابینا. شما در مکانی از منزل من نماز به جای آور تا من آن جا را مصلاهی خود قرار دهم. حضرت به منزل او آمد، از او خواست تا مکانی را انتخاب نماید؛ او هم به گوشه‌ای از منزل خود اشاره نمود و حضرت در آن جا نماز به جای آورد. ابن عبد البر در ذیل این روایت می گوید: «این روایت به جواز تبرک به مکانهایی که رسول خدا در آنجا نماز خوانده و یا قدم نهاده و یا آنجا ایستاده است دلالت دارد».^(۳)

۱. التمهيد لما في الموطأ ۱۳: ۶۷.

۲. صحيح البخاري كتاب الصلاة، باب المساجد في البيوت رقم ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۶۶۷ و ۶۸۶ و ۸۳۸ و ۸۴۰ و ۱۱۸۶ و ۴۰۰۹ و ۴۰۱۰ و ۵۴۰۱ و ۶۴۲۳ و ۶۹۳۷.

۳. الاستذكار ۲: ۳۶۱.

ابوایوب انصاری کنار قبر رسول خدا می آمد و صورت خود را بر قبر آن حضرت می گذاشت. وقتی می خواستند او را از روی قبر بر دارند، می گفت: «من نزد رسول خدا آمده ام، دوست دارم کنار او بمانم». عبد الله بن عمر در جایی که رسول خدا در آن نشسته بود، تبرک جسته و بر سر و روی خود دست می کشید.

در میان علماء تبرک یک امر شایع و رایج و مورد اتفاق و عمل همگان بود و بدان افتخار می کردند. وقتی افرادی مثل ابوایوب و احمد بن حنبل و محمد بن منکدر در مرآء و منظر همگان صورت خود را بر قبر می گذاشتند و حاجات خود را از او طلب و بدان مباحات می نمودند، و کسی هم با آنها مخالفت نمی نموده؛ نشان از آن دارد که صحابه و تابعین و علماء تبرک به آثار به جای مانده از انبیاء و اولیاء و قبور بزرگان دین را جزء دستورات دینی و اقامه شعار خود می دانستند.

آن روزی که مردم، خاک قبر محمد بن اسماعیل بخاری را به عنوان تبرک برداشته و به همراه خود بردند آنهم بگونه ای که چندین مرتبه قبر از خاک تهی گردید،^(۱) مردم این اعتقاد را از بدیهیات اولیه اعتقادی خود دانسته، در صورتی که آن روز هنوز امثال ابن تیمیه و محمد بن عبد الوهاب به دنیا نیامده و عقائد مردم مسلمان را تخریب ننموده بودند.

مردم مسلمان از دستورات دینی و از پیشینیان خود فرا گرفته بودند که باید نسبت به بزرگان دین احترام گذاشته و به آثار به جای مانده آنان تبرک جویند.

۱. تاریخ الإسلام ذهبی، حوادث سال ۸۱ - ۱۰۰ - ج ۶: ۱۱۹ رقم ۸۱.

آنها دیده بودند که مردم حتی به قبر امثال سعد بن معاذ،^(۱) عبد الله بن غالب،^(۲) و ابو حنیفه،^(۳) و معروف کرخی،^(۴) و أحمد بن حنبل،^(۵) ابراهیم حربی،^(۶) اسفرائینی،^(۷) مقدسی^(۸) تبرک جسته، به آب غسل امثال ابن تیمیه^(۹) هم تبرک می جویند! پس چگونه در مقابل آثار بجای مانده از انبیاء و اولیاء بی تفاوت بمانند؟! آری! آن زمانها هنوز امثال محمد بن عبد الوهاب قدم به عرصه تبلیغ دینی نگذاشته و آئین مسلمانی به تمسخر ایادی بیگانه در نیامده بود .

آیا می توان در چنین شرائطی به بطلان اعتقاد و عمل مسلمانان فتوی داد؟ اگر چنین است پس چرا به بطلان اعمال مردمانی که امثال عید الله بن زیاد و حجاج بن یوسف (که به اتفاق همه پلید بودن آنها ثابت می باشد) به آنها اقتداء و عمل می نمودند فتوی نمی دهند ؟ اگر بنا بود که از همه ی اعمال قبیح و زشت غیر دینی مسلمانان پرده برداری شود، می بایست اول به حساب افرادی رسیدگی می شد که بعنوان خلیفه و حاکم اسلامی فاجعه بیار آورده و خون مسلمانان را بدون هیچ جرم و گناهی بر زمین ریخته و احکام الهی را نادیده گرفتند .

۱. سیر اعلام النبلاء ۱۲: ۴۶۷؛ طبقات الشافعیة ۲: ۲۳۳ رقم ۵۴ .

۲. طبقات ابن سعد ۳: ۴۳۱؛ سیر أعلام النبلاء ۱: ۲۸۹ رقم ۵۶ .

۳. تاریخ بغداد ۱: ۲۲۳ .

۴. تاریخ بغداد ۱: ۱۲۲؛ صفة الصفوة ۱: ۵۲۹؛ سیر أعلام النبلاء ۹: ۳۴۳ رقم ۱۱۱ .

۵. طبقات الحنابلة ۲: ۲۵۱؛ سیر أعلام النبلاء ۱۱: ۲۰۵ .

۶. صفة الصفوة ۱: ۵۸۰ رقم ۲۸۹ .

۷. الأنساب سمعاني ۱: ۱۴۴ .

۸. تاریخ الإسلام وفيات ۶۱۱ - ۶۲۰، ص ۱۸۹؛ طبقات الحنابلة ۴: ۱۰۴ .

۹. البداية و النهاية ۱۴: ۱۴۱ حوادث سال ۷۲۸ .

وها بیت امروز

اگر چه در آنروز فقر و گرسنگی با خوی چپاولگری گروهی را بر آن داشته بود تا برای توجیه کار خود، دین خدا را بهانه نموده، وبه اسم مبارزه با شرک به قتل عام مردم بیگناه و غارت اموال آنان پردازند، امروز مدعیان و وارثان آن طریق نیز شعار تبعیت از سلف را اختصاصی خود تلقی نموده و با آن راه و رسم دینداری را برخ دیگران به نمایش در می آورند.

آنروز اسلاف این جماعت گرسنه بدنبال یک لقمه مردار، آواره بیابانها بودند، ولی اینان امروز با تکبر و مستی بر سفره های رنگین تکیه و فقر و بیچارگی مردم دنیا را بتماشا نشسته اند.

آنان در آنروز آنگونه آسایش و آرامش شهرها و روستاها را بر هم زده و مردم را وحشت زده نموده بودند، اینان نیز امروز اینچنین و به این طریق بازار خشونت و کینه توزی به راه انداخته و آسایش و آرامش را از جوامع اسلامی سلب نموده اند. قبلاً توضیح داده شد، که در مذهب حنبلی، افرادی مثل ابن تیمیه، ابن قیم، ابن رجب، ابن عبدالهادی، ابن قدامة و همچنین زرکشی و مرعی بن یوسف، ابن هبیره، حجاوی، مرداوی، ابی یعلی، بهوتی، ابن مفلح و محمد بن عبد الوهاب و اولاد او و مفتی محمد بن ابراهیم و ابن حمید و تمامی اینها ادعا داشته اند که حنبلی بوده ولی هرگز فتوی بقتل کسی نداده و خون بی گناهی را مباح ندانستند.

مفتی پیشین وهابی شیخ بن باز در «المجلة السعودية» اعلان نمود که او به مذهب حنبلی ملتزم نبوده و تعهدی در این باره ندارد. نه به مذهب حنبلی و نه به فقه او.^(۱)

۱. نصیحة لإخواننا من أهل نجد، یوسف الرفاعی: ۶۳.

وهابیت امروز با تمامی آثار به جای مانده از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و صحابه، تابعین، اولیاء و صالحین ستیز نموده تا آنها را از بین ببرد؛ آنان به تخریب و نابودی تمامی آثار به جای مانده پیامبر اسلام اقدام نموده و بدون هیچ ملاحظه‌ای یکی پس از دیگری از بین بردند.

آنها از همان ابتدا که محل تولد رسول خدا صلی الله علیه و آله و خانه خدیجه و محل ولادت فاطمه علیها السلام را که از مکان‌های بسیار با ارزش اسلام محسوب می‌گشت و مورد استقبال تمامی مسلمانان بود، خراب کرده و از بین بردند، ماهیت ضد دینی و ضد اسلامی خویش را در مخالفت با سلف اعلان نمودند .

آنان محل ولادت رسول خدا را که بر آن قبه‌ای بنا شده بود، نابود و آنجا را بازار چهار پایان و منزل خدیجه (ام‌المؤمنین) که در اسلام دارای آن همه عظمت و شکوه بود پس از تخریب و محو آثار؛ جسارتی بالاتر نموده و آن مکان مقدس را به سرویس بهداشتی تبدیل گردانیدند.

چقدر مایه تأسف است برای قومی که این چنین نسبت به آثار به جای مانده از پیامبر خود بی وفایی و ظلم روا داشته ؛ آن هم پیامبری که عزت و شرافت را برای آنان به ارمغان آورده و تمام عمر مرهون او می باشند !

زیارت قبور

یکی دیگر از سنتها و آداب دیرینه مسلمانان زیارت قبور می باشد. از این عمل نه تنها به عنوان یک سنت و یک عمل عبادی یاد گردیده؛ بلکه از آن به عنوان کلاس تعلیمی و درس تذکر و عبرت یاد شده است. همانطور که در تعالیم دینی آنرا اُنس با اهل قبور و یکی از درسهای عبرت آموز در حالات هجوم اندوه و غم، توصیه و تأکید نموده اند.

در صدر اسلام که هنوز رائجی قدسی رسول خدا صلی الله علیه و آله و طراوت سنن و آثار ایشان در میان دوستداران آن حضرت دستخوش اهواء نگردیده و غبار نگرفته بود، مسلمانها برای زیارت قبور، آداب مخصوصی را به جا می آوردند. آن زمان که امکانات رفاهی و عمران اندک بود، گروهی بر سر مزار کسان خود خیمه و سایبانی بنا می کردند تا در هنگام زیارت، بتوانند با آرامش خاصی با اصحاب قبور مأنوس گردند!

گزارشاتی که از این جریانات بما رسیده به شکلی نیست که بتوان بسادگی در آن خدشه و یا تشکیک نمود، موضوعی که منابع معتبر آنرا تصدیق و تأیید نموده و متون صحیح روایی نیز شاهد آن می باشد که این خود بهترین دلیل بر اثبات آن بوده و عدم اعتماد و هابیت بر سیره سلف را ثابت می گرداند.

روایاتی که اکثر محدثین در کتب خود آورده و فقهاء نیز طبق آن فتوا داده اند، دلالت دارد که زیارت قبور مورد اتفاق همگان بوده و کسانی هم که به کراهت زیارت برای زنان فتوا داده، به خوف از فتنه و فساد مقید گردانیده اند.

عنوان ترجمه باب در بخاری و کلمات شراح آن بیانگر این موضوع بوده و مخالفین آن در نهایت دوری از سنت و بی بضاعت در علم می باشند، بخاری می گوید:

«رأى ابن عمر قُسطاطاً على قبر عبد الرحمن».^(۱) و «لما مات

الحسن بن الحسن بن علي ضربتُ امرأته القُبَّة على قبره».^(۲)

بخاري در اين فتوا، عمل عايشه را در بناى خيمه‌اى بر قبر برادرش (عبدالرحمن) ياد آور گرديده و در فتواى دوم، سيره عملى اهل بيت رسول خدا صلى الله عليه وآله در جواز بنا بر قبر را عنوان نموده است.

در اين دو فتوا، نظريه شخصى بخارى كاملاً مشخص گرديده و مى تواند در اين موضوع مورد استفاده قرار گيرد، و طبق آن طرفداران فكرى اهل حديث را سرزنش و مؤاخذه نمود، كه چطور در اين موضوع نظريه و فتوى امام اهل حديث خود را مورد غفلت و فراموشى قرار داده و بر آن تأكيد ننموده اند؟! به طور يقين اين فتوى مى تواند بخوبى سيره عملى صحابه و اهل بيت رسول خدا صلى الله عليه وآله را ثابت گرداند.

افرادى از اهل بيت رسول خدا صلى الله عليه وآله و برخى از همسران آن حضرت، نه تنها براى زيارت قبور مى رفتند؛ بلكه مقدمات و وسايل رفاهى نشستن بر مزار به هنگام زيارت را نيز فراهم مى نمودند. چنان كه ديده مى شود آنها بر قبور مورد احترام خود، حتى قبه و خيمه بنا مى كردند و اينان كسانى بودند، كه به رسول خدا صلى الله عليه وآله از نظر قرابت و رفاقت نزديك تر از ديگران بوده اند، كه اين خود بتهائى كاشف از جواز و عمل رسول خدا بوده و مى باشد. و امثال بخارى هم اين موضوع را از آنان تلقى نموده و پذيرفته اند (ان شاء الله در مباحث بعد توضيح اين مطلب خواهد آمد)؛ و تعجب از كسانى است كه با وجود اين همه دليل روشن، چطور راه انكار و

۱. صحيح البخاري، كتاب الجنائز، باب الجريدة على القبر، قبل از رقم ۱۳۶۱.

۲. همان، كتاب الجنائز باب ما يكره من اتخاذ المساجد على القبور قبل از رقم ۱۳۳۰.

لجاجت را پیشه نموده، حتی زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله را هم ممنوع دانسته‌اند!

این مطلب را قبلاً هم از کتاب «مصباح الظلام فی المستغیثین بخیر الأنام فی البقطة و المنام»^(۱) نقل نمودیم که نویسنده آن گفت: «ابن تیمیه درباره زیارت قبر رسول خدا به امر عجیبی مبادرت نموده که اگر آب دریا هم بر آن بریزند، جرم و گناه آن پاک نمی‌گردد.

زیارت قبور در مذهب حنبلی

ابن قدامه مقدسی در کتاب «المغنی»^(۲) بر اساس روایت صحیح به استحباب زیارت قبور فتوا داده و بر آن استدلال می‌نماید.^(۳)

او نحوه زیارت فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را از امیرالمؤمنین این چنین روایت می‌کند:

و عن علي عليه السلام أن فاطمة أخذت قبضة من تراب قبر
النبي صلى الله عليه وآله فوضعها على عينها فقالت شعراً:
ماذا على من شمّ تربة أحمد أن لا يشمّ الدهور غوالياً
صُبَّتْ عَلَى مَصَائِبٍ لَوَائِهَا صُبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صِرْنَ لِيَالِيَا^(۴)

۱. این کتاب چاپ شده و در دسترس می‌باشد.

۲. کتاب المغنی یک دوره فقه استدلالی در مذاهب اهل سنت بوده و در آن بر مبنای فقه حنبلی بحث شده است.

۳. المغنی، ابن قدامه، ۵۴۷:۲. معنای شعر: برای کسی که خاک قبر تو را استشمام نماید چه غم می‌باشد، کسی که اگر بوی خوش تربت تو به مشامش برسد دیگر برای هیچ چیز ارزشی نمی‌شناسد. تربتی که در بزرگی و عظمت زمانه بخود ندیده. مصیتهائی که بر من وارد آمد اگر بر

سیره عملی صدیقه طاهره دختر رسول خدا که او را «افضل الناس بعد رسول الله صلى الله عليه و آله»^(۱) معرفی نموده‌اند، این بوده که به زیارت قبور می‌رفته؛ هم چنان که بسیاری از علماء فریقین در جواز زیارت قبور و نیاحه بالحق به عمل او استدلال نموده‌اند؛ ابن قدامة در المغنی می‌نویسد: که فاطمه بر قبر رسول خدا صلى الله عليه و آله نوحه نموده و چنین می‌گفت:

«يا أبتاه من ربه ما أدناه - يا أبتاه إلى جبريل أنعاه - يا أبتاه أجاب رباً دعاه».

علاالدین مرداوی حنبلی در کتاب «الانصاف» در مذهب احمد می‌نویسد:

«يستحب للرجال زيارة القبور و هذا المذهب مطلقاً، نصراً عليه، وعليه جماهير الأصحاب، وحكاية الشيخ محيي الدين النووي اجماعاً وقال في الشرح لا نعلم خلافاً بين أهل العلم في استحباب زيارة الرجال القبور»^(۲) «من غير كراهة»^(۱).

روزگاران فرود می‌آمد همانند شب تیره و تار می‌گردید.

۱. فیض القدير في شرح الجامع الصغير: السيوطي ۴: ۲۱ و ۳: ۱۰۷، رقم ۵۸۳۳، ط. دار المعرفه بيروت؛ الروض الأنف: السهلي، عبدالرحمن بن عبدالله بن أحمد بن أصبغ الأندلسي، المتوفى ۵۸۱، يكتنى أبالقاسم و أبازيد. قال الذهبي في تذكره الحفاظ: الحافظ العلامة صاحب التصانيف المونقة صنف كتاب روض الانف شرح السيرة النبوية، فأجاد و أفاد، و ذكر أنه استخرجه من مائة و عشرين مصنفاً وله كتاب: «الإعلام بما أبهم في القرآن من أسماء الأعلام» وله كتاب الفرائض و غير ذلك، و كان إماماً في لسان العرب يتوقد ذكاء و قال أبو جعفر بن الزبير: كان السهلي واسع المعرفة، غزير العلم، نحوياً متقدماً لغوياً، عالماً بالتفسير و صناعة الحديث، عارفاً بالرجال و الأنساب، عارفاً بعلم الكلام، و أصول الفقه، حافظاً للتاريخ القديم و الحديث، ذكياً نبهاً.

۲. مستحب است برای مردان زیارت قبور، و این فتوای مذهب حنبلی می‌باشد مطلقاً، و نص صریح بر آن می‌باشد، و اجماع اصحاب نیز بر آن اتفاق نظر دارند، این نظریه را نووی در اجماع

در اینجا صحبت از استحباب و جواز زیارت قبور برای مردها شده، که علی الظاهر در مذهب احمد مورد اتفاق همه علماء حنبلی می باشد؛ اما در زیارت قبور برای زنان، ابن قدامه در «المغنی» که به نظر ذهبی از بهترین کتاب های فقهی است، می گوید: اگرچه فتوای احمد در این باره مختلف نقل گردیده، ولی آنچه که مسلم است زیارت قبور در ابتدای امر برای زنان نهی شده بود، ولی بعدها جایز گردید و برای زن و مرد یکسان شد؛ زیرا دستور عام رسول خدا صلی الله علیه و آله زنان و مردان را شامل می گردید که در این خصوص فرمود:

«كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ زِيَارَةِ الْقُبُورِ فَزُورُوهَا» و هذا يدل على سبق

النهي و نسخه، فیدخل في عمومہ الرجال و النساء.

و روی ابن ابی ملیکه أنه قال لعائشة: يا أُمّ المؤمنين أينَ أقبلتَ؟ قالت: من قبر أخي عبد الرحمن، فقلتُ لها: قد نهى رسول الله صلى الله عليه و آله عن زيارة القبور؟ قالت: نعم، قد نهى، ثم أمر بزيارتها. و روی الترمذی: أن عائشة زارت قبر أخيها.^(۲)

ابن ابی ملیکه می گوید: از عائشه پرسیدند، از کجا می آیی ؟ گفت از زیارت قبر برادرم عبد الرحمن، پرسیدم ؛ رسول خدا از زیارت قبور نهی فرمود، عائشه گفت؛ آری، ولی بعد ها به آن دستور داد! و ترمذی هم روایت کرده که عائشه قبر برادرش را زیارت نمود.

علماء نقل نموده و می گوید: که ما در استحباب زیارت برای رجال بین علماء اختلافی سراغ نداریم و باز می گوید: الثالثة: الظاهر من كلام الأصحاب: استحباب كثرة زيارة القبور و هو ظاهر كلام الإمام أحمد.

۱. الإنصاف على مذهب الإمام احمد بن حنبل، للإمام علاء الدين المرداوي الحنبلي، ۵۶۲:۲ - ۵۶۷.

۲. المغني، ابن قدامة، ۵۶۵:۲ - ۵۷۰.

در این روایت نیز به استناد عموم امر در «فزوروه» و فعل عایشه جواز زیارت قبور، برای زنان را مجاز شمرده است.

و باز ابن قدامه در کتاب «المقنع» در استناد به مذهب أحمد می گوید:
«ويستحب للرجال زيارة القبور، و هل تكره للنساء ؟ على روايتين و يقول: اذا زارها او مرَّ بها: السَّلام عليكم دار قوم مؤمنين...»^(۱).

زیارت قبور در مذهب شافعی

استحباب زیارت قبور برای مردها در مذهب شافعی نیز امری عادی و دور از اشکال ذکر شده است عمده اختلاف و اشکال در کیفیت زیارت قبور برای زنان می باشد.

در میان مذاهب اسلامی، مذهب حنبلی و مذهب جدید شافعی، که اهل حدیث می باشند، اساس اختلاف و مناقشه از سوی اینان مطرح می گردد؛ چنانچه در این دو مذهب مسأله زیارت قبور حل گردد، یقیناً در مذاهب دیگر نیز فتوی به استحباب قطعی خواهد گردید.

نووی شارح مسلم و صاحب کتاب «المجموع» در شرح مهذب، که در واقع یک دائرة المعارف در فقه مذاهب اسلامی به خصوص شافعی می باشد، می نویسد:

«اتَّفقت نصوص الشافعي و الأصحاب على أنه يستحب للرجال زيارة القبور و هو قول العلماء كافة، نقل العبدري فيه اجماع المسلمين، ودليله مع الاجماع، الأحاديث الصحيحة المشهورة...، وأما النساء، فقال المصنّف و صاحب البيان: لا تجوز لهن الزيارة

۱. المقنع، ابن قدامة: ۴۹.

وهو ظاهر هذا الحديث، ولكنه شاذ في المذهب، والذي قطع به الجمهور أنها مكروهة لهن كراهة تنزيه، وذكر «الرويانى» في «البحر» وجهين: أحدهما: يكره كما قاله الجمهور. و الثانى: لا يكره، قال و هو الأصح عندي اذا أمن الإفتان.^(١)

نووى تنها مانع استحباب زیارت قبور برای زنان را خوف افتتان ذکر نموده، که با امنیت از وقوع فتنه کراهت نیز برداشته می شود. نووى در شمار افرادی است که دارای تألیفات فراوان می باشد. او در تمام کتاب های فقهی خویش فتاوی معتدل و دور از تعصبی را بیان نموده، و علماء نیز غالباً به کلمات او استدلال و استشهاد می نمایند.

زیارت قبور در مذهب حنفی

مذهب ابوحنیفه نیز همانند مذاهب دیگر جزء مذاهبی است که زیارت قبور را برای مردها مستحب و برای زنان هم رخصت می داند؛ شرنبلانی در کتاب «مراقی الفلاح» در این خصوص می نویسد:

«فصل فی زیارة القبور، ندب زیارتها» من غیر أن یطأ القبور، للرجال والنساء و قیل تحریم للنساء، و الأصح أن الرخصة ثابتة للرجال و النساء، فتندب لهنّ أيضاً على الأصح و السنة زیارتها قائماً و الدعاء عندها قائماً كما كان یفعل رسول الله صلى الله علیه و آله فی الخروج إلى البقیع و یقول: «السلام علیکم دار قوم مؤمنین و أنا إن شاء الله بکم لاحقون، أسأل الله لی و لکم العافیة».

١. المجموع، للنووی، شرح المذهب، ٣٠٩:٥ - ٣١٠.

و يستحب للزائر قراءة سورة يس لما ورد.^(۱)

زیارت قبور در مذهب مالکی

در مذهب مالکی نیز همانند مذاهب دیگر به استناد ادله موجود زیارت قبور را مستحب می‌داند؛ همچنین تمام روایات و ادله‌ای را که در باب حیات برزخی، ترغیب و حضور و انس با اهل قبور ذکر گردیده، دلیل واضح و روشنی بر تأکید و استحباب زیارت قبور به شمار می‌آورد.

استحباب و جواز زیارت قبور به مذهب خاصی اختصاص نداشته و همگان بر آن تأکید و سفارش می‌نمایند؛ در مذهب مالک آنچه که اهمیت داشته و در کلمات ابن عبدالبر در کتاب «موطأ» و شرح آن و سپس کتاب «المدونة الكبرى» و دیگر کتاب‌های^(۲) این مذهب می‌باشد که بر این امر تصریح و دلالت دارند؛

قسطلانی شارح بخاری می‌نویسد:

«و قد أجمع المسلمون على استحباب زيارة القبور كما حكاها النووي، و أوجبها الظاهرية، فزيارته صلى الله عليه و آله مطلوبة بالعموم و الخصوص لما سبق، و لإن زيارة القبور تعظیم و

۱. مراقی الفلاح، أحكام الجنائز: ۱۸۰؛ و نقله الآلوسی فی الآیات البینات مع تعالیق الشیخ ناصر الالبانی؛ صحیح مسلم، کتاب الجنائز، باب ما یقول عند دخول القبور ۲: ۶۷۰؛ سنن النسائی، کتاب الجنائز، باب الأمر بالاستغفار للمؤمنین، ۴: ۹۴؛ سنن ابن ماجه، کتاب الجنائز، باب اذا دخل المقابر ۱: ۴۹۴؛ مسند أحمد ۲: ۳۰۰ - ۴۰۸ و ۶: ۷۱ و ۷: ۷۶؛ الفتح الربانی، أبواب زیاره القبور ۸: ۱۷۲ - ۱۷۲؛ سنن أبی داود، باب ما یقول من زار القبور أو مرَّ بها ۳: ۲۱۹.

۲. مهمترین کتابهای ابن عبدالبر در فقه کتاب «الاستذکار» و در فقه و حدیث و رجال «التمهید لما فی الموطأ». و از قرافی کتاب «الذخیره» می‌باشد.

تعظيمه صلى الله عليه و آله واجب و لهذا قال بعض العلماء: لا فرق في زيارته صلى الله عليه و آله بين الرجال و النساء»^(١).

مسلمانان در مستحب بودن زيارت قبور اتفاق نظر دارند و علماء نيز به اين اجماع اشاره نموده‌اند؛ ظاهريه در ميان مذاهب اسلامي، زيارت قبور را واجب مي‌دانند. زيارت رسول خدا مطلوب و بسيار پسنديده است؛ زيرا زيارت به منزله تعظيم آن حضرت محسوب شده و بي‌ترديد تعظيم ايشان واجب مي‌باشد؛ از اين رو علماء در اين خصوص گفته‌اند: زيارت رسول خدا صلى الله عليه و آله براي زنان و مردان تفاوتی وجود ندارد و بر همين اساس نيز در عموم زيارت قبور تفاوتی نخواهند داشت.

استحباب زيارت براي زنان و مردان

همانگونه که گفته شد، زيارت قبور براي زن و مرد يکي از مسائل مطرح شده مذاهب مي‌باشد؛ بدین ترتيب گروهی از علماء از روايت:

«نَهَيْتُكُمْ عَنْ زِيَارَةِ الْقُبُورِ إِلَّا فَرْوَهَا، فَإِنَّهَا تَرَقُّ الْقَلْبَ وَ تَدْمَعُ الْعَيْنَ وَ تَذَكِّرُ الْآخِرَةَ وَ لَا تَقُولُوا هَجْرًا».

ابتدا شما را از زيارت قبور نهی نمودم ولی حال به شما می‌گویم زيارت نمائيد، زيرا زيارت قبور باعث رقت قلب و اشک چشم وياد آوری آخرت می‌باشد، ولی مواظب باشيد بر سر مزار حرفهای بی ربط نگوئيد ؛

اينگونه استفاده نموده که زيارت قبور براي زن و مرد مستحب می‌باشد؛ زيرا موجب رقت قلب و اشک چشم و ياد آوری آخرت مي‌شود، بشرط اين که در آن خلاف واقع گفته نشود.

١. المواهب اللدنية بالمنح المحمدية، ٤٠٥:٣.

در روایت طبرانی از أم سلمه «فإنَّ لكم فيها عبرة» به معنای عبرت‌گیری و درس از زیارت قبور می‌باشد.

یکی دیگر از الفاظ اشتراک و عموم، ضمیر «کم» در «نهیتکم» می‌باشد، همان طوریکه در خطاب «زوروا» این عموم وجود داشته و اصل اشتراک در تکلیف برای زن و مرد را تثبیت می‌نماید؛ چنانکه مولی علی قاری می‌نویسد:

«ظاهر هذا الحديث العموم، لأن الخطاب في «نهیتکم» كما أنه عام للرجال و النساء على وجه التغليب أو إصاله الرجال، فذلك الحكم في «فزوروها» مع أن ما قيل من أن الرخصة عامة لهنَّ... فهذه الأحاديث بتعليلاتها تدلُّ على أن النساء كالرجال في حكم الزيارة، إذا زُرْنَ بالشروط المعتبرة في حقِّهنَّ و يؤيده الخبر السابق أنه عليه الصلاة و السلام مرَّ بالمرأة فأمرها بالصبر، و لم ينهها عن الزيارة»^(۱).

بخاری در باب «زیاره القبور» به همین روایت نقل شده از مولی علی قاری اشاره کرده که فتوای وی بر جواز زیارت قبور می‌باشد؛ وقتی حضرت آن زن را دید که بر قبری نشسته و اشک می‌ریزد، او را از زیارت منع ننمود، بلکه وی را به صبر دعوت کرد؛

مرَّ النَّبيُّ صلى الله عليه و آله بامرأة تبكي عند قبر، فقال: «اتقي الله و اصبري» قالت: إليك عني فإنَّك لم تُصب بمُصِيتي و لم تعرفه، فقبل لها: إِنَّه النَّبيُّ صلى الله عليه و آله؛ فأتت باب النَّبيِّ صلى الله عليه و آله فلم تجد عنده بوابين؛ فقالت: لم أعرفك، فقال: «إنَّما

الصبر عند الصدمة الأولى.^(١)

رسول خدا بر زنی عبور نمود که کنار قبری گریه می کرد، فرمود: تقوا پیشه نما وصبر کن، آن زن گفت: مرا چکار داری تو به مصیبت من مبتلا نشده ای ونمی دانی من چه می کشم، به او گفتند: این رسول خدا بود که با تو سخن گفت؛ آن زن بخانه‌ی رسول خدا رفت، ولی بر خلاف انتظار دربان و نگهبانی برای رسول خدا ندید، وقتی رسول خدا را دید عرضه داشت: من تو را نشناختم، حضرت به او فرمود: در وقت صدمه و بلا صبر و بردباری اولی است.

بر اساس این روایت، حتی برای زیارت قبور زنان، نهی خاصی وارد نگردیده که این خود دلالت بر جواز زیارت قبور برای آنان می‌باشد. و کسانی که به کراهت زیارت قبور برای زنان استدلال نموده‌اند، تنها به خاطر صبر و تحمل کم آنان بوده که گفته‌اند:

«إِنَّمَا كَرِهَ زِيَارَةَ الْقُبُورِ لِلنِّسَاءِ لِقَلَّةِ صَبْرِهِنَّ وَ كَثْرَةِ جَزَعِهِنَّ».^(٢)

همانا کراهت زیارت قبور برای زنها بخاطر کم بودن صبر و تحمل آنها می‌باشد.

بسیاری از علماء، از جمله ابن حجر^(٣) و بدرالدین عینی در شرح بخاری^(٤) بر اساس این روایت فتوا داده‌اند: که زیارت قبور برای مردان و زنان مستحب می‌باشد؛ ابن حجر می‌گوید:

«و استدلَّ به علی جواز زیارة القبور، سواء كان الزائر رجلاً أو امرأة،

١. صحیح البخاری، کتاب الجنائز، باب زیارة القبور، رقم ١٢٨٣.

٢. مرقاة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح، ٤: ٢٥٧.

٣. فتح الباری، کتاب الجنائز، ٣: ١٧٧، باب زیارة القبور، رقم ١٢٨٣.

٤. عمدة القاری، ٦٧: ٨، کتاب الجنائز، باب زیارة القبور.

و سواء كان المزور مسلماً أو كافراً لعدم الاستفصال في ذلك»^(۱)

واستدلال شده است برای جواز زیارت قبور هم برای مردان و هم برای زنان و هم برای مسلمان و هم برای کافر بخاطر اینکه در روایت تفصیل وتوضیح نیامده، وهمین اطلاق ترک استفصالی برای جواز زیارت زنان ومردان کافی می باشد .

ویکی از ادله ی بسیار محکم آن زیارت صدیقه طاهره علیها السلام و رفتن ایشان کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله، و کنار قبر حمزه در اُحد و عدم منع آن حضرت از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام در این رابطه می باشد؛^(۲) اگر چه عمل فاطمه علیها سلام خود به تنهایی حجت و شاهد قطعی می باشد، همانگونه که برخی از علماء نیز در عین ناباوری بر این حقیقت اعتراف نموده اند! برای نمونه می توان به ابن حزم و آلوسی صاحب تفسیر اشاره نمود که می گویند: اگر بنا باشد که رسول خدا فرموده باشد: «شطر دین خود را از بعض ازواج رسول خدا» اخذ نمایید، پس یقیناً می بایست فرموده باشد: «خذوا کلّ دینکم عن الزّهراء» تمام دین خود را از فاطمه دریافت نمایید.^(۳)

و ابن عبدالبر نیز در شرح موطأ می نویسد:

«وکانت فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله تزور قبر

حمزة بن عبد المطلب کلّ جمعة و علّمتُهُ بصخرة»^(۴)

۱ . فتح الباری، ۱۷۹:۳، کتاب الجنائز، باب المذکور، رقم ۱۲۸۳.

۲ . المصنّف عبد الرزاق، ۵۷۲:۳؛ سنن بیهقی، ۱۳۱:۴.

۳ . روح المعانی، ۱۵۶:۳؛ الاحکام فی اصول الاحکام، ۲۴۲:۲؛ الفصل ۴: ۸۸.

۴ . التمهید لما فی الموطأ، ۲۳۴:۳.

یعنی: فاطمه دختر رسول خدا هر روز جمعه برای زیارت قبر حمزه به احد می‌رفت و قبر او را با سنگ بزرگی علامت‌گذاری و مشخص نموده بود.

از سوی دیگر رفتن عایشه بر مزار عبدالرحمن چنانکه پیش‌تر بیان شد، دلیل واضح و روشنی بر جواز زیارت قبور برای زنان خواهد بود.

حال آنکه بر خلاف این سیره و روش که در بین مسلمانان رایج بود، مفتی وهابی فتوا به جایز نبودن زیارت قبور برای زنها می‌دهد؛ زیرا او معتقد است که پیامبر اسلام زنانی را که به زیارت قبور می‌روند، لعنت نموده است.^(۱) که با وجود این روایات کذب او ثابت می‌گردد.

البته این فتوا بر اساس روایت «لعن الله زائرات القبور» یا «لعن الله زوَّارات القبور» آمده است: جمعی از علماء پس از بیان این حدیث به توجیه و نقد آن پرداخته و معتقدند که این حدیث منسوخ بوده و هرگز نمی‌توان بر طبق آن حکم نمود؛ ترمذی در این خصوص می‌گوید: شاید این حدیث مربوط به زمانی باشد که هنوز حکم زیارت قبور و دستور به آن مشخص نشده باشد؛^(۲) عینی نیز در شرح بخاری می‌نویسد: بعد از آنکه دستور زیارت قبور صادر گردید، زیارت برای زنان و مردان جایز شد و موضوع لعن ناظر به جنبه‌های حرام در زیارت قبور برای زنان می‌باشد؛^(۳) همچنین می‌نویسد: شاید علت منع زنان از زیارت قبور، زیاده روی آنان در گریه کردن و جزع فراوان باشد، که

۱. مجموع فتاوی، ابن باز، ۷۵۷:۲.

۲. سنن الترمذی، ۳۷۲:۳، کتاب الجنائز، باب ما جاء في كراهية زيارة القبور للنساء.

۳. عمدة القاري، ۶۹۸، کتاب الجنائز، باب زيارة القبور، حدیث ۴۴.

موجب تضييع حقوق شوهران آنان می گردد؛^(۱) چنانکه حاکم نیشابوری نیز روایت «لعن الله زوارات القبور» را جزء روایات منسوخ دانسته و گفته است که این روایت قابل عمل نمی باشد، چنانکه ذهبی نیز در «تلخیص» به منسوخ بودن این حدیث اشاره می کند.

«قال الحاكم: وهذه الأحاديث المروية في النهي عن زيارة القبور منسوخة، و الناسخ لها حديث علقمة بن مرثد عن سليمان بن بريدة عن أبيه عن النبي صلى الله عليه و آله: «قد كنت نهيتكم عن زيارة القبور، ألا فزوروها، فقد أذن الله تعالى لبيه صلى الله عليه و آله في زيارة قبر أمه» و هذا الحديث مخرج في الكتابين الصحيحين للشيخين».^(۲)

حاکم نیشابوری می گوید: احادیث نهی از زیارت قبور منسوخ گردیده و ناسخ آن حدیث علقمه می باشد، که رسول خدا فرمود: من ابتدا شما را از زیارت قبور منع نمودم ولی از این به بعد شما را امر نموده تا زیارت نمائید، و خداوند او را اذن فرمود تا قبر مادرش را زیارت نماید؛ که حدیث آن در صحیحین آمده .

با توجه به مطالب یاد شده چنین می توان گفت: که روایت «لعن الله زوارات القبور» به دلایلی غیر قابل عمل و اعتبار می باشد؛ زیرا:

اولاً: با فتوی مشهور مخالف است؛

ثانیاً: با روایت بخاری معارضه دارد؛

ثالثاً: این روایت در کتاب های معتبر حدیثی مثل صحیحین نیامده ؛

۱. همان: ۷۰.

۲. المستدرک علی الصحیحین، ۱: ۵۳۰، کتاب الجنائز.

رابعاً: یکی از حکمت‌های زیارت قبور، موعظه و تذکر آخرت و درس عبرت می‌باشد، که این امر نیز نمی‌تواند اختصاص به گروهی مشخص داشته باشد، یقیناً زنان اگر بیشتر به تذکر نیازمند نباشند، کمتر از مردها نیازمند نمی‌باشند، پس در نهایت، این حدیث از جمله احادیثی به شمار آمده، که حکم آن منسوخ گردیده و صلاحیت اعتقاد و عمل را دارا نمی‌باشد.

سفر زیارتی

فتوا به حرمت سفرهای زیارتی، یکی دیگر از مسائلی است که وهابیت آن را شعار خود قرار داد؛ شاید نخستین کسی که این سخن را به صورت رسمی و مکتوب اعلان کرد، ابن تیمیه، متوفی سال ۷۲۸ ه‍.ق بوده باشد. او این نظریه را به استاد روایت :

«لا تشدُّ الرِّحالُ إلَّا علی ثلاثة مساجد المسجد الحرام و مسجد الرسول و مسجد الأقصى»^(۱)

بار سفر بسته نمی‌شود مگر برای رفتن به سه مسجد؛ مسجدالحرام (مکه)، مسجد رسول خدا (مدینه) و مسجد الأقصى (قدس).

ابن تیمیه در این باره می‌گوید: کسانی که به مدینه سفر می‌کنند، باید قصد زیارت مسجد النبی و نماز خواندن در آنجا را داشته باشند؛ او همچنین در جای دیگر نظریه خود را به فتوای علماء مستند نموده و بیان می‌کند: در نزد علماء زیارت قبور انبیاء و صالحان یکی از بدعتها محسوب می‌شود و قول اصح این است که سفر برای زیارت قبور انبیاء و صالحان مشروع نمی‌باشد؛ چنانچه کسی به

۱. صحیح البخاری، کتاب فضل الصلاة في مسجد مكة و المدينة، رقم ۱۱۸۹.

این نیت به مدینه سفر نماید، سفرش حرام بوده و باید نمازش را کامل بخواند.^(۱)

وی دلیل حرمت سفر زیارتی را طلب حاجت نمودن کنار قبور انبیاء و صالحان دانسته و می گوید: خواستن حاجت کنار قبور بدعت می باشد.^(۲)

ابن تیمیه زیارت را دو قسم می داند؛ قسم اول: زیارتی که از طریق روایات صحیح به ما رسیده و دستور شرع می باشد، که از جمله آن اقوال و افعال رسول خدا در زیارت اهل قبور می باشد.

قسم دوم: زیارتی که آن را بدعت می خوانند، و آن زیارتی است که از طریق رسول خدا ثابت نمی باشد و صحابه به آن عمل ننموده اند؛ افزون بر این، او معتقد است که طلب حاجت نمودن در کنار قبور و روشن نمودن شمع و قسم خوردن به صاحب قبر بدعت به شمار می رود.

این تقسیم و تردید از طرف ابن تیمیه، کار را به جایی رسانید که به مرور زمان تمامی انواع زیارات از نظر وهابیت ممنوع و بدعت اعلام گردید.

بر اساس تقسیمی دیگر از ابن تیمیه، و به استناد روایت «لاتشدد الرحال...» دو عنوان مستقل پیدا می گردد؛ یکی مطلق زیارت قبور، دیگری سفر برای زیارت، که هر کدام از این دو دارای موضوع و عنوان جدا می باشند.

بنابر این اگر کسی در مدینه به قصد زیارت حرکت کند، مرتکب فعل حرام نشده است، اما اگر کسی از شهری به شهر دیگر مسافرت نماید و قصد زیارت قبر داشته باشد، مرتکب حرام خواهد شد.

۱. مجموعه الفتاوی، ۸۳:۲۶ - ۸۵ و ۱۸۳:۲۷.

۲. همان، ۲۰۴:۲۷.

بررسی حدیث «لا تشدّ الرحال...»

علماء حدیث در چگونگی معنای این حدیث مباحث فراوانی ارائه نموده‌اند. صرف نظر از اینکه این حدیث فی حد نفسه دارای معنای صریح و روشن نیست، ولی متخصصین فنون حدیث معتقدند: در اغلب جملاتی که در آنها استثناء به کار برده شده، اگر مستثنی منه در کلام ذکر نگردیده باشد، حتماً خالی از اشکال نمی‌باشد؛ زیرا در موارد استثنای مفرغ و تقدم موصوف بر صفت همین عیب و ایراد نهفته است؛ چنانکه در این روایت به وضوح مشاهده می‌گردد، که طبق قاعده نمی‌بایست کلام فصیح از چنین ایرادات و ابهاماتی برخوردار باشد.

ابهاماتی که در این حدیث موجب وهن و اشکال گردیده عبارت است از: اولاً: نقل‌های متعدد این روایت و الفاظ مختلف که از آن می‌توان پی برد که در این روایت تغییر و تبدیلی اتفاق افتاده باشد؛ از آنجا که نقل بخاری با نقل مسلم متفاوت می‌باشد این استفاده را می‌توان نمود. که در چنین مواردی نقل مسلم بخاطر مرجحاتی که ذکر خواهد شد مقدم می‌گردد. از آنجائی که علماء پذیرفته اند که بخاری بر خلاف مسلم نقل به معنی را در حدیث پذیرفته و بدان عمل نموده؛ بنابراین حدیث مسلم به لحاظ تحفظ بر لفظ بر آن مقدم می‌باشد.

ثانیاً: لفظ موجود در ابتدای روایت بخاری «لا تشدّ» و در صحیح مسلم لفظ «انما» می‌باشد. آیا لفظ «انما» در همه جا دلالت بر حصر دارد یا خیر؟ روایت مسلم این است:

«انما یسافر إلی ثلاثة مساجد، مسجد کعبة و مسجدی و مسجد

ایلیا: هو بیت المقدس».^(۱)

تنها برای سه مسجد می‌توان مسافرت نمود، مسجد الحرام و مسجد رسول خدا و مسجد ایلیا که بیت المقدس می‌باشد.
ثالثاً: ممکن است گفته شود، که عنوان باب در صحیح مسلم همانند تراجم بخاری بر فقه او دلالت دارد؛ پس بنابر این اختیار و انتخاب مسلم نیز مثل بخاری کاشف از فتوای اوست، اگرچه مسلم روایت را با لفظ «إنما» ذکر نموده باشد.

در پاسخ گفته می‌شود: که این اشکال ناشی از عدم دقت و تعمق در علوم حدیث می‌باشد. کسانی که صحیح مسلم را می‌شناسند، به خوبی می‌دانند که عناوین ابواب صحیح مسلم بر خلاف عناوین و تراجم در صحیح بخاری دلالت بر فقه او نمی‌نماید؛ زیرا تراجم بخاری در صحیح از خود او می‌باشد بر خلاف عناوین ابواب در صحیح مسلم، که توسط نووی شارح صحیح مسلم نوشته شده زیرا صحیح مسلم در ابتدا دارای عناوین ابواب نبود، و به همین دلیل نووی به منظور تسهیل در فهم کتاب و عدم اختلاط ابواب آن، عناوین ابواب را تنظیم و بر کتاب افزود، که بر اهل فن پوشیده نیست، پس با این توضیح معلوم می‌گردد که عنوان باب «لا تشد الرحال...» از ساخته‌های نووی می‌باشد، نه از خود مسلم.^(۲)

رابعاً: وجود لفظ «إنما یسافر...» چنانکه در صحیح مسلم آمده، دلالت بر حصر نمی‌نماید، چنانکه در کتاب‌های نحو و شرح الحدیث به آن اشاره

۱. صحیح مسلم، ۱: ۱۴، رقم ۵۱۲-۱۳۹۸؛ الجمع بین الصحیحین للحمیدی، ۲: ۲۲۳، رقم ۲۱۹۴.

۲. صیانة صحیح مسلم من الاخلال ابن الصلاح: ۱۰۳.

گرددیده است؛ مثل دلالت لفظ «انما» در آیه «انما انت نذیر» و روایت مشهور: «انما الأعمال بالنیات» که یقیناً برای حصر نمی‌باشد؛ حال آنکه اگر چنین بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله نباید بشیر بوده باشد. و یا اینکه طبق حدیث مذکور می‌بایست برای تمامی کارها اعم از عبادی و غیر عبادی نیت لازم و ضروری بوده باشد؛ در حالی که کسی این توهم را ننموده و «انما» برای حصر حقیقی نمی‌باشد. زیرا ما بالوجدان می‌بینیم که بسیاری از اعمال ضرورتاً نیازمند به نیت نمی‌باشند، بلکه تنها نیت در اعمال عبادی شرط لازم شمرده شده است؛ البته معلوم باشد در سیره و روش اولیاء الهی نیت بمعنی الأعم برای تمامی اعمال مباح و استحبابی از ارزش و اعتبار خاصی برخوردار بوده که از موضوع بحث ما خارج می‌باشد.

خامساً: مشکل روایت: «لا تشدُّ الرِّحالُ إلَّا إلى ثلاثة مساجد» عدم تعیین «مستثنی منه» است که در این روایت ذکر نگرددیده و باید مشخص گردد که چه چیز می‌باشد؟

آیا مستثنی منه در این روایت، مساجد می‌باشد یا عموم اماکن و یا زیارت و یا امور دیگر؟

به بیان اهل فن در حدیث، یکی از عوارض و آفات در نقل به معنی، و عدم تحفظ بر الفاظ روایات همین بوده و می‌باشد که اینگونه مشکلات را در معنای احادیث ایجاد نموده است، علماء و شارحان حدیث بحث و بررسی فراوان نموده، که شاید بتوانند روایت را از گرداب ابهام خارج گردانند، ولی تاکنون به این امر موفق نشده‌اند!

حال با در نظر گرفتن ظاهر الفاظ روایت و انواع تقادیر ممکن، به معنای آن می‌پردازیم:

معنای اول: اگر نهی در «لا تشد» دلالت بر حرمت داشته و مستثنی منه

تقدیری در روایت نیز مساجد باشد، می‌بایست معنای آن چنین باشد: حرام است مسافرت برای رفتن به تمامی مساجد، مگر برای سه مسجد: ۱. مسجدالحرام؛ ۲. مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ ۳. مسجدالاقصی.

با این فرض یقیناً زیارت قبور شامل نمی‌باشد، زیرا استثناء از جنس مستثنی‌منه نمی‌باشد. و هیچ وهابی نمی‌تواند برای نهی از زیارت قبر رسول خدا در مدینه به این حدیث تمسک نماید، چون موضوع حدیث، مسافرت برای رفتن به مساجد است و با موضوع مسافرت برای زیارت دو تا می‌باشد.

معنای دوم: اگر مستثنی‌منه تقدیری در این روایت، عموم مکانها باشد، معنای آن چنین خواهد بود: حرام است قصد مسافرت نمودن برای تمامی مکانها مگر برای این سه مسجد. گمان می‌رود که این گونه تفسیر بیشتر به شوخی شباهت داشته باشد؛ زیرا اهم و اغلب امور مردم مبتنی بر مسافرت بوده و مسافرت از امور شناخته شده‌ای می‌باشد که برای آن فوائد و آثار فراوان بیان گردیده، خصوصاً سفرهای تجارتي که از منظر شرعی و عقلی بر آن تأکید بسیار شده است، پس چگونه می‌توان به استناد این روایت، تمامی مسافرت‌ها حرام شده باشند؟

معنای سوم: اگر مستثنی‌منه در روایت، زیارت در نظر گرفته شود، معنای روایت اینگونه خواهد بود: حرام است مسافرت برای زیارت، مگر برای زیارت سه مسجد، که شاید مناسب‌ترین گزینه تقدیری در کلام برای وهابیت نیز همین مورد بوده باشد.

نکته‌ای که این احتمال را تقویت می‌کند، این است که وهابیت به اعتبار این روایت، قصد زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله را برای ساکنان اطراف

مدینه جایز شمرده و برای غیر ساکنان مدینه ممنوع می‌دانند.^(۱) چون در فرض جواز زیارت، قصد مسافرت و یا شدّ رحال برای ساکنان اطراف مدینه تا حدودی از بین می‌رود، و تنها در فرض دوم است که می‌بایست زائر از اهل مدینه نبوده باشد تا قصد سفر و عزم زیارت بر او لازم باشد.

ثانیاً: کسی که برای رفتن به مسجدی حرکت می‌کند، به حسب غالب برای انجام عبادتی قصد نموده و به راه می‌افتد و عرفاً به آن زیارت نمی‌گویند؛ غیر از مسافرت برای زیارت خانه خدا بنابر این کسی برای توجیه اعتقاد خود بخواهد از این روایت استفاده و بر خلاف قاعده تفسیر نماید، یقیناً به اشتباه رفته و فعل باطلی مرتکب می‌شود؛ چرا که مسجد برای عبادت و قبور و مراقده مشرفه برای زیارت است و احکام مساجد با احکام مشاهد بسیار با یکدیگر متفاوت می‌باشند، که پیش‌تر توضیح داده شده است؛ برای مثال اگر کسی نذر و یا وقفی در مورد هر یک از این دو داشته باشد، نمی‌تواند نذر و یا وقف مساجد را به قبور و مشاهد اختصاص و برای آنها به مصرف برساند و همچنین بر عکس نمی‌توان وقف و یا نذر مشاهد را صرف مساجد نمود.

بر همین اساس است که شماری از علماء با بیانی تند امثال ابن تیمیه را مورد خطاب قرار داده و او را بدور از عقل و خرد معرفی نموده‌اند.

چنانکه سبکی می‌نویسد: کسانی که روایات زیارت قبر شریف را تضعیف نموده، بی‌حیاء می‌باشند.^(۲) و همچنین نویسنده کتاب «مصابح الظلام» که قبلاً از آن نقل نمودیم می‌گوید: ابن تیمیه درباره زیارت قبر رسول خدا به امر عجیبی

۱. مجموعة الفتاوي ابن تیمية، ۸۳:۲۶، ۱۸۳:۲۷.

۲. شفاء السقام في زیارة خير الأنام: ۸.

مبادرت نموده که اگر آب دریا هم بر آن بریزند جرم و گناه آن پاک نمی گردد. ذهبی و ابن حجر نیز به مناسبت‌هایی در کتاب‌های خود به نقد علمی کلمات ابن تیمیه پرداخته و مبنای فکری او را باطل شمرده‌اند.

و مناوی در «فیض القدير» هم می گوید: سبکی به استاد حدیث: «من حجّ فزار قبري بعد وفاتي كان كمن زارني في حياتي» زیارت قبور را حتی برای زنان مستحب می داند و بدان فتوا داده و عقیده ابن تیمیه را باطل می داند.^(۱)

محي الدين النووي می نویسد: اجماع العلماء و المسلمين على استحباب الزيارة، و أيضاً: إذا استحب زيارة قبر غيره، فقبره أولى لما له من الحق و وجوب التعظيم.

الرابع: اطباق السلف والخلف، فإن الناس لم يزال كل عام إذا قضاوا الحج يتوجهون إلى زيارته، فمنهم من يفعل ذلك قبل الحج، هكذا شاهدناه وشاهد من قبلنا وحكاها العلماء عن الأعصار القديم، ومن ادعى أن هذا الجمع العظيم مجمعون على الخطاء فهو المخطيء.^(۲)

نووی می گوید: وقتی زیارت قبور به طور عموم مستحب باشد، به طریق اولی زیارت قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله لازم می گردد؛ چرا که او رسول خداست و تعظیم و رعایت حق آن حضرت بر همگان واجب می باشد.

ودلیل چهارم اینکه: اتفاق سلف و خلف بر این بوده که مسلمانان هر سال در موسم حج بعد از انجام مناسک و اعمال، خود را برای

۱. فیض القدير شرح الجامع الصغير، ۱۵۵:۶، رقم ۸۶۲۸

۲. شفاء السقام: ۱۰۰.

زیارت قبر رسول خدا به مدینه می‌رساندند؛ بسیاری نیز قبل از انجام مناسک، آن حضرت را زیارت می‌نمایند و من خود شاهد این امر بوده‌ام. گذشته‌گان ما هم شاهد آن بوده‌اند، همانطور که علماء برای ما از زمان‌های قدیم خبر داده‌اند؛ بی‌تردید کسی که این اتفاق و اجتماع عظیم مسلمانها را خطا بداند، خود دچار خطا و اشتباه گردیده است.

ذهبی نیز در این خصوص می‌نویسد: زیارت مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله بدون زیارت قبر شریف آن حضرت ممکن نیست.^(۱) جالب اینکه محقق کتاب ذهبی در تعلیقه خود می‌نویسد: ذهبی با این کلمات، اعتقاد استاد خودش، ابن تیمیه را باطل می‌شمارد.^(۲)

همچنین ابن حجر می‌نویسد: تحریم زیارت قبر نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله یکی از زشت‌ترین مسائلی است که از ابن تیمیه صادر شده است.^(۳) و قسطلانی در «ارشاد الساری» می‌نویسد: از زشت‌ترین مسائل ابن تیمیه، تحریم زیارت قبر شریف نبی مکرم می‌باشد؛^(۴) همچنین وی می‌گوید:

«اعلم أن زيارة قبره الشريف من أعظم القربات و أرجى الطاعات و السبيل إلى أعلى الدرجات، و من اعتقد غير هذا فقد انخلع من ربة الإسلام و خالف الله و رسوله و جماعة العلماء الأعلام».^(۵)

۱. سیر أعلام النبلاء، ۴: ۴۸۴، رقم ۱۸۵؛ شرح احوال «حسن بن حسن بن علي».

۲. پاورقی مدرک سابق.

۳. فتح الباری، باب فضل الصلاة في مسجد مكة و المدينة، ۷۹: ۳، رقم ۱۱۸۸ و ۱۱۸۹ و ۱۱۹۰.

۴. ارشاد الساری، ۳: ۲۷۱، رقم ۱۱۸۹.

۵. المواهب اللدنیة بالمنح المحمدیة، ۴: ۳۳.

بدان که زیارت قبر شریف رسول خدا صلی الله علیه وآله از بزرگترین اعمال برای تقرب به خداوند و بهترین راه برای نیل به درجات عالیه می باشد، و هر کس غیر از این مطلب را اعتقاد داشته باشد، مسلمان نمی باشد و با خدا و رسول و با سیره و روش تمامی علماء اعلام مخالفت نموده است .

از این مباحث نتیجه گرفته می شود که اولاً: موضوع در روایت «لا تشد...» که مساجد است با موضوع زیارت مشاهد فرق داشته و این دو کاملاً از یکدیگر جدا می باشند بنا بر این تعارض بین آنها هم معنا ندارد.

ثانیاً: امثال ابن تیمیه که جمع بین روایت «لا تشد الرحال...» را با آن دسته از روایاتی که جواز زیارت قبور را ثابت می نمود، در این دانسته که سفر زیارتی برای غیر اهل مدینه حرام، و برای اهالی و ساکنان مدینه بدون اشکال می باشد! حال آنکه این مطلب کاملاً غیر علمی و بر خلاف قاعده می باشد که قبلاً به آن اشاره گردید؛ زیرا مقوله مساجد با مقوله مشاهد و مزارات دو چیز می باشد و این دو نیز با هم تنافی و تضادی ندارند که بخواهیم وجه جمعی برای آنها پیدا نماییم؛ هم چنانکه آن دسته از کسانی که سفر برای زیارت قبر شریف را تعظیم به آن حضرت دانسته و لازمه کمال حج می دانند؛ آنها بین این دو دسته روایت تنافی و تضادی را تصور ننموده، تا نوبت به وجه جمع بین آن دو برسد؛ چرا که تعارض فرع بر تنافی و تضاد است و بین این دو دسته روایت تنافی و تضادی قابل تصور نیست.

ثالثاً: آنان که جغرافیای مسجد و روضه نبوی را در مدینه می دانند، این نکته را بهتر دریافت نموده و می دانند که مسجد رسول خدا غیر از روضه مطهره آن حضرت نبوده، و یقیناً توسعه مسجد نیز نمی تواند احکام جدیدی را به وجود آورد؛ به گونه ای که روضه را از مسجد استثنا نماید، و این نکته ای است که

اهل دقت و نظر بدان توجه داشته و دارند: چنان که تا کنون از نشان و رنگ ستونها و علامات آنها کاملاً مراحل توسعه پیدا و محدوده آن در هر زمان مشخص می باشد.

رابعاً: همان گونه که پیش تر بیان شد، تحفظ بر لفظ روایت صحیح مسلم در «انها يسافر...» می باشد، که مفاد آن یقیناً برای تحدید و حصر نیست؛ با وجود آن نهی در روایت «لا تشد» هم منتفی می گردد، زیرا در آن شبهه نقل به معنی وجود داشته که قبلاً توضیح داده شد.

خامساً: معارضه حدیث «لا تشد الرحال...» با احکامی مثل نذر می باشد، که اگر کسی نذر نمود تا برای زیارت قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله مسافرت نماید؛ نذر او متعین است و باید در صورت فقد موانع باید بجا آورد، و این خود دلالت بر رجحان زیارت می باشد. چنان که أبو زرعه عراقی گفته است:

«الحادية عشرة: استدل به علی أنه لو نذر اتيان مسجد المدينة لزيارة قبر النبي صلى الله عليه و آله لزمه ذلك، لأنه من جملة المقاصد التي يؤتى لها ذلك المحل، بل هو أعظمها وقد صرح بذلك القاضي ابن كج من أصحابنا، فقال: عندي، إذا نذر زيارة قبر النبي صلى الله عليه و آله لزمه الوفاء وجهاً واحداً، ولو نذر أن يزور قبر غيره فوجهان، وللشيخ تقي الدين ابن تيمية هنا كلام بشع عجيب، يتضمن منع شد الرحال للزيارة وأنه ليس من القرب بل بضد ذلك، ورد عليه الشيخ تقي الدين السبكي في «شفاء السقام» فشفى صدور المؤمنين. وكان والذي رحمه الله يحكي أنه كان معادلاً للشيخ زين الدين عبد الرحيم بن رجب الحنبلي في التوجه إلى بلد الخليل عليه السلام، فلما دنا من البلد قال: نويت الصلاة في مسجد الخليل عليه السلام، ليحترز عن شد الرحال

لزیارته علی طریقة الشیخ الحنابلة ابن تیمیة.

قال: فقلت: نویت زیارة قبر الخلیل علیه السلام، ثم قلت له: أما أنت فقد خالفت النبی صلی الله علیه و آله لأنه قال: «لا تشد الرحال...». و قد شدت الرحل إلى مسجد رابع وأما أنا فاتبعْتُ النبی صلی الله علیه و آله لأنه قال: «زوروا القبور» أقال إلّا قبور الأنبياء؟ قال فبهت.^(۱)

ابوزرعه در این باره می گوید: اگر کسی نذر نماید که قبر رسول خدا در مدینه زیارت نماید، نذر او متعین بوده و می بایست به نذر خود وفا نماید که این از بالاترین اعمال می باشد؛ هم چنان که قاضی ابن کج که از علماء بزرگ ما به شمار می رود، این چنین گفته است: اگر کسی نذر زیارت قبر رسول خدا را بنماید، لازم الوفاء می گردد؟ اما اگر نذر نماید که قبر دیگری را زیارت نماید، دو وجه دارد. ابن تیمیه در اینجا مرتکب خطا و اشتباه عجیبی شده که متضمن منع شد الرحال برای زیارت قبر رسول خدا می باشد؛ این فتوی نه تنها با تقوای الهی سازگار نبوده، بلکه با آن مخالف می باشد. همان طور که سبکی در کتاب «شفاء السقام» آن را محکوم نمود و با این کار قلوب مؤمنین را شفا بخشید. پدرم قصه ای نقل می کند که روزی با ابن رجب حنبلی همسفر گردیده و به طرف قدس خلیل حرکت نمودیم. چون به نزدیکی شهر رسیدیم، ابن رجب گفت: من نذر کردم که در مسجد خلیل نماز به جای آورم، تا با روایت «لا تشد الرحال» مخالفت نکرده باشم، همان گونه که پیروان ابن تیمیه عمل می نمایند! پدرم به او می گوید: ولی من نذر کردم که قبر خلیل را زیارت نمایم و به ابن رجب می گوید: تو با این کار مخالفت رسول

۱. طرح التریب فی شرح التقریب، ۴۳:۶.

خدا نمودی، زیرا نذر کردی که در مسجد خلیل نماز به جای آورده و یک مسجد را به سه مسجد اضافه نمودی؛ حال آنکه من از رسول خدا تبعیت نمودم که می‌فرماید: زیارت قبور را به جای آورید و استثناء نفرمود که، إلا زیارت قبور انبیاء و ابن‌رجب ساکت و مبہوت ماند.

«وقال الغزالي: و الزيارة مأمور بها، قال صلى الله عليه و آله كنتُ نهيتكم عن زيارة القبور، فزوروها و الحديث ورد في المساجد، وليس معناها المشاهد، لأن المساجد بعد المساجد الثلاثة متماثلة و لا بلد إلا وفيه مسجد فلا معنى للرحلة إلى مسجد آخر، و أما المشاهد فلا تساوي، بل بركة زيارتها على قدر درجاتهم عند الله عزوجل»^(۱) و قال أيضاً:.... بزيارته في وفاته ويجوز شد الرحال لهذا الغرض و لا يمنع منها قوله صلى الله عليه و آله: لا تشد الرحال إلا...»^(۲).

غزالی نیز می‌گوید: زیارتی که رسول خدا به آن دستور داده با روایت مساجد متفاوت است؛ زیرا آن سه مسجد در حکم همانند یکدیگر می‌باشند. در هر شهری هم مساجد فراوانی وجود دارد، و شد رحال برای هر کدام از آنها هم معنا ندارد؛ ولی در زیارت قبور مزارات و مشاهد با هم متفاوت بوده و هر کدام به قدر و اندازه مقامات آنها دارای ارج و احترام می‌باشند.

تا اینجا بحث از مفاد حدیث بود، که علی فرض قبول حدیث این اشکالات و ابهامات در فهم آن به ذهن می‌رسد، که می‌تواند برای توضیح و فهم حدیث و هن‌آور باشد.

حال که سخن به اینجا رسید، بیان یک نکته دیگر به منظور فهم بهتر این

۱. السنّة و مکانتها في التشريع الاسلامي مصطفى السباعي: ۲۰۵.

۲. احیاء العلوم، ۱: ۲۴۴.

روایت خالی از لطف نمی‌باشد؛ گروهی بر این اعتقادند که حدیث «لا تشد الرحال...» از موضوعات زمان بنی‌امیه بوده که به خاطر یک نیاز اساسی جعل گردیده است. استدلال این افراد چنین است که بسیاری از احادیث در یک برهه‌هایی از صدر اسلام وجود نداشت، ولی بعدها به مرور زمان در بین مسلمانان ترویج یافته است و بی‌شک این امر بواسطه وضع وضاعان در حدیث بوده که شدیداً بدان نیاز داشته و بدین طریق نیاز و احتیاج خود را برطرف می‌نمودند و تا حدودی نیز توانسته کمبود و نیاز خود را با آن جایگزین و مرتفع نمایند؛ و یا اینکه به خاطر یک مصلحت و یا ضرورت شرعی جعل شده باشد؛ هم چنان که در ترجمه احوالات برخی از ائمه حدیث مثل نعیم بن حماد می‌خوانیم که او به عنوان یک امر مقدس به جعل و وضع بعض احادیث مبادرت می‌نمود! تا به این سبب توانسته باشد دین را تقویت نماید! او زمانی به جعل حدیث اقدام نمود که سنت و عمل به آن در زندگی مردم کم رنگ شده بود؛ از این رو به این ترفند متمسک گردید تا شاید بتواند سنت را تقویت و برای جذابیت آن اقدامی عاجل نموده باشد. اگرچه از نظر شرعی این امر نمی‌تواند وجه صحیحی داشته باشد، ولی نیاز او در آن برهه از زمان بر حسب تشخیص خود او چنین بوده است.

و حدیث مورد بحث نیز از قسم همان احادیثی می‌باشد که در یک برهه از زمان شدیداً مورد نیاز بوده و می‌بایست مردم بدان عمل نمایند. در آن زمانهایی که زیریان بر مکه و مدینه استیلا پیدا نموده و مردم شامات نمی‌توانستند آزادانه حج به جا آورند؛ محدثینی مثل ابن شهاب زهری که در دستگاه بنی‌امیه منزلتی داشته و معلم اطفال آنها و عالم تدوین گر حدیث بود بیکار ننشسته، آنها این حدیث را برای زیارت مردم شام ساخته که بتوانند در زمان ممنوعیت حج،

از مسجد قدس استفاده نموده تا احساس کمبود نمایند.

البته افرادی مثل مصطفی سباعی در کتاب «السنة و مکانتها فی التشریع الاسلامی» خواسته‌اند تا به این شبهه جواب بگویند؛ ولی به نظر می‌رسد که در جوابگویی دقت ننموده و رعایت انصاف را ننموده‌اند، سباعی می‌گوید: مستشرقین این اتهام را به ابن شهاب زهری داده و آن هرگز صحیح نمی‌باشد؛ زیرا اگر زهری این کار را انجام داده بود، لا محاله میبایست سعید بن مسیب از آن خبر پیدا نموده و به کار او اعتراض می‌نمود؛ چون سعید اعتراض نکرده، پس کشف از رضایت او می‌نماید.^(۱)

یقیناً اگر سباعی کمی تأمل و دقت می‌نمود، هرگز به خود اجازه نمی‌داد تا این گونه بدون آگاهی و علم دخالت نموده و پاسخ گو باشد؛ زیرا مطالعه اجمالی احوالات ابن شهاب و سعید بن مسیب می‌توانست او را در این باره حد اقل کمک نماید، که بین سعید بن مسیب و زهری در ارتباط با نقل حدیث در دستگاه بنی‌امیه چه اتفاقی افتاده بود؟

آیا سعید بن مسیب در این باره به زهری اعتراض نموده بود یا نه؟ قدر متیقن این است که او در این مطالعات می‌بایست به چند نکته توجه پیدا می‌نمود:

اول: اینکه زهری به اعتقاد بسیاری از ائمه ی جرح و تعدیل و ارباب فقه و حدیث و تفسیر با قبول خدمت به دستگاه اموی، خود را فاسد نمود! چنانکه ذهبی در باره ی او می‌گوید: «أفسد نفسه بصحبة الملوك»^(۲) و باز او گفت:

۱. مدرک سابق آداب السفر، ۲: ۲۴۷.

۲. سیر أعلام النبلاء، ۵: ۳۳۹.

«زهري كان من أعوان الظلمة، له صورة كبيرة في دولة بني أمية و كان جندياً»^(۱).

او در دستگاه بنی امیه خود را فاسد نمود ؛ زهری سرباز کمر بسته و در خدمت امویها بود .

او به تعبیر دیگر در نزد آنها «مندیل الأمراء» دستمال دست آنها لقب گرفته بود ؛ که در موقع لازم بتوانند دستان کثیف خود را با آن پاک نمایند! پس در مقام خدمت و برای خوشحالی بنی امیه بعید نبود که زهری از این خوش خدمتیها داشته باشد، مخصوصاً با اقراری که خود او بیان می نماید که: «كُنَّا نكره الكتب حتى أكرهنا عليه السلطان فكرهنا أن نمنعه الناس»^(۲) یعنی ما از نوشتن کراهِت داشتیم، سلطان اموی ما را بر این امر واداشت.

نوم: مگر کار زهری در دستگاه بنی امیه تنها نوشتن یک حدیث، آن هم حدیث: «لا تشد الرحال...»؟ بود که سعید بن مسیب به خاطر اختصاص این حدیث به او اعتراض نماید؟ یقیناً کار زهری و مأموریت او فراتر از بیان یک یا چند حدیث بوده است. او مدت ۴۵ سال در دستگاه بنی امیه خدمت نموده تا جائی که عنوان «أول من دوّن الحديث و صنف العلم»^(۳) اول کسی که حدیث را تدوین نموده لقب گرفته است، پس یقیناً نقش او بیشتر از این مقدار می باشد.

سوم: اگر مصطفی سباعی تنها از نحوه رایزنیهای بنی امیه برای صید و

۱. مدرک سابق، ۳۳۷:۵ و ۳۴۱؛ تاریخ الإسلام وفيات، ۱۲۱ - ۱۴۰ ص ۲۲۹.

۲. سنن الدارمی، ۹۲:۱؛ حلیه الأولیاء و طبقات الأوصیاء لأبي نعیم الاصفهانی، ۳۶۳:۳؛ سیر أعلام النبلاء، ۳۲۴:۵.

۳. جامع بیان العلم و فضله لابن عبد البر: ۹۸؛ البداية و النهاية لابن کثیر، ۳۴۲:۹؛ المعرفة و التاريخ للفسوی، ۳۶۲:۱.

جذب سعید بن مسیب و دامهای تنیده شده آنها آگاه می گردید، که چگونه به جرم نپذیرفتن شیخ الاسلامی دستگاه اموی، بر او جبهه موئینه پوشانیده و در ملأ عام شکنجه نمودند؛ همچنین نقش زهری در این باره چه بود، هرگز دچار این اشتباه نمی شد.

زهری در مدینه مدت ها بر سفره علم حضرت علی بن الحسین امام سجاد علیه السلام و سعید بن مسیب نشسته و از آنها استفاده های فراوان نموده بود؛ سپس با کمال ناباوری و تعجب و تأسف جذب بنی امیه شده و موجبات ناراحتی و غضب آنان را فراهم گردانید. اگرچه او را نصیحت و موعظه کردند ولی سودی نبخشید و زهری پس از اموی شدن، به آنان و اهل مدینه خیانت نمود. او که در مدینه به اکثار حدیث از علی بن الحسین مشهور گردیده بود، در دستگاه بنی امیه دیگر از آن حضرت سخن نگفت و ابدأ نقل حدیث ننمود. وقتی از او علت عدم روایت از علی بن الحسین را سؤال نمودند، او در جواب می گفت: علی بن الحسین حدیث نداشت و یا قلیل الحدیث بود.^(۱)

زهری در شام از سعید بن مسیب احادیث فراوانی نقل نمود که شدیداً از طرف او مورد غضب و اعتراض واقع گردید! او از زبان سعید بن مسیب برای بنی امیه حدیث بیان می نمود که قصه تدوین حدیث او و اعتراض سعید معروف و مشهور می باشد؛ و جای بسی تعجب از مصطفی سباعی که با آن همه ادعا، از جریان مخالفت سعید با زهری غافل بوده و یا شاید مزاح نموده و خود را به تغافل زده باشد؟!

۱. مجموعه روایات زهری از حضرت علی بن الحسین علیه السلام در زمانهای بین سال ۶۰ تا ۸۱ هجری می باشد که وی در مدینه بوده و زمان تثبیت او در حدیث به شمار می آید. احادیث او از سال ۸۱ تا سال ۱۲۴ هجری زمان تزلزل او می باشد که مورد بحث و نظر می باشد.

چهارم: نگاه خشمناکه سعید بن مسیب به زهری هنگام برگشت دوباره او به مدینه می‌باشد.

سعید بن مسیب وقتی زهری را دید او را مورد غضب قرار داده و از خود دور نمود، تا آنجا که حتی جواب سلام او را نگفت؛ و علت آن را خود فروشی و خدمت او به بنی‌امیه ذکر نمود، که با این عمل او دیگر لیاقت و احترامی ندارد! و اگر امثال سباعی در همین ملاقات دقت و به خوبی عمق قضیه را درک می‌نمودند هرگز بخود اجازه نمی‌دادند تا چنین زود قضاوت نمایند! سعید بن مسیب بسیار از ابن‌شهاب ناراضی و غضبناک بوده و بدین گونه اظهار ناراحتی و غضب خود را ظاهر نمود، که شاید با آن همه شکنجه و آزار، بیشتر از آن نمی‌توانست ابراز نماید؛ پس تلاش دکتر مصطفی سباعی در پاسخ به این شبهه بسیار ناقص و ناتمام می‌باشد؛ اگرچه طرف خطاب سباعی در این کتاب بعضی از مستشرقین بوده، که به کلّ نظام تدوین حدیث ایراد گرفته ولی دفاع از دین قدرت علمی و قول سدید را می‌طلبید و در این مسأله نیز پاسخ به شبهه نمی‌بایست بدور از رعایت موازین علمی و تحقیقی انجام می‌پذیرد.

اگر کسی بخواهد تفصیل این موضوع را مطالعه نماید، به کتاب «الامام البخاری و صحیحہ الجامع» و «تدوین الأموین و دور ابن شهاب الزهری» مراجعه نماید. در اینجا به جهت عدم تطویل در کلام تنها به نقل یک گزارش اکتفا می‌نمائیم: ابن‌عساکر، أبونعیم و ذهبی می‌نویسند:

«... بلغ ذلك سعيد بن المسيب، فقدّم ابن شهاب فجاء يسلم على سعيد، فلم يكلمه و لم يرد عليه، فلما انصرف سعيد مشى معه ابن شهاب فقال: ما لي سلمتُ عليك فلم تكلمني؟ ما بلغك عني إلّا

الخير! قال: لمَ ذكرتني لبني مروان؟^(۱)

و في رواية الذهبي عن ابن وهب عن مالك، قال: غضب سعيد بن المسيب على الزهري و قال: ما حملك على أن حدثت بني مروان حديثي؟^(۲)

سعيد بن مسیب سلام زهری را جواب نگفته و بر او غضب می کند که چرا احادیث مرا به شام برده و به بنی امیه داده است . داستان حدیث زهری و تدوین حدیث او داستان طویل الذیلی است و در این مختصر نمی گنجد، و علاقه مندان می بایست به دو کتاب مذکور و کتاب های دیگر مراجعه نمایند.^(۳)

پس بعید به نظر نمی رسد که حدیث «لا تشدّ الرّحال» با وجود این همه اشکالات و ایرادات براساس همان نیازهای فوری در بعضی از برهه های زمانی ساخته شده باشد.

ثواب زیارت

یقیناً با توصیه و تأکیدات فراوان، همچنین سیره و روش علماء و بزرگان دینی بر زیارت قبور استفاده می شود که این امر دارای فوائد و آثار خاصی بوده و می باشد. پیش از این روایاتی در تأکید بر زیارت قبور نقل گردید. دقت در معانی و مفاد این روایات، انسان را از پرداختن به طرق و سند بی نیاز می گرداند؛ چرا

۱. حلیۃ الأولیاء، ۳۶۶:۳.

۲. تاریخ الإسلام للذهبي، سنوات ۸۱ - ۱۰۰، ص ۳۷۲.

۳. به کتاب تدوین الأمویین و دور ابن شهاب زهری و کتاب الإمام البخاري و صحیحة الجامع مراجعه شود.

که سیره عملی بزرگان دینی مؤید آن بوده و افرادی مثل ابن تیمیه که در سند این روایات خدشه نموده، باید توجه داشته و می دانستند که اولاً: این روایات از قسم روایات فضائل اعمال و جز احادیث «من بلغ» می باشند که علماء در نظر به سند و طرق آن تساهل نموده و توجه و دقت خاصی نمی نمایند.

ثانیاً: با این همه آثار که برای زیارت قبور در نظر گرفته و در روایات بدان تأکید شده است، مثل عبرت گرفتن از زیارت قبور، تذکر و آنس، و اهداء ثواب بر اهل قبور، قرائت قرآن و موارد فراوان دیگر که می تواند مؤید و مشوق برای تأکید بر ثواب زیارت باشد.

از میان وجوه متعدد برای رجحان زیارت قبور، سه وجه از همه بیشتر قابل توجه می باشد:

۱. وجود آیات و روایات فراوان.
۲. اجماع و اتفاق علماء بر فتوی به استحباب.
۳. سیره و روش بزرگان دین در تأکید عملی به زیارت قبور.

آیات

در میان آیات قرآنی، آیه شریفه ۸۴ از سوره توبه، در نهی از خواندن نماز و حضور بر قبر کافران و فاسقان می توان دریافت نمود که نماز و حضور بر قبر مؤمنان واجب و لازم است:

۱. «وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَ لَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِنَّ»

کَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ مَاتُوا وَ هُمْ فَاسِقُونَ»^(۱)

بسیاری از مفسرین بر این اعتقادند که وقتی حضور بر قبر منافق

مشروع نباشد، یقیناً حضور بر قبر مؤمن امری مؤکد و مشروع می‌باشد.^(۱)

۲. «قَدْ يَنْسُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَنْسِ الْكَفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ».^(۲)
آنان از آخرت مأیوسند، همانگونه که کافران از ساکنان قبور مأیوس می‌باشند.

۳. «قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَتَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا».^(۳)
و مؤمنان گفتند: ما بر اصحاب کهف مسجد بنا می‌نماییم.

۴. «رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ».^(۴)

از مجموع این آیات استفاده می‌گردد که مؤمنان پس از مرگ نیز همچنان محترم بوده و باید از آنان تجلیل نمود که یقیناً فوائد و آثار آن اگر بیشتر نباشد، کمتر نخواهد بود.

۱. روح المعانی الآلوسی، ۱۰: ۱۵۵؛ انوار التنزیل، البیضاوی، ۱: ۴۱۶.

۲. الممتحنة: ۱۴.

۳. الکهف: ۲۱.

۴. الحشر: ۱۰.

روایات

صحیح مسلم: «إذا مات الانسان انقطع عمله إلا من ثلاث، صدقة جاریه، أو علم یتفع، أو ولد صالح یدعوا له».^(۱)

هنگامی که انسان می میرد از هر عملی منقطع می گردد، غیر از سه چیز که همیشه با او می باشند :: ۱ - صدقه جاریه (کارهای خیر). ۲ - علمی که از او بجای مانده باشد . ۳ - فرزند صالحی که برای او دعا کند.

۲. شرح سنن أبی داود: «إِنَّ من البرِّ بعد الموت أن تصلي لهما مع صلاتك و تصوم لهما مع صيامك».^(۲)

یعنی، همانطور که در دنیا به والدین احسان می نمودی، بعد از موت نیز به وسیله نماز و روزه می توانی به آنان احسان نمایی.

زیارت قبر پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله:

۱. «من زار قبري وجبت له شفاعتي».^(۳)

کسی که قبر مرا زیارت نماید، بهشت بر او واجب می گردد.

۲. «من جاءني زائراً لا يحمله حاجة إلا زيارتي عليّ أن أكون له

۱. صحیح مسلم، کتاب الوصیه، باب ما یلحق الانسان من الثواب بعد وفاته، رقم ۱۶۳۱؛ سنن أبی داود، رقم ۲۸۸۰؛ الترمذی، رقم ۱۳۷۶؛ سنن النسائی ۲۵۱:۶؛ مسند أحمد، ۳۷۲:۲؛ سنن البیهقی، ۲۷۸:۶؛ شرح السنه البغوی، ۳۰۰:۱؛ مشکاة المصابیح، رقم ۲۰۳.

۲. المنهل العذب المورود شرح سنن أبی داود، ۲۶۰:۸.

۳. سنن الدار قطنی، ۲۷۸:۲، رقم ۱۹۴؛ سنن الکبری البیهقی، ۲۴۵؛ تلخیص الحیر ابن حجر، ۲۶۷:۲؛ درر المتشره فی الأحادیث المشتهرة للسيوطی: ۱۲۸، رقم ۴۰۸؛ إتحاف السادة المتقين، ۴: ۴۱۷ و ۱۰: ۳۶۳؛ المغنی و الشرح الکبیر، کتاب الحج، باب استحباب زیارة قبره صلی الله علیه وآله ۵۹۹:۳؛ رقم ۲۷۴۸؛ الدر المنثور، ۲۳۷:۱؛ مجمع الزوائد، ۴: ۲؛ کتر العمال، ۱۵: ۶۵۱؛ رقم ۴۲۵۸۲.

شفيعاً يوم القيامة»^(۱).

کسی که نزد من برای زیارت بیاید، من روز قیامت شفیع او خواهم گردید.

۳. «من حجّ فزار قبري بعد وفاتي كان كمن زارني في حياتي»^(۲).

کسی که حج را به جا آورد و قبر مرا بعد از وفاتم زیارت نماید، مانند کسی است که مرا در زمان حیاتم زیارت نموده است.
و بسیاری از روایات دیگر همچون:

«من حجّ البيت ولم يزرني فقد جفاني»؛ «من زارني في مماتي كان كمن زارني في حياتي»؛ «من حجّ إلى مكة ثم قصدني في مسجدي كتبت له حجّتان مبرورتان».

کسی که حج بجا آورد و مرا زیارت ننماید بر من جفا نموده . کسی که مرا بعد از موت زیارت نماید همانند کسی است که مرا در زمان حیات زیارت نموده. کسی که حج بجا آورد و سپس قصد زیارت مرا بنماید برای او ثواب دو حج مبرور خواهند نوشت .

علماء مجموع این روایات را دلیل بر وجوب تعظیم آن حضرت دانسته و تأکید بر زیارت قبر شریف نموده‌اند. اگرچه گروهی به منظور تخریب این اعتقاد به پا خاسته و بر خود فرض نموده که متون اسلامی را تحریف و به هر شکل ممکن این آثار را مخدوش نمایند.

در کتاب «الأذکار» نووی، فتوایی مبتنی بر استحباب زیارت قبر رسول خدا

۱. المعجم الكبير للطبراني، ۲۵۲:۱۲، رقم ۱۳۱۴۹.

۲. فیض القدیر شرح الجامع الصغیر ۱۵۵:۶ رقم ۸۶۲۸ المعجم الكبير ۳۱۰:۱۲ رقم ۱۳۴۹۷، سنن دار قطنی ۲۷۸:۲ رقم ۱۹۲.

صلی الله علیه و آله وجود داشت، که در این اواخر با کمال تعجب و تأسف آن را به همین منظور تحریف و تغییر داده اند!

آنها به سادگی و آسانی توانستند عنوان:

«فصل في زيارة قبر رسول الله صلى الله عليه وآله و أذكارها»

را به «فصل في زيارة مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله»

تبدیل نموده و کسی نیز به آنها اعتراض ننمود!!

نووی متوفی سال ۶۷۶ هجری تحت عنوان مذکور این چنین بیان داشته بود:

«فصل في زيارة قبر رسول الله صلى الله عليه وآله و أذكارها»

اعلم أنه ينبغي لكل من حج أن يتوجه إلى زيارة رسول الله صلى الله عليه وآله سواء كان ذلك في طريقه أم لم يكن، فإن في زيارته صلى الله عليه وآله من أهم القربات و أربح المساعي و أفضل الطلبات، فإذا توجه للزيارة أكثر من الصلاة عليه في طريقه، فإذا وقع بصره على أشجار المدينة وقرأها وما يعرف بها، زاد من الصلاة و التسليم عليه صلى الله عليه وآله و سأل الله تعالى أن ينفعه بزيارته صلى الله عليه وآله و أن يسعده بها في الدارين، وليقل: اللهم افتح علي أبواب رحمتك و ارزقني في زيارة قبر نبيك صلى الله عليه وآله ما رزقته أوليائك و أهل طاعتك و اغفر لي و ارحمني يا خير مسئول.^(۱)

ولی در چاپ اخیر دارالهدی ریاض، و چاپ دوم به تصحیح عبدالقادر الارنؤوط، این گونه تحریف گردیده:

۱. الأذكار النووية للنووي ط دار الفكر سال ۱۴۱۴ هـ - ق: ۲۹۵.

فصلٌ في زيارة مسجد رسول الله صلى الله عليه و آله: اعلم أنه يستحب لمن أراد زيارة مسجد رسول الله صلى الله عليه و آله أن يكثر من الصلاة عليه صلى الله عليه و آله في طريقه، فإذا وقع بصره على أشجار المدينة وحرماها وما يعرف بها، زاد من الصلاة والتسليم عليه صلى الله عليه و آله وسأل الله تعالى أن ينفعه بزيارته لمسجده صلى الله عليه و آله وأن يسعده بها في الدارين وليقل: اللهم افتح علي أبواب رحمتك وارزقني في زيارة مسجد نبيك صلى الله عليه و آله ما رزقته أوليائك وأهل طاعتك واغفر لي وارحمني يا خير مسؤول.^(۱)

همان طور که ملاحظه نمودید، در کلام اول مؤلف کتاب، فصل را به نام «زیارت قبر رسول خدا صلى الله عليه و آله» قرار داده و در آن به کیفیت ورود به مدینه و شرف حضور پیدا نمودن به روضه منوره پرداخته، ولی در تحریف کتاب، به جای زیارت قبر و روضه مبارکه، فضائل مسجد رسول خدا صلى الله عليه و آله را قرار داده اند.

غافل از اینکه فتاوی نووی تنها به کتاب «الاذکار» منحصر نبوده و او دارای کتابهای فراوان می باشد و در همه کتابهای فقهی خود از این فتاوی بسیار دارد؛ وانگهی آنها باید بدانند که در این رابطه نووی نیز تنها کسی نیست که این چنین سخن گفته باشد، و این جماعت اگر بخواهند در این رابطه حذف و تحریفی انجام دهند، می بایست فراتر از این قدم برداشته و در تمامی کتابهای او و یا دیگر عالمان دینی در مذاهب مختلف تصرف و تحریف و تبدیل نمایند.

البته بررسی و تحقیق از این موضوع نشان می دهد که، اگر چه این نوع

۱. الأذکار النووية ط دار الهدى الرياض: ۲۹۵.

دست و پا زدن‌ها در راستای مباحث عقیدتی توسط بعض از متعصبین صورت می‌گیرد، ولی نباید از سود جوئی بعض معرکه گردانهای چاپ و نشر نیز غافل ماند، که آنان نیز برای سود خود دست به چنین کارهایی زده تا بتوانند ماجرا جوئی نموده و جنجال آفرینی نمایند!

سیره و روش

از سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و همچنین سیره و روش صحابه و تابعین اینگونه استفاده می‌گردد که زیارت قبور یکی از اعمال مؤکد بوده و همواره بدان عمل می‌نمودند.

رسول خدا به زیارت قبر مادرش آمنه می‌آمد.^(۱) حاکم نیشابوری از طریق بریده روایت می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله با هزار ملائکه قبر مادرش را زیارت نمود و من مانند آن روز، پیامبر را گریان ندیده بودم. و از ابوهریره روایت می‌کند: که آن روز به حدی پیامبر گریه کرد که هر کس همراه آن حضرت بود، به گریه افتاد.^(۲) و از آمدن رسول خدا به زیارت قبرستان بقیع و زیارت قبور شهداء أحد^(۳) و از تمامی این روایات، سیره و روش آن حضرت در استحباب و تأکید زیارت قبور به خوبی استفاده می‌گردد. و از سیره و عمل صدیقه طاهره فاطمه صلوات الله و صلوات الملائکه علیها و علی آبها هم کاملاً اهمیت و تأکید بر این امر مشخص و معلوم می‌گردد؛

۱. صحیح مسلم، کتاب الجنائز، باب استذنان النبی ربه فی زیارة قبر اُمّه، ۳۸۸:۱.

۲. مستدرک حاکم، کتاب الجنائز، ۳۶۶:۲، رقم ۱۰۷.

۳. شرح صحیح مسلم للنووی ۴۱:۷؛ باب ما یقال عند دخول القبور و الدعاء لأهلها؛ عمدة القاری،

کتاب الجنائز، ۶۹:۸، رقم ۴۴.

حاکم نیشابوری در این خصوص روایت می‌کند که آن حضرت روزهای جمعه در زمان حیات پدرش برای زیارت قبر عمویش حمزه به اُحد می‌رفت و در آنجا نماز می‌خواند و گریه می‌کرد.^(۱)

و نیز در سیره و روش امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، در زیارت قبور و سخن گفتن با آنها، و دیگر ائمه اهل بیت علیهم السلام، استحباب و تأکید بر آن به خوبی استفاده می‌گردد که افزون بر اجر و ثواب، تذکر معاد و عبرت و درس می‌باشد.

مزارات معروف در تاریخ

در میان مزارات معروف تاریخ که مردم با کمال احترام و اشتیاق به آنجا قدم نهاده و با اخلاص زیارت می‌کنند، مزارات و مقامات فراوانی در تاریخ ذکر گردیده که به بعضی از آنها اشاره می‌نمایم:

مقبره و مزار امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در نجف اشرف که مضجع و مطاف ملائکه و ائمه و اولیاء خدا است.

تربت پاک ابی عبدالله الحسین علیه السلام در کربلا که مزار ملائکه و مطاف تمامی حقیقت جویان و آزادی خواهان عالم می‌باشد.

قبرستان بقیع و مقابر بنی هاشم در مدینه منوره، مضجع پاک و شریف امام مجتبی، حسن بن علی سبط اکبر علیه السلام و مضجع پاک و شریف امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام و مضجع پاک و شریف امام پنجم حضرت باقرالعلوم، محمد بن علی علیه السلام و مضجع پاک و شریف امام ششم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، که بنقل اهل تاریخ همگی آنها در بقعه‌ای

۱. المستدرک للحاکم ۵۳۳:۱، رقم ۱۳۹۶.

هشت ضلعی قرار گرفته،^(۱) که مزار ملائکه و اهل سماء و اهل زمین می‌باشند. مضجع پاک و شریف حضرت امام کاظم موسی بن جعفر و امام جواد محمد بن علی علیهما السلام در کاظمین بغداد می‌باشند، که ذهبی درباره آن می‌نویسد: له مشهد عظیم مشهور ببغداد، دفن معه فيه حفيدة الجواد ولولده علی بن موسی مشهد عظیم بطوس؛^(۲) و خطیب بغدادی می‌نویسد:

وقال أبو علي الخلال شيخ الحنابلة: ما همّني أمرٌ فقصدتُ قبر موسى بن جعفر فتوسّلت به إلا سهّل الله تعالى لي ما أحب؛^(۳)

ابوعلی خلال می‌گوید: هر گاه به مشکلی برخورد می‌نمودم، به زیارت قبر موسی بن جعفر رفته و به او متوسل می‌شدم، خداوند نیز به برکت او دعایم را مستجاب می‌نمود و حاجتم بر آورده می‌گردید. ولعلی بن موسی مشهد بطوس یقصدونه بالزيارة،^(۴) و قبره بسناباذ خارج النوقان مشهور یزار بجانب قبر الرشید، قد زرتّه مراراً کثیره، وما حلّت بی شدّة فی وقت مقامی بطوس، فزرتُ قبر علی بن موسی الرضا صلوات الله علی جدّه و علیه، ودعوتُ الله ازالها إلاّ استجیب لی و زالت عني تلك الشدة، جرّبتّه مراراً فوجدته كذلك، أماننا الله علی محبّة المصطفى وأهل بيته صلى الله عليه وعلیهم أجمعین.

قال أبوبکر بن مؤمل: خرجنا مع امام أهل الحديث أبي بكر بن خزيمة و

۱. أخبار مدينة الرسول: ۱۵۳؛ و دیگر نقلهای تاریخی و گزارشات سفر نامه نویسان مثل رحله ابن

جبر: ۶۴، که متأسفانه امروز به ظلم و بیداد وهابیت با خاک شده است.

۲. سیر أعلام النبلاء ۶: ۲۷۴.

۳. تاریخ بغداد ۱: ۱۲۰.

۴. همان، ۹: ۳۹۳.

عديله أبي علي الثقفي، مع جماعة من مشايخنا و هم إذ ذاك متوافرون
إلى قبر علي بن موسى الرضا بطوس، قال: فرأيت من تعظيمه - يعني -
ابن خزيمة - لتلك البقعة و تواضعه لها و تضرعه عندها ما تحيرنا.^(۱)

که قبلاً توضیح آن گذشت .

امام محمد بن علی التقی الجواد که ابن عماد حنبلی می نویسد: در سال ۲۲۰
هـ قمری در بغداد از دنیا رفت و در کنار مضجع شریف جدش موسی بن جعفر
به خاک سپرده شده و مردم به قصد زیارت آن دو بزرگوار به بغداد می روند.^۲
امام علی بن محمد النقی الهادی و امام حسن بن علی العسکری در سامراء مزار
ملائکه سماء می باشند.

همچنین مضجع پاک و شریف قمر العشيرة اباالفضل العباس علیه السلام در
کربلا و قبور اولاد و اصحاب سیدالشهداء علیهم السلام در حائر حسینی که
امام حسین علیه السلام درباره آنان فرمود: من بهتر و باوفاتر از اصحاب خودم
سراغ ندارم. که مضجع پاک و شریف تمامی آنان هم چنان مزار ملائک و
احرار عالم می باشند.

و مزارات مهم دیگر در مکه و مدینه و ایران و عراق که فراوانند؛ در مکه
مقبره معلی که به قبرستان حضرت ابوطالب معروف می باشد و مقبره آن
بزرگوار نیز در همان مقام واقع شده است؛ همچنین تربت پاک حضرت
خدیجه أم المؤمنین علیه السلام و حضرت عبدالمطلب علیه السلام و بسیاری
دیگر از اجداد و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنجا می باشند.

در مکه مقابر و مزارات دیگری مثل شهدای فح وجود دارد که اگرچه به

۱. تهذیب التهذیب ۳۳۹:۷، أحوالات حضرت علي بن موسى الرضا علیه السلام.

۲. شذرات الذهب ۴۸:۲.

دست وهابیت تخریب گردیده ولی هم چنان مزار دلهای پاک و عاشقان اهل بیت و ملائکه آسمانها می باشند.

هم چنان که در مدینه نیز اینگونه می باشد و در جَنَّة البقیع علاوه بر مقابر ائمه اهل بیت، قبر فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و فاطمه بنت اُسد مادر امیرالمؤمنین و اُم البنین مادر ابا الفضل العباس علیهم السلام و دیگر بزرگان از اهل بیت وجود دارد که مزار انسانهای خدا جو و مومن می باشند و همچنین در مدینه مقابر شهداُ احد و قبر حضرت حمزه عموی پیامبر اسلام که مزار دلهای پاک می باشند.

و مزارات بلاد مختلف دنیا مشهور خاص و عام می باشند؛ حریمهای متعلق به سیده زینب بنت امیرالمؤمنین علیها و علی اییها افضل التحیة والسلام و رقیه خاتون بنت الحسین علیها و علی اییها افضل التحیة والسلام در سوریه و همچنین مقام رأس الحسین علیه السلام در مصر، مقبره سیده زینب ایضاً در مصر و حرم سیده نفیسه که مشهور به استجابت دعا می باشد؛ ذهبی در باره آن می نویسد: والدُّعاء مستجاب عند قبرها،^(۱) و حرم فاطمه بنت موسی بن جعفر سلام الله علیها و علی اییها در شهر مقدس قم و حرم حضرت احمد بن موسی علیهما السلام در شیراز و حرم سیدالکریم حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام در شهر ری جزء مزارات مشهور برای ملائک آسمانها و بندگان صالح خداوند در زمین می باشند.

جالب این است که از قدیم الایام قبور بسیاری از بزرگان اهل سنت هم مزار بوده و وهابیت هم تاکنون نتوانسته است در ممنوعیت از آن تأثیری داشته

۱. سیر أعلام النبلاء ۱۰: ۱۰۷ رقم ۶.

باشد، اگر چه در این رابطه سعی و تلاشهای فراوان نموده اند. دکتر ملیباری که خود از بزرگان اهل سنت و متمایل به فکر وهابی سلفی می باشد، در بزرگداشت هزاره بخاری در شهر تاشکن شرکت نموده، نقل می کند که هیئتی بلند پایه از عربستان سعودی در آن مؤتمر شرکت نموده بودند. آن هیئت که متشکل از علمای وهابی بودند، به محض روبرو شدن با گنبد و بارگاه قبر بخاری فریادشان بلند شد، و به عنوان اعتراض خواستار تخریب بنای آنجا گردیدند، ولی متولیان مقبره بخاری نه تنها به آنها کوچک ترین توجهی ننمودند، بلکه بعد از آن در تعمیر و عمران آن بیشتر مبادرت نمودند.

«احتفال» یا اقامه مجالس

یکی دیگر از مسائل مورد اختلاف وهابیت، اقامه مجالس احتفال در مناسبتهای خاص در بین مسلمانان می باشد. این مسئله از آنجا دارای اهمیت گردید که مسلمانان آن را به عنوان یکی از وظائف مهم خود در بزرگداشت و تعظیم شعائر دینی پاس داشته و از آن استقبال نموده، و برای آن اجر و ثواب از خداوند متعال طلب می نمایند.

وهابیت معتقد است چون برای اقامه این مجالس در کتاب و سنت دستوری وارد نشده، و در عمل صحابه هم چیزی ثابت نیست، بنابر این برگزاری مجالس عزا و شادی و یا «احتفال» به هر شکل ممکن بدعت می باشد.

در رابطه با فتاوی وهابیت نیازی به توضیح نیست، زیرا آنها اقامه انواع مجالس جشن و ماتم را در صورت انتساب به شریعت بدعت می دانند، آنها معتقدند طبق حدیث:

«صَلُّوا فِي بَيْوتِكُمْ وَ لَا تَتَخَذُوا قُبُوراً وَ لَا تَتَخَذُوا بَيْتِي عِيداً وَ

صَلُّوا عَلَيَّ وَ سَلِّمُوا، فَإِنْ صَلَاتَكُمْ تَبْلُغْنِي حَيْثَمَا كُنْتُ».^(۱)

یعنی در خانه‌های خود نماز به جای آورید، خانه‌های خود را قبر قرار ندهید، و خانه مرا عید قرار ندهید، بر من صلوات و سلام بفرستید، صلوات شما به من می‌رسد، در هر کجا که باشید.

اگر چه این روایت هیچگونه دلالتی بر موضوع احتفال رائج و متداول ندارد، ولی وهابیه معتقدند که طبق این روایت نباید جشن و شادی برگزار نمود، و بعضی از علمای وهابی بر اساس این حدیث به حرمت احتفال فتوا داده‌اند. ابن تیمیه و بعضی تلامذه او مثل ابن قیم به حرمت احتفال تصریح نموده‌اند، ابن تیمیه می‌گوید: «جشن و برپایی مجالس، تشبّه به یهود و نصاری می‌باشد و سلف به این امر توجهی نداشته‌اند».^(۲) بن باز مفتی سعودی می‌گوید:

«هذه الإحتفالات (الاحتفال بمولد النّبي صلى الله عليه وآله و ليلة الإسراء و المعراج و الهجرة النبوية) التي ذكرت في السؤال لم يفعلها الرسول صلى الله عليه وآله... و لم يفعلها أصحابه و هم خير الناس... و هذه الإحتفالات كلّها بدعة يجب على المسلمين تركها و الحذر منها».^(۳)

جشنهای بمناسبت ولادت رسول خدا و جشن شب معراج و جشن روز هجرت که پیامبر و صحابه به آن عمل نموده بدعت می‌باشد و بر مسلمانان واجب است آنرا ترک نمایند.

زمان همواره در گذر تاریخ ظرف وقایع و حوادث مهم بوده و یادآوری

۱. مسند أحمد ۲: ۲۴۶، فیض القدیر شرح الجامع الصغیر ۴: ۲۶۱ رقم ۵۰۱۶.

۲. اقتضاء الصراط المستقیم لمخالفة أصحاب الجحیم، باب أنواع الأعیاد الزمانية المبتدعة ۲: ۸۳.

۳. مجموع الفتاوی، باب حکم الإحتفالات بالموالید و نحوها ۴: ۲۸۱.

وقایع و حوادث بدان تحقق می‌یابد. پس تقدس و احترام از بعضی برهه‌های زمانی نیز به اعتبار یاد و خاطره همان اتفاقات و حوادث می‌باشد، که تذکر و یادآوری آن می‌بایست از حکمت و درس خاصی برخوردار بوده باشد، که در کلام حکیم متعال این چنین بر آن تأکید گردیده، چنانکه می‌فرماید: «وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ»^(۱) یعنی یاد و خاطره آن روزها را برای قوم خود یادآور باش، که تذکر و یادآوری آن برای آنان مفید می‌باشد.

البته ممکن است این حکمت برای همگان قابل ادراک نباشد. کسانی که با قرآن مأنوس و حلاوت آیات دل‌نشین آن را چشیده و نیک فرا گرفته، به خوبی می‌دانند که عید در قرآن دارای معنای خاص می‌باشد. معنای «فی» در «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» حامل چه پیام و چه نکته‌ای در گرامیداشت آن شب و آن ساعات می‌باشد؟

بزرگداشت لیلۃ القدر و عظمت آن در چشم مسلمانان و اهمیتش به خاطر آن حقیقتی بود که در آن ظرف مقدس، تحقق پیدا نمود، پاس داشت نزول قرآن برای مسلمانان عید قرار داده شد، که سعادت انسان در آن رقم خواهد خورد.

اگر کسی از نزول آیه اکمال دین:

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»^(۲)

من در این روز دین شما را تکمیل و نعمت را بر شما تمام نمودم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد.

۱. ابراهیم: ۵.

۲. المائدة: ۳.

سؤال نماید که این آیه در چه روزی نازل گردیده؟ در جواب او چه باید گفت؟ آن روز هر روزی که بوده است، باید به عنوان عید گرامی داشته و می-بایست یاد و خاطره آن زنده بماند.^(۱)

مسیحیان روز نزول مائده آسمانی بر عیسی بن مریم علیه السلام را چنانکه قرآن حکایت می نماید، به عنوان یک روز به یاد ماندنی و جاودانه و یک نشانه الهی برای پرستش خداوند در زمین مقدس دانسته، و آن را پاس داشته و گرامی می دارند،

«قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»^(۲)

«آن هنگام که عیسی بن مریم گفت: پرودگارا، بارالها، برای ما از آسمان مائده ی آسمانی فرو فرست که ما آن را گرامی داشته و همیشه آن را برای خود عید قرار دهیم، و آن را آیه و نشانه ای از جانب تو دانسته و رزق ما قرار بده که تو بهترین روزی دهندگان می باشی».

این آیات مبارک، براهین استواری است که برای گرامیداشت روزهای به یاد ماندنی و بزرگ تاریخ، که در آن معجزات الهی و نشانه های روشن برای صاحبان عبرت و بصیرت وجود دارد، نازل گردیده است.

سنت و اقامه عید

شاید آن روز که ابن تیمیه و هم فکran او مکررات بخاری را در کتابهای حدیث تصحیح نموده و به پاس آن تقدیس کنان سر تعظیم فرو می آوردند،

۱. صحیح البخاری، کتاب الإیمان باب زیادة الإیمان ونقصانه، رقم ۴۵ و کتاب تفسیر القرآن باب قوله: «اليوم أكملت لكم دينكم»، رقم ۴۶۰۶.

۲. المائدة: ۱۱۴.

هرگز به ذهنشان خطور پیدا نمی کرد که اقامه سرور و شادی در روز عید از واجبات و ضروریات زندگی عایشه بوده است که امروزه این طایفه آن را به عنوان بدعت و حرام، ممنوع قلمداد می کنند.

خصوصاً در آنجایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را نیز به عنوان مشوق در اقامه سرور و مجلس عید و در رقص و پای کوبی شریک نموده اند. سلف صالح و هایت وقتی این روایات را دیدند در آنجا چیزی به جز تصدیق و تقدیس از مقام عائشه و تجلیل از حدیث بیان نکرده و لب فرو بستند و چیزی نگفته و فتوی به حرمت ندادند! آنجا نگفتند که عایشه بی خود و بی جهت این کار را انجام داده، و یا بخاری بی خود و بی جهت این روایات را در کتاب خود جمع آوری نموده است. آنجا صحبتی از تحریم جشن و پای کوبی نبود.

اما وقتی نوبت به تجلیل از یاد خدا و تشویق و ترغیب به تعظیم شعائر دین به میان آمد، آنجا غیرت دینی و هایت به جوش آمد و صحبت از شرک و بت پرستی آغاز شد و اقامه مجالس عید و برپایی مجلس عزا ممنوع گردید.

حال که سخن به اینجا کشیده شد به این روایات توجه شود:

«باب الحِراب و الدَّرَق یومَ العید».

عن عائشة، کان یوم عید یلعب السودان بالدَّرَق و الحِراب، فإما سألتُ النَّبی صلی الله علیه و آله و إما قال: «أَتَشْتَهینَ تَنْظُرینَ؟» فقلتُ: نعم، فأقامني وراءه، خَدَّيْ علی خَدَّه و هو یقول: «دونکم یا بنی أرفدة» حتی إذا مللتُ قال: حسبک؟ قلتُ: نعم. قال: «اذھبی».^(۱)

باب نمایش در روز عید، عائشه می گوید: در یک روز عید جمعی از سیاه

۱. صحیح البخاری، کتاب العیدین باب الحِراب و الدَّرَق یومَ العید، رقم ۹۵۰.

پوستان نمایش بازی می کردند به طبل می زدند، رسول خدا به من فرمود: می خواهی تماشا نمائی؟ عرضه داشتم: آری، مرا در پشت خود قرار داد صورتم را به صورت آن حضرت گذاشته بودم، و تماشا می کردم و آن حضرت هم آنها را تشویق می نمود، تا اینکه من احساس خستگی نمودم، حضرت بمن فرمود: آیا بس است تو را؟ گفتم آری، آنگاه فرمود: برویم. بخاری بعد از آنکه عنوان باب را مجلس بر پای رقص و پای کوبی می گذارد، روایت مجلس عید عایشه را ذکر نموده، که در آن رقاصه ها و مغنیه ها به لهو و لعب پرداخته، در آن روز برای او می خواندند و می رقصیدند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله را نیز در بر پای آن مجالس، موافقت داشته و مشارکت می نمودند.^(۱)

بعد از آن، روایات دیگری را نقل می کند که در آن میزان اشتهای عایشه به شرکت در مجالس لهو و لعب در روز عید را نشان می دهد. البته جریان اقامه لهو و لعبی را که بخاری از عایشه نقل نموده، به همین مختصر ختم نمی گردد. در روایت ۹۵۲، از همین کتاب، بخاری نقل کرده که عایشه می گوید: «در مجلس رقص و سرور او مغنیه ها می خواندند و جاریه ها می رقصیدند، که ناگهان ابوبکر وارد شد، و خطاب به آنها گفت: در منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله و ساز و آواز و آهنگ شیطانی؟ ناگهان رسول خدا به ابوبکر خطاب نمود:

«یا ابا بکر! إِنَّ لَکُلِّ قَوْمٍ عِیداً وَ هَذَا عِیدُنَا».^(۲)

۱. البته معلوم است که از نظر مکتب اهل بیت علیهم السلام، متون تمام این روایات با تعالیم مکتب

آن بزرگواران سازگار نمی باشد و باطل محض می باشد.

۲. صحیح البخاری، باب سنة العیدین لاهل الاسلام، رقم ۹۵۲.

«ای ابوبکر آنها را رها نما، هر قومی برای خود عیدی دارد و امروز هم عید ما می‌باشد».^(۱)

بخاری در ابواب متعدد، روایات بزرگداشت محفل سرور و مجلس رقص و پای کوبی در روز عید را بیان نموده، ولی گویا آنجا چشم و گوش وهابی به خواب رفته و نمی‌دید، و یا نمی‌توانست مخالفت نماید که مبادا به جرم جنگ با سیره عایشه، او را رسوا و نابود گردانند!

کتاب الصلاة باب «أصحاب الحراب في المسجد»، رقم ۴۵۴ و ۴۵۵، و کتاب العیدین باب «إذا فاتته العید یصلی رکعتین»، رقم ۹۸۷ و ۹۸۸، و کتاب الجهاد باب الدُّرُق، رقم ۲۹۰۶ و ۲۹۰۷ و کتاب المناقب، باب قصة الحبش و قول النَّبی یا بنی أرفدة، رقم ۳۵۲۹ و ۳۵۳۰ و کتاب مناقب الانصار، باب مقدم النبي و اصحابه المدينة رقم ۳۹۳۱ و کتاب النکاح، باب حسن المعاشرة مع الأهل، رقم ۵۱۹۰ و کتاب النکاح، باب نظر المرأة إلى الحبش غیرهم من غیر ریبة، رقم ۵۲۳۶.

در بعضی از این روایات آمده:

«دعهما یا ابابکر فإنها یوم عید».

وقتی ابوبکر خواست از خواندن و رقصیدن آنان ممانعت نماید، پیامبر به او خطاب کرد که آنان را رها کن، زیرا روز عید می‌باشد! پس وهابیت باید به خوبی می‌دانست که بر اساس این همه سند معتبر، اولاً: روز عید و روز سرور از ابتدا برای هر قومی وجود داشته.

ثانیاً: بر طبق این اسناد، در روز عید حتی خواندن و رقصیدن برای شخصی مثل

۱. البته سزاوار نبود با این روایات، آن هم به این شکل، به آن حضرت نسبت لهو و لعب دهند و چنین نامردانه به او جفا کنند.

عایشه مجاز بوده است که اگر به قول شما، برپایی مجالس عید و عزاداری نهایت به ارتکاب معاصی ختم می‌گردد، پس می‌بایست از اینجا شروع می‌گردید، و یکی از شما لااقل، یا فعل عایشه را محکوم و یا روایات بخاری را مردود اعلام می‌نمود.

پیامبر اسلام و بزرگداشت خدیجه

بزرگداشت یاد و خاطره خدیجه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله به شکلی مهم و عزیز گردیده بود که هیچگاه نمی‌توانست آن را از ذهن و خاطره خود دور نماید. تعالیم اخلاقی هیچگاه به پیامبر اجازه نداد که او را فراموش نماید و از کنار آن همه حوادث و خاطره‌های تلخ و شیرین بی‌اعتنا بگذرد.

این سیره و روش از رسول خدا به انسانها یاد می‌دهد که این شاخصه فطرت بشر و عقل و عواطف انسان است که در نهاد او زنده می‌باشد و حکومت می‌نماید و او را از دیگر مخلوقات ممتاز می‌گرداند، که خلیفه خدا در زمین شود، خصوصاً او که برتر از همه رسولان و همه ی انبیاء می‌باشد و داستان ویژگی او که سرآمد همه خلقت است، داستانی دیگر و قصه‌ای خواندنی‌تر می‌باشد. او که در مقابل حوادث دارای روحی لطیف و از شعور بالا و درک عمیق نبوت برخوردار بود یقیناً فراتر از دیگران می‌اندیشید، که اگر غیر آن بود می‌بایست در آن تعجب و تردید نمود، که امام جواد علیه السلام فرمود :

«مَنْ لَمْ يَجِدْ لِلْإِسَاءَةِ مَضْضًا لَمْ يَكُنْ لِلْإِحْسَانِ عِنْدَهُ مَوْقِعًا»^(۱)

اگر کسی در مقابل جریانات و حوادث تلخ، مانند، اساءه ادب ناراحت نگردد هرگز او قابل احترام نمی‌باشد .

عکس العمل و انفعال در مقابل حوادث تلخ و شیرین جزء فطرت پاک انسان

می باشد و تجلیل و بزرگداشت از شخصیتها و حوادث و اتفاقات تاریخ نیز از همین مقوله می باشد که انسان بدان شناخته می گردد.

که از موارد بارز آن این قسم از روایات در سیره و سنن رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد:

البخاري: عن عائشة، قالت: ما غرْتُ على أحدٍ من نساء النبي صلی الله علیه و آله ما غرْتُ على خديجة و ما رأيتها، ولكن كان النبي صلی الله علیه و آله يكثرُ ذكرها، و ربَّما ذبح الشاةُ ثُمَّ يقطعُها أعضاءً ثُمَّ يبعثُها في صدائق خديجة، فربَّما قلتُ له: كأنَّه لَم يكن في الدُّنيا امرأةٌ إلَّا خديجة؟ فيقول: «إنَّها كانت و كانت، و كان لي منها ولد».^(۱)

عایشه می گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بسیار نام و یاد خدیجه را زنده نگه می داشت، و از او تجلیل می فرمود. من که خدیجه را ندیده بودم و احساسات زنانگی در من غلبه می کرد، به او اعتراض می کردم و می گفتم: گویا در دنیا برای تو زنی غیر از خدیجه وجود نداشته است؟! او که هر چند روز، گوسفندی را به یاد او ذبح می کرد، و گوشت آن را بین دوستان و همسایگان خدیجه تقسیم می نمود در جواب من می فرمود: خدیجه برای من چیز دیگری بود؛ خاطرات و فداکاریهای او را هرگز فراموش نمی نمایم. در آن روزگار که من تنها بودم، او مونس من گردید؛ بی یار و بی یاور بودم، او مرا حمایت و یاری نمود؛ فقیر بودم، او مرا با اموال خود غنی ساخت، و دیگر اینکه من از او صاحب یک فرزند شدم.

البته عایشه در این روایات که عمده آنها در بخاری ذکر شده، از آن

۱. صحیح البخاری، کتاب مناقب الأنصار باب تزویج النبی صلی الله علیه و آله خدیجة و فضلها رقم ۳۸۱۸.

حالات زنانگی که خود نیز بدان اعتراف نموده، تا آنجا که توانسته حقد و کینه خود را بدون هیچ ملاحظه‌ای آشکار و رو در روی آن حضرت بیان نموده. او می‌گوید:

«استأذنتُ هالة بنت خويلد - أخت خديجة - على رسول الله صلى الله عليه و آله فعرف استئذان خديجة، فارتاع لذلك فقال: «اللهم هالة» قالت: ففرت، فقلت: ما تذكر من عبوز من عبائز قريش حمراء الشدقين^(۱) هلكت في الدهر، قد أبدلك الله خيراً منها».^(۲)

روزی هاله خواهر خدیجه به منزل رسول خدا ا صلی الله علیه وآله آمد؛ اجازه خواست، حضرت صدای او را که شبیه صدای خدیجه بود شنید، از جا برخاست، و فرمود: «اللهم هالة»، من از این عکس‌العمل او بسیار ناراحت شدم و غیرت زنانگیم بجوش آمد. به او خطاب نمودم که یک پیر زن که دندان در دهانش نبوده و دارای لثه‌های قرمز این همه تجلیل نمی‌خواهد؛ او اکنون از دنیا رفته و خدا بهتر از او را به تو عطا نموده است.

جای توضیح و تفصیل این روایت نیست؛ بی‌گمان حضرت، پس از خدیجه نام او را بسیار ارج نهاده و گرامی می‌داشت و از او تجلیل می‌نمود. شکل رفتاری رسول خدا صلی الله علیه و آله در تجلیل از نام و یاد خدیجه، از تجلیل و بزرگداشت یاد و خاطره ارزشمند شخصیتهای بزرگ تاریخی حکایت می‌کند. نکته ی ظریف این داستان آن است که رسول خدا ا صلی الله علیه وآله تجلیل و بزرگداشت نام و یاد خدیجه را در عصر عایشه و در مدینه زمانی به جا می‌آورد

۱. کنایه از اینکه او دندانهایش ریخته و لثه‌هایش قرمز شده بود.

۲. همان رقم ۳۸۲۱.

که سالها از وفات او گذشته بود، حال تکلیف ما در تعظیم و بزرگداشت شخصیت‌های بزرگ الهی بعد از گذشت اینهمه زمان چه می باشد؟

جشن میلاد نبی صلی الله علیه و آله

اصل دیدگاه و نزاع وهابیت با دیگر مسلمانان در همین جشن احتفال بمولد نبی صلی الله علیه و آله است. حقیقتی که بسیاری از عالمان دینی بر اساس آیات قرآنی و سنت قطعی بر آن اتفاق نظر و اجماع نموده‌اند، از نظر قرآن کاملاً ثابت شده است که خداوند احیای موالید را گرامی داشته و برای آن ارزش و اهمیت قائل بوده است؛ چنانکه می فرماید:

«وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا»^(۱)

سلام بر او روزی که به دنیا آمد و روزی که از دنیا می‌رود و روزی که برانگیخته می‌گردد.

و «وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا»^(۲)

و سلام بر من، روزی که متولد شدم و روزی که می‌میرم و روزی که زنده می‌گردم.

در اهمیت و تجلیل از نام این ایام که خداوند از آنها به عظمت یاد می‌کند، حتماً باید سر و حکمتی بزرگ نهفته باشد، که این چنین مورد تکریم قرار گرفته است.

خداوند دوست نداشته که عظمت و یاد و خاطره آن رویداد بزرگ، از یادها و خاطره‌ها زدوده شود. خاطره شیرین روزی که پیامبری پا به عرصه

۱. مریم: ۱۵.

۲. مریم: ۳۳.

گیتی گذاشته تا مبشر رحمت و حامل برکات الهی بر خلائق بوده باشد، پس آنروز را می‌بایست گرمی داشت و برای آن مسرور بود. و روزی هم می‌بایست بر آن محزون گردید که در آنروز یکی از اولیای الهی از دنیا رفته و بنابر این دیدگاه بوده است که در قرآن خاطره این دو روز ماندگار بیان گردیده.

و همچنین است استدلال به آیه شریفه ۱۲۰ از سوره هود که فرماید:

«وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ»^(۱).

وما برای تو اخبار پیامبران را بازگو می‌کنیم تا قلب تو را محکم و استوار گردانیم.

اگر چنانچه پیامبر اسلام که قلبش مالا مال از ایمان به پروردگار است نیازمند به تثبیت قلب و تقویت ایمان باشد، تکلیف ما بیچارگان چگونه خواهد بود. وقتی او با گرامیداشت یاد پیامبران پیشین برای تقویت ایمان خود محتاج و نیازمند باشد، یقیناً ما باید بیشتر از آن حضرت به تثبیت قلب و تصفیه روان نیازمند بوده باشیم.

اگر او طبق آیه شریفه، به واسطه بازگو نمودن قصه‌ها و اخبار انبیاء ایمانش تثبیت گردد، یقیناً گرامیداشت مجلس جشن ولادت آن حضرت و مرور احوالات و خاطرات او نیز برای ما نیز آثار خیر و نزول برکات در پی خواهد داشت، و موجب تثبیت ایمان می‌گردد.

در میان علمای اهل سنت سیوطی در رساله «حسن المقصد فی عمل المولد» اینچنین به پاسخگویی از این شبهه پرداخته است:

شخصی به نام سکندری مشهور به فاکهانی از مالکیه، کتابی درباره مولد

النبي صلى الله عليه وآله نوشته و آن را بدعتی مذموم خوانده و اسم کتاب خود را «المورد في الكلام على عمل المولد» نهاده و می گوید:
أنا أسوقه هنا برمته و أتكلّم عليه حرفاً حرفاً...

من همه ی کتاب را آورده و برای حرف به حرف آن جواب خواهم گفت...؛

سپس می گوید: اما اینکه او می گوید: من در کتاب و سنت دلیلی به عنوان بزرگداشت و جشن مولد النبي صلى الله عليه و آله ندیده‌ام، ندیدن او دلالتی بر نبودن دلیل نمی باشد.

و حافظ ابن حجر در رد این شبهه کتابی مستقل نوشته است. و اما اینکه می گوید: جشن میلاد بدعت است و اهل باطل آنرا به وجود آورده‌اند.

جواب این است که علماء و دانشمندان اسلامی که در جشن بزرگداشت میلاد رسول خدا صلى الله عليه وآله شرکت کرده و مردم را به شرکت در آن تشویق می نمایند، هرگز نمی توانند اهل باطل بوده باشند؛ زیرا علماء راهنما و هادی جامعه می باشند، پس چگونه می توانند اهل بدعت بوده باشند؟!

او گفته است: عمل مولد در زمان پیامبر نبوده، و اگر کسی به آن عمل نماید، بدعت نموده است.

جواب: می بایست بسیاری از امور که امروزه بین مسلمانان جریان دارد بدعت بوده باشد؛ زیرا در زمان آن حضرت وجود نداشته است؛ ایجاد مدارس و تشکیل مجالس بحث و تراویح و دهها وصدها مورد دیگر که در زمان رسول خدا نبوده، همگی بدعت و حرام می باشند.

بیهقی می گوید: بدعتها دو نوع هستند: یک نوع صریح در مخالفت با کتاب و سنت، که این همان بدعت حرام است، و دیگری بدعتی که در جهت امور خیر پدید آمده، همان طور که در تراویح و قیام شبهای ماه رمضان گفته می شود.

اما اینکه می‌گویند: در مجالس عید ولادت از آلات طرب و لهو و لعب استفاده می‌گردد، یقیناً از اکاذیب است؛ زیرا با فرض وجود لهو و لعب، می‌بایست همان مجلس را متهم به فعل حرام دانست؛ نه همه مجالس را.

سیوطی در رساله مزبور فعل جناب عبدالمطلب در عقیقه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله در سال هفتم هجری که تکرار عقیقه برای حضرت بوده، بهانه‌ای برای اظهار شکر و تجدید سرور در اطعام بوده و می‌داند.

البته در جواز احتفال به مولد النبی صلی الله علیه و آله جماعتی از محدثین و فقهاء به «صوم یوم اثنین»؛ یعنی روزه گرفتن در روز دوشنبه استدلال نموده‌اند. این طایفه بر این اعتقادند که چون روز دوشنبه روز ولادت رسول خدا اصلی الله علیه و آله است باید به شکرانه آن روز روزه گرفت. مسلم در صحیح از ابوقتاده انصاری روایت کرده است که از حضرت درباره علت روزه دوشنبه سؤال شد. حضرت فرمود: «فیه ولدتُ و فیه أنزلَ عَلَیَّ»^(۱) من در این روز بدنیا آمده و در این روز بر من وحی نازل شده است.

سیوطی سپس می‌نویسد: حافظ شمس الدین ابن جزری (متوفای سال ۸۸۳ هـ) هم در این رابطه کتابی نوشته به نام «عرف التعریف بالمولد الشریف» که در آن برای لزوم بزرگداشت مولد نبوی صلی الله علیه و آله به قصه ابولهب استدلال کرده است، که بخاری آن را مجزوماً^(۲) از عروه بن زبیر نقل نموده

۱. صحیح مسلم کتاب الصوم رقم ۱۱۶۲.

۲. صحیح البخاری، کتاب النکاح باب (وأُمَهِتْکُمْ أَلَّتْیَ أَرْضَعْنِکُمْ) رقم ۵۱۰۱ و النفقات باب المراضع من الموالیات و غیر من رقم ۵۳۷۲. در کتاب نکاح ابن جنین است: قال عروة: وثوبه مولاہ لأُمّی لهب، کان أبو لهب اعتقها فأرضعت النبی صلی الله علیه و آله فلما مات أبو لهب أریه بعض أهله بشرَ حیة، قال له: ما ذا لقیْتَ؟ قال أبو لهب: لم أَلِیْ بعدکم، غیر أَنّی سَقِیْتُ فی هذه بعثتِ ثوبه.

است که عباس، عموی پیامبر، ابولهب را در خواب دید؛ از او احوالش را جویا شد. ابو لهب در جواب گفت: در آتش می سوزم ولی شبهای دوشنبه کمی از عذابم کاسته می گردد، و این به خاطر آزاد کردن «ثویبه» بود که برای من بشارت ولادت رسول خدا را آورد، که به آن حضرت شیر داده بود، و به همان خاطر در این شب به مقدار گودی پشت ابهام بمن آب می دهند.^(۱)

اگر بنا باشد ابولهب به واسطه ولادت آن حضرت یک لحظه خوشحال شده باشد و او مورد لطف قرار گیرد، چگونه خواهد بود حال امت او که همیشه به یاد او هستند و از ولادت او خوشحال و مسرور.

و حافظ ناصرالدین دمشقی (متوفای سال ۸۴۲ هـ) نیز در همین باره کتابی دارد به نام «مورد الصادى في مولد الهادي» و در آن می نویسد:

«و قد صح أن أبا لهب يخفف عنه عذاب النار في مثل يوم
الاثنين لاعتاقه ثوية سروراً بميلاد النبي صلى الله عليه وآله ثم
أنشد:

«إذا كان هذا كافراً جاء ذمه	وتبت يدة في الجحيم مخلدا
أتى أنه في يوم الاثنين دائماً	يخفف عنه للسرور بأحمدا
فما الظن بالعبد الذي طول عمره	بأحمد سروراً ومات موحدا ^(۲)

۱. فتح الباري ۹: ۱۱۸ و ۱۱۹.

۲. الحاوي للفتاوي، كتاب حسن المقصد في عمل المولد: ۲۵۱، ۲۶۲. ترجمه: ۱. وقتی ابولهب که در قرآن مذمت او آمده و مخلد در آتش است. ۲. به خاطر يك لحظه خوشحالی از ولادت پیامبر اسلام، هر روز دوشنبه مورد تخفیف عذاب قرار می گیرد. ۳. پس چگونه خواهد بود احوالات کسی که تمام عمرش به خاطر نعمت وجود آنحضرت مسرور و خوشحال می باشد.

برگزاری مجالس عزاء

دیگر از مسائل مورد اشکال وهابیان برگزاری مجالس عزاء می‌باشد. آنان به استناد روایاتی که در آن عادات و آداب عصر جاهلی محکوم شده، اموری مثل نیاچه و اقامه عزاء و اطعام را حرام می‌دانند. بن‌باز می‌نویسد:

«أما الولائم التي تقام للعزاء بعد الموت فلا شك أنها من أمر الجاهلية و من النياحة التي حذر منها رسول الله صلى الله عليه و آله و إنما السنة عند الموت أن يصنع طعام لأهل الميت يبعث إليهم، إعانة لهم و جبراً لقلوبهم، فإنهم ربما اشتغلوا بمصيبتهم و بمن يأتي إليهم عن اصلاح طعام لأنفسهم، لما روى الامام أحمد و ابو داود و الترمذي و ابن ماجة بسند صحيح عن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب، قال: لما جاء نعي جعفر قال رسول الله صلى الله عليه و آله لأهله: إصنعوا لآل جعفر طعاماً، فإنه قد أتاهم ما يشغلهم. فهذا هو السنة»^(۱).

اما ولیمه هائی که در مجالس عزا داده می‌شود تردیدی نیست که از اعمال جاهلیت می‌باشد، پس باید از این عمل واز نیاچه بر میت جلو گیری نمود، و سنت این است که برای همدردی با صاحب ماتم طعام آنها را تهیه و فرستاده شود، واین شریک شدن در مصیبت آنها ونوعی کمک به آنها می‌باشد، چرا که آنها به عزاداری مشغولند وفرصتی برای تهیه غذا ندارند، وروایاتی را احمد و ابوداود و ترمذی و ابن ماجة بسند صحیح نقل شده است که رسول خدا در شهادت جعفر فرمود : برای خانواده جعفر غذا درست کنند واین سنت می‌باشد.

عالمان وهابی معتقدند که اجتماع برای عزای میت در روزهای معین مثل

۱. مجموع الفتاوی بن باز ۳۵۶:۲ و ۱۱۹:۴.

اول و سوم و چهارم و چهلم از عادات جاهلیت می‌باشد و وجه شرعی ندارد. با توجه به آنچه در جواب اقامه مجالس شادی و سرور، در عید موالید گفته شد، به قرینه مقابله و اشتراک می‌تواند جواز این مورد هم بوده باشد، ولی از آنجایی که موضوعات و عناوین خود به تنهایی مستقل می‌باشند، ناگزیر به این شبهه نیز مستقلاً پاسخ گفته می‌شود.

نکته‌ای که در این بحث از آن غفلت شده، این است که همه مصادیق اقامه مجالس عزاء را تحت یک قاعده مورد ارزیابی قرار داده اند، که سزاوار بود هر موضوع را در جای خود و مستقل مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌گرفت. همان طوری که گفته شد سنت عمومی در عزاء این است که تا سه روز برای صاحب عزاء طعام آماده و بدین طریق همدردی نموده و موجبات تسلی آنان را فراهم نمایند.

این گونه مشارکت نمودن در عزاء سنت بوده، و دارای نکته‌ای اخلاقی و قابل تحسین می‌باشند و گمان نمی‌رود کسی با آن مخالفت داشته باشد. اما نباید از نظر دور داشت که مورد نزاع، موضوعی گسترده‌تر از این است که متأسفانه در کلمات وهابیت به آن توجه دقیق نشده است.

اقامه مجالس عزاء برای کسانی که اقامه مجلس آنها رنگ مذهبی دارد و جزء شعائر می‌باشد با مراسمی که در آن از مذهب خبری نیست تفاوت‌های ویژه دارد، و نمی‌بایست این دو با همدیگر یکسان مورد ارزیابی قرار داد.

در مراسم عمومی، اظهار همدردی و تسلیت است، ولی در مجالس مذهبی که برای تعظیم شعائر و دعوت به اقامه دین برگزار می‌گردد، رسالت اقامه آن فراتر از تسلیت و اجتماع گروهی خاص و اطعام آنان می‌باشد.

رسالت اقامه این محافل و مجالس، اقامه هشدار به ستمگران و دعوت به اقامه عدل است، و غرض از مجالس عادی، تنها تسلیت می‌باشد، که یقیناً بین

این دو تفاوت از زمین تا آسمان است.

معمول مجالس اقامه ماتم در تعظیم شعائر، مانند عزای روز عاشورا، آموزش و کلاس تربیتی در پرورش نفوس و جهاد و دعوت به معروف است، که معادل آن را نمی‌توان در هیچ مکتب و مرکز آموزشی و کلاس دیگر جستجو نمود. کجا می‌توان آئین و مکتبی مانند عاشورا پیدا نمود که این چنین زیبا بتواند از ارزشهای دینی قرآن و سنت جاودانه و جانانه دفاع نموده باشد؟

اینکه می‌گویند: نیاچه و لطم خدود و شق جیوب در عزاء حرام است، و می‌بایست در عزاء صبر و بردباری را شیوه و شعار قرار داد، یقیناً غیر از موضوع اقامه شعائر و جدای از این مکتب آموزشی و تربیتی می‌باشد.

آنجا دستور در صبر و تسلیم در رضای رب است، و اینجا، دستور، بی‌تابی و جزع، زیرا خداوند می‌فرماید:

«لَا يَجِبُ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ»^(۱)

خداوند دوست ندارد بلند فریاد کشیدن را، مگر در جایی ظلمی صورت گرفته باشد.

در اینجا خداوند امر به بی‌تابی و جزع می‌نماید که ظالمان و ستمگران بدانند، برای آنان هرگز گوشه امنی وجود نخواهد داشت.

بنای بر قبور

دیگر از مسائل مورد خلاف حوزه اعتقاد، مسئله بنای بر قبور است. لزوم تعظیم اقامه شعائر و توجه به تأثیر فراوان تربیتی و اخلاقی در مطالعه سیره و روش بزرگان دینی و الگوپذیری از ویژگیها و کمالات عالیه آنان، در سایه ارتباط

معنوی و روند تکاملی آیندگان و هزاران فوائد و آثار دیگر، سبب شد تا متصدیان دینی و فرهنگی، آن را در جواز بنای بر قبور، بخاطر تجلیل از چهره‌های بزرگ تاریخ جستجو نموده، تا حفظ آثار به جای مانده از آنان را یکی از مهمات تعلیمی و تبلیغی جامعه اسلامی بدانند و به همین منظور اهمیت و تشویق نمایند.

بدیهی است نقش عالمان دینی در ایجاد زمینه‌های فرهنگی و نقش بی‌بدیل آنان در تداوم حرکت توانسته است یکی از عوامل مؤثر حیات اجتماع باشد.

پیش از آنکه فکر وهابی در سرزمینهای اسلامی انتشار یابد، مسلمانان برای برگزاری و بزرگداشت نام و یاد بزرگان دینی و مربیان اجتماعی که در رأس آنان انبیاء و اولیاء الهی بودند، موقعیت و جایگاهی ویژه قائل بودند و به پاس خدمات و آثار بزرگ آنان نام و یادشان گرامی داشته می‌شد.

نادیده گرفتن حیات انبیاء و شهداء و احساس عدم حضور آنان در جامعه و حیات بشری، یکی از ظلمهای آشکار به جامعه و محرومیت آن از حضور دائمی آنان می‌باشد که توسط ایادی مخوف دستگاههای جاسوسی آرام آرام به جامعه تزریق و تلقین گردید.

آنان کسانی را از عرصه حیات بشری و جامعه اسلامی حذف نمودند، که نقش هدایتی آنان به مراتب بالاتر و برتر از هر تربیت و هر تعلیم و تجربه بود.

محروم نمودن جامعه از برکات وجودی انبیاء به بهانه عدم حضور و عدم تأثیر آنان، یکی از خسارت‌های بزرگ جامعه اسلامی بود.

از آنجایی که نمی‌توان باور داشت، مرگ، پایان کار انسان باشد، زیباترین تعبیر برای حیات پس از مرگ را خداوند متعال در حیات انبیاء و شهداء به تصویر کشیده، و آنان را شاهدان و ناظران اعمال دنیای بشر معرفی کرده است.

«وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ»^(۱)

بگو، هر گونه عملی را که می خواهید انجام دهید زیرا شما در محضر و منظر خداوند و رسول او و مؤمنین می باشید.

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرَحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ»^(۲)

هرگز گمان مبرید که شهدای راه خدا مرده اند؛ آنان زنده اند و نزد پروردگار خویش مرزوق و شادمانند، و این فضل برکاتی است که خداوند نصیب آنان فرموده است.

عدم تأثیر خاک بر اجساد انبیاء و شهداء، برترین و بالاترین شاهد بر حیات برزخی آنان می باشد :

«حَرَّمَ اللّٰهُ عَلَى الْاَرْضِ اَنْ تَاْكُلَ اَجْسَادَ الْاَنْبِيَاءِ»^(۳)

خداوند حرام نموده بر زمین که بدن انبیاء از بین ببرد .

روایتی که در اغلب کتابهای حدیث در صحاح و مسانید بدان احتجاج شد، که زمین بدنهای انبیاء و شهداء را در خود محافظت می نماید و آنها را از بین نمی برد. و بهترین شاهد بر این مدعا می باشد .

در زمان معاویه خواستند مسیر آب را از قسمت پایین منطقه احد حفاری نمایند، بدنهایی تازه بیرون آمد، که در اثر ضربت بیل به انگشت یکی از آنها

۱. توبه: ۱۰۵.

۲. آل عمران: ۱۶۹ - ۱۷۰.

۳. مسند أحمد ۸: ۴، مسند أبي داود رقم ۱۰۴۷، سنن النسائي ۹۱: ۳، سنن ابن ماجه رقم ۱۰۸۵ و ۱۷۳۳، مستدرک حاکم ۲: ۲۸۷، طرح الشریب للعراقی ۳۰۸: ۳.

خون تازه جاری گردید.^(۱)

طحاوی در شرح عقیده می‌نویسد:

«حَرَّمَ اللهُ عَلَى الْأَرْضِ أَنْ تَأْكُلَ أَجْسَادَ الْأَنْبِيَاءِ، كَمَا رَوَى فِي السُّنَنِ، وَ أَمَّا الشَّهَدَاءُ فَقَدْ شُوْهِدَ مِنْهُمْ بَعْدَ الْمَوْتِ مِنْ دَفْنِهِ كَمَا هُوَ لَمْ يَتَغَيَّرْ، فَيَحْتَمِلُ بَقَاءَهُ لِذَلِكَ فِي تُرْبَتِهِ إِلَى يَوْمِ مُحْشَرِهِ».^(۲)

خداوند حرام نموده بر زمین خوردن بدن پیامبران را، همانطوریکه در کتابهای سنن وارد گردیده، واما بدنهای شهداء، طبق گزارشات ومشاهدات بعد از شهادت آنها معلوم گردیده که بدنهای آنان نیز سالم می باشد و هیچگونه تغییری در آنها پیدا نشده و احتمال می رود که این بدنها تا روز قیامت چنین باشند . قسطلانی شارح بخاری نیز برای اثبات حیات انبیاء به دلایلی اشاره می کند که از جمله آنها آیات و روایات متعدد در حیات شهداء می باشد. او معتقد است همان طور که شهدا زنده هستند و نزد پروردگار مرزوقند، به اولویت قطعیه انبیاء هم زنده و دارای حیات می باشند. وی سپس ادامه می دهد: البته خداوند متعال برای پیامبر اسلام نیز مقام شهادت را محقق گردانید؛ زیرا در روز خیر به آن حضرت سم خورانیده شد، و همان سم باعث شهادت او گردید:

«و قد ثبت أن نبینا صلی الله علیه و آله مات شهیداً، لأکله یوم خیر من شاة مسمومة سمّاً قاتلاً من ساعته حتی مات منه بشر بن البراء و صار بقاءه صلی الله علیه و آله معجزة، فكان ألم السمّ يتعاهده إلى أن مات به، و لذا قال فی مرض موته: -کما مرّ- «ما

۱. التمهيد شرح الموطأ ۱۸: ۱۷۴، و الاستذکار ۳۵۶: ۸ رقم ۱۱۸۵۴ و ۱۱۸۵۹.

۲. شرح عقيدة الطحاوية ۲: ۵۸۸.

زالت أكلة خيبر تعادني حتى كان الآن قطعت أبهري» و قال العلماء: فجمع الله له بذلك بين النبوة و الشهادة.^(۱)

طبق دليل معتبر پیامبر ما صلى الله عليه وآله شهيد از دنيا رفته است، بخاطر آن غذای مسمومی که در خیبر خوردند، بشر بن براء که از آن غذا خورده بود فوری از دنيا رفت، واینکه آنحضرت باقی ماند نوعی اعجاز بود، ولی درد آنرا همیشه حس می نمود، و می فرمود: همچنان آن غذای خیبر با من می جنگد و بدنم را پاره پاره می کند، و در اینباره گفته اند: خداوند برای آنحضرت جمع نموده بین نبوت و شهادت .

و مالک بن انس نیز درباره حیات شهداء بیانی دارد که ذکر آن خالی از لطف نمی باشد، او می نویسد:

عبد الرحمن بن أبي صعصعة، أنه بلغه أن «عمرو بن الجموح و عبدالله بن عمرو الأنصاريين، كانا قد حَفَرَ السَّيْلُ قَبْرَهُمَا و كانا قَبْرَهُمَا مِمَّا يَلِي السَّيْلُ، و كان في قبر واحد، و هما ممن استشهد يوم أحد فحفر عنهما ليغيرا من مكانهما فوجدا لم يتغيرا كأنهما ماتا بالأمس و كان أحدهما قد جُرح فوضع يده على جرحه، فَدُفِنَتْ و هو كذلك، فَأَمْطِيت يده عن جرحه ثم أرسلت فرجعت كما كانت و كان بين أحد و يوم حفر عنهما ست و أربعون سنة».^(۲)

سیل بدن دو نفر از شهدای أحد را از قبر ظاهر نمود، که در یک قبر

۱. المواهب اللدنية بالمنح المحمدية للقسطلاني ۱: ۱۴۴، والأبهران: عزقان، يخرجان من القلب تشقّب منهما الشرايين كما في الصحاح.

۲. موطأ مالك كتاب الجهاد باب الدفن في قبر واحد من ضرورة ۲: ۲۷۰، فتح الباري ۳: ۱۷۳، طبقات الكبرى ۳: ۵۶۲، سيرة ابن هشام ۲: ۹۸، سيرة ابن كثير ۳: ۸۶.

دفن شده بودند، و بدن آنها هیچ آسیبی ندیده بود، یکی از آن دو از ناحیه دست مجروح شده بود. او در حالی که دستش را بر زخم خویش نهاده بود از دنیا رفته بود. دستش را که از روی جراحی برداشتند و راست گردانیدند، دست هم چنان به حالت اول بر گشت و روی زخم نهاده شد. از تاریخ شهادت آنها در اُحد تا زمان این واقعه ۴۶ سال می‌گذشت.

سیوطی در کتاب «أنباء الأذکیاء بحیة الأنبیاء» می‌نویسد:

«قد اشتهر أن النَّبی صلی الله علیه و آله حی فی قبره، و ورد أنه صلی الله علیه و آله قال: ما من أحد یسلم علی إلا ردَّ الله علی روحی حتی أُرَدَّ علیه السلام، فظاهره مفارقة الروح فی بعض الأوقات فكیف الجمع؟ و هو سؤال حسن یحتاج إلى النظر و التأمل، فأقول: حیاة النَّبی صلی الله علیه و آله فی قبره هو و سائر الأنبیاء معلومة عندنا علماً قطعياً، لما قام عندنا من الأدلة فی ذلك و تواترت الأخبار و قد ألف البیهقی جزءً فی حیاة الأنبیاء فی قبورهم، فمن الأخبار الدالة علی ذلك ما أخرجه مسلم عن أنس، أن النَّبی صلی الله علیه و آله لیلہ أسری به مرَّ بموسی علیه السلام و هو یصلي فی قبره، و أخرج أبو نعیم فی الحلیة عن ابن عباس، أن النَّبی صلی الله علیه و آله مرَّ بقبر موسی علیه السلام و هو قائم یصلي فیهِ، و أخرج أبو یعلی فی مسنده و البیهقی فی کتاب «حیاة الأنبیاء» عن أنس، أن النَّبی صلی الله علیه و آله قال: الأنبیاء أحياء فی قبورهم یصلون...»^(۱)

مشهور است که انبیاء در قبور خود زنده میباشند و خود آنحضرت فرمود: هر کس بمن سلام دهد خداوند روح مرا بمن برمی گرداند تا او را جواب دهم، از این روایت استفاده می گردد که روح گاهی از بدن انبیاء مفارقت می نماید. در پاسخ باید گفت: نزد ما یقینی می باشد که پیامبر اسلام و سایر انبیاء در قبر خود زنده می باشند، و دلیل آنها در حدی می باشد که بتوان به آن اعتماد نمود، ابن تیمیه در شرح حدیث نزول بر آن ادعای تواتر نموده، او می گوید: **وقد عرف أن ابداناً «كثيرة» لا يأكلها التراب كأبدان غير الأنبياء من الصديقين والشهداء أحد وغير شهداء أحد، والأخبار بذلك متواترة.**^(۱)

مسلمانان اینگونه اعتقاد دارند که « خاک » بدنهای بسیاری از افراد را از بین نمی برد، مانند بدنهای انبیاء و غیر انبیاء از صدیقین و شهداء أحد و غیر شهداء أحد و اخبار در این باره متواتر می باشد . و بیهقی روایات این باب را در کتابی مستقل بنام «حیات انبیاء» جمع آوری نموده، از جمله آن اخبار، روایت صحیح مسلم می باشد که انس نقل می کند که حضرت فرمود: در شب معراج بر موسی گذشتم دیدم او در قبر خود نماز می خواند، و ابونعیم هم در حلیه الأولیاء نقل می کند که حضرت فرمود: بر موسی گذشتم او ایستاده و نماز می خواند، و همچنین ابو یعلی در مسند و بیهقی روایت نموده اند که پیامبران در قبرهای خود زنده می باشند و نماز می خوانند. سیوطی در این کتاب به قسمت عمده روایات زنده بودن انبیاء اشاره و به توضیح آنها پرداخته است. او برای رفع اشکال در فهم این روایات پانزده وجه را ذکر می کند، که همه این وجوه بیانگر تثبیت این مجموعه از روایات می باشد.

۱. شرح حدیث النزول، ابن تیمیه، ط دار العاصمة الرياض : ۳۹۹.

با توجه به حجم گسترده این روایات و اهمیت تعظیم شئون الانبیاء و همچنین حفظ مراتب اوصیاء و اولیاء و حتی مؤمنان، که برای آنان از تعبیری مثل: «المؤمن أعظم شأنًا من الكعبة».

مقام و شأن مؤمن از خانه ی کعبه بالاتر است
و «حرمة المؤمن ميتة كحرمة حيًّا»

حرمت مُرده مؤمن همانند حرمت او در زمان حیات او می باشد.
و حضرت وقتی دید کسی به قبر تکیه داده است فرمود:
«لا تؤذ صاحب القبر»^(۱)

صاحب قبر را با این کار اذیت نکن .

از مجموع این روایات استفاده شده است، که یکی از راههای تجلیل از بزرگان دین، مانند انبیاء و صالحین و اولیاء بنای بر قبور آنان می باشد؛ چنانکه این شیوه را خداوند در قرآن برای اصحاب کهف تصدیق نموده است:

«قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا»^(۲)

مؤمنان بر آن شدند، تا بر آن غار که اصحاب کهف در آن آرمیده بودند، مسجدی بنا نمایند.

از این تعبیر قرآنی استفاده می گردد، که یکی از شکلهای معقول در تجلیل از شخصیتهای ارزشمند تاریخ، احداث بناء بر قبور آنان می باشد.

حرمت بنای بر قبور

گروهی بر این اعتقادند که بنای بر قبور، وجه شرعی نداشته، و اقدام به آن حرام می باشد . ابن تیمیه و پیروان او معتقدند: بنای بر قبر بدعت است؛ اگر چه

۱. شرح السنة للبغوي ۵: ۴۱۰، مختصر سنن أبي داود ۴: ۳۴۱، أسباب ورود الحديث للسيوطي: ۱۱۶.

۲. الكهف: ۲۱.

صاحب آن قبر از انبیاء و صالحان بوده باشد.^(۱)

هیئت کبار علمای سعودی، بنای بر قبور را از باب سد الذرائع حرام دانسته و می‌گویند: بنا بر قبور از آن جهت که مقدمه و وسیله‌ای برای شرک می‌باشد، حرام است، پس بر متولی امور و رئیس حکومت و یا نایب او واجب است که به هر شکل ممکن در تخریب بناهای ساخته شده بر قبور، اقدام و آنها را با خاک یکسان نماید.^(۲)

اهمیت این فتاوی به جایی رسید که گروهی از وهابیها مأموریت یافتند تا به تخریب روضه منوره و قبر مطهر حضرت اقدام نمایند، که اگر کتاب «وفاء الوفاء فی أخبار دار المصطفی» از سمهودی نبود که پادشاه سعودی را از این کار بر حذر داشت، یقیناً وهابیها به این کار موفق می‌شدند، آن طور که در مقدمه این کتاب نوشته شده است، حاکم سعودی پس از مطالعه کتاب نه تنها از تخریب روضه شریفه ممانعت نمود، بلکه بودجه ویژه‌ای را به جهت توسعه مسجد نبوی و تعمیر روضه اختصاص داد.^(۳)

«مقبل الوادعی» یکی از شاگردان بن باز و البانی، که در تکفیر و جسارت، معروف و مشهور بود، همانند اساتید تکفیری خود اعتقاد داشت، گنبد و قبر ضریح پیامبر، در مسجد او بدعت است، و باید از مسجد جدا شود. و البانی در کتاب «أحكام الجنائز» هم بر این امر اصرار داشت.

در هر حال وهابیت برای اجرایی شدن این فتوا، به کشورهای اسلامی لشکر

۱. منهاج السنة ۲: ۴۳۵.

۲. اللجنة الدائمة للبحوث العلمية والإفتاء، رقم ۷۲۱۰.

۳. مقدمة كتاب وفاء الوفاء.

کشیها کردند و قتل و غارت‌هایی وحشت‌ناک انجام دادند، ولی به جز مناطق تحت سیطره خود نتوانستند موفقیتی حاصل نمایند. همان طور که در صفحات قبل نیز اشاره گردید، که آنها حتی برای تخریب مقبره و بنای قبر محمد بن اسماعیل بخاری نیز اقدام نمودند، ولی در این امر موفقیتی حاصل ننمودند.

در پی آغازین روزهای دعوت وهابیت و هجوم و حملات به شهرها و روستاها، عبدالعزیز بن سعود، حاکم نجد، نامه‌ای برای مرحوم شیخ جعفر کبیر، معروف به کاشف الغطاء متوفی سال ۱۲۲۸ هجری می‌نویسد و از او می‌خواهد با دعوت وهابیت در تخریب اماکن اسلامی و اعتاب مقدسه عراق آنها را یاری نماید تا کار تخریب به راحتی عملی گردد.

مرحوم کاشف الغطاء هم در جواب او نامه‌ای می‌نویسد، که بعدها به رساله «منهج الرشاد» مشهور و منتشر گردید. شیخ در مقدمه این نامه، حاکم نجدی را قسم می‌دهد، که نامه او را به شکل خاص و ویژه، به دور از هیاهو و در خلوت و با دقت خاص مطالعه نماید.^(۱) سپس به بیان دیدگاههای خود در تعظیم شعائر دینی پرداخته و ادله و آراء شیعه را بیان می‌دارد.

وهابیت در سالهای ۱۲۱۳ و ۱۲۱۴ هجری به نجف اشرف حمله کردند، که

۱. مرحوم کاشف الغطاء، در ابتدای نامه به حس و حالت خود در نحوه خواندن نامه حاکم نجدی اشاره می‌کند، که با چه حسی نامه او را خوانده، و سپس با این کلمات ابن سعود را قسم می‌دهد، که او هم این نامه را با همان حس و حال مطالعه نماید: «فأقسم عليك، بمن جعلك متبوعاً بعد أن كنت تابِعاً و مطاعاً، و بعد أن كنت لغيرك مطيعاً سامعاً، و أعزك بعد ما كنت ذليلاً، و كثر جمعك بعد ما كان نُزراً قليلاً، أن تنظر ما رسمته سطرأ سطرأ، و تمنعني في تحقيق ما رحمة نظراً و فكراً، متوحشاً من الناس وقت النظر، متحذراً من النفس الأمارة كل الحذر، طالباً من الله كشف الحقيقة، سالكاً في المناظرة واضح الطريقة، فلعله يظهر أنه ليس بيننا نزاع...».

با مقاومت دلیرانه ساکنان و اهالی اطراف مواجه گردیدند و شکست خورده و تار و مار شدند. در سال ۱۲۱۶ هجری پس از حمله به کربلا و ارتکاب آن همه جنایت دردناک و بی حرمتی به قبر سیدالشهداء علیه السلام بار دیگر به طرف نجف اشرف و مرقد امیرالمؤمنین علیه السلام حرکت نمودند، ولی باز با مقاومت سر سخت اهالی نجف به ویژه طایفه خزاعی روبرو گردیده، و نتوانستند به آن حریم مقدس صدمه ای وارد نمایند.^(۱)

وهابیها در سال ۱۲۱۶ هجری پس از فوت مرحوم سید مهدی بحر العلوم به کربلا هجوم آورده، ویرانیهای فراوانی به بار آوردند. آنها بسیاری از مردم بی دفاع را به خاک و خون کشیدند؛ ضریح مطهر سیدالشهداء را سوزاندند و از چوبهای آن قهوه درست کردند. لشکر دوازده هزار نفری وهابی، در این حمله به قتل و غارت وحشتناک در کربلا پرداخته و ذخایر و نفایس گنجینه‌های حرم سیدالشهداء و حرم قمر بنی‌هاشم علیهما السلام را بغارت بردند، که توضیح آن گذشت.^(۲)

آنها هم چنان نقشه‌ی تصرف نجف اشرف را در سر می‌پروراندند، تا اینکه در سالهای ۱۲۲۰ تا ۱۲۲۲ هجری بار دیگر برای این منظور هجوم آوردند و خود را حتی به دیوارهای اطراف شهر رساندند، که به گزارش مرحوم صاحب «مفتاح الکرامه» که خود شاهد و ناظر بوده، با عنایات امیرالمؤمنین علیه السلام این بار نیز در هم کوبیده شده و شکست خوردند و مفتضحانه از آنجا متواری شدند.^(۳)

۱. ماضی نجف و حاضرها آل محبوبة ۱: ۲۳۴.

۲. مفتاح الکرامه ۵: ۵۱۲، موسوعة العتبات المقدسة ۸: ۲۷۳، نزهة الغری السری محمد عبود: ۵۲.

۳. مفتاح الکرامه فی شرح قواعد العلامة آخر کتاب صلح ۵: ۵۱۲.

آنها بار دیگر در سال ۱۲۲۳ هجری به نجف اشرف حمله بردند که این بار نیز موفق به تصرف شهر نشدند و شکست خورده، برای چندمین بار متواری گردیدند.^(۱) وهابها در حمله دیگری در سال ۱۲۲۵ هجری به زوار کربلا که برای زیارت نیمه شعبان آمده بودند حمله کردند و جمعیت زیادی در حدود ۱۵۰ نفر را به قتل رسانیده، اموالشان را به غارت بردند.^(۲) لشگر کشی های وهابیت به عراق و اعتات مقدسه و مراقد مشرفه ائمه اهل بیت، از اقدامات وحشتناک وهابیت بود که تنها خدا می داند در این فجایع چقدر از انسانهای بی گناه کشته و چه خونهای پاکی به زمین ریخته شد.

دوره اول تخریب قبور مکه و مدینه

مکه و مدینه از جمله مراکز مهم و تنها شهرهایی به حساب می آمدند که به خوبی توانسته، با ظرفیتهای بالا، از آثار تاریخی و افتخارات صدر اسلام محافظت و حراست نمایند.

نمودار ظاهری این دو شهر با عظمت، به شکلی بود که اگر تازه واردی به آن می رسید، به خوبی می توانست از مطالعه و دقت در آن همه آثار و بقایای به جای مانده، استفاده و به زیبایی وقایع تاریخی آن پی برده و آنرا مورد بررسی و مطالعه قرار دهد.

مکه و مدینه تنها یادگار به جای مانده از صدر اسلام بودند. دو شهر بزرگی که شاهد تمامی خاطرات آغازین روزهای نزول وحی و ظرف حوادث تلخ و شیرین آن روزگاران بودند همان دوشهری که خاطراتش کابوس وحشتناک

۱. همان.

۲. مفتاح الکرامه، آخر کتاب وکالت ۶۵۳:۷.

رؤیای وهابیت گردید، تا از همان آغازین روزهای دعوت خود، آنرا مورد بی‌مهری و خشم فروخورده نیاکان و اسلاف خود قرار داده و تک‌تک نمادهای به یاد ماندنی و سراسر افتخارش را تخریب و نابود گردانند.

در سال ۱۲۱۸ هجری در آخرین روزهای حیات عبدالعزیز بن محمد بن سعود، داماد محمد بن عبدالوهاب، وهابیه‌ها بعد از تصرف طائف، به طرف مکه حرکت نموده و وحشیانه شهر مکه را تصرف و همه علماء و مخالفان فکر وهابی را که از هر مذهب و آئینی بودند، دستگیر و سپس آنها را بدون هیچ تأمل و درنگی به دار آویخته و بقتل رسانند.

آنها پس از ایجاد رعب و وحشت و کشتار علماء و بزرگان شهر، ابتدا به طرف مقبره «معلى» که به قبرستان «ابوطالب» معروف می‌باشد، به راه افتادند، و با هجوم به آنجا تمامی قبه‌های زیبا را که تنها نمادهای به جای مانده از انسانهای بزرگ تاریخ اسلام و از افتخارات شهر مکه بود، تخریب و با خاک یکسان نمودند.

این قبرستان که در دامنه کوه (حُجون) در منطقه‌ای به همین نام قرار گرفته، از جمله مکانهای دیدنی و زیارتی شهر مکه بشمار می‌آید.

مقبره حضرت خدیجه و حضرت ابوطالب و عبدالمطلب و فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله صلی الله علیه و آله در آن قرار گرفته است که امروزه به نمادهای غربت و مظلومیت تبدیل و زیارت آنان سبب حزن و آندوه می‌گردد. وهابیه‌ها پس از تخریب مقبره معلى به تخریب قبه موجود بر محل ولادت نبی مکرم مبادرت نموده و بعد از آن قبه واقع بر چاه زمزم را تخریب و با تمام جسارت آواز می‌خوانده و طبل می‌زدند و شهر مکه را جولانگاه خود قرار داده و بدین طریق تمامی آثار صدر اسلام را نابود نمودند.

وهابیان در سال ۱۲۲۰ هجری در زمان سعود بن عبدالعزیز بن محمد بن سعود توانستند پس از درگیریهای وحشتناک و طاقت فرسا، شهر مدینه را نیز به

تصرف خود در آورده و به قتل و غارت مردم پردازند. آنها پس از ورود به حرم نبوی، ابتدا خدام حرم را که از اهل سودان بودند، مجبور نمودند تا محل جواهرات و اشیای قیمتی را به آنان نشان دهند. آنان مخالفت و سرپیچی نموده، مورد شکنجه سخت قرار گرفتند تا ناچار محل جواهرات را نشان دادند، که از جمله ی آنها تاج انوشیروان و شمشیر هارون الرشید و هدایای پادشاهان هند و چهار صندوق مرصع و مملو از زمرد و الماس و یاقوت‌های گرانبها و چهار شمع‌دان زمردین که به جای شمع قطعات الماس درخشانده و شب تاب در آنها قرار داشت، و صد قبضه شمشیر با غلاف‌های طلا و مرصع به الماس و یاقوت با دسته‌های زمرد، همه را به غارت و تاراج بردند،^(۱) آنها سپس وارد بقیع شده به تخریب حریم‌های مطهر ائمه از اهل بیت علیهم السلام و بزرگان آن پرداختند.

از قبه‌های مشهور بقیع، قبه ی فاطمه بنت اسد، مادر امیرالمؤمنین و حسن بن علی علیه السلام و علی بن الحسین علیه السلام و محمد بن علی الباقر علیه السلام و جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بود، که از بیرون مدینه بخوبی نمایان بود .

۱. أخبار الحجاز و نجد: ۱۱۶.

وهابیت و ممنوعیت بنای بر قبور

وهابیت که از راه تزویر خود را بر دین تحمیل نموده بود واز دین و معلومات دینی هم بهره کافی نداشت، توانست با خشونت و جسارت تمام به تخریب بناهای اسلامی و ویرانی قبور اقدام نماید.

مجموعه‌ای از علل و عوامل بود که وهابیت توانست از آنها در این امر استفاده نماید که در رأس آن علل و عوامل، نداشتن علم و اخلاق دینی و سوء برداشت از معانی بعضی آیات و روایات بود که شبهات را در فکر و اندیشه آنان تقویت و موجبات انحراف فکری را فراهم نموده بود.

روایاتی که برای تخریب قبور به آن تمسک گردید روایاتی بود که از قدیم الأیام در متون دینی و اسلامی موجود بود و علماء بر آنها شرح و تفسیر نوشته بودند، و کسی هم به این طریق مخالفت ننموده و مشکلی هم برای کسی پیش نیامده بود، نه کسی بر اثر تجلیل از قبور انبیاء و صالحین و بزرگان دینی مشرک شده و نه کسی براه الحاد کشیده شده بود.

از جمله آن این روایات می‌باشد:

۱. روایت ابی الهیاج: که مسلم به این لفظ بیان نموده بود:

حبیب ابن ابی ثابت عن ابی وائل، عن ابی الهیاج الأسدي، قال: قال لي علي: «ألا أبعثك على ما بعثني عليه رسول الله صلى الله عليه و آله أن لا تدع تمثالاً إلا طمسته و لا قبراً مشرفاً إلا سويته».^(۱)

۱. صحیح مسلم کتاب الجنائز باب الأمر بتسوية القبور رقم ۹۶۹، شرح السنة للبغوي ۵: ۴۰۳ - ۴۰۴

علی بن ابی طالب علیه السلام به ابی الهیاج می گوید: آیا شما را برای کاری نفرستم که رسول خدا مرا به آن فرستاد؟ اینکه هیچ تصویری نباشد مگر اینکه آنرا نابود و هیچ قبر مشرفی نباشد مگر اینکه آنرا را تسویه نمائی.

با توجه به اختلاف عبارتها در نقل این روایت، نمی توان معنای دقیقی از آن ارائه نمود. در نقل دیگر چنین آمده است که علی بن ابی طالب علیه السلام مستقیماً ابی الهیاج را مأمور نمود «إِنَّ عَلِيّاً قَالَ لِأَبِي الْهَيَّاجِ» و در روایت دیگر: «لَأُبْعَثَنَّكَ».

محدثان معتقدند که ابی الهیاج غیر از این یک روایت، روایتی دیگر ندارد؛ یعنی او از حیث نقل روایت جزء متفرّدین در نقل آحاد و یا غریب الحدیث و یا شاذ و نوادری است که دارای اضطراب متن می باشد.

حقیقت امر این است که با توجه به اختلافات فراوان در معنای «تسویه» تاکنون معنای دقیقی برای این لفظ ذکر نگردیده، چنانکه در معنای این آیات ملاحظه می گردد، آیه شریفه: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»^(۱) همین اختلاف را در تطبیق و معنی استوی را ذکر نموده اند، که معنای عرش و استوی در این آیه به چه معنا می باشد. و همچنین آیه: «فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى»^(۲) یعنی صحابه رسول خدا همانند یک زراعت سر سبز، رشد نموده و تربیت یافتند و بر پای خویش ایستاده و محکم گردیدند. و آیه ی شریفه:

۱. طه: ۵.

۲. فتح: ۲۹.

«بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ»^(۱)

ما قادریم حتی انگشتان انسان مرده را بعد از مرگ و پوسیده شدن، درست نموده و مرتب گردانیم.

و در آیه‌ی شریفه :

«قَدَمَدَمَ عَلَيْهِم رُبُّهُمْ بِذَنبِهِمْ فَسَوَّاهَا»^(۲)

قوم ثمود ناقه صالح را پی کردند و خداوند هم آنها را عذاب نمود و در هم کوبید.

«أَفَمَنْ يَمْشِي مُكَبِّئًا عَلَىٰ وَجْهِهِ أُهْدَىٰ أَمْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^(۳)

آیا آنان که با صورت بر روی زمین می‌خزند و راه می‌روند با آنان که ایستاده راه می‌روند یکسان می‌باشند؟

چنانکه ملاحظه می‌گردد، در همه این آیات، برخلاف فهم وهابیت دیده می‌شود، و می‌توان بر اساس معانی تسویه در این آیات، حتی از روایت ابی‌الهیاج بر خلاف فکر وهابیت استفاده نمود؛ زیرا اگر در این روایت، تسویه به معنی صاف و مسطح کردن با زمین باشد، یقیناً مستفاد از این آیات بر خلاف آن ثابت می‌باشد، زیرا از لفظ تسویه برای ساماندهی و بناء واقامه استفاده گردیده ! چنانکه در آیه اخیر مشاهده می‌شود .

که اگر تسویه در روایت ابی‌الهیاج بمعنای تخریب باشد، چنانکه وهابیت می‌گوید ؛ معلوم می‌گردد که همه ی مسلمانان در طول تاریخ برخلاف این

۱. القيامة: ۵ .

۲. شمس: ۱۴ .

۳. ملك: ۲۲ .

روایت عمل نموده، و بر قبور بزرگان دینی خود بناء می ساختند و برای آنها احترامی ویژه قائل بودند .

با توجه به متن روایت وجوهی استفاده می گردد، که اگر تسویه قبور به معنای مسطح شدن با زمین و تخریب بناء باشد، باید پذیریم که مسلمانان صدر اول که برای آنان روایت «*خیر القرون قرنی*» آورده می شود، مسلمانانی درستکار نبوده باشند؛ زیرا از اوامر و نواهی رسول خدا صلی الله علیه و آله نه تنها تبعیت ننموده، بلکه با آن مخالفت هم کرده و به بنای بر قبر اقدام نموده باشند !

ثانیاً: اینکه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ابتداء خود از انجام دستور رسول خدا کوتاهی نموده و بعد در زمان خلافت خود دستور تخریب آنها را صادر نموده باشد!

ثالثاً: اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله برای امثال امر آنحضرت قبرها را تسویه نمود، ولی باز مردم توجه ننموده و اقدام به ساختن قبرها کرده اند و در زمان خلافت خلفاء سه گانه قبرها را می ساختند و باز امیرالمؤمنین برای بار دوم در زمان خلافت خود کسی را مأمور تخریب آنها نمود .

بالآخره از این چند وجه خالی نیست، و چنانکه ملاحظه می شود در همه آنها این اشکال وجود دارد که تا قبل از زمان علی بن ابی طالب قبرها هم سطح زمین نبوده اند و از آن به بعد ممنوع شده است، که در این صورت بهیچ وجه دیگر نمی توان به روایت «*خیر القرون قرنی*» که در عدالت صحابه از آن سخن میان می آید استدلال و عمل نمود.

چگونه ممکن است بنای بر قبور در عصر صحابه انجام گرفته باشد و عصر آنها بهترین عصرها باشد ولی آنها نسبت به حکم آن جاهل بوده و احکام آنرا از آن حضرت اخذ ننموده باشند؟ و این امر همچنان ادامه داشته، تا اینکه زمان

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب برسد و او به شخص دیگری بنام ابو الهیاج دستور تخریب داده باشد.

این اشکالات قبل از پرداختن به سند و متن روایت بنظر می رسد، که باید توسط مخالفین به آنها پاسخ گفته شود.

و اما سند و متن روایت، اولاً: با توجه به سند این روایت دیده می شود که راویان آن از نظر جرح و تعدیل دارای موقعیت و اعتباری صحیح در حدیث نبوده، از جایگاه معتبری برخوردار نمی باشند؛ (اگر چه گفته شده است که بحث در رجال صحیحین درست نمی باشد) که پذیرش این قاعده خود خالی از نقد و اشکال نیست.

۱. ابی الهیاج راوی اصلی در این حدیث، شخصی با سابقه و صاحب نام در حدیث نیست، بلکه ابن معین درباره او گفته است: در حدیث ضعیف می باشد،^(۱) و حتی بعضی درباره او گفته اند که غیر از همین یک حدیث، حدیثی دیگر ندارد.

۲. ابو وائل اسدی که در روایت راوی از ابوالهیاج به شمار آمده، از چهره های ناصبی و از منحرفین از علی بن ابی طالب است. اهل جرح و تعدیل، او را از جمله استناداران عبید الله بن زیاد در کوفه به شمار آورده،^(۲) همین امر برای عدم اعتبار حدیث او کافی می باشد.

۳. حبیب بن ابی ثابت او را نیز شخصی می دانند که در حدیث تدلیس

۱. تهذیب التهذیب ۴: ۶۰۶.

۲. همان، ۴: ۳۶۲.

می نمود.^(۱)

۴. سفیان بن سعید هم متهم به تدلیس است.

۵. وکیع بن جراح هم یقیناً سابقه‌ای بهتر از دیگران ندارد.

عمده بحث در این حدیث نگاه دقیق به متن ودلالت آن می باشد، که آنهم با توجه به معانی مختلف ومتباین از لفظ «تسویه» نمی توان معنایی قابل اطمینان و اعتماد برای آن پیدا نمود.

نکته ای دیگر اینکه در این روایت چگونه حضرت توجهی به مالکیت‌های خصوصی و موقوفات در امور مقابر ننموده و آنرا به ابی الهیاج تذکر نداده زیرا در بسیاری از موارد موضوع موقوفات و تصرف غیر مجاز در حقوق و ملک دیگران می باشد، که چگونه تفصیل آن در دستور حضرت نیامده است؟!

نکته‌ای دیگر اینکه دستور وفرمان حضرت به ابو الهیاج در تخریب و تسویه قبور از باب دفاع از حقوق و رفع مزاحمت برای حقوق دیگران است یا برای مبارزه با شرک و بدعت؟

طبیعی است که اگر امر به تسویه قبور صرفاً برای رفع مزاحمت برای قبور دیگران بوده باشد. این امر کاملاً با هدم و تخریب کلیه بناها مغایرت دارد؛ زیرا ممکن است بسیاری از بناها در ملک و مقبره‌های شخصی بوده باشند، که با بناهای واقع در مکانهای عمومی و سبیل تفاوت دارند، و تعرض به آنان از باب تعرض و تصرف در مال غیر حرام می باشد.

و اگر از باب بدعت باشد می بایست حتماً سنت در تشریع بناء بر قبور از قبل مشخص شده باشد تا اکنون مخالفت با آن معلوم و مشخص گردد. و حال آنکه

امر بر خلاف آن می باشد، و اما روایات مورد استدلال در نهی از بناء بر قبر.

۱. روایت جابر:

«نهی رسول الله صلی الله علیه وآله عن تجصيص القبور أو يئني عليها أو يجلس عليها أحد»^(۱)

رسول خدا از گچکاری قبرها و همچنین بناء بر قبر و نشستن بر آن نهی می فرمود.

در این روایت به الفاظی مثل نهی از تجصيص و تقصيص^(۲) اشاره شده است که معنای هر دو گچکاری می باشد؛ اگر چه از نظر سندی بعضی رجال این روایت نیز همانند روایت اول مبتلا به تضعیف و تدلیس می باشند، ولی چنانکه مشاهده می گردد تضعیف و اسقاط سندی در همه جا نمی تواند جوابگو بوده باشد، از اینرو می بینیم که ملازمه ای با ممنوعیت مطلق و سقوط روایت در اعتقاد و عمل نمی نماید. به همین لحاظ بحث سندی در این گونه موارد کم رنگتر می باشد.

پس در این صورت بحث در دلالت حدیث از جهاتی مقدم می باشد، و در این روایت باید مشخص گردد که نهی از تجصيص برای خود قبر است یا برای بناء بر قبر، و آیا این حدیث دلالتی بر تحریم تجصيص و بناء و جلوس بر قبر می نماید یا نه؟

چرا که در بین صحابه ما عملاً شاهد تلقی و برداشت دیگری از این روایات می باشیم.

۱. صحیح مسلم ۶۲:۳، سنن النسائي ۸۷:۴

۲. قَصَّة: به معنای گچ می باشد.

با توجه به متزلزل و مضطرب بودن این روایات و با در نظر گرفتن اشکالات موجود، آیا از آن ممنوعیت بنای بر قبر ثابت می‌گردد یا نه؟

قائلین به جواز بنای بر قبور معتقدند که از این روایات نمی‌توان دلالتی بر منع ثابت نمود، زیرا موانع متعددی که برای عمل به این روایات ذکر شده به شکلی نیست که بتوان به سادگی از آنها دست برداشت و یا رفع ید نمود.

از جمله موانعی که در دلالت این احادیث وجود دارد، عدم صراحت الفاظی است که در این روایت بکار گرفته شده است:

مثلاً: نهی از بکارگیری گچ، آیا مقصود گچکاری داخل قبر و لحد است یا بناء بر قبر؟ که در روایت به طور قطعی مشخص نیست؛ و اگر عمل مسلمانان در ممنوعیت از گچکاری داخل قبر نبود یقیناً قرینه‌ای دیگر برای این کار وجود نداشت.

بنابراین ممکن است نهی از همان تجصیص داخل قبر و لحد باشد، که در جاهلیت و یا در نزد اهل کتاب رواج داشت و حضرت به اعتبار عمل آنها نهی فرموده باشد.

پس نهی نمی‌تواند متوجه گچکاری بنای بر قبر بنحو اطلاق و عموم بوده باشد چرا که در این صورت، روایت عملاً و تخصصاً از مورد بحث نهی از بناء بر قبر خارج می‌گردد.

ثانیاً: دیگر از موارد نهی در روایت، جلوس بر قبر می‌باشد، که در این روایت ذکر گردیده.

اولاً: از عمل بعض صحابه معلوم می‌گردد که مطلق نشستن بر روی قبر منظور نمی‌باشد، چنانکه عبد الله بن عمر بر روی قبر می‌نشست. بخاری

روایت می کند :

«عبدالله بن عمر کان یجلس علی القبور»^(۱)

عبد الله بن عمر بر روی قبور می نشست.

پس از عمل بعض صحابه معلوم می گردد که نهی در روایت، نهی تحریمی نیست تا دلالت بر حرمت جلوس بر قبر داشته باشد، همان طور که بسیاری از محدثان شیعه و سنی به آن فتوا داده اند.

ثانیاً: در بعض از روایات چنین آمده که نهی از جلوس بر قبر بمعنای نشستن می باشد که موجب ایذاء واذیت صاحب قبر بوده باشد، که معمولاً در کلمات فقهاء وعالمان حدیث به نشستن برای تخلی تفسیر گردیده نه مطلق جلوس. در کتاب «المغنی» ابن قدامة می نویسد: مالک حدیث :

« لا تجلسوا علی القبور » را این چنین تفسیر می کرد: « أي للخلاء »^(۲)

و گمان نمی رود کسی از اهل سنت و وهابیت عبد الله بن عمر را بمخالفت با نهی رسول خدا صلی الله علیه وآله متهم نموده و یا گفته باشد که او برای تخلی بر قبر می نشست .

پس با وجود این تفسیر ممکن نیست تفکیک بین فقرات مورد نهی در روایت، که گفته شود نهی در جلوس بر قبر تحریمی نیست ولی نهی از بناء بر قبر تحریمی می باشد، با وجودیکه ماده ی نهی در هر سه فقره از روایت واحد می باشد .

۱. صحیح البخاری، کتاب الجنائز باب الجریده علی القبر ۹۸:۲.

۲. المغنی لابن قدامة ۳: ۴۴۰.

چنانکه ابن حجر در شرح روایت دفن عثمان بن مظعون در بقیع و وضع صخره‌ای بر قبر او به عنوان علامت بیان می‌کند و می‌نویسد:

«وفیه جواز تعلیه القبر و رفعه عن وجه الأرض»^(۱)

در این روایت دلیلی برای جواز بلندی قبر از سطح زمین می‌باشد. بسیاری از علماء بر این اعتقاد می‌باشند که دلیل جواز و مشروعیت بلندی قبور از کیفیت عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله در وضع حجر صخره‌ای^(۲) بر قبر عثمان بن مظعون استفاده می‌گردد که آنحضرت با این عمل خواست تا علامت گذاری نماید که این قبر متعلق به عثمان بن مظعون می‌باشد. و در روایت بخاری خارجه بن زید می‌گوید:

«و رأيتني و نحنُ شُبَّانٌ في زمنِ عثمان، و إنّ أشدّنا وثبةً الَّذي

يُشبُّ قبرَ عثمان بن مظعون حتّى يجاوزَه...»^(۳)

در آن روز بین ما جوانان مدینه قوی تر از همه کسی بود که بتواند از روی قبر عثمان بن مظعون پرش نماید.

سنگ قبر عثمان بن مظعون به قدری بلند بوده که مقیاس پرش ارتفاع برای جوانان مدینه گردیده بود، و شاهد دیگر برای اعلان قبر و آشکار نمودن آن از سطح زمین این روایت است که ابن عبدالبر در شرح موطأ نقل نموده، او می‌گوید:

«وكانت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه و آله تزور قبر

۱. فتح الباري ۱۷۳:۳.

۲. سنن ابن ماجه باب ما جاء في العلامة في القبر رقم ۱۶۲۸، وفيه: أعلم قبر عثمان بن مظعون بصخرة.

۳. صحيح البخاري، كتاب الجنائز باب الجريد على القبر قبل رقم ۱۳۶۱.

حمزة بن عبد المطلب كل جمعة و علمته بصخرة»^(۱)

فاطمه دختر رسول خدا هر روز جمعه برای زیارت قبر حمزه به احد می‌رفت و قبر او را با سنگ بزرگی علامت گذاری و مشخص نموده بود. در کتاب «اختلافات الفقهية» آمده است که رسول خدا، بعد از گذاشتن سنگ بلندی بر قبر عثمان بن مظعون فرمود: «أَتَعَرَّفَ بِهِ قَبْرَ أُخِي»؛ یعنی من این سنگ را بر قبر برادرم عثمان بن مظعون می‌گذارم تا او را علامت گذاشته و به دیگران بشناسانم. معلوم است که عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله و دختر او صدیقه طاهره به خاطر مشخص نمودن و حفظ قبر از فراموشی برای نسلهای بعد بوده که بعدها این امر به شکل بنای بر قبر و ساختن ضریح تکامل پیدا نمود. او سپس نقل می‌کند: و أما اینکه مانعین بناء بر قبور آنها وسیله‌ای برای شرک و بت پرستی معرفی نموده، کاملاً غلط است؛ زیرا قرن‌ها می‌گذرد و مسلمانان بر قبور انبیاء و صالحان گنبد و ضریح می‌سازند و تاکنون گزارشی نرسیده که کسی بواسطه ی این کار مشرک یا بت پرست شده باشد. بهترین شاهد آن هم ضریح رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه است. آیا تاکنون کسی به واسطه ضریح و گنبد سبز آن حضرت مشرک و بت پرست گردیده است؟ و آیا زائران قبر آن حضرت به قصد پرستش و عبادت او وارد مدینه شده و قبر او را پرستش می‌کنند؟^(۲)

در کنار فتوا به کراهت بنای بر قبور، نباید از نظر دور داشت که استحباب و جواز بنای بر قبور صالحان یکی از ویژگیهای به ثبت رسیده در بسیاری از

۱. التمهيد لما في الموطأ ۳: ۲۳۴.

۲. الاختلافات الفقهية لدى الاتجاهات الإسلامية المعاصرة، محمد عبد اللطيف: ۲۲۵.

مذاهب می باشد، که با افتخار تمام بر اساس آن فتوا داده شده و از مهمترین طرق تعظیم شعائر دینی به حساب آمده، که نباید در این باره مورد غفلت واقع شود. خصوصاً اگر ملاک و معیار ارزشی و قانون شرعی در اعمال عبادی نیست بوده باشد؛ چنانکه عالمان و محدثان آنرا یکی از ترازهای اساسی در انجام عبادت به حساب آورده‌اند.^(۱)

البته از مهمترین شیوه‌های تحقق عملی آن، سیره و روش مسلمانان در تجلیل و احترام از قبور انبیاء و صالحان می باشد که یقیناً در طول تاریخ به اثبات نرسیده است که نیت مسلمانان در به کارگیری بناهای اسلامی بر قبور صالحان برای ترویج و تشویق بت پرستی و شرک و عبادت اوئان بوده باشد. چطور ممکن است در اهمیت قصد و نیت در انجام کارهای عبادی آن اندازه دقت نظر داشت، اما اینجا نسبت به دخالت نیت بی اعتناء بود؟ کجا می توان یک نمونه ولو ناقص ارائه داد که بانیان و مؤسسان بناء بر قبور در صدد ترویج بت پرستی بوده باشند و یا کسی بواسطه این کار بت پرست و کافر شده باشد؟

بنای مسجد یا بنای بر قبر؟

یکی دیگر از موضوعاتی که در این باره دقیقاً مورد غفلت واقع شده، عدم تفکیک بین مقبره و مسجد است، موضوع مسجد در فقه اسلامی موضوعی مستقل می باشد که جداگانه مورد بحث قرار گرفته است.

۱. برای اطلاع از اهمیت نیت در عبادت قبل از مراجعه به کتابهای فقهی مثل صلاة و صوم و حج و زکات، مراجعه‌ای به روایت اول صحیح بخاری و مکررات آن و خصوصاً به شروح آن مثل فتح الباری کافی است، تا مشخص گردد که محدثین در مقابل فقهاء و اصولیین در چه سطح و در چه پایه‌ای به نیت در عبادت و حتی در غیر عبادت اهمیت و ارزش قائل شده‌اند.

و هم چنین است موضوع مقبره، که آن هم جدا مورد بحث و بررسی قرار گرفته. قرار دادن موضوع مساجد در مباحث مربوط به مقابر و یک عنوان فرض نمودن آنها نوعی بی توجهی به فقه و عدم ورود به مباحث علمی می باشد.

متمایز بودن علوم از یکدیگر، و اختلاف موضوعات از هم امری طبیعی می باشد، بنابر این موضوع مساجد از موضوع مقابر و مشاهد جدا می باشد، چنانکه نماز خواندن در مسجد مستحب ولی در مقابر مکروه می باشد.

با توجه به اهمیت و ضرورت بحث، این نکته قابل بررسی است که موضوع کلی در این دو عنوان از تفریعات فراوانی برخوردار می باشند، بایده دید که موضوع حکم به حرمت و کراهت در کدامیک از این فروع قابل بحث و جاری می باشد.

قبله قرار دادن قبر و نماز خواندن به طرف آن یک بحث مستقل می باشد که یقیناً با سجده نمودن بر قبر تفاوت فراوان دارد. همانطوریکه در فتاوی بر آن تصریح و تأکید نموده اند که این عمل به یهود و نصاری نسبت داده شده که قبور انبیاء و صالحان را برای خود قبله و مسجد قرار می دادند؛ چنانکه در ترجمه ابواب بخاری بدان تصریح گردیده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در این باره فرموده:

«لَعَنَ اللَّهُ الْيَهُودَ اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ»

خدا لعنت کند یهود را که آنها قبور انبیاء خود را محل سجده قرار دادند.

که یقیناً این گونه نماز خواندن با نماز خواندن در محل قبور تفاوت دارد، همانطوریکه در بین صحابه مرسوم بود واز آن ممانعت بعمل نمی آمد.

و رأی عمر انس بن مالک یصلي عند قبر، فقال: القبر القبر، و

لم يأمره بالإعادة»^(۱).

عمر وقتی انس بن مالک را دید که کنار قبر نماز می خواند، او را به اعاده نماز امر ننمود؛

علماء از این ترجمه و همچنین از روایت:

«لَعَنَ اللَّهُ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ»^(۲) و:

«قَاتَلَ اللَّهُ الْيَهُودَ اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ»^(۳)

چنین استفاده نموده اند که قبله قرار دادن قبر و سجده ی بر آن حرام می باشد. البته در گزارش أم حبیبة و أم سلمة^(۴) و ماریه قبطیة^(۵) در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است آنها وقتی که از زیباییهای حبشه خبر دادند که چگونه تحت تأثیر آنجا قرار گرفته بودند حضرت پس از شنیدن گزارش آنها فرمود: آنها کسانی هستند که وقتی مرد صالحی از آنان از دنیا می رود بر قبر او مسجد بناء می کنند و تصویر او را در آن قرار می دهند. که این عمل از بدترین اعمال نزد خدا می باشند.^(۶)

ابن حجر در شرح روایت می گوید:

«إن المنع من ذلك، أي بناء المسجد على القبر، إنما هو حال

۱. صحیح البخاری، کتاب الصلاة باب هل تُنبش قبور مشرکي الجاهلیة قبل رقم ۴۲۷.

۲. صحیح البخاری، باب ما یکره من اتّخاذ المساجد علی القبور رقم ۱۳۳۰ و تکرار این روایت در ابواب مختلف با عناوین و مناسبات گوناگون.

۳. همان، رقم ۴۳۷.

۴. صحیح البخاری، باب هل تنبش قبور مشرکي الجاهلیة رقم ۴۲۷ و ۴۳۴.

۵. همان، باب بناء المسجد علی القبر رقم ۱۳۴۱.

۶. همان، رقم ۱۳۴۱.

خشية أن يصنع بالقبر كما صنع أولئك الذين لعنوا، و أما إذا أحسن ذلك فلا امتناع».^(۱)

ممنوعیت از بنای مسجد بر قبر، به خاطر عدم مشابهت به یهود و نصاراست که آنها بر قبر انبیاء خود سجده می کردند، ولی اگر چنین نباشد ممنوعیتی هم برای آن نمی باشد.

در «عون الباری» نیز بر همین مطلب تأکید شده است.^(۲) و خطابی هم در «شرح سنن أبوداود» حکمت منع از بناء مسجد بر قبور را پرستش و عبادت غیر خداوند ذکر نموده، سپس می افزاید: پس از گذشت زمان و بعد از آنکه اعتقاد مسلمانان تثبیت گردید این ممنوعیت هم برداشته و منسوخ شد.^(۳)

نکته مهم در این باب غفلت و نا آگاهی و یا عناد با سیره مسلمانان بود که عده ای مثل البانی و مقلب الوادعی به تبعیت از محمد بن عبدالوهاب و ابن تیمیه این باور غلط را میان مسلمانان رواج دادند؛ زیرا طبق مبانی دینی و اسلامی، نماز خواندن در مقبره اگر چنانچه محیط پاک و نظیف بوده و مستلزم فعل حرامی هم نبوده باشد نباید محذوری داشته باشد، چنانکه در فتاوی بسیاری از عالمان دینی آمده است.

همانطوریکه در گزارشات فراوان در کتب اخبار و روایات متعدد، هم محل مسجد الحرام و هم مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسجد خیف در منی مملو از قبور انبیاء و غیر انبیاء می باشد و کسی هم نه تنها به کراهت و حرمت نماز خواندن در آنجا فتوی نداده بلکه بر فضیلت و تأکید آن سفارش گردیده و آرزوی هر مسلمان می باشد.

۱. فتح الباری فی شرح البخاری ۱۶۲:۳.

۲. عون الباری لحل أدلة البخاری صدیق حسن خان القنوجی ۳۲۹:۲.

۳. معالم السنن للخطابی فی شرح مختصر سنن أبی داود ۳۴۹:۴.

و از طرف دیگر روایت :

«جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِداً وَ طَهُوراً» و قوله لأبي ذر: «حيثما أدركتك الصلاة، فصل، فقد جعلت لي الأرض مسجداً و طهوراً»^(۱)

خداوند تنها بخاطر من زمین را محل سجده و پاک و طاهر قرار داد، و به ابی ذر غفاری فرمود: هر زمان و هر جا که وقت نماز فرا رسید همانجا نماز بخوان زیرا زمین را خداوند برای سجده پاک قرار داد.

و روایت بخاری و «سنن أبی داود» و «طبقات ابن سعد» و دیگر کتب اخبار و حدیث این مطلب را ثابت می نماید که مکان فعلی مسجد النبی صلی الله علیه و آله متعلق به دو غلام یتیم به نام سهل و سهیل بود که تحت تکفل اسعد بن زراره بودند. حضرت فرمود: «هذا إن شاء الله المنزل» اینجا ان شاء الله منزل ما خواهد شد.

در آن مکان قسمتی پوشیده از نخل و قسمت دیگر قبور مشرکان بود.^(۲) پیامبر اسلام از آنان درخواست نمود که برای ساخت مسجد به او بفروشند، آنان با بخشیدن و هبه آن به رسول خدا صلی الله علیه و آله راضی بودند، ولی حضرت از آنان خریداری نمود^(۳) و طبق همین نقل، اسعد بن زراره با بعضی از اصحابش قبل از آمدن رسول خدا در همین مکان نماز می خواندند و بعد از آنهم در آنجا نماز خواندند و نماز آنان یا به طرف قبر بوده و یا در کنار قبر. و بعدها پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در باره آن فرمود:

«ما قُبِضَ نَبِيٌّ إِلَّا دُفِنَ حَيْثُ يَقْبُضُ» و «ما بين قبري ومنبري

۱. صحیح البخاری، کتاب مناقب الأنصار باب هجرة النبي صلى الله عليه وآله وأصحابه رقم ۳۹۰۶.

۲. سنن أبی داود رقم ۴۵۴ و طبقات ابن سعد ۱: ۲۳۰.

۳. صحیح البخاری، کتاب مناقب الأنصار باب هجرة النبي صلى الله عليه وآله وأصحابه رقم ۳۹۰۶.

روضة من رياض الجنة^(۱)

هیچ پیامبری از دنیا نرفت مگر اینکه همانطور هم دفن گردید .
و آن حضرت می دانست که در خانه خود از دنیا خواهد رفت، و قبر
او هم در جهت قبله مسلمانان و در مسجد قرار خواهد گرفت. با این
حال از آن نهی نفرمود.
و هیچ عالم و فقیهی هم حکم و فتوای به کراهت نماز در مسجدالنبی و
مسجدالحرام و مسجد خیف نداده با علم به اینکه در آنجا قبور فراوان از انبیاء
و غیر انبیاء می باشد .

ازرقی در «اخبار مکه» و طبری در تفسیر و ابن ابی حاتم نیز در
تفسیر خود^(۲) روایت نموده اند که قبر نوح و هود و صالح و شعیب ما بین زمزم و
حجر و در روایت طبری بین زمزم و رکن و مقام می باشند.

طبق موقوفه ابن سابط بین رکن و مقام قبر نود و نه تن از انبیاء می باشد.
«بین الرکن والمقام وزمزم قبر تسعة وتسعين نبياً، وإنَّ قبر هود وشعيب
وصالح واسماعيل عليهم السلام الذي كان فيه الحجر الأسود».^(۳)

و قاضی أبو یوسف در «کتاب الآثار» می گوید:
«عن أبي حنيفة عن سالم: أنه بلغه أن حول الكعبة قبور ثلاث مائة
نبي أنه لم يهرب نبي من قومه إلا لاذ بها مجاوراً حتى يموت»^(۴)

۱. متفق عليه.

۲. أخبار مكة: ۱: ۶۸ و ۲: ۱۳۳، تفسیر الطبري: ۱: ۱۹۹، تفسیر ابن أبي حاتم: ۱: ۳۱۸.

۳. شفاء الغرام في أخبار بلد الحرام: ۱: ۳۵۰، تاریخ مكة: ۱: ۶۸، المصنف عبدالرزاق: ۲: ۱۳۴، أخبار
مكة للفاكهی: ۱۰۹۰.

۴. الآثار رقم ۵۴۵.

در اطراف مسجد الحرام قبر سبید نفر از پیامبران می‌باشد. هیچ پیامبری نبود که از قوم خود فرار نماید مگر اینکه به مکه می‌آمد و در آنجا می‌ماند تا از دنیا رفته و در همان جا دفن می‌گردید. و همچنین او نقل نموده که قبر هود و صالح و شعیب در مسجدالحرام می‌باشند، و حاکم در مستدرک روایت می‌کند:

«إِنَّه لم تهلك أمة إلا لحق نبيا بمكة فيعبد فيها حتى يموت وإن قبر هود بين الحجر والزمزم»^(۱).

در حجر اسماعیل عده‌ای از انبیاء مدفون می‌باشند، بحث و گفتگو در تعداد انبیاء مدفون در مسجدالحرام نیست؛ زیرا عدد مفهوم ندارد. آنچه اهمیت دارد دفن در مسجد است، که محل نماز خواندن می‌باشد، و کسی هم اعتراض ننموده و فتوی نداده است که نماز خواندن در کنار این قبور، سجده بر آنها می‌باشد و حرام است!

ازرقی در تاریخ مکه می‌نویسد: عبدالله بن زبیر حجر اسماعیل را حفر نمود، در آنجا سنگ سبز رنگی را دید؛ از قریش پرسید، کسی جواب نداد؛ فرستاد تا از عبدالله صفوان پرسیدند، او گفت: این قبر اسماعیل علیه السلام می‌باشد؛ به آن دست نزنید.

و ابن سعد در طبقات می‌نویسد:

«لما بلغ اسماعيل عشرين سنة توفيت أمه هاجر، وهي ابنة تسعين سنة فدفنها اسماعيل الحجر»^(۲).

وقتی اسماعیل بیست ساله شد مادرش هاجر در سن نود سالگی از

۱. المستدرک علی الصحیحین ۲: ۵۶۳.

۲. طبقات ابن سعد ۱: ۴۳ و ۴۴.

دنیا رفت و اسماعیل او را در حجر دفن نمود .
 بنابراین هاجر در حجر اسماعیل دفن گردید، و بعد از آن هم اسماعیل در همان جا دفن شد، که بعضی هم فلسفه حجر اسماعیل را هم همین دانسته‌اند که اسماعیل وقتی دید که طواف کنندگان بر روی قبر مادر او پا می‌گذارند، حجر را مانع آن قرار داد. به سند صحیح از ابن شهاب زهري روایت شده است که عبد الله بن زبیر بر منبر می‌گفت:

«إِنَّ هَذَا الْمَحْدُوبَ قُبُورِ عَذَارَى بَنَاتِ إِسْمَاعِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ - يَعْنِي مِمَّا يَلِي الرُّكْنَ الشَّامِي مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ - قَالَ وَذَلِكَ الْمَوْضِعُ يَسُوِي مَعَ الْمَسْجِدِ، فَلَا يَنْشُبُ أَنْ يَعُودَ مُحَدَّوْبًا مِنْذُ كَانَ»^(۱)

این منحنی کنار بیت الحرام (حجر اسماعیل) قبور دختران پاکدامن اسماعیل علیه السلام می‌باشند، که در کنار رکن شامی در مسجد الحرام مدفون می‌باشند و از آن زمان تاکنون منحنی باقی مانده است .
 از جمله کسانی که اعتقاد به دفن انبیاء در کنار مسجد الحرام داشته: ابن کثیر در «البدایه والنهایه» و ابن الجوزی در «المنتظم» و تقی‌الدین الفاسی در «شفاء الغرام» و سهیلی در «روض الأنف» و ابن هشام در سیره و الطبري در تاریخ و الذهبي در «تاریخ الإسلام» و ابن الأثیر در «الکامل» و مسعودی در «مروج الذهب» می‌باشند که همه روایت نموده‌اند که اسماعیل وقت از دنیا رفتن ۱۳۰ یا ۱۳۷ سال داشت که در کنار مادرش در حجر دفن گردید.^(۲)

۱. المصنف عبد الرزاق رقم ۹۱۳۰ والأزرقي ۲: ۶۶.

۲. البدایه والنهایه ۱: ۱۷۸، المنتظم ۱: ۳۰۵، شفاء الغرام فی تاریخ بلد الحرام ۱: ۳۰۵، الروض الأنف ۸۸: ۱، سیره ابن هشام: ۱: ۴۲، تاریخ الطبري ۱: ۳۱۴، تاریخ الإسلام للذهبي ۱: ۲۰، الکامل فی التاریخ ۱: ۱۰۲، مروج الذهب ۲: ۴۸.

و در حوادث سال ۴۵۱ هجری نوشته‌اند که:

«خُفِرَ بَيْنَ الْحَجَرِ وَالْمَقَامِ، فَانْتَشَرَتْ هُنَاكَ جُمَا جَم و عظام كثيرة، فلما رأوا ذلك أعادوها، وأعادوا ما نُبِشَ مِنَ التُّرابِ عليها».

در سال ۴۵۱ در حفاری بین حجر اسماعیل و مقام ابراهیم استخوانهای فراوان و جمجمه هائی پیدا شد که پس از نبش دوباره آنها را دفن و بر آنها خاک ریختند.

با توجه به حجم گسترده این روایات معلوم می‌گردد که در مسجد هم می‌تواند قبر بوده و هیچ گونه منافاتی با سجده نماز گزار هم نداشته باشد.

پس بنا بر این دست و پا زدن‌های مخالفان در تضعیف سند این همه روایت امری بیهوده و خارج از انصاف می‌باشد؛ زیرا علماء در بسیاری از احکام و اعتقادات به همین روایات عمل می‌نمایند، چطور در آنجا ایراد و اشکال ننموده ولی در اینجا تشکیک می‌نمایند و آنرا علامت شرک و سجده بر قبر به حساب آورده‌اند؟! حساب آورده‌اند؟!!

عده‌ای مثل ابن تیمیه در کتاب «الرَّدُّ عَلَى أَخْنَائِي» و «الجواب الباهر» و البانی در «تحذیر الساجد من اتِّخَاذِ الْقُبُورِ الْمَسَاجِدِ» و مقبل الوادعی در کتاب «حول القبة المبنية الرسول صلى الله عليه وآله» در تضعیف این روایات سخن گفته و به این وسیله خود را خلاص نموده و نخواستند که بپذیرند کسی در مسجد دفن شده باشد و کار را به جایی رسانیده تا کسانی مثل ولید بن عبدالملک که در سال هشتاد و شش و بعد از او عمر بن عبد العزیز را که مسجد النبی صلی الله علیه وآله را توسعه داده و قبر حضرت را داخل مسجد قرار داده مورد طعن قرار داده و فعل آنان را تقبیح نموده‌اند.

این عده معتقدند که در آن زمان خلفاء بنی امیه دست به توسعه مسجد النبی صلی الله علیه وآله زدند صحابه نبودند و الا از عمل آنان جلوگیری می‌نمودند

و حال آنکه در آن زمان به شهادت اهل تاریخ صحابه ای مثل: انس بن مالک، متوفی ۹۰ یا ۹۲ هجری و عبدالله بن بسر المازنی، متوفی ۹۶ یا ۸۷ هجری و یوسف بن عبدالله بن سلام که در خلافت عمر بن عبدالعزیز یعنی سال ۹۹ هجری از دنیا رفته و أبو الطفیل عامر بن واثله، متوفی ۱۰۰ یا ۱۰۷ هجری و عبد الله بن ثعلبه، متوفی ۸۹ و محمود بن لبید الانصاری، متوفی ۹۸ هجری و المقدم بن معدي کرب الکندی، متوفی ۸۷ یا ۹۱ و سهل بن سعد الساعدي، متوفی ۹۱ هجری و جمعی دیگر که در رأس آنها اهل بیت رسول خدا بوده‌اند بدان اعتراض ننموده‌اند. و چطور شد که امثال ابن تیمیه و همفکران او برای عدالت صحابه به احادیثی مثل حدیث «خیر القرون قرنی» عمل می نمایند، که یقیناً شامل این افراد هم می‌شود، که همگی شاهد توسعه مسجد نبوی بوده، بدان اعتراض ننموده‌اند.

بنابر این می‌بایست به حکم آیه: «کُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ...»^(۱) و حدیث مشهور: «لا تجتمع أمتي على ضلالة» باید فعل آنها لا اقل برای شما حجت بوده باشد.

با این بیان ثابت می‌گردد که قول ابن تیمیه که گفت: توسعه مسجد نبوی بعد از زمان صحابه اتفاق افتاده^(۲) حرف درستی نمی‌باشد؛ زیرا طبق بعضی اقوال، آخرین صحابه «ابو طفیل» تا سال ۱۱۰ هجری وجود داشته.

که البته این بمعنای تصدیق عمل خلفاء بنی امیه در محو آثار رسول خدا نیست، زیرا آنها قبل از هر چیز در فکر نابودی آثار آنحضرت بودند، و توسعه

۱. آل عمران: ۱۱۰.

۲. الرد علی الأختای: ۱۱۸؛ الجواب الباهر: ۷۱.

مسجد را بهانه این کار قرار دادند.

و البانی هم در «تحذیر الساجد» برای ردّ دفن انبیاء در مسجد خیف می گوید:
 «إِنَّا لَا نَسْلَمُ بِصَحَّةِ الْحَدِيثِ الْمَشَارِ إِلَيْهِ لِأَنَّهُ لَمْ يَرَوْهُ أَحَدٌ مِّنْ
 عُثْمِيٍّ بِتَدْوِينِ الْحَدِيثِ الصَّحِيحِ وَلَا صَحَّحَهُ أَحَدٌ مِّنْ يُّوثُقَ
 بِتَصْحِيحِهِ مِنَ الْأُئِمَّةِ الْمُتَقَدِّمِينَ...»^(۱)

اومی گوید: ما حدیث «فی مسجد الخیف قَبْرُ سبعین نبیاً» در
 مسجد خیف قبر هفتاد نفر از انبیاء، را ما قبول نداریم؛ زیرا کسانی
 که احادیث صحیح را جمع آوری نموده اند این حدیث را در کتاب
 خود نیاورده و از ائمه حدیث هم کسی آن را تصحیح نکرده است.
 جواب: اولاً خود البانی و مشهور علمای اهل سنت بر این اعتقادند که شرط
 حدیث صحیح این نیست که حتماً حدیث در کتاب های صحیح آمده باشد؛
 برای اینکه کتب صحاح هیچگاه در بردارنده و مستوعب جمیع احادیث صحیح
 نمی باشند؛ زیرا ممکن است حدیثی صحیح باشد، ولی در کتاب های صحیح
 مثل بخاری و مسلم نیامده باشد، و بر همین مبنی گفته اند:

«الصَّحِيحِينَ لَمْ يَسْتَوْعِبَا الصَّحاحَ وَلَا التَّزْمَاهُ»^(۲)

ثانیاً: عده ای از ائمه نقد حدیث ضمن اینکه حدیث را نقل کرده آن را هم
 تصحیح نموده اند. ابن حجر عسقلانی که مورد اعتماد امثال البانی بوده و در
 موارد فراوان به او مراجعه می کند، این حدیث را نقل و آن را تصحیح نموده،
 او در کتاب «مختصر زوائد البزار» می گوید:

«هو اسناد صحيح» و قال الحافظ الهيثمي في المجمع رواه البزار

۱. تحذیر الساجد من إتخاذ القبور المساجد: ۱۰۱ و ۱۰۲.

۲. تدريب الراوي ۱: ۷۴.

ورجاله ثقات.^(۱)

البانی بعد از اینکه نتوانست برای تضعیف این حدیث دلیل محکمی اقامه نماید گفت: این حدیث تصحیف گردیده است؛ زیرا اصل آن چنین می‌باشد:

«صَلَّى فِي مَسْجِدِ الْخَيْفِ سَبْعُونَ نَبِيًّا؛

هفتاد پیامبر در مسجد خیف نماز خوانده اند».

از شخصی مثل البانی بعید نیست زیرا او عالم درس خوانده و ملتفت به قواعد علمی اجتهادی رایج بین علماء نمی‌باشد. او با اهل حدیث مأنوس و محشور است از این رو می‌بینیم که چنین کلمه‌ای از او صادر گردیده؛ زیرا اولاً: این دو روایت با هم تعارض نداشته و هر دو مثبت دو نقل مجزا می‌باشند. ثانیاً: اصل عدم زیاده در هر یک جاری بوده، بنا بر این تعدد دو روایت ثابت می‌باشد.

ثالثاً: در تصحیف باید کلماتی مشابه یکدیگر وجود داشته باشد و در این دو روایت چنین مشابهتی بین ترکیب مفردات حدیث وجود ندارد. پس جایی برای تردید و تصحیف نمی‌باشد.

با توجه به فقه مذاهب مختلف اسلامی و ادله موجود، در جواز نماز خواندن در مقبره علماء چنین سخن گفته و به این امور استدلال نموده اند:

۱. عده‌ای از صحابه در مَرَبِد - مکانی که در آن قبر یا در کنار قبرستان بود - نماز می‌خواندند، که بعدها همان جا مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله گردید.

۱. کشف الأستار، رقم ۱۱۷۷؛ المعجم الکبیر ۱۲: ۳۱۶؛ مختصر زوائد البرّار، رقم ۸۱۳ مجمع الزوائد ۳: ۲۹۷.

۲. عایشه در حجره‌ای که در او سه قبر بود نماز می‌خواند.
 ۳. دفن عده‌ای از انبیاء در مسجد خیف.
 ۴. دفن عده‌ای از انبیاء در مسجد الحرام.
 ۵. ورود حدیث:
- «جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَطَهْرًا، فَحِينَما أَدْرَكَتْ الصَّلَاةَ فَصَلُّ فَإِنَّهُ مَسْجِدٌ»^(۱)
۶. نماز خواندن بعضی از صحابه مثل انس بن مالک در کنار قبر و عدم منع او.^(۲)

بنای بر قبر در کتاب و سنت

کتاب و سنت که دو رکن اصلی در تعیین وظایف و تکالیف می‌باشند، اساسی‌ترین منابع دینی و شرعی بوده، همه مذاهب اسلامی آن را پذیرفته و در اولویت و اهمیت خاص قرار داده‌اند، بنابر این برای مسلمانان نباید جای نگرانی و تردید باشد، زیرا ما در بین آیات قرآنی برای منع از بنای بر قبور، نه تنها آیه‌ای ولو به صورت تلویحی اشاره‌ای نمی‌بینیم، بلکه بر خلاف آن دلایلی قوی و متقن می‌یابیم که تأمین‌کننده نیاز تکلیفی و اعتقادی هر مسلمان می‌باشد.

از نظر عقلی و شرعی معنا ندارد که در آئین مسلمانی، تصمیم‌گیریهای اساسی، آنهم در مسائل کلان و حساس اعتقادی بر اساس حب و بغضهای شخصی بوده باشد که ذره‌ای رنگ دینی و اخلاقی در آن وجود نداشته باشد. کجا می‌توان یافت مذهب و آئینی را که بر اساس حب و بغضهای شخصی یا

۱. صحیح مسلم رقم ۵۲۳، مسند أحمد ۲: ۲۴۰ و ۴۱۱، الحمیدی رقم ۹۴۵، مشکل الآثار رقم

۱۰۲۳، صحیح ابن حبان رقم ۲۳۱۳.

۲. فتح الباری ۱: ۵۲۳ قبل از تخریج حدیث ذکر گردید.

گروهی رقم خورده باشد؟ اگر چنین باشد دیگر کسی نمی‌تواند توقع داشته باشد که این آئین و شریعت، آئینی دینی و اخلاقی مبتنی بر وحی آسمانی بوده باشد. شاید یکی از وجوه اساسی در نابودی و رکود بعضی مذاهب و شرایع همین امر بوده باشد که آنها در اثر دوری از تمسک به کتاب و سنت و به واسطه بی‌اعتنایی به این دو رکن اساسی به اضمحلال و نابودی مبتلا گردیده‌اند.

از جمله آیاتی که برای جواز بنای بر قبر از آن می‌توان استفاده نمود، یکی آیه شریفه سوره نور است که می‌فرماید:

«فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرُ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ»^(۱)

در خانه‌هایی که خداوند اذن فرمود که دیوارهای آن بلند و رفیع بنا نهاده شود تا در آن خانه‌ها نام خدا برده شود و هر صبح و شام در آن تسبیح گویند.

شاید بعضی تصور نمایند که مراد از «بیوت» در این آیه شریفه به اعتبار مسجدالحرام است که آن را «بیت الله» یا بیت عتیق در قدس، و یا کل مساجد می‌باشد، که این تصور درست نیست؛ زیرا در قرآن بصورت مستقل برای مسجد الحرام از «أول بیت» و «بیت العتیق» بشکل انفراد و استقلال استفاده گردیده که اشاره به وحدت آن به عنوان قبله مسلمانان می‌باشد.

ولی در این آیه مبارکه به صیغه جمع «بیوت» ذکر گردیده که مراد خانه‌هایی غیر از جنس مساجد می‌باشند. نکته دیگر اینکه تقسیم دو لفظ «مساجد» و «بیوت» در قرآن بصورت مستقل و دارای دو معنای کاملاً جدا از

یکدیگر و یا لا اقل عام و خاص می باشند.

واضافه بر این در دلیل مستقل بیوت از مساجد جدا گردیده، چنانکه در تفسیر این آیه مفسران به بهترین وجه به آن اشاره نموده‌اند. سیوطی به سند خود از انس بن مالک و بُریده نقل می کند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی آیه شریفه «فِي بَيْوتِ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ...» را قرائت فرمود. در این میان کسی برخاست و عرضه داشت یا رسول الله این خانه‌ها، چه خانه‌هایی هستند؟ «فَقَالَ: بَيْوتُ الْأَنْبِيَاءِ، فَقَامَ إِلَيْهِ أَبُو بَكْرٍ وَ قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ هَذَا الْبَيْتُ مِنْهَا؟ وَ أَشَارَ إِلَى بَيْتِ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله: نَعَمْ مِنْ أَفْضَلِهَا»^(۱)

پیامبر ابتدا فرمود: این خانه‌ها، خانه‌های پیامبران الهی می‌باشند. سپس ابوبکر برخاست و اشاره به خانه علی و فاطمه نمود و پرسید: آیا این خانه هم از جمله آن خانه‌ها می‌باشد؟ رسول خدا در پاسخ فرمود: خانه علی و فاطمه از برترین خانه‌های پیامبران است». حجیه ظواهر کتاب و سنت در همه مذاهب اسلامی امری پذیرفته شده می‌باشد، و نمی‌توان بدون هیچ قرینه‌ای حکم یک آیه و یا روایت را از ظاهر آن منصرف نمود. در کتب لغت، «بیت» به معنای جایی در آن بیتوته می‌کنند آمده است، که اصطلاحاً به آن خانه و بیت می‌گویند،^(۲) که اگر با قرینه ذکر

۱. الکشف و البیان تعلی ۹: ۳۳۳؛ در المثنور ۵: ۵۰؛ تفسیر آلوسی ۱۳: ۴۴۹.

۲. در لسان شعری به دو مصرع شعر هم که به هم دیگر مرتبط باشند مسامحه «بیت» گفته می‌شود، و آن به این خاطر می‌باشد که همانطوریکه خانه اهل خود را در بر گرفته و محافظت می‌نماید، يك بیت شعر هم در بر دارنده معانی الفاظی می‌باشد، که این بیت همانند اهالی خانه در آن خوابیده و از آنها محافظت می‌نماید.

نگردد، یقیناً همان معنا از آن استفاده می‌گردد و اگر با قرینه ذکر گردد، به عنوان صارف و مبدل، معنای اصلی را عوض می‌نماید؛ چنانکه در آیه شریفه‌ای که در آن «بیت» ذکر شده، به خوبی مشاهده می‌گردد، که با قرینه «الله» و «عتیق» معنای اختصاص به «بیت الله» و «بیت عتیق» پیدا می‌گردد، که در اینجا به عنوان یک اسم شناخته شده و عَلم از آنها یاد می‌گردد. اما اگر زمانی این صارف و مبدل که قرینه می‌باشند در کلام وجود نداشته باشند، معنی و مراد از بیت همان معنای حقیقی بوده و نمی‌توان بدون هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای ظاهر آیه را از معنای اصلی آن منصرف نمود. پس بنا براین بیت در آیه شریفه غیر مسجد می‌باشد و روایت مذکور نیز بهترین شاهد و دلیل آن می‌باشد.

آیه دیگری که در جواز بنای بر قبور از آن استفاده می‌گردد، آیه شریفه مربوط به اصحاب کهف است. در این آیه شریفه خداوند می‌فرماید:

«إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِم بُنْيَانًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا»^(۱)

مردم آن زمان درباره اصحاب کهف اختلاف نموده و به دو گروه تقسیم گردیدند. یک طایفه بر این اعتقاد بودند که بر غاری که آنان در آن آرمیده بودند بنایی بر پا نمایند که غیر از خدا کسی دیگر از احوال آنان خبر نداشته باشد. طایفه دیگر که از مؤمنان بودند و از نظر تعداد هم غلبه با آنان بود، گفتند که بر آنان مسجد بنا می‌نماییم.

مفسران بر اساس دلایل موجود در کتاب و سنت و شواهد تاریخی اعتقاد دارند که منازعه بین این دو گروه سرانجام به غلبه امر مؤمنان منتهی گردیده و بر قبور اصحاب کهف مسجدی بنا نهاده شد، چنانکه در تفسیر روح البیان

آمده:

«لَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً» أي لبنين على باب كهفهم مسجداً يصلى فيها المسلمون و يتبركون بمكانهم؛^(۱)

یعنی مسلمانان گفتند: ما بر آن غار مسجدی بنا می‌نماییم تا مسلمانان در آن نماز بخوانند و به آن مکان تبرک جویند. بعضی خواسته‌اند بگویند که اصحاب کهف از دنیا نرفته‌اند پس بنابراین ساختن بناء بر کهف، صدق بنای بر قبر نمی‌نماید.^۲ اتفاقاً در کتب تفسیری بسیاری از مفسرین برخلاف این نظریه اعتقاد دارند که اصحاب کهف در مرحله دوم داخل قبر شدند و از دنیا رفتند.

قاضی بیضاوی در تفسیر خود چنین می‌نویسد:

«فانطلق أهل المدينة من مؤمن و كافر و أبصروهم و كلّموهم ثمّ قالت الفتية للملك نستودعك الله و نُعيذك به من شرّ الجنّ و الإنس، ثمّ ارجعوا إلى مضاجعهم فماتوا فدفنهم الملك في الكهف و بنى عليهم مسجداً».^(۳)

تمامی اهل شهر از مؤمن و کافر برای دیدن اصحاب کهف بیرون آمدند، آنها را دیدند و با آنها سخن گفتند، سپس اصحاب از پادشاه خدا حافظی کردند و داخل غار شدند از دنیا رفتند و پادشاه آنها را دفن و بر آن غار مسجدی بنا نمود.

و فخر رازی هم بعد از نقل اقوال متعدد گفته است:

۱. تفسیر روح البیان ۵: ۲۳۲؛ تفسیر الکشاف ۲: ۶۶۵.

۲. البناء على القبور للمعلمي يماني: ۱۰ - ۱۸.

۳. تفسیر البیضاوی ۲: ۸.

«و القول الثالث: أن بعضهم قال: الأولى أن يستر باب الكهف لئلا يدخل عليهم أحد و لا يقف على أحوالهم انسان، و قال آخرون: بل الأولى أن يبنى على باب الكهف مسجدٌ و هذا القول يدل على أن أولئك الأقوام كانوا عارفين بالله معترفين بالعبادة و الصلاة (قال الذين غلبوا على أمرهم) قيل المراد به، المَلِك المسلم، قيل: أولياء أصحاب الكهف و قيل رؤساء البلد: (لَتَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا) نَعْبُدُ الله فيه و نستبقي آثار أصحاب الكهف بسبب ذلك المسجد».^(۱)

فخر رازی می گوید: قول سوم این است که بعضی گفتند: در غار را بسته تا کسی داخل آن نشده، واز احوالات آنان با خبر نگردد، بعضی دیگر گفتند: بهتر این است که بر در غار مسجدی بنا گردد، تا نشانی باشد بر اینکه اینان مردمانی خدا پرست و با معرفت و اهل نماز بوده اند، و ما هم در آن مسجد نماز و عبادت کنیم و بدین طریق خاطره و یاد آنان را زنده بداریم، و این قول پادشاه و دوستداران آنان بود. و بغوی نیز در تفسیر معالم التنزیل همین قول را اختیار نموده است، که مردم آن زمان دو دسته شدند، سرانجام مسلمانان غالب گردیدند، و دستور دادند تا بر قبور اصحاب کهف مسجد بنا نمایند.^(۲)

اگر چنین باشد که در این آیه شریفه ذکر گردیده و مفسران بر آن اصرار و تأکید دارند، باید گفت که روایت «لعن الله اليهود اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَاءِهِمْ مَسَاجِدَ» یا با این آیه معارضه دارد، یا لا اقل خارج از موضوع بحث ما می باشد؛

۱. تفسیر الکبیر ۱۰۵:۲۱.

۲. تفسیر معالم التنزیل للبغوی ۵۶۰:۳.

زیرا با توجه به مفاد آیه، جای تأمل باقی نمی‌ماند، که ساختن بناء بر قبر، حتی به صورت مسجد نیز جایز می‌گردد. پس منع در روایت فقط به جهت سجده بر قبر و قبله قرار دادن آن قابل تصور است، و إلا برای جواز بنای بر قبر استدلال به آیه شریفه بلا معارض می‌باشد.

از آیات دیگری که برای جواز بنای بر قبور صالحان می‌توان به آن تمسک نمود آیه لزوم تعظیم از شعائر دینی می‌باشد، که می‌فرماید:

وَمَنْ يَعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ^(۱)

خداوند در این آیه شریفه می‌فرماید: تعظیم شعائر دینی از تقوی و ایمان قلبی محسوب می‌گردد.

از اموری مثل «صفا و مروءة» و «بُدن»^(۲) در قرآن رسماً نام برده شده، که از شعائر می‌باشند و واجب است در مناسک حج بجا آورده شود که تعظیم آنها نشانه و علامت تقوی و حقیقت ایمان می‌باشد.

«إِنَّ الصَّفَاءَ وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ»^(۳)

همانا صفا و مروءة از شعائر الهی می‌باشند.

«وَالْبُدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ»^(۴)

و شتر قربانی در حج از شعائر الهی می‌باشد.

صفا و مروءة نام دو کوه در کنار خانه خدا در مکه می‌باشند که فاصله میان

۱. حج: ۳۲.

۲. بدن: شتر قربانی می‌باشد.

۳. بقره: ۱۵۸.

۴. حج: ۳۶.

آن دو را مسعی^(۱) می‌نامند، و بدن نیز شتری است که ساکنان اطراف مکه آن را همراه خود به حج می‌برند، که دارای آداب خاص خود می‌باشد. اگر چنین است که تعظیم و به جا آوردن این اعمال و این آداب از تقوای قلب محسوب گردد، یقیناً تعظیم و اکرام از مؤمن و شخص صالح خصوصاً اگر از انبیاء و اوصیای انبیاء باشد به طریق اولی از شعائر محسوب می‌گردد و از تقوای قلب و ایمان بشمار خواهد آمد و دلیل آن هم روایات فراوانی است که در عظمت اکرام مؤمن بسندهای معتبر و صحیح وارد گردیده، که از جمله آنها این روایت است: رسول خدا کعبه را مورد خطاب قرار داد و فرمود:

«وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَحُرْمَةُ الْمُؤْمِنِ أَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ حُرْمَةً مِنْكَ مَالُهُ وَدَمُهُ وَ إِنْ نَظَنْ بِهِ إِلَّا خَيْرًا»^(۲)

یعنی قسم به خدایی که جان من در دست اوست حرمت و عظمت مؤمن در نزد خداوند بیشتر وبالاتر از حرمت و عظمت کعبه می‌باشد. و حرمت مال مؤمن و جان او محفوظ و ما به مؤمن بدیده خیر می‌اندیشیم.»

اگر حرمت مؤمن از کعبه بالاتر باشد یقیناً حرمت پیامبر و امام از آن بالاتر تعظیم آنها از شعائر دین است، که باید از آن تجلیل گردد.

و همچنین است تساوی حرمت احیاء با اموات که فرمود:

«كَسْرُ عَظْمِ الْمَيِّتِ كَكَسْرِ حَيًّا»^(۳)

۱. مسعی: محل سعی، محل تلاش برای پیمودن هفت مرتبه میان این دو کوه، که از ارکان حج و عمره محسوب می‌گردد.

۲. سنن ابن ماجه كتاب الفتن رقم ۳۹۳۲.

۳. موطأ مالک باب ما جاء في الاختفاء ۱: ۲۳۸، سنن ابی داود ۲: ۱۹۰، سنن ابن ماجه باب النهي

همان حرمتی که برای شخص زنده وجود دارد برای اموات نیز ثابت می‌باشد .
و روایات فراوانی در کتب حدیث به آن اشاره شده است. در روایتی که قبلاً هم بدان اشاره گردید، و در اینجا هم به نمونه های دیگر اشاره خواهد شد: عمل عایشه در کیفیت ورود برای زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله، بعد از دفن عمر که او حجاب خود را حفظ می‌نماید و می‌گوید:
«فَلَمَّا دُفِنَ عُمَرُ مَعَهُمْ، فَوَاشَهُ مَا دَخَلَتْهُ إِلَّا وَ أَنَا مُشْدُودَةٌ عَلَيَّ ثِيَابِي حَيَاءً مِنْ عُمَرُ»^(۱)

که ملا علی قاری در شرح آن می‌گوید:
«قال الطيبي: فيه أن احترام الميت كاحترامه حياً. رواه أحمد».^(۲)
یعنی از این روایت فهمیده می‌شود که احترام احياء و اموات یکسان می‌باشد.
و روایت: «لا تؤذ صاحب القبر»^(۳) صاحب قبر را اذیت نکن، نیز به همین معنا می‌باشد که سیوطی در «أسباب ورود الحديث» می‌گوید: پیامبر اسلام شخصی را دید که بر قبری تکیه داده بود، حضرت به او فرمود: صاحب قبر را با تکیه به قبر او اذیت منما.^(۴) که از این روایت اولاً دلالت بر بلندی قبر از سطح زمین فهمیده می‌شود، طوری که بتوان بر آن تکیه نمود، و ثانیاً هشیاری

عن كسر عظام الميت ٥١٦:١ رقم ١٦١٦ - ١٦١٧.

١. مسند أحمد ٢٠٢:٦، مستدرک حاکم کتاب «معرفة الصحابة» ٧:٤، طبقات ابن سعد ٢:٢٩٤.

٢. مرقاة المفاتيح شرح مشكاة المصابيح ٤:٢٥٧.

٣. فتح الباري ٣:١٧٤، و فيه اسناده صحيح، شرح السنة للبغوي ٥:١٠٤، مختصر سنن أبي داود

٤:٣٤١، المغني لابن قدامة ٣:٥١٦، معالم السنن للخطابي ١:٣١٦.

٤. أسباب ورود الحديث للسيوطي: ١١٦.

و آگاهی صاحب قبر می‌باشد، که بواسطه‌ی بی‌احترامی اذیت می‌گردد .
و فی شرح الصدور للسیوطی، «أخرج ابن أبي شيبة عن عقبة بن عامر
الصحابي قال: لأن أظأ على جمرة، أو على حدّ سيف، حتى تخطف
رجلي، أحب إليّ أن من أن أمشي على قبر رجل، و ما أبالي أفي القبور
قضيتُ حاجتي، أي من البول و الغائط، أم في السوق بين ظهرانيه و
الناس ينظرون؟! و أخرج ابن أبي شيبة عن سليم بن غفر، أنه مرَّ على
مقبرة و هو حاقن قد غلبه البول، فقليل له: لو نزلتَ قبُلتَ؛ قال سبحانه!
و الله إنني لأستحي من الأموات كما أستحي من الأحياء»^(۱).

سیوطی در کتاب شرح الصدور می‌گوید: ابن ابی شیبہ از عقبه بن
عامر که از صحابه بود، روایت نموده که می‌گفت: نزد من پا نهادن بر
آتش و یا پا نهادن بر لبه تیز شمشیر بهتر است تا اینکه بر روی قبر
کسی قدم گذارم و یا راه بروم. و برای من فرقی نمی‌کند کسی در ملا
عام و منظر مردم تخی نماید یا در میان قبرستان در حالی که بول
بر او غلبه نموده باشد، به او گفتند: اگر چنین شرائطی برای تو
پیش آید؟ گفت: بخدا پناه می‌برم زیرا من همانطوریکه از انسانهای
زنده حیاء می‌کنم از مرده‌ها هم حیاء دارم .

و عن ابن مسعود قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : لا يزال
الميت يسمع الأذان ما لم يطين قبره .^(۲)

و رسول خدا فرمود : میت صدای اذان را می‌شنود، مادامی قبر او را
با گل و گچ درست نکرده باشند.

پس نمی‌توان به بهانه موت، تمامی احترامات و تکریمات در حق افراد بعد

۱ . همان.

۲ . تلخیص الحییر ۲ : ۱۳۲، المغنی لابن قدامة ۳ : ۴۳۹ .

از موت آنان فراموش و تعطیل شود؛ خصوصاً اگر آن شخص از انبیاء و اوصیاء و صالحان زمین بوده باشد، که به طور قطع و یقین اگر کسی بخواهد از آثار انبیاء و صالحان در زمین اطلاعی حاصل نماید، ابتدا به سراغ قبور آنان رفته و از آن آنجا شروع خواهد نمود زیرا قبر انسان نمونه بارز بجای مانده از او می باشد.

استحباب بنای بر قبر

پس از آنکه ثابت شد اعمال مسلمانان بر اساس نیت آنها ارزیابی و ارزش گذاری می شود نباید تردیدی وجود داشته باشد که بنای بر قبر برای تجلیل از مقام و ارزشهای وجودی آنها ساخته شده و هرگز در جهت ترویج شرک و بت پرستی صورت نگرفته، و تاکنون هم کسی در این باره گزارشی مبنی بر شرک و عبادت صاحب قبر دیده و شنیده نشده است.

وقتی که گزارشات تاریخی حکایت از ثبوت بنای بر قبر از قرنهای بسیار دور دارد، چگونه می توان باور داشت که این امر بر خلاف دستور شرع بوده باشد؟

ابن ابی شیبہ در کتاب «المصنّف» یک باب مستقل با عنوان «باب الفسطاط یضرب علی القبر»^(۱) ذکر نموده و در آن روایاتی را مبتنی بر جواز و رواج این عمل در عصر صحابه نقل می کند، که از جمله روایات آن این موارد می باشد:

۱. «أن عمر ضرب علی قبر زینب بنت جحش فسطاطاً؛

عمر بر قبر زینب بنت جحش خیمه ای بنا نمود».

۲. «شهدت وفاة ابن عباس فولیه ابن الحنفیه، فبنی علیه بناءً

ثلاثة أيام».

من شاهد دفن ابن عباس بودم که محمد بن حنفیه بر قبر او سه

۱. مصنف ابن ابی شیبہ ۳: ۳۳۵ و ۳۳۶.

روز خیمه ای بنا نهاد .

۳. «عن أبي هريرة: أنه أوصى أن لا يضربوا على قبره فسطاطاً. وعن أبي سعيد الخدري: قال: لا تضربوا علي فسطاطاً وهكذا أوصى سعيد بن المسيب».

ابوهریره وصیت کرد که بر قبر او خیمه بر پا نکنند، و ابو سعید و سعید بن مسیب هم همین گونه وصیت نمودند.

۴. «قال مالك: أول من ضرب فسطاطاً عمر، ضرب على قبر زينب بنت جحش زوج النبي صلى الله عليه وآله»^(۱).

مالک گفت: اول کسی که خیمه بر قبر بنا کرد عمر بود که بر قبر زینب بنت جحش همسر رسول خدا صلی الله علیه وآله بنا نهاد .

این امور دلالت دارد که بناء بر قبور از ابتداء دارای منع خاص از طرف شارع نبوده، بلکه امر مباح و اختیاری بوده.

و در این رابطه عنوان ترجمه و تعلیقه بخاری در بناء قبه بر قبر یکی از بزرگان اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه وآله می باشد که در سال ۹۷ هجری از دنیا رفته بود.^(۲)

این روایت از بخاری حکایت از آن می کند که امر اتخاذ بناء به صورت قبه و خیمه یا فسطاط در عصر صحابه و تابعین مرسوم بوده، که بر قبر شخصیت های بزرگ و صالح اقامه می نمودند.
بخاری می نویسد:

«وَلَمَّا مَاتَ الْحَسَنُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ ضَرَبَتْ امْرَأَتُهُ الْقَبَّةَ عَلَى

۱. كشف الستور عما أشكل من أحكام القبور: ۱۵۵.

۲. فتح الباري باب ما يكره من اتخاذ المساجد على القبور ۱۵۶:۳.

قَبْرِهِ سَنَةً ثُمَّ رُفِعَتْ، فَسَمِعُوا صَائِحاً يَقُولُ: أَلَا هَلْ وَجَدُوا مَا فَقَدُوا
فَأَجَابَهُ الْآخَرُ بَلْ يَسُوا فَأَنْقَلَبُوا؛^(۱)

وقتی حسن بن حسن بن علی (که یکی از بزرگان اهل بیت محسوب می‌گردد) از دنیا رفت، همسر او یک سال بر قبر او قبه‌ای بنا نمود، و سپس آن را مخالفین کردند و شنیدند که یک نفر صدا می‌زد، آیا پیدا کردند آنچه را که گم کرده بودند؟ شخصی دیگر جواب داد: بلکه مأیوس شدند و برگشتند.

در این روایت بخاری چنانکه ملاحظه می‌گردد ابهام و اجمال به خوبی دیده می‌شود، که مشخص نکرده آنان که قبه را از بین بردند چه گروهی بودند؟! و آنان چه می‌گفتند، و صیحه زننده چه کسی بود؟ و چه کسی مأیوس گردید و برگشت؟

در هر حال آنچه متیقن و ثابت است، عبارت از این مطلب است که از طریق یکی از بزرگان اهل بیت احداث قبه بر قبر انجام پذیرفته، و افرادی هم آن را از بین برده‌اند.

مهم در این باره کلمات علمای فقه و حدیث است که در شرح این روایت بیان داشته‌اند، ملا علی قاری در مرقاه می‌گوید:

«الظاهر أنَّه لاجتماع الأحباب للذكر و القراءة و حضور الأصحاب
للدعاء و المغفرة و الرحمة، و أمّا حمل فعلها على العبث كما
فعله ابن حجر فغير لائق بصنيع أهل البيت.»^(۲)

۱. صحیح البخاری، کتاب الجنائز باب ما یکره من اتخاذ المساجد علی القبور ترجمة الباب قبل از رقم ۱۳۳۰.

۲. المرقاة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح ملا علی القاری ۴: ۲۳۷ رقم ۱۷۴۹.

ظاهر این است که بنای قبه بر قبر به خاطر اجتماع دوستان برای قرائت و دعا و طلب مغفرت و رحمت بوده است، و اما اینکه ابن حجر فعل این بانوی مکرمه از اهل بیت را حمل بر فعل بیهوده نموده، این کلام از ابن حجر نوعی بی ادبی و غیر صحیح در حقّ اهل بیت رسول خدا می باشد.

یقیناً در آن عصر هنوز افرادی از صحابه و فقهای تابعین در مدینه بودند و کسی هم با آن مخالفت ننمود.

حطّاب در «مواهب الجلیل»^(۱) این مطلب را توضیح می دهد و می گوید:

«البناء في القبور غير منهي عنه إذا كان في ملك انسان لنفسه، و أما إذا كان مرصده فلا يحلّ البناء فيها... وأما البناء على القبر نفسه للتمييز فهو الذي اختاره ابن بشر و اللخمي و ظاهر كلام المصنّف أن التحويز للتمييز يجوز مطلقاً سواء كانت الأرض مملوكة أو مباحة أو مسبلة للدفن و هو الذي يفهم ممّا تقدّم عن اللخمي و ابن بشر و ابن عبد السلام؛^(۲)

بنای بر قبر اگر در ملک شخصی باشد هیچگونه اشکالی ندارد، و اما اگر تزیین حقوق دیگران باشد جایز نمی باشد، ولی اگر چنانچه بناء برای مشخص شدن و معلوم بودن صاحب قبر باشد و مزاحمتی هم برای قبور دیگران نداشته باشد، حتی در قبرستان عمومی هم بلامانع می باشد.

۱. مواهب الجلیل، کتابی است فقهی از محمد بن عبدالرحمن الحطّاب انصاری از فقها و حفاظ مالکیه می باشد که در سال ۹۵۳ هجری از دنیا رفته است، این کتاب شرح کتاب «مختصر خلیل» است که در حاشیه کتاب «التاج الاکلیل» به چاپ رسیده است، در این کتاب اقوالی در جواز بنای بر قبور ذکر گردیده که از جمله آن قول ابن عبد السلام می باشد.

۲. مواهب الجلیل للحطّاب فی شرح مختصر خلیل و بهامشه التاج الاکلیل ۲: ۲۴۴.

دفع اشکال تعلیق بخاری

نکته‌ای که در کتابهای مخالفان بنای بر قبور، برای اشکال بر روایت بخاری ذکر شده این است، که می‌گویند: بخاری این روایت را بعنوان تعلیق در کتاب صحیح نقل نموده است، و چون از نظر سندی تعلیقات بخاری مورد اشکال است، بنابر این نمی‌توان به این روایت اعتماد نمود.

روایت بخاری چنین است:

روایت اول: باب الجرید علی القبر:

«و أوصی بُریدة الأسلمی أن یجعل فی قبره جریدان، و رأى ابن عمر فسطاطاً علی قبر عبد الرحمن، فقال: أنزعه یا غلام فإنما یظله عمله، و قال خارجه بن زید: و رأیتی و نحن شبان فی زمن عثمان، و إنَّ أشدنا وثبة الذي یشب قبر عثمان بن مظعون حتی یجاوزہ، و قال عثمان بن حکیم: أخذ یدی خارجه فأجلستنی علی قبر و أخبرنی عن عمه یزید بن ثابت، قال: إنما کره ذلك لمن أحدث علیه، و قال النافع: کان ابن عمر یجلس علی القبر»^(۱).

بریده اسلمی وصیت نمود که در قبر او دو چوب تر قرار دهند، و عبد الله بن عمر دید که بر قبر عبد الرحمن بن ابی بکر خیمه بر پا نمودند، و به کسی گفت: این خیمه را بردار، همانا عمل او سایبان او میباشد. و خارجه بن زید می‌گوید: من در زمان جوانی و عصر عثمان دیدم که قوی‌ترین جوان کسی بود که از روی قبر عثمان بن مظعون پرش نماید. و عثمان بن حکیم گفته: خارجه دست مرا

۱. صحیح البخاری، کتاب الجنائز باب الجرید علی القبر قبل رقم ۱۳۶۱.

گرفت و مرا بر قبری نشاند، و بمن خبر داد از عمویش یزید بن ثابت که گفت: کراحت دارد کسی بر روی قبر تخلی نماید، و نافع گفت: عبد الله بن عمر بر روی قبر می نشست .

روایت دوم:

«باب ما یکره من اِتِّخَاذِ الْمَسَاجِدِ عَلَى الْقُبُورِ: وَلَمَّا مَاتَ الْحَسَنُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ ضَرَبَتْ امْرَأَتُهُ الْقُبَّةَ عَلَى قَبْرِهِ سَنَةً ثُمَّ رُفِعَتْ، فَسَمِعُوا صَائِحاً يَقُولُ: أَلَا هَلْ وَجَدُوا مَا فَقَدُوا فَأَجَابَهُ الْآخِرُ بَلْ يَشُوا فَأَنْقَلَبُوا».^(۱)

مخالفین و منکرین جواز بنای بر قبر در کیفیت این دو روایت و دلالت آن سخن بسیار دارند، بعضی آنرا در جواز بناء بر قبر بکار برده و بعضی هم بر آن اشکال نموده‌اند. معلمی یمانی در کتاب «البناء علی قبور» چنین می نویسد:

«وَنَحْنُ لَا نُنْكَرُ أَنَّهُ يَنْبَغِي لَنَا حُسْنَ الظَّنِّ بِالْبُخَارِيِّ أَنَّهُ لَا يَعْبُرُ بِصِغَةِ الْجَزْمِ، إِلَّا وَ قَدْ أَطَّلَعَ عَلَى سَنَدٍ قَوِيٍّ، وَلَكِنْ هَذَا ظَنُّهُ فَأَمَّا نَحْنُ فَالَّذِي يُلْزِمُنَا أَنْ نَنْظُرَ فِي السَّنَدِ وَ نَحْكُمَ بِمَا تَرْجَحُ لَنَا»^(۲)

او می گوید: اگر چه احترام بخاری بر ما لازم است، ولی باید دقت داشت که بخاری وقتی روایتی را بصیغه جزم ذکر می کند حتماً از یک سند قوی اطلاع داشته است، ولیکن ما این توجیه را قبول نداریم؛ ما خود باید به سند روایات دقت نماییم، هر روایتی که سندش ترجیح داشته باشد انتخاب کنیم».

۱. صحیح البخاری، کتاب الجنائز باب ما یکره من اِتِّخَاذِ الْمَسَاجِدِ عَلَى الْقُبُورِ ترجمة الباب قبل از رقم ۱۳۳۰.

۲. البناء علی القبور المعلمی الیمانی: ۵۹ ط دار الاطلس الریاض.

پس با این وصف، باید دقت نمود که روایات موجود در صحیح بخاری به قول مطلق نزد وهابیت قابل قبول و استدلال نمی‌باشد.

و اما اینکه حکم تعلیقات چه بوده و عدد آنها در صحیح بخاری چقدر می‌باشد، یک بحث علمی دقیق است و ما در جای خود مفصل بدان پرداخته‌ایم^(۱) و در اینجا به قدر ضرورت اشاره می‌شود.

شمار روایات تعلیق در بخاری طبق نقل شارحین ۱۳۴۱ روایت می‌باشد، که از این تعداد ۱۵۹ یا ۱۶۰ روایت تعلیق غیر مجزوم شمرده شده است و باقی تعلیق مجزوم.^(۲)

راه تشخیص تعلیق مجزوم و غیر مجزوم در این است، که اگر روایتی بصیغه جزم مثل «قال» و «روی» «أمر» و «فعل» و «ذكر فلان» ذکر شده باشد آن را مجزوم می‌نامند؛ اما اگر بصیغه غیر مجزوم، یعنی مجهول ذکر شده باشد مثل: «یروی» و «یذكر» و «یحکی» و «یقال» و «روی» و «ذكر» و «حکی» تعلیق غیر مجزوم گفته می‌شود. ابن صلاح و نووی و سیوطی و دیگران گفته‌اند: اگر روایتی با یکی از این کلمات شروع شده باشد آن روایت ضعیف است.^(۳)

اینجا است که بسیاری از علماء به بخاری اشکال نموده‌اند که با این وصف دیگر جای اطلاق این قول نمی‌باشد که از بخاری نقل می‌کنند که گفته است:

«ما أدخلتُ فی کتابی إلا ما صحَّ»؛

یعنی من هرچه نقل می‌کنم حدیث صحیح بوده و غیر حدیث

۱. برای اطلاع به کتاب الامام البخاری و صحیحه الجامع مراجعه شود.

۲. هدی الساری ابن حجر: ۴۷۷.

۳. تدریب الراوی ۱: ۹۳.

صحیح در کتاب خود نقل نمی‌نمایم؛^(۱)

و اما تعریف و حکم روایات تعلیق را چنین بیان نموده‌اند: روایت تعلیق به روایتی گفته می‌شود، که از اول سند آن یک نفر از راویان یا بیشتر حذف شده و یا افتاده باشد،^(۲) به همین به خاطر روایت تعلیق را روایت ضعیف تلقی نموده‌اند. پس با این توصیف اگر روایتی غیر مجزوم بوده باشد حکم روایت صحیح را نداشته و قابل قبول نمی‌باشد. اما روایات مجزومه به اعتبار سندی که در جای دیگر ذکر شده معتبر می‌باشد.

در این باره ابن حجر شارح بخاری می‌گوید:

«إِنَّ هَذِهِ التَّعْلِيقَاتُ لَيْسَتْ مِنْ أَصْلِ الْكِتَابِ وَلَا مِنْ مَوْضُوعِهِ، إِنَّمَا ذَكَرَتْ اسْتِثْنَاءً وَاسْتِثْنَاءً».^(۳)

یعنی تعلیقات در بخاری از اصل کتاب بخاری به حساب نمی‌آید، بلکه بخاری این روایات را فقط به عنوان شاهد یا به خاطر انس و مشابهت با روایات دیگر در کتاب خود آورده است.

در این جا سه عنوان مستقل مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد: یکی اینکه، دست از کل روایات تعلیقات بخاری برداشته شود، و به حکم تعلیق بودن مردود تلقی گردند، و دیگر اینکه، طبق قاعده مشهور در صحت روایات بخاری، حکم به تصحیح و قبول تعلیقات مجزومه و غیر مجزومه آن داده شود. و سوم اینکه: تنها از تعلیقات غیر مجزومه دست برداشته شود و حکم صحیح

۱. مقدمة ابن الصلاح: ۲۲؛ شرح صحيح مسلم النووي ۱: ۲۰؛ صیانه صحيح مسلم ابن الصلاح: ۸۶.

۲. علوم الحديث ابن الصلاح: ۷۳؛ المقنع ابن ملقن ۱: ۲۱۱؛ فتح المغیث سخاوي ۱: ۵۵؛ توضیح

الأفکار، للصنعاني ۱: ۱۲۱؛ هدي الساري: ۱۷؛ تدريب الراوي سيوطي ۱: ۹۰.

۳. هدي الساري: ۳۴۴، كتب السنة دراسة توثيقية رفعت فوزي ۱: ۹۰.

فقط برای تعلیقات مجزومه بوده باشد، و طبیعی است که به دلالت التزامی هر یک از این عناوین دارای اثر خاص خود می‌باشند، که در اینجا مجال بحث آن نیست. قدر متیقن و اجمال اینکه روایات تعلیق مجزومه مقبول می‌باشند و این روایت نیز از بخاری تعلیق مجزومه می‌باشد بر خلاف تعلیقات غیر مجزومه.

نماز در مقبره

از دیگر مباحث مطرح شده در فقه اسلامی حکم نماز خواندن در محل مقبره است. علماء این بحث را به دو گونه مورد بحث و نظر قرار داده‌اند: یکی اینکه زمین مباح است، و انسان می‌تواند در تمام زمینها نماز بخواند، إلا مواردی که بعنوان استثناء ذکر گردیده، مثل غصبی و یا نجس بودن و یا کراهت و مزاحمت داشتن و امثال اینها که در جای خود مورد بحث و استدلال قرار گرفته است.

مرحوم میرزای قمی در کتاب غنائم در کراهت مکان مصلی می‌نویسد:

«السادس: تکره الصلاة بين القبور كما هو مقتضى الجمع بين الأخبار...»^(۱)

ششم: از موارد کراهت، نماز خواندن در بین قبرستان است که مقتضای جمع بین اخبار می‌باشد.

سپس با نقل روایتی از امام صادق علیه السلام در موثقه عمّار، حضرت می‌فرماید: جایز نیست نماز خواندن بین قبور مگر اینکه بین نماز گزار و قبر ده ذراع از مقابل و ده ذراع از پشت سر و ده ذراع از طرف راست و ده ذراع از طرف چپ با قبر فاصله باشد.^(۲)

۱. غنائم الأيام ۲: ۲۱۹.

۲. الکافی ۳: ۲۶۱، رقم ۱۳؛ التهذیب ۲: ۲۲۷، رقم ۹۹۶ الاستبصار ۱: ۳۹۷، رقم ۱۵۱۳؛ وسائل الشیعة ۴: ۴۵۳، ابواب مکان مصلی ب ۲۵، رقم ۵.

و علماء تأکید دارند بر رعایت این فاصله اگر چنانچه قبر در طرف قبله و مقابل قرار گرفته باشد.

مرحوم شیخ مفید در «مقنعة» نماز خواندن روبروی قبر حتی قبور ائمه علیهم السلام را حرام می داند.^(۱)

این فتوا با روایات صحیحہ مکاتبہ حمیری در سؤال از صلاه در حرم امام حسین علیه السلام مخالفت دارد، که در آن آمده است:

«أما السجود على القبر فلا يجوز في نافلة و لا فريضة و لا زيارة، بل يضع خده الايمن على القبر، و أما الصلاة فإنها خلفه يجعله الإمام، و لا يجوز أن يصلي عن يمينه و شماله».^(۲)

و در احتجاج طبرسی از حمیری روایت شده است که از صاحب الزمان علیه السلام سؤال شده، و حضرت در جواب فرموده اند جایز نیست کسی نماز بخواند و روبرو و یا در طرف راست و چپ او قبر باشد.

برای جواز صلاه در مقابر به روایت معمر بن خلاد از امام رضا علیه السلام استدلال شده است که حضرت فرمود:

«لا بأس بالصلاة بين المقابر ما لم يتخذ القبر قبله»^(۳)

یعنی نماز خواندن اشکال ندارد مگر در صورتی که قبر قبله قرار گرفته باشد.

مرحوم میرزای قمی می گوید: اگر چه این روایت از نظر سندی مشکل

۱. المقنعة: ۱۵۲.

۲. التهذيب ۲: ۲۲۸ رقم ۸۹۸ الوسائل ۳: ۴۵۴ ب ۲۶ ح ۱ و ۲.

۳. التهذيب ۲: ۲۲۸ رقم ۸۹۷ الاستبصار ۱: ۳۹۷ رقم ۱۵۱۴، وسائل الشيعة ۳: ۴۵۳ ابواب مكان مصلي ب ۲۵ رقم ۳.

ندارد، ولی دلالت آن ممنوع است؛ یعنی نمی‌توان با این روایت کراهت صلاة در مقابر را از بین برد.

او سپس می‌افزاید در جایی که یک قبر یا دو قبر بوده باشد صدق قبرستان نمی‌کند، تا نماز خواندن در کنار آنان مکروه بوده باشد، مگر اینکه قبر روبه‌روی نماز گزار قرار گرفته باشد.

او در پایان به روایت مرحوم صدوق و مرحوم شیخ اشاره می‌کند. در علل از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: قبر را قبله قرار ندهید؛ زیرا رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود:

«لا تتخذوا قبري قبلة و لا مسجداً، فإن الله لعن الذين اتخذوا قبور أنبيائهم مساجد».^(۱)

و در فقیه نیز به روایت نبوی اشاره نموده است که فرمود: «لعن اليهود لأنهم اتَّخذوا...».^(۲)

مرحوم میرزا در پایان می‌گوید: در این روایت نیز نهی از این است که کسی قبر را مثل کعبه برای نماز، قبله خود قرار ندهد و روبه‌روی آن نماز نخواند.^(۳)

تا اینجا نظریه فقهی علمای امامیه اثنا عشری در کراهت صلاة في المقبرة بود. و در همین رابطه علمای اهل سنت هم به کراهت فتوا داده و هم به جواز، که به نمونه‌ای از کلمات آنان اشاره می‌شود:

۱. علل الشرائع: ۳۵۸ ح ۱، الوسائل ۴۵۵:۳ ۲۶ ح ۳.

۲. الفقیه ۱: ۱۱۴ رقم ۴۳۲، الوسائل ۴۵۵:۳ ب ۲۶ ح ۳.

۳. غنائم الأيام في مسائل الحلال والحرام باب مكان المصلي ۲: ۲۱۹ - ۲۲۰.

بسیاری از علماء در این قول متفقاند که ممنوعیت صلاة در مقبره یا بواسطه نفس کراهت صلاة در مقبره می باشد یا به خاطر سجده بر قبر. در بعضی از اقوال نهی از صلاة در مقبره به خاطر آلودگی زمین می باشد، که آنهم با نظافت مکان و با دلیل عام اباحه ی ارض در «جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِداً وَطَهُوراً» حکم کراهت برداشته می گردد.

وحتی بعضی از علمای اهل سنت برای جواز صلاه در مقبره یا قرار دادن قبر در جهت قبله به وجود قبر اسماعیل در مسجدالحرام استدلال نموده اند. در یکی از شروح صحیح مسلم اُبی مالکی می گوید: کسی که مسجد و محل نماز خود را کنار قبر شخص صالحی یا در مقبره او قرار دهد و به او تبرک جوید و برای استجاب دعا آنجا را اختیار کرده باشد اشکالی ندارد؛ همان طور که قبر حضرت اسماعیل در مسجدالحرام در کنار رکن حطیم در بهترین مکان عبادت واقع شده است.

عبارت او چنین است:

«مَنْ اتَّخَذَ مَسْجِداً قُرْبَ رَجُلٍ صَالِحٍ أَوْ صَلَّى فِي مَقْبَرَةٍ قَصْداً لِلتَّبَرُّكِ بِآثَارِهِ وَاجَابَةِ دَعَاةِ هُنَاكَ، فَلَا حَرَجَ فِي ذَلِكَ وَاحْتِجَ لَذَلِكَ بِأَنَّ قَبْرَ إِسْمَاعِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَسْجِدِ الْحَرَامِ عِنْدَ الْحَطِيمِ ثُمَّ إِنَّ ذَلِكَ الْمَوْضِعَ أَفْضَلُ مَكَانٍ لِلصَّلَاةِ».^(۱)

اگر کسی در کنار مقبره شخص صالحی برای خود مسجدی درست کند و در آن نماز بخواند و قصد تبرک به آثار او داشته باشد اشکالی ندارد، و برای جواز این کار استدلال شده است به نماز خواندن در مسجدالحرام کنار قبر

۱. شرح صحیح مسلم ۲: ۲۳۴ به نقل مقالات الکوثری: ۲۴۶.

اسماعيل وتبرك به آن مكان كه از بهترين مكانها براي صلاة مي باشد.
 و فتواي بخاري هم در عدم بطلان صلاة در مقبرة چنين است، او براي جواز
 صلاة در مقبرة استدلال مي كند به نماز خواندن انس بن مالك در كنار قبر:
 «و رأى عمر أنس بن مالك يصلي عند قبر، فقال: القبر القبر، و لم
 يأمره بالإعادة»^(١).

در اين تعليقه فتواي سه نفر وجود دارد، اول: فتوى ونظريه أنس بن مالك،
 كه جواز صلاة در كنار قبر است، و انس از كبار صحابه و از ملازمين رسول
 خدا صلى الله عليه وآله مي باشد.
 دوم: فتوى ونظريه عمر بن الخطاب در كراهت وعدم بطلان نماز در كنار
 قبر است، زيرا حكم به بطلان و اعاده نماز نكرده.
 سوم: فتوى ونظريه خود بخاري به جواز صلاة در كنار قبر.
 و بغوي^(٢) در كتاب «شرح السنة» مي گويد:

١. صحيح البخاري، كتاب الصلاة باب هل تُنبش قبور مشركي الجاهلية قبل رقم ٤٢٧.
٢. أبو محمد الحسين بن مسعود البغوي، صاحب كتاب مصابيح السنة و معالم التنزيل و شرح السنة و
 الجمع بين الصحيحين مي باشد، علماء رجال اهل سنت او را بعنوان: الإمام القدوة و محيي السنة و
 ركن الدين مي شناسند، ذهبي درباره او مي گويد: يلقب بـ «محيي السنة» و «ركن الدين» و كان سيداً
 إماماً و كتابه «شرح السن» هو كتاب عظيم في باب، لا يستغنى عنه طالب علم، فإنه من أجل كتب
 السنة التي أنتهت إلينا من تراث السلف ترتيباً و تنقيحاً و توثيقاً و احكاماً و احاطة بجوانب ما ألف فيه
 و أنشاء من أجله و هو يبين عن سعة اطلاع مؤلفه على الحديث الشريف و نقلته... ولا أعلم كتاباً من
 كتب السنة يغني غناه. سير أعلام النبلاء ١٩: ٤٣٩ رقم ٢٥٨، تذكرة الحفاظ ٤: ١٢٥٧، وفيات الأعيان
 ١٣٦: ٢، الوافي بالوفيات ١٣: ٢٦، مرآة الجنان ٣: ٢١٣، طبقات الشافعية ٧: ٧٥، طبقات الأسنوي ١: ١٠١
 رقم ١٧٧، طبقات الحفاظ: ٤٥٦ رقم ١٠٢٧، طبقات المفسرين داودي ١: ١٥٧، طبقات المفسرين
 سيوطي: ٢٢٤، التحير للسمعاني ١: ٢١٣، المختصر في تاريخ البشر ٢: ٢٤٠.

«منهم من ذهب إلي أن الصلاة فيها جائزة إذا صلى في موضع نظيف منه، و روي أن عمر رأى أنس بن مالك يصلي عند قبر، فقال القبر القبر، و لم يأمره بالإعادة، و حكي عن الحسن أنه صلى في المقابر، و عن مالك: لا بأس بالصلاة في المقابر».

در تأویل الحديث:

«هو أن الغالب من أمر الحمام قذارة المكان و من أمر المقابر اختلاط تربتها بصدید الموتی و لحومها، فالنهي لنجاسة المكان، فإن كان المكان طاهراً فلا بأس؛^(۱)

یعنی در میان علماء کسانی هستند که نماز در مقبره را به شرطی که مکان نمازگزار پاک و نظیف باشد جایز می‌دانند، و در این باره نماز آنس بن مالک گزارش شده که عمر بن الخطاب هم به بطلان واعاده آن حکم نداد. و همچنین در این باره از حسن بصری نقل شده است که او هم در مقابر نماز می‌خواند، و از مالک بن انس هم نقل شده است: که می‌گفت: اشکال ندارد نماز در مقابر».

تأویل حکم کراهت نماز در بعضی مکانها به این است که: مثل زمین حمام غالباً با نوعی از آلودگی همراه است، و در مقابر هم به علت آغشته شدن خاک با بقایای بدن میت، همین نهی وجود دارد؛ اما اگر از این جهت کسی مطمئن گردد اشکال ندارد و مجاز است در مقبره نماز به جای آورد.

فقیه نابلسی نیز در کتاب «الحديقة النورية» می‌گوید:

«و أما من اتخذ مسجداً في جوار صالح أو صلى عند قبره و قصد به الاستظهار بوجه أو وصول أثر من آثار عبادته إليه لا للتعظيم

له و التوجّه إليه فلا حرج، إذ مرقد اسماعيل عليه السلام عند الحطيم من مسجد الحرام، ثم أنّ ذلك الموضع أفضل مكان يصلي فيه؛^(۱)

اگر کسی در کنار قبر شخص صالحی مسجدی برای خود قرار دهد و در آنجا نماز بخواند و در نیتش این باشد که در اثر عبادات او ثوابی به او هم برسد، به شرط اینکه قصد تعظیم و توجه به او را نداشته باشد اشکالی ندارد. قبر حضرت اسماعیل نیز در کنار رکن حطیم در مسجدالحرام (برترین مکان عبادت) هست، و همه مسلمانان به طرف آن نماز می‌خوانند و هیچگونه مشکلی هم تاکنون ایجاد نشده است. ابن عبد البر قرطبی مالکی شارح موطأ در کتاب «التمهید لما فی الموطأ» در تعارض بین حدیث:

«صَلُّوا فِي بُيُوتِكُمْ وَ لَا تَجْعَلُوهَا قُبُورًا» و حدیث «جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهُورًا»

می‌نویسد:

«و بهذا يستبين عند تعارض الآثار في ذلك أنّ الناسخ منهما قوله: «جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهُورًا» و قوله لأبي ذر: حيثما أدركتك الصلاة، فصل، فقد جعلت لي الأرض مسجداً و طهوراً»^(۲)

از این بیان استفاده می‌شود که درمقام تعارض بین دو دلیل فوق حدیث «جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ ...» مقدم و ناسخ حدیث «صَلُّوا فِي بُيُوتِكُمْ ...» می‌باشد، و آن اینکه در هر کجا وقت نماز فرا رسد در همانجا نماز بخوان، زیرا زمین برای نماز مهیا و طاهر قرار داده شده است.

۱. الحديقة الندية : النابلسي، ۲: ۶۳۱.

۲. التمهيد لما في الموطأ، طبع حلب ۱: ۱۶۸.

حاصل بحث او این است که روایت: «صَلُّوا فِي بَيْوتِكُمْ» مکان نماز را اختصاص به خانه می‌دهد؛ در حالی که روایت «جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِداً...» مکان نماز را توسعه می‌دهد به هر جا که زمین باشد. در این صورت، این روایت، ناسخ حکم روایت اول است. هم‌چنانکه رسول خدا به اُباذر فرمود: در هر کجا بودی و وقت نماز فرا رسید نماز را به جای بیاور، از عموم این دستور و ترک استفصال آن استفاده می‌شود که نماز خواندن در همه روی زمین مباح است مگر جایی که با دلیل خاص استثناء شده باشد.

در کتاب «شرح الدرر» از اسماعیل نابلسی و در «الحديقة الندية» از عبدالغنی نابلسی ضمن صحت صلاه در مقبره می‌نویسد؛ شرط صحت صلاه، طهارت مکان و خالی بودن از نجاست و قذارت ظاهری می‌باشد، و او در بحث از «ایقاد الشموع علی القبور» می‌گوید:

«و هذا كله إذا خلي من فائاة، و أما إذا كان موضع القبور مسجداً أو على طريق، أو كان هناك أحد جالس، أو أنه قبر ولي من أولياء الله أو عالم من المحققين تعظيماً لروحه المشرقة على تراب جسده كاشراق الشمس على الأرض اعلماً للناس أنه ولي ليتبركوا به و يدعوا الله عنده فيستجاب لهم فهو أمر جائز لا مانع منه و الاعمال بالنيات»^(۱).

واین درحالی است که زمین پاک باشد واما اگر قبر در مسجد باشد یا در کنار راه ودر جایی که کسی نشسته ویا اینکه صاحب قبر یکی از اولیاء خدا ویا عالم و محقق باشد برای تعظیم روح او و برای اینکه نوری مثل نور آفتاب بر او بتابد ویا اینکه مردم بدانند که در اینجا قبر بزرگی از بزرگان

۱. الحديقة الندية ۲: ۶۳۰، المقالات الكوثري: ۲۴۶-۲۴۷.

می باشد ودعا در نزد قبر او مستجاب می گردد در این صورت نماز خواندن کنار قبر او جایز است و اعمال هر کس به نیت او بستگی دارد.. در خاتمه، در کتاب «المدونة الكبرى» در مذهب مالک می نویسد:

«قُلْتُ لَابْنِ الْقَاسِمِ: هَلْ كَانَ مَالِكٌ يُوسِعُ أَنْ يَصْلِيَ الرَّجُلُ وَبَيْنَ يَدَيْهِ قَبْرٌ يَكُونُ سِتْرَهُ لَهُ؟ قَالَ: كَانَ مَالِكٌ لَا يَرَى بِأَسْأَ بِالصَّلَاةِ فِي الْمَقَابِرِ وَهُوَ إِذَا صَلَّى فِي الْمَقْبَرَةِ كَانَتْ الْقُبُورُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَخَلْفَهُ وَ عَنْ يَمِينِهِ وَ شِمَالِهِ، قَالَ: قَالَ مَالِكٌ لَا بِأَسَ بِالصَّلَاةِ فِي الْمَقَابِرِ. قَالَ: وَ بَلَّغْنِي أَنَّ بَعْضَ أَصْحَابِ النَّبِيِّ كَانُوا يَصَلُّونَ فِي الْمَقْبَرَةِ؛^(۱)

ابن قاسم که یکی از ائمه واز نویسندگان کتاب «مدونه» و از شاگردان مالک است می گوید: مالک نماز در مقابر را جایز می دانست. او وقتی در مقبره نماز می خواند. در مقابل و پشت سر و چپ و راست او قبر وجود داشت و در نماز خواندن در مقابر اشکال نمی نمود، و به ما رسیده است که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در مقبره نماز می خواندند».

با توجه به مطالب فوق ملاحظه می شود که در هر حال، حکم به کراهت صلاه در مقابر نزد علمای مذهب امامیه اثناعشری اجماعی می باشد، ولی نزد اکثر علمای اهل سنت، شرط صلاه در مقابر، دائر مدار نظیف بودن محل قبر است. پس از این نظریه این چنین می توان بهره برداری و استفاده نمود که اهمیت مذهب اهل بیت در این مسئله به مراتب بیش از دیگر مذاهب می باشد، زیرا در مذهب اهل بیت علیهم السلام در هر حال از فتوی و نظر خود دست بر نمی دارند، ولی متعصبین و مخالفین با وجودیکه تمامی سلف و علماء مشهورین

در عمل و فتوی نماز در مقبره را جائز دانسته، می بینیم به فتوی بعض از وهابیهها توجه نموده و صلاة در مقبره را ممنوع می دانند .

مورد دوم: عنوان شرک در سجده بر قبر می باشد که مستمسک وهابیت قرار گرفته و به ممنوعیت آن را فتوی داده اند و حال آنکه در کلمات فقهای شیعه حکم نماز در مقبره به مراتب شدیدتر می باشد.

این مطلب هم توضیح داده شد که از روایت «لعن الله الیهود...» چنین بر می آید که سجده بر قبور انبیاء و صالحان، فعل یهود و نصاری در حبشه بود؛ چنانکه ماریه قبطیه و أم حبیبه و أم سلمه آن را برای رسول خدا حکایت نمودند، و حضرت هم از آن نهی به عمل آورد.^(۱) و تا کنون نیز کسی سراغ ندارد که یک مسلمان برای صاحب قبر سجده و عبادت کرده باشد.

مطلب دیگر که قبلاً هم در باب تبرک توضیح داده شد، تأثیر وهابیت از قاعده سد الذرایع یا اجتناب از مقدمه حرام است، که گمان کردند بنای بر قبور به شرک و عبادت قبور منتهی می گردد.

جواب این شبهه را نیز قبلاً در باب تبرک بیان گردید. مقدمه ی واجب و مقدمه ی حرام هر دو به حکم عقل واجب و حرام می باشند، که در آنها تحقق ذی المقدمه و ایصال به مطلوب بدون تحقق مقدمات آن محقق نمی گردد.

اما در ما نحن فيه قیاس مع الفارق و وجه شبه مفقود است، کجا می توان ادعا کرد که بنای بر قبور و زیارت و تبرک و توسل مقدمه ضروری و حتمی برای شرک شدن بوده باشد؟

و چه کسی می تواند ادعا نماید وصحت این مقدمه را بپذیرد که اگر بنای

۱. همان: باب بناء المسجد علی القبر رقم ۱۳۴۱.

بر قبر باشد حتماً شرک تحقق میابد و اگر بنای بر قبر نباشد شرک هم منتفی است؟ یقیناً اگر کسی ذره‌ای از علم و دانش بهره داشته باشد هرگز توهم چنین مطلبی نمی‌نماید.

تاریخ بقیع

آنچه را که متون تاریخی بر آن اتفاق نظر دارند این است که در طرف شرقی حرم و مسجد شریف نبوی صلی الله علیه و آله زمینی بوده است پوشیده از درختان خودرو، که آنرا «بقیع الغرقد» می‌خواندند. در انتهای شرقی این زمین، منطقه‌ای دیگ بود که آن را «حش کوكب» می‌نامیدند. یهودیان ساکن مدینه مرده‌های خود را در آنجا دفن می‌کردند، چنانکه در ماجرای دفن عثمان بن عفان گفته شده است مسلمانان مدینه که در میان آنان بعضی ازواج النبی صلی الله علیه و آله هم بودند، از دفن عثمان در بقیع جلوگیری نمودند بنی امیه ناچار شدند جسد او را شبانه در منطقه حش کوكب دفن نمایند.^(۱)

و اما بقیع که در قسمت حرم و مسجد نبوی واقع گردیده بود، در حد فاصل بین حرم نبوی و حش کوكب قرار گرفته بود. در زمان معاویه یا عمر بن عبدالعزیز فاصله حش کوكب و بقیع برداشته شد و این دو به همدیگر متصل گردیدند.

می‌نویسند: اولین کسی که در این منطقه دفن شد عثمان بن مظعون بود. وی از اصحاب و یاران با وفای رسول خدا صلی الله علیه و آله به حساب می‌آمد. زمانی که او از دنیا رفت حضرت، خود امور تجهیز و دفن او را عهده دار گردید و در آنجا کاری انجام داد که در حقیقت تشریع و سنت دفن را تعلیم فرمود.

۱. تاریخ المدینة المنورة ۱: ۱۱۲، الفتوح ابن اعثم ۲: ۲۰، تاریخ الطبری ۲: ۶۸۸، سال ۳۵ هجری،

تاریخ مختصر الدول: ۱۰۵.

آنحضرت پس از دفن او سنگ بزرگی را بعنوان علامت بر قبر او قرار دادند و فرمودند: می‌خواهم به این طریق قبر برادرم را به دیگران معرفی کنم؛ «أَتَعْرِفُ بِهِ قَبْرَ أَخِي» (۱) می‌خواهم با این عمل قبر برادرم ابن مظعون را معرفی نمایم، و سپس اشاره‌ای به اطراف قبر نمود و فرمود: این قسمت برای دفن افرادی از اهل بیت من باشد. (۲) و اولین کسی که از اهل بیت در آنجا دفن گردید ابراهیم ابن رسول الله صلی الله علیه و آله بود. حضرت دستور داد تا او را کنار قبر ابن مظعون دفن نمایند. (۳)

از اینکه حضرت تأکید داشت تا علامتی که حکایت از معرفی قبر عثمان بن مظعون داشته باشد بر قبر او نصب نماید، دلالت صریح دارد که قبر اشخاص نباید محو گردیده و نا مشخص باشند تا کسی نتواند آنانرا مشخصاً زیارت نماید.
ابن شُبَّه می‌نویسد:

«لَمَّا تَوَفَّى اِبْرَاهِيمُ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَمَرَ أَنْ يَدْفَنَ عِنْدَ عُثْمَانَ بْنِ مَظْعُونٍ، فَرِغَ النَّاسُ فِي الْبَقِيعِ وَ قَطَعُوا الشَّجَرَ وَ اخْتَارَتْ كُلُّ قَبِيلَةٍ نَاحِيَةً فَمِنْ هُنَاكَ عَرَفَتْ كُلُّ قَبِيلَةٍ مَقَابِرَهَا» (۴)
وقتی ابراهیم، فرزند رسول خدا از دنیا رفت حضرت دستور داد تا او را در کنار ابن مظعون دفن نمایند، و همین امر سبب گردید که مردم به بقیع علاقه پیدا نمایند، و هر قبیله‌ای برای خود قسمتی از زمین بقیع را برای دفن اموات خویش اختصاص دهد».

۱. سنن ابن ماجه باب ما جاء في العلامة في القبر رقم ۱۶۲۸، وفيه: أعلم قبر عثمان بن مظعون بصخرة.

۲. تاريخ المدينة ابن شبة ۱: ۱۰۲.

۳. همان ۱: ۱۲۱، أسد الغابة ۱: ۳۹.

۴. تاريخ المدينة لابن شبة ۲: ۱۲۱.

از این انتخاب و «حیازت»، می‌توان چنین استفاده نمود، که مقابر بقیع بعد از آن در ملک حیازت شده قبائل اهل مدینه قرار گرفت، و در حکم مقابر خصوصی در آمد که در این صورت شبهه‌ی سیل و مزاحمت با قبور دیگران که وهابیت آنرا مستمسک تخریب قبور قرار داده بر طرف می‌گردد. شاید از قدیمی‌ترین متون تاریخی در باره مدینه کتاب «تاریخ المدینه المنورة»^(۱) از ابن شبة باشد.^(۲)

سمهودی صاحب کتاب «وفاء الوفاء» می‌نویسد: کلمات ابن شبة در تاریخ برای بسیاری از موضوعات مدینه شفاء می‌باشد.^(۳) یکی دیگر از کتابهای نوشته شده در تاریخ مدینه «الدرة الثمينة في أخبار المدینه»^(۴) است. این کتاب اگر چه از نظر قدمت به تاریخ ابن شبة نمی‌رسد، اما از جهاتی این کتاب نیز در شناخت مدینه ممتاز و مورد توجه می‌باشد.

۱. مؤلف آن عمر بن شبة بن عبدة بن زید بن رائطة متولد سال ۱۷۳ و متوفی ۲۶۲ هجری می‌باشد. درباره او می‌نویسند: «الحافظ الثقة، مستقیم الحديث، صاحب أدب و شعر و أخبار و معرفة بأيام الناس».

۲. سير أعلام النبلاء ۱۲: ۳۶۹ رقم ۱۵۸، الجرح و التعديل ۶: ۱۱۶، تاريخ بغداد ۱۱: ۲۰۸، تذكرة الحفاظ ۲: ۵۱۶، العبر ۲: ۲۵، تاريخ ابن كثير ۱۱: ۳۵، تهذيب التهذيب ۷: ۴۶۰، طبقات الحفاظ: ۲۲۵، المنتظم ۵: ۴۱، شذرات الذهب ۲: ۱۴۶.

۳. وفاء الوفاء للسمهودي ۱: ۳۵۲.

۴. محمد بن محمود بغدادی، معروف به ابن نجار متوفی ۶۴۳ هجری مؤلف کتاب «الدرة الثمينة» ذهبی ضمن توثیق، او را بعنوان امام و حافظ و محدث عراق معرفی نموده، و از کسانی به حساب آورده که توانسته است از مشایخ و اساتید فراوانی که تعداد آنها سه هزار نفر است استفاده نماید، و درباره او گفته‌اند که بیست و هفت سال رحلات و سفرهای علمی او به طول انجامید. کتاب «الدرة الثمينة» او دارای امتیازات فراوانی است.

ابن نجار در این کتاب ضمن تفکیک قبور و بیان علائمی در تعیین حدود آنها به مطالبی اشاره می کند که می تواند امروز شاهد و سند معتبری در تاریخ بقیع باشد.

وقتی ابن نجار به تعیین محل خاصی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای مقبره اهل بیت خود تصریح می نماید، می تواند گواه روشنی بر اختصاصی بودن مقبره ی بنی هاشم در همان محل حیات شده ی اولی بوده باشد.

شاید مهم تر از این، گزارش ابن شبّه بر وقوع قسمتی از قبور بنی هاشم در ابتدای بقیع در خانه ی مسکونی عقیل بن ابی طالب بوده باشد، بنابر این شبهه سبیل و وقف عام و مزاحمت با قبور دیگران در باب قبور بنی هاشم در بقیع کاملاً منتفی می باشد، چرا که رسول خدا از روز اول آنجا را برای اهل بیت خود انتخاب نموده ؛ و ابن شبّه در این باره چنین گزارش می دهد:

«قال عبد العزيز: دُفن العباس بن عبد المطلب عند قبر فاطمة بنت أسد بن هاشم في أول مقابر بني هاشم التي في دار عقیل. و قال بلغني أن عقیل بن أبي طالب رأى سفیان بن الحارث (رضي الله عنه) يَجُول بين المقابر فقال له: يا بن عمّ مالي أراك هاهنا؟»

«قال أطلب موضع قبر؛ فأخذه في داره و أمر بقبر فحفر في قاعتها، فقام سفیان ساعة ثمّ انصرف، فلم يلبث إلّا يومين حتّى توفي فدفن فيه»^(۱)

ابن شبّه می گوید: عباس بن عبدالمطلب در کنار قبر فاطمه بنت اسد در ابتدای بقیع و در مقبره بنی هاشم دفن گردیده، و به من خبر

رسیده است که روزی عقیل، سفیان بن حارث^(۱) را در بقیع دید که در پی مکان قبری برای خود می‌گردد. عقیل او را داخل منزل خود برد و پای دیوار را به او نشان داد؛ آنجا را حفر کرد و بعد از چند روز از دنیا رفت و در همان جا دفن گردید.

وقبور بنی هاشم وائمه علیهم السلام در بقیع بگونه ای ساخته شد که قبه ی امام حسن مجتبی علیه السلام از خارج مدینه هم دیده می‌شد؛ «قلقشندی» از مورخین معتبر اهل سنت در کتاب «مآثر الانافة فی رتبة الخلافة» می‌نویسد:

«ان معاوية لما بلغه موته (الحسن بن علي عليهما السلام) سجد شكراً... و دُفن بالبقيع على القرب من قبر العباس بن عبد المطلب و قد بنى عليهما قبة عظيمة تُرى من خارج المدينة على بُعد»^(۲).

معاویه وقتی خبر شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام را شنید، سجده شکر به جا آورد... امام حسن در کنار قبر عباس، عموی پیامبر دفن گردید، و بر قبر او قُبّه‌ای چنان عظیم بنا گردید که از فاصله دور و حتی از خارج مدینه هم دیده می‌شد.

ابن نجّار در کتاب «الدُّرّة الثمينة» می‌نویسد:

«و بالبقيع سادة من التابعين و من بعدهم من الزُّهاد و العلماء و المشهورين إلّا أنّ قبورهم لا تُعرف في يومنا هذا، فمن حضرها و سلّم على مَنْ بها فقد أتى بالمقصود وليس في يومنا هذا معين إلّا تسعة قبور: قبر العباس بن عبد المطلب عمّ النّبي و عليه طين ساج و قبة الحسن بن علي بن ابي طالب و معه في القبر ابن أخيه

۱. سفیان بن حارث بن عبدالمطلب، از بنی هاشم است.

۲. مآثر الانافة في معالم الخلافة للقلقشندي ۱: ۱۰۷.

علي بن الحسين زين العابدين و أبو جعفر محمد بن علي الباقر و ابنه جعفر الصادق و القبران في قَبَّة كبيرة عالية قديمة البناء في أوّل البقيع و عليها بابان يفتح أحدهما في كلّ يوم للزيارة رضي الله عنهم أجمعين.

و روي عن عبيد الله بن علي بن الحسن بن علي، قال: ادفنوني إلى جنب أُمِّي فاطمة بالمقبرة، فدفن إلى جنبها بالمقبرة، و قال سعيد بن محمد بن جبیر: رأيت قبر الحسن بن علي بن أبي طالب عند فم الزقاق الذي بين دار نبيه و بين دار علي بن أبي طالب و قيل لي دُفن عند قبر أُمّه، و روى قائد مولى عبادل قال: حدثني الحفّار أنّه حفر لإنسان فوجد قبراً على سبعة أذرع من خوخة بيته مشرفاً عليه لوح مكتوب: هذا قبر فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه و آله.

قلتُ: فعلى هذا الحسن في القَبَّة فينبغي أن يسلم عليها هنالك. و قبر صفية بنت عبد المطلب عمّة النّبي في تربة في أوّل البقيع. و قال محمد بن موسى بن أبي عبد الله: كان قبر صفية بنت عبد المطلب عند زاوية دار مغيرة بن شعبة و قبر عقيل بن أبي طالب أخي علي في قَبَّة في أوّل البقيع أيضاً و معه في القبر ابن أخيه عبد الله بن جعفر الطيار ابن أبي طالب الجواد المشهور، و قبور أزواج النّبي و هُنَّ أربعة قبور ظاهرة و لا يعلم تحقيق ما فيها مِنْهُنَّ.^(١)

در بقيع قبور بزرگانی از تابعین و از زهاد و علماء مشهور دفن می

باشند که قبر بسیاری از آنها الآن شناخته نمی شود، و کسی که به زیارت آنها می رود به همه سلام می دهد و کفایت می کند، و امروز غیر از قبر نه نفر بقیه قابل شناسائی نمی باشند، که عبارتند از قبر عباس عموی رسول خدا که بر او نوعی گل ساج می باشد، و دیگری قبه ی حسن بن علی می باشد که با او پسر برادرش علی بن الحسین زین العابدین می باشد، و بعد از آن قبر ابو جعفر محمد بن علی الباقر و پسرش امام جعفر صادق می باشند که در قبه ای بزرگ و قدیمی در اول بقیع قرار گرفته اند که دو درب ورودی و خروجی دارد که یکی از آنها هر روز برای زیارت باز می گردد؛ امام حسن وصیت نمود تا در کنار مادرش فاطمه (بنت اسد) در بقیع دفن شود، و ابن جبیر می گوید: قبر حسن بن علی بن ابی طالب را در ابتدای کوچه ای بین خانه ی رسول خدا و خانه ی علی بن ابی طالب بود دیدم، و گفته شده که او نزد مادرش دفن شده است. و روایت شده از حفار که گفت: من زمین را می کندم قبری را دیدم که هفت ذرع بود و بر آن لوحی بود نوشته شده بود این قبر فاطمه دختر رسول خدا می باشد.

می گویم: سزاوار است که در این بقعه به دختر رسول خدا سلام داده شود، و قبر صفیه دختر عبد المطلب عمه ی رسول خدا نیز در ابتدای بقیع می باشد، و قبر صفیه در زاویه ی منزل مغیره و قبر عقیل برادر علی بن ابی طالب در قبه ای اول بقیع می باشد که در آن قبر برادر زاده اش عبد الله بن جعفر طیار که شخصیتی مشهور به جود و سخاوت بود می باشد، و همچنین قبور ازواج رسول خدا که چهار نفر از آنها معلوم است ولی تحقیقاً مشخص نمی باشند.

در این گزارش ابن نجار چند مطلب به وضوح مشاهده می گردد: اول: قابل شناسائی بودن تنها نه قبر در بقیع.

دوم: وجود قبه ها و بارگاههایی مجلل و رفیع بر قبور بنی هاشم به ویژه بر قبور ائمه علیهم السلام، چنانکه گفت:

«في قُبَّةٍ كبيرةٍ عاليةٍ قديمةِ البناءِ في أوَّلِ البقيعِ و عليها بابانِ يفتح أحدهما في كلِّ يومٍ للزَّيَّارةِ.

در قبه‌ای با عظمت و رفیع که از قدیم ساخته شده است، در ابتدای بقیع که دو درب دارد و یکی از آن دو درب را هر روز برای زیارت باز می‌کنند.

سوم: وجود سنگ نوشته‌های قدیمی بر قبور، که آن هم حاکی از رواج کتابت بر قبور در زمانهای سابق و صدر اسلام بوده است؛ چنانکه گفت:

«...أنه حفر لإنسان فوجد قبراً على سبعة أذرع من خوخه بيته مشرفاً عليه لوح مكتوب: هذا قبر فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه و آله...؛

وقتی زمین را حفر نمود به لوحی رسید که بر آن نوشته شده بود: «این قبر فاطمه بنت رسول خدا می‌باشد».

اگر چه قبر فاطمه علیها السلام معلوم نیست، در هر حال یکی از مکانهایی که احتمال قبر آن حضرت داده شده بقیع است».

چهارم: قرار گرفتن قسمتی از قبور اهل بیت و بنی هاشم در دار عقیل، و اختصاصی بودن مقابر آنان، بدون داشتن مزاحمتی برای قبور دیگران از جهت بناء. وابن جبیر هم در سفر نامه اش می نویسد: در مقابل قبر مالک قبر ابراهیم پسر رسول خدا صلی الله علیه وآله قرار دارد که بر آن قبه‌ای سفید رنگ وجود دارد و سمت راست آن قبر پسر عمر خطاب و در مقابل آن قبر عقیل و عبد الله بن جعفر و مقابل آن همسران رسول خدا و در آنجا بقعه‌ی کوچکی است که سه تن از فرزندان رسول خدا در آن می‌باشد. و مقبره‌ی عباس بن عبد المطلب و حسن بن علی علیه السلام که بارگاه با عظمتی است که در نزدیکی باب بقیع می‌باشد، طرف سر امام حسن علیه السلام نزدیک پای عباس است و قبه‌ی این دو از سطح زمین بالاتر و پوشیده از سنگهای زیبا و چسبیده و میخکوب شده

و چشم نواز می باشد. و قبر ابراهیم پسر رسول خدا هم چنین می باشد، نزدیک قبه ی عباس اتاق کوچکی می باشد که بیت الاحزان فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیهما آنجا می باشد.

آل سعود و تخریب بقیع

یکی از تلخ ترین و جانسوزترین وقایع تاریخ وهابیت تخریب قبور ائمه اهل بیت علیهم السلام در مدینه و قبرستان بقیع است. روزی که این اتفاق تلخ در مدینه رخ داد، پیروان اهل بیت در مدینه از ظلم و بیداد شورشیان تازیانه می خوردند....

قبرستان بقیع دوبار در تاریخ آل سعود بدست سربازان وهابی تخریب شده است، یکبار در دوران اول آل سعود، در زمان سعود بن عبدالعزیز بن محمد بن سعود در سال ۱۲۲۰ هجری، و بار دوم در دوران سوم آل سعود در هشتم ماه شوال سال ۱۳۴۴ هجری در اوائل حکومت عبدالعزیز بن عبد الرحمن پدر پادشاهان فعلی.

قبلاً در مورد دورانهای سه گانه آل سعود و وهابیها مطالبی به اجمال گذشت. پس از مرگ محمد بن سعود در سال ۱۱۷۹ هجری پس از ۲۲ سال ائتلاف و هم پیمانی تنگاتنگ با محمد بن عبدالوهاب، یعنی حدود ۱۰ سال پس از مرگ شیخ که در درعیه اتفاق افتاد،^(۱) پسرش عبدالعزیز به جای او زمام امور حکومت آل سعود را به دست گرفت. او هم مدت ۳۹ سال حکومت کرد و سرانجام در سال ۱۲۱۸ هجری قمری در سن ۸۶ سالگی به دست یک

نفر از اهالی کربلا بقل رسید.^(۱)

در زمان او اتفاقات عجیبی رخ داد که از جمله آنها حمله به طائف و قتل و غارت کشتار مردم بی گناه و بی پناه بود. پس از آن حمله به مکه و تخریب بناها و قبور به جای مانده از صدر اسلام، که یکی پس از دیگری اتفاق افتاد. حمله به احساء و قتل و غارت‌های فجیع در آنجا، و همچنین حملات وحشیانه به خارج از منطقه نجد و حجاز مثل کربلا و نجف در زمان او به وقوع پیوست.

در سال ۱۲۱۸ هجری پس از کشته شدن عبدالعزیز حکومت به دست پسرش سعود بن عبدالعزیز افتاد او نیز همانند پدران خود به قتل و غارت و تاراج اموال مسلمانان پرداخت. در زمان او بود که در سال ۱۲۲۰ هجری حمله به مدینه آغاز شد و پس از محاصره شهر و مقاومت‌های فراوان، سرانجام شهر مدینه به دست وهابیه‌ها افتاد و قبرستان بقیع تخریب گردید.

سعود نیز پس جنایات فراوان سرانجام در سال ۱۲۲۹ هجری در درعیه در سن ۶۶ سالگی بر اثر سرطان از دنیا رفت.^(۲)

۱. گمانه زنیها در مورد قاتل او متعدد می باشد، بعضی گفته اند که در حمله وهابیه‌ها به کربلا فرزندان یک نفر افغانی بدون هیچ جرم و گناهی کشته شدند، پدر آنها برای انتقام از خون فرزندان، خود را بصورت فقیر در آورده و وارد نجد گردید، تا خود را به منزل عبدالعزیز رسانید و در وقت نماز او را بقل رسانید. بعضی دیگر رسماً آنرا به یک نفر شیعه از اهالی کربلا نسبت داده که از جنایات او در کربلا بخشم آمده بود. و قول دیگر اینکه او بدست یک نفر کرد از اهالی موصل بنام عثمان بقتل رسید، او خود را بصورت درویش در آورده بود. به این کتابها مراجعه شود: عنوان المجد فی تاریخ نجد ابن بشر: ۱۲۵، الایجاز فی تاریخ البصرة والأحساء ونجد والحجاز ۲: ۷۹، و رسائل أئمة دعوة التوحید: ۲۸.

۲. الأعلام زرکلی ۳: ۹۰.

بعد از او پسرش عبدالله بن سعود به جای او نشست. او نیز در تداوم خط پدر فجایع غیر قابل وصفی را در مدت چهار سال به بار آورد، آنها توانسته بودند در مدت ۱۳ سال، یعنی از سال ۱۲۲۰ تا سال ۱۲۳۳ هجری تمام ابنیه تاریخی و مکانهای مقدس و متبرک را تخریب و ویرانیها و خرابیها و قتل و غارت‌های فراوان و وحشتناکی را به بار آورده، و کارنامه سیاه و ننگینی را به خود اختصاص دهند.

وقتی گزارش این جنایات هولناک به ایران مخابره شد، مظفرالدین شاه، پادشاه وقت، با حکومت عثمانی که در آن عصر در کشورهای عربی حضور داشتند، مکاتبه نمود که به جنایات آل سعود و ظلم آنها نسبت به مسلمانان به خصوص پیروان مکتب اهل بیت رسیدگی و آنها را تنبیه نماید.

در پی این درخواست در سال ۱۲۳۳ هجری از طرف دولت عثمانی فرمانی در این رابطه صادر گردید، که در آن به محمد علی پاشا، حاکم مصر دستور داد تا به ظلم و جنایات آل سعود پایان دهد.

با این فرمان و اقدام به موقع محمد علی پاشا، طومار وهابیت و آل سعود در هم پیچیده شد، که توضیح آن قبلاً گذشت.

عمده فعالیت عثمانیها بیرون راندن وهابیه‌ها از مکه و مدینه بود. پس از استقرار و تسلط کامل عثمانیها بر شهرهای نجد و حجاز و مکه و مدینه بود که مسلمانان و به خصوص شیعیان کشورهای اسلامی توانستند از فرصت به دست آمده استفاده کرده و به سرعت به بازسازی بناهای تاریخی به ویژه قبور ائمه بقیع و قبور مقبره معلی در مکه پردازند.

گفته شد که پس از مرگ سعود بن عبدالعزیز پسرش عبدالله به حکومت رسید که با غلبه عثمانیها و تار و مار شدن آل سعود، عبدالله نیز پس از ۵ سال حکومت با خفت و خواری فراوان به استانبول فرستاده شده و در آنجا به دار

آویخته شد. از آن تاریخ به بعد تمامی مناطق عربی به فرمان محمد علی پاشا در آمد و بدین طریق در سال ۱۲۳۴ هجری دوره اول حکومت آل سعود که حدود ۷۷ سال طول کشیده بود، به پایان رسید.^(۱)

اگرچه این سلسله برای همیشه قطع نگردید، ولی جنگ و گریزهای دوره دوم حکومت سعودی نیز حدود ۷۵ سال به طول انجامید.

در این مدت سعودیها از ورود به عربستان منع شده بودند. آنها در صدد بودند تا با خدعه و حيله هر سال به بهانه سفر حج، خود را به داخل کشور عربستان برسانند تا شاید بتوانند به این وسیله حرکتی را بر علیه عثمانیها آغاز نمایند، ولی با روی کار آمدن آل رشید و حمایت عثمانیها دوران دوم آنها که همراه بود با ناکامیها و محرومیتهای فراوان پایان رسید.

ترتیب پادشاهان سعودی را تا روی کار آمدن عبدالعزیز و بعد از آن شروع دوره سوم این چنین می باشد: پس از به دار آویخته شدن عبدالله در استانبول در سال ۱۲۳۲ هجری پسرش ترکی بن عبدالله به جای او نشست که او هم در سال ۱۲۴۹ به قتل رسید، و پس از او فیصل بن ترکی بن عبدالله که او هم در سال ۱۲۸۲ در ریاض می میرد.

پس از او پسرش، عبدالله بن فیصل بن ترکی، که او نیز در سال ۱۳۰۷ از دنیا می رود. پس از او عبد الرحمن بن فیصل بن ترکی که در کویت تبعید بود، پادشاه سعودی نامیده شد که در سال ۱۳۴۶ از دنیا می رود. پس از او عبدالعزیز بن عبد الرحمن بن فیصل بن ترکی بن عبدالله پادشاهی آل سعود را بار دیگر احیا کرد. او سر انجام توانست دولت در تبعید سعودی را که در کویت به سر

۱. الرحلة الحجازية خديو مصر: ۱۵۱، رسائل أئمة دعوة التوحيد: ۲۷.

می‌برد به کمک انگلیسی‌ها به ثمر رساند.

عبدالعزیز از سال ۱۳۱۹ هجری کار خود را در کویت آغاز نمود و برای حرکتی تازه به سوی ریاض روانه شد، و توانست در فاصله‌ای کوتاه با حرکتی سریع و وحشتناک بر قسمت عمده‌ای از سرزمینهای ریاض و نجد و سپس مکه و مدینه تسلط پیدا نماید.

او که حکومتش تا سال ۱۳۷۳ هجری به طول انجامید ۵۴ سال توانست حکومت وحشتناک سعودی وهابی را بر نسل‌های بعد از خود بر مردم تحمیل نماید.

او در ۱۵ جمادی الأول سال ۱۳۴۴ هجری توانست شهر مدینه را به تصرف خود در آورد. عبد العزیز پس از تصرف مدینه یکی از عالمان وهابی به نام «قاضی شیخ عبدالله بن بلیهد» را مأمور نمود تا درباره تخریب قبور و خصوص قبرستان بقیع گفتگو و یا به تعبیر دیگر علماء مدینه را تهدید نماید.

گروهی از علماء وقضاة عبد العزیز را در این راه یاری می‌کردند که از جمله‌ی آنان قاضی مذکور ورشید رضا صاحب تفسیر «المنار» بود.^(۱) آنها مردم مدینه را مجبور نمودند تا با کمک علماء شهر قبرستان بقیع را خود با خاک یکسان نمایند. این شیخ وهابی که خود یکی از قضات وهابی محسوب می‌گردید برای تهدید علماء و مردم شهر پیش قراول رعب و وحشت گردید.

تا اینکه سرانجام در تاریخ ششم تا هشتم شوال به مدت دو روز، تمامی بقعه‌های متبرکه که از جمله آنها قبر چهار امام از ائمه اهل بیت علیهم السلام بود با خاک یکسان گردید.

یکی از شگردهای بیرحمانه و وحشتناک وهابیت این بود که از طریق رعب

۱. جزيرة العرب في قرن العشرين، حافظ وهبة: ۳۵۶.

و وحشت زمینه را برای سیطره مستبدانه خود فراهم نمودند. طبق گزارش «حافظ وهبة» در کتاب «جزيرة العرب» که خود از بستگان آل سعود و مشاورین آنها می‌باشد، آمده است که عبدالعزيز خودش نقل می‌کند: جدّ ما سعود وقتی مشغول جنگ با قبایل منطقه حجاز بود، گروهی از سرکردگان قبیله «مطیر» را به اسارت گرفت، بعضی از معتمدان و ریش سفیدان برای شفاعت نزد او آمدند. سعود از آنها پذیرایی کرد و دستور داد سر بزرگان آنها را بُریده و بپزند و بر سفره بگذارند، وقتی سرها را پخته و حاضر نمودند؛ سعود به آنها گفت: این سرهای رؤسا و بنی اعمام شما می‌باشد. بخورید! چون آنها از این کار وحشت زده شده بودند و از خوردن پرهیز نمودند، سرهای آنان را نیز از بدن جدا نمود.^(۱)

و نظیر این واقعه را نیز خود عبدالعزيز به وجود آورد. او در سال ۱۳۳۱ هجری به منطقه احساء که از مناطق شیعه نشین عربستان بود وارد شد و در آنجا قتل عام‌های وحشتناک به راه انداخت که از جمله آن سر بُریدن مشایخ و محترمین این منطقه بود که از آن غذا پخت و مردم شهر را به خوردن آن مجبور کرد.^(۲)

در تخریب قبور ائمه بقیع نیز از همین شگرد وحشتناک استفاده گردید. شیخ عمری متوفی سال ۱۴۳۱ هجری که خود از علما موجهین و معمرین و

۱. تاریخ آل سعود ناصر السعید: ۱۴. البته در کتاب «جزيرة العرب في قرن العشرين» حافظ وهبة این قسمت آخر که: «سرهای آنها را نیز از بدن جدا نموده نیست. جزيرة العرب في قرن العشرين: ۲۸۷.

۲. همان: ۱۴۳.

موثقین شیعه در مدینه بود، مکرر خود شاهد بودم که این قصه را با آن سیمای جذاب و چشمان نمناک و دل سوخته نقل می نمود، که چگونه شیعیان را به اجبار برای تخریب قبور ائمه بقیع به قبرستان بردند و از آنها خواستند که خود قبور ائمه را تخریب نمایند.

شبهه‌ی قبر عثمان بن عفان

وهابیها سعی دارند چنین القاء نمایند که قبر عثمان بن عفان در ابتدای بقیع و قبر عثمان بن مظعون در انتهای بقیع می باشد، که این مطلب را ابن شبة در تاریخ مدینه به خوبی بیان نموده و می گوید: هنگام دفن عثمان عده کثیری از مسلمانان که در میان آنان بعضی ازواج رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند، اجتماع نمودند، و از دفن عثمان در کنار رسول خدا ممانعت کردند. سپس خواستند او را در بقیع دفن نمایند باز هم با مخالفت عمومی مواجه شدند.^(۱) آنها معتقد بودند عثمان به خاطر عمل نکردن به سنت رسول خدا مسلمان از دنیا نرفته است. بنابر این نباید در قبرستان مسلمانان دفن گردد.

عایشه معتقد بود که عثمان یهودی از دنیا رفته است.^(۲) و بهمین جهت از دفن او در بقیع جلوگیری می نمودند، تا اینکه جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام و عبدالله بن زبیر و جماعتی دیگر او را شبانه در خارج از بقیع در محلی که او را «حشّ کوكب» می نامیدند دفن نمودند، بدون اینکه بر قبر او علامتی نصب نمایند.^(۳)

۱. تاریخ ابن شبة ۱: ۱۱۱.

۲. تاریخ المدینة المنورة ۱: ۱۱۲، الفتوح ابن اعثم ۲: ۴۲۰، تاریخ الطبری ۲: ۶۸۸، سال ۳۵ هجری، تاریخ مختصر الدول: ۱۰۵.

۳. همان، بخصوص تاریخ ابن شبة ۱: ۱۱۲.

بعدها بنی امیه حش کوكب را به بقیع متصل نمودند. ابن اثیر در «أسد الغابة» در أحوالات «اسلم بن اوس» می نویسد:

«هو الذي منعهم أن يدفنوا عثمان بالبقيع فدفنوه في حش كوكب».^(۱)

پس به شهادت تاریخ، قبر عثمان بن عفان نزد قبور اهل بیت و بنی هاشم در ابتدای بقیع نیست، و کسی در این باره اختلافی ندارد.^(۲)

کتابت بر قبور

یکی دیگر از مسائل مورد اختلاف وهابیه، مسئله جواز و عدم جواز کتابت بر قبور است. بسیاری از فقهاء و عالمان دینی از فعل رسول خدا صلی الله علیه و آله در هنگام دفن عثمان بن مظعون استفاده کرده اند که معرفی صاحب قبر برای نسلهای آینده لازم می باشد؛ زیرا حضرت با قرار دادن سنگ بلندی بر قبر او فرمودند: «می خواهم با این عمل قبر برادرم عثمان بن مظعون را معرفی نمایم».

فتوای مشهور علماء نیز این بوده که کتابت بر قبور از ابتدا در شرق و غرب دنیای اسلام امری رایج بوده است. ابن عرفه از حاکم نیشابوری نقل می کند که علماء به روایات نهی از بنای بر قبور و همچنین روایات نهی از کتابت بر قبور عمل ننموده اند، به خاطر اینکه، ائمه ی مسلمین در شرق و غرب عالم که بر قبورشان کتابت وجود داشته و این یک سنتی بوده که از گذشتگان به ارث رسیده است. چنانکه می نویسد:

«... أحادیث النهي عن البناء و الكتب على القبر: ليس العمل

عليها، فإن أئمة المسلمين شرقاً و غرباً مكتوب على قبورهم و هو

۱. أسد الغابة ۱: ۳۳.

۲. به «تاریخ الطبری» و کتاب «کامل ابن اثیر» مراجعه گردد.

عمل أخذہ الخلف و السلف»^(۱)

علماء به احادیث نهی از بناء بر قبر و کتابت بر آن عمل ننموده اند زیرا ائمه در شرق و غرب عالم اسلامی همگی بر سنگ قبرهایشان نوشته می باشد، و این عمل را خلفاً عن سلف اخذ نموده اند.

جمعی دیگر از علماء به اجماع امت اسلامی بر این امر استدلال نموده اند:

«... أَنَّهُمْ اسْتَدُوا إِلَيَّ حَدِيثَ آخِرِ لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «لَا تَجْتَمِعْ أُمَّتِي عَلَى الضَّلَالَةِ» وَ فِي فِتَاوَيَّ «ابْنُ فُلَاحٍ» إِذَا جُعِلَ عَلَى الْقَبْرِ مِنْ هُوَ مِنْ أَهْلِ الْخَيْرِ فَخَفِيفٌ»^(۲).

علماء برای جواز بناء بر قبر و کتابت بر آن به احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله تمسک نموده اند که می فرماید: امت من هرگز بر گمراهی و ضلالت اجتماع نمی کنند. و ابن فلاح گفته است که بر قبور اهل خیر مختصر نشانی بعنوان علامت گذاشته شود.

کنایه از اینکه برای افراد صاحب نام و اهل خیر بمقدار شأنیت آنان باید از آنها تجلیل شود.

اهل سنت معتقدند که معصوم در دین سه چیز است ؛ خدا و رسول و سبیل مؤمنین، و برای سبیل مؤمنین به آیه ی ۱۱۵ سوره ی نساء استدلال می نمایند که می فرماید:

«وَمَنْ يَشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَ نُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا»^(۳)

۱.

۲. مواهب الجلیل للحطاب ۲: ۲۴۶.

۳. النساء: ۱۱۵.

کسانی که با رسول خدا صلی الله علیه وآله بعد از راهنمایی و هدایت او مخالفت نمایند و راهی را غیر از راه او و غیر از راه مؤمنان بپیمایند ما ولی آنان را همان کسانی قرار می دهیم که از آنها پیروی نموده و آنها را به جهنم وارد نموده که بسیار بد جایگاهی می باشد. در بسیاری از کتابهای اصولی و استدلالی از این آیه سخن بمیان آمده و به آن استدلال شده است که مخالفت با سیل و طریق مؤمنین همانند مخالفت با خدا و رسول می باشد.

همان طور که در راستای این نظریه روایات فراوانی مبنی بر اعتبار اجماع امت وارد گردیده، حدیث:

«لا تجتمع أمتي على الضلالة» أو «لا تجتمع أمة محمد على الضلالة»^(۱)

و همچنین این روایت:

«فما رآه المؤمنون حسناً فهو عند الله حسن و ما رآه المؤمنون قبيحاً فهو عند الله قبيح».^(۲)

هر چه را که مؤمنان خوب و نیکو بشمارند، همان هم نزد خداوند نیکو می باشد و هر چه را که مؤمنان قبیح و بد بدانند همان هم نزد خداوند قبیح و بد خواهد بود.

در همه مذاهب اسلامی به نوعی به سیره و روش مؤمنین و متشرعین توجه خاص گردیده و همواره علماء به عمل مؤمنین برای عمل به دستورات شرعی و اعراض و استنکار آنان برای اجتناب و دوری گزیدن احترام گذاشته و عمل

۱. ترمذی این حدیث را در باب لزوم الجماعه نقل و آن را تصحیح نموده، و حاکم نیشابوری در مستدرک ۱: ۱۱۶، بسند صحیح نقل و ذهی هم آن را تصحیح نموده، سیوطی «الدرر المنتشرة فی احادیث المشتهرة»: ۱۸۰، شرح السنة للبغوي ۱: ۲۱۵.

۲. شرح السنة للبغوي ۱: ۲۱۵.

می نمایند، چنانکه در نقلها و گزارشات فقهاء و علماء به خوبی بیان گردیده است. کتابت بر قبور نیز در راستای همین سیره و روش مورد بحث و بررسی قرار گرفته و در کلمات فقهاء به آن استشهاد شده است.

در کتاب «الخزانة» نوشته شده: که شخصی به نام عصام بن یوسف در اطراف مدینه می گشت و قبرهای مخروبه را تعمیر می نمود.

و قال: «المختار أن التطين غير مكروه و كان عصام بن يوسف يطوف حول المدينة و يعمر القبور الخربة، كما في القهستاني و الخزانة: لا بأس بأن يوضع حجارة على رأس القبر و يكتب عليه شيء»^(١)

در کتاب قهستانی و خزانه آمده است که مانعی در گذاشتن سنگ بر بالای قبر و نوشتن بر روی آن نمی باشد.

و کلام دیگر در کتاب «المواهب الجلیل» آمده که می گوید:

«و أما الكتابه عليها فأمر قد عمَّ الأرض و إن كان النهي قد ورد عنه ولكنَّه لما لم يكن من طريق صحيح، تسامح الناس فيه وليس له فائدة إلَّا التعليم للقبر لئلا يندثر»^(٢)

کتابت بر قبر در روی کره زمین امری است عمومی اگر چه از طریق غیر صحیح در روایتی از آن نهی گردیده، ولی مردم در این موضوع آسان گرفته اند و نوشتن بر قبر غیر از نشان و علامت چیز دیگر نمی باشد که آثار از بین نرود.

علماء روایات نهی از کتابت بر قبر را صحیح ندانسته اند و بر همین اساس، مسلمانان کتابت بر قبر را انتخاب نمودند تا قبور، کهنه و مندرس نگردند.

١. مجمع الأنهر في شرح ملتقى الأبحر، داماد أفندي ١: ١٨٧.

٢. مواهب الجلیل للحطاب ٢: ٢٤٧.

همچنین در «اللباب فی شرح الکتاب» در فقه حنفی آمده است:
 «هو المختار (بناء على القبور) و لا بأس بالكتابة إن احتیج إليها
 حتّى لا یذهب الأثر ولا یمتھن».^(۱)

فتوای ما جواز بناء بر قبور است وجواز کتابت بر آن، اگر نیاز به آن
 باشد، برای از بین نرفتن و گم نشدن قبر.
 شواهد و نمونه‌های فراوانی در تاریخ ذکر گردیده که نشانگر اهتمام مؤمنان
 در طول تاریخ به این امر بوده است.

«قال ابن شبة فی تاریخ المدینة: قال محمد و أخبرني عبدالعزيز
 عن یزید بن عیاض بن جعد به عن ابن شهاب قال: «وجد قبر
 علی جماء أم خالد، أربعون ذراعاً فی أربعین ذراعاً، مکتوب فی
 حجر فيه: أنا عبدالله من أهل نینوی، رسول رسول الله عیسی بن
 مریم، إلى أهل هذه القرية، فأدرکني الموت، فأوصیتُ أن أدفن
 فی جماء أم خالد».^(۲)

ابن شبة در تاریخ مدینه می‌گوید: سنگ قبری در منزل «أم خالد»
 پیدا شد که طول آن چهل ذراع در چهل ذراع بود و بر روی آن
 چنین نوشته شده بود: «من عبدالله از أهل نینوا می‌باشم. فرستاده
 پیامبر خدا عیسی بن مریم به سوی اهالی این سرزمین. وصیت
 می‌کنم اگر از دنیا رفتم مرا در منزل ام خالد دفن نمائید».

همچنین می‌نویسد: در خانه عقیل بن ابی طالب چاهی را حفر نمودند، به
 سنگی برخورد کردند که بر روی آن نوشته شده بود: قبر أم حبیبه بنت صخر

۱. اللباب فی شرح الکتاب عبد الغنی الميدانی ۱: ۱۳۲.

۲. تاریخ المدینة ابن شبة ۱: ۱۴۹، جماء: زمین هموار.

بن حرب، عقیل روی چاه را بسته و بر روی آن خانه بناء نمود و ابن سائب می گوید: من داخل منزل عقیل شدم و آن سنگ قبر را دیدم.^(۱)

برای نویسنده جالب بود در حج سال ۱۳۹۳ فرصتی پیش آمد تا چند ساعتی برای مطالعه به کتابخانه مرکزی مدینه واقع در ضلع شمال غربی روضه منوره (باب المجیدی) رفته تا هم از اوضاع منشورات و مکتوبات اطلاعی کسب نموده و هم در ضمن، برای بعض یاد داشتهای خود مأخذ و مدرکی جستجو نمایم.

در آنجا به کتابی بر خورد نمودم تحت عنوان «أحجار شاهدة غير منشورة من متحف الآثار والتراث بمكة المكرمة»^(۲) موضوع این کتاب، تصاویری زیبا همراه با توضیحات لازم از تعدادی از سنگ قبرهای قدیمی مکه مکرمه بود، که اکنون در موزه این شهر بعنوان آثار باستانی دور از چشم مردم (فعلاً) از آنها نگه داری می شود.

نویسنده کتاب که خود متخصص در فن آثار باستانی و بسیار خوش ذوق بوده، این سنگ نوشته ها را جمع آوری نموده و خطوط کوفی قرون دوم و سوم و چهارم هجری را که غالباً غیر خوانا بوده، به خط خوانا بر گردانده و با کاغذ گلاسه و عالی بچاپ رسانیده و با توضیحاتی آنرا برای همگان قابل استفاده نموده.

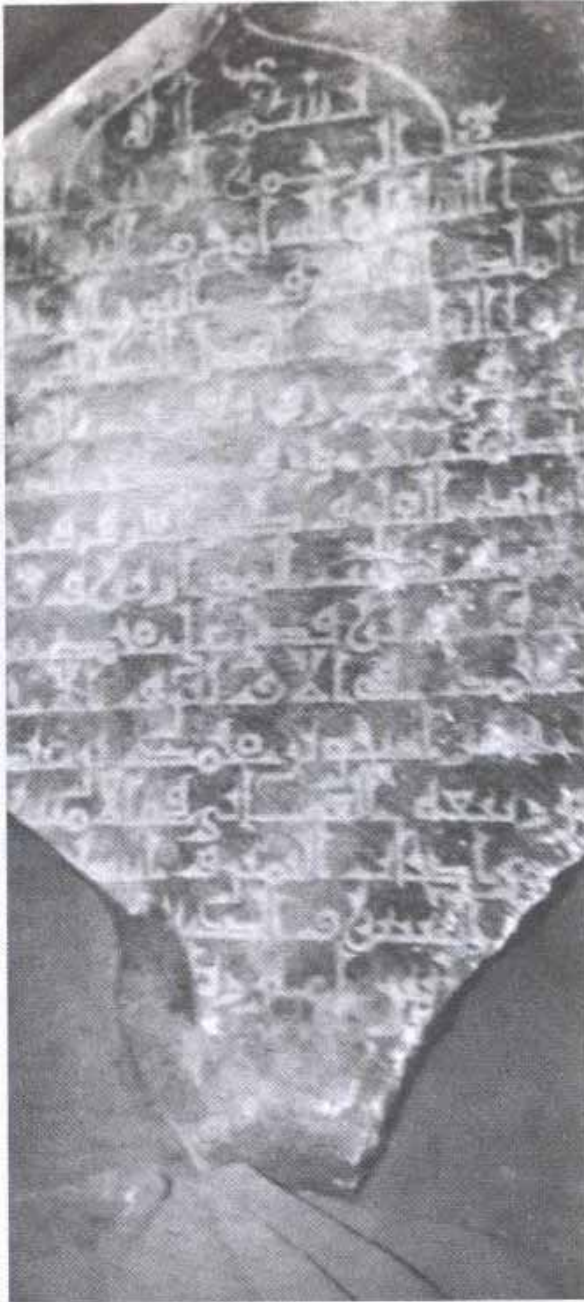
نکته ی جالب در این کتاب که بسیار دیدنی و جذاب بود، گویه ها و ادعیه صاحبان این قبرها بود که در طلب مغفرت برای سنگ مزار خویش تهیه دیده بودند

۱. تاریخ المدینة ۱: ۱۲۰، الدرة الثمينة: ۲۳۲.

۲. نویسنده این کتاب: أ. ه. ناصر بن علي الحارثي أستاذ الآثار والفنون الإسلامية بجامعة أم القرى الطبعة الأولى سنة ۱۴۲۸ هجری - ۲۰۰۷ م.

که حکایت از حسن اعتقاد آنها در آن زمانهای دور می نمود که در قالب کلمات زیبا و ادعیه ی دل نشین از شفاعت محمد و آل محمد سخن بمیان آورده بودند .

و جالب تر از آن این نکته بود، که این تصاویر سنگی بخوبی از فرهنگ بسیار کهن قرون دوم و سوم این سرزمین حکایت می نمود که صلوات بر محمد و آل محمد بدون فصل به «علی» یعنی، بهمان کیفیت و طریقه ای که در بین شیعه مرسوم و متداول می باشد، به این طریق نوشته شده بود: «اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ» بر روی این سنگها با سوز دل حک شده بود، از فرصت استفاده نموده با دوربین همراه خود شروع به عکس گرفتن از صفحات آن شدم که ناگهان مسئول کتابخانه رسید و از آن ممانعت نمود. ولی بحمدالله توانستم چند عکس آنرا با خود بیاورم، که صورت یکی از آنها که متعلق به قرن سوم است در اینجا می آورم و آن این نوشته میباشد:



بسم الله
الرحمن الرحيم
يا ذا السلطان الشامخ والعز البازخ
والملك القاهر والنور الزاهر
والضوء الباهر والفصل الظاهر اذا
نفخ في الصور وبعثت القبور و
تعاطفت لامور وضافت الصدور
واشدت القلو وكثر العزو وخيف
الزهو ونصبت الموازين ونشرت
الدواوين فصل على محمد و
آل محمد في الأولين والآخرين
واحشر اسحاق بن محمد بن عبد
الله بن ربيعة العماني في الآمين
وأصحاب اليمين واسكنه في عليين مع
النبيين والصد
يقين آمين رب العالمين

رقم الحجر الشاهدي: ٣٨

ابعاده: ٧٣ × ٥٢ سم.

عدد أسطره: سبعة عشر سطراً

نوع الخط: كوفي غائر بسيط

تاريخه: القرن الثالث الهجري.

اسم المتوفى: اسحاق بن محمد بن عبد الله بن ربيعة العماني

حالت الشاهد: يوجد كسر في الجانبين الايمن والايسر من اسفل

نقل بعض اسناد تاریخی

صفحات تاریخ همواره در لابلای خود خدمات و خیانت‌های فراوانی را حکایت می‌کند، که از جمله آنها بیان وقایع تخریب و قتل و غارت‌های وحشتناک حرم‌های اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست وهابیت به خصوص تخریب قبور ائمه بقیع است.

حقیقتی که به هیچ وجه از لوح خاطر قلوب دردمند مشتاقان آن دور نمی‌باشد؛ عمل بسیار جسورانه ای که نمی‌تواند از نظر شرعی برای آن دلیلی معقول و مقبول وجود داشته باشد؛ در کتاب «رحلة حجازیة» خدیو مصر صورت کتیبه‌ای را در مکه که مربوط به محل ولادت صدیقه بتول عذراء فاطمه زهرا علیها السلام بوده یادداشت نموده و در باره ی آن می‌نویسد: وقتی رسول خدا به مدینه منوره هجرت کرد، عقیل بن ابی طالب خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و خانه خدیجه را در مکه تصرف نمود و آنها را به معاویه فروخت و او هم آنها را مسجد قرار داد تا اینکه در زمان ناصر عباسی در دیوار طرف چپ از داخل منزل بسمت کوچه کتیبه‌ای از سنگ رخام قرار داد، که بر آن این کلمات نوشته شده بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم: أمر بعمارة مربد مولد الزهراء البتول فاطمة سيدة نساء العالمين بنت الرسول محمد المصطفى المختار صلی الله علیه و علی آله و سلم سیدنا و مولانا الإمام المفترض للطاعة علی الخلق أجمعين الناصر لدين الله أمير المؤمنين أعز الله أنصاره و ضاعف اقتداره، جعل منافعه و مستغلاته و أجره عائداً علی مصالحه ثم علی مصالح هذا المقام الشريف المقدس الطاهر النبوي علی ما يرى الناظر المتوكل له في ذلك من الحظ الوافر و المصلحة لهذا المربد و المولد المقدس المذكور بعد ذلك ابتغاء

وجه الله تعالى و طلباً لثواب الدار الآخرة ؛ تقبل الله ذلك منه و جزاه عليه أجر المحسنين و ذلك على يد العبد الفقير إلى الله رحمة الله تعالى علي بن أبي البركات الذوراني في سنة أربع و ستمائة، و من غير ذلك أو بدله عليه لعنة الله ولعنة اللاعنين إلى يوم الدين آمين، و صلى الله على سيدنا محمد خاتم النبيين و على آله الطاهرين.^(۱)

دستور داد به تعمیر محل تولد فاطمه زهرا، بتول، سیده زنان اهل بهشت، دختر رسول مصطفی صلی الله علیه و آله، آقا و مولای ما که اطاعت او بر همگان واجب است، ناصر دین خدا، امیرالمؤمنین که خدا یاوران او را یاری و عزت و اقتدارش را زیاد گرداند، قرار داد تمامی در آمدهای خودش از تمامی مستغلات و دارایی خود، که طبق نظر متولی و ناظر شرعی در موقوفات، در مصالح خود و مصالح این مکان مقدس و پاک که متعلق به رسول خدا می باشد، برای تقرب به پروردگار و طلب مرضات او در روز حشر صرف گردد، خداوند از او بپذیرد و به او جزای محسنین عنایت نماید».

این مکتوب را این بنده فقیر درگاه پروردگار علی بن ابی البركات ذورانی در سال ۶۰۴ هجری نوشت، هر کس آن را تغییر دهد یا تبدیل نماید بر او باد لعنت خدا و لعنت تمامی لعنت کنندگان تا روز قیامت، آمین، و صلی الله علی سیدنا محمد خاتم النبيين و آله الطاهرين.

در سفرنامه حج خدیو مصر نوشته شده است که این بنای مقدس را اشرف شعبان پادشاه مصر باز سازی و تعمیر کرد، و بعد از او ملک مظفر پادشاه یمن و

۱. الرحلة الحجازية خديو مصر: ۱۰۱.

بعد از او سلطان سلیمان در سال ۹۳۵ هجری مرمت نمود.^(۱)

سفرنامه حج خدیو مصر در سال ۱۳۲۷ هجری، یعنی ۱۰۸ سال پیش، قبل از تخریب دوره دوم وهابیه انجام پذیرفته، همان طور که نویسنده در این سفرنامه به خوبی مشاهدات خود را از بناهای قدیمی در مکانهای مقدس و محترم و قبور را بیان نموده است.

او می نویسد: روز پنجم ماه ذی الحجه به قصد زیارت اماکن مقدس و مبارک مکه به مقبره معلی رفته، از باب شرقی وارد شده در ابتدا به زیارت قبر سیده خدیجه همسر رسول خدا رفتم، قبه او در سال ۱۲۹۸ هجری تجدید بنا گردیده بود^(۲) یعنی دقیقاً ۲۹ سال بعد از تخریب وهابیه در دوره اول. قبه و مقصوره بر قبر از داخل با چوب گردو ساخته شده بود. در کنار قبه خدیجه، اتاق کوچکتری بود که ۱۶ نفر از اشراف در آن مدفون بودند. بیرون قبه خدیجه، قبر محمد علی پاشا^(۳) بود که در سال ۱۲۶۶ هجری در سفر حج از دنیا رفت و در این مکان دفن گردید.

رو بروی قبه خدیجه، سیده آمنه بنت وهب،^(۴) مادر رسول خدا صلی الله

۱. همان، توضیح اینکه: تخریب کنندگان این بنای مبارک همان طوریکه در کتیبه ی مذکور آمده مورد لعن و نفرین ابدی قرار گرفته اند .

۲. در اواخر عمر عبدالعزیز بن سعود در سال ۱۲۱۸ هجری.

۳. محمد علی پاشا والی مصر در زمان عثمانی و برهم زننده و تار و مار کننده بساط وهابیت و آل سعود در دوره اول و فرمانروای بر ممالک عربی از سال ۱۲۲۷ تا سال ۱۲۵۶ هجری.

۴. یاقوت حموی در معجم البلدان و برخی دیگر معتقدند که قبر مادر رسول خدا صلی الله علیه و آله در ابواء منطقه ای بین مکه و مدینه می باشد، و سبب آنرا چنین نقل می کنند که عبدالله در مدینه از دنیا رفته بود، آمنه هر سال برای زیارت قبر او به همراه عبدالمطلب و أم ایمن به مدینه

علیه و آله بود، و در کنار او قبر محمد بن عون، و در قسمت شمالی قُبّه ی حضرت ابو طالب، عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفته بود، و در کنار او قُبّه ی عبدالمطلب، که این دو گنبد در سال ۱۳۲۵ هجری باز سازی شده بودند، و قبر عبدالله بن زبیر نیز در همین قبرستان بود که بدست شریف مکه، عون رفیق تخریب شده بود، ولی باز سازی نشده بود، و قبه منصور دوانیقی هم در آنجا بود، که طبق نقل اهل تاریخ در سفر حج در سال ۱۵۸ هجری اسبش رم نموده و او را به زمین می زند و گردنش می شکند و در همان جا می میرد و در معلی دفن می گردد، ولی جای قبر او معلوم نیست...^(۱)

هم چنان که قبلاً نیز اشاره شد در مکه بناهای تاریخی و متبرک فراوانی بود که پس از تخریب دوره اول به دست وهابیها، در زمان حکومت عثمانی در طول ۲۹ سال تجدید بنا شده بود، که برای بار دوم در سال ۱۳۴۴ هجری در زمان عبدالعزیز بن عبد الرحمن (پدر پادشاهان سعودی) تخریب گردید. آنها توانستند بعد از تصرف و تخریب بناهای تاریخی مکه به مدینه هم حمله نموده بر آنجا نیز تسلط پیدا نمایند و بناهای متبرک مدینه را نیز که از جمله آن قبور ائمه بقیع بود با خاک یکسان نمودند.

می رفت، بار آخر زمانی بود که رسول خدا شش سال داشت به مدینه رفت و در وقت برگشت در ابواء مریض شد و از دنیا رفت و در همان جا دفن گردید، و رسول خدا صلی الله علیه و آله هم برای زیارت قبر او رفت و بر قبر او به قدری گریه کرد که تمامی صحابه هم از گریه آنحضرت بگریه افتادند.

استغاثه

یکی دیگر از مسائل مورد اختلاف در حوزه اعتقاد، مسئله استغاثه به موتی می‌باشد، که آنهم متأسفانه به صورت دقیق مورد ارزیابی قرار نگرفته . استغاثه به معنای کمک خواستن در حال اضطرار و درماندگی، و آن اخص از دعا و توسل می‌باشد. موضوع استغاثه با دعا و توسل در شرایط عادی متفاوت می‌باشد .

اتباع ابن تیمیه دعا و توسل و استغاثه و شفاعت را یک جا مورد بحث قرار داده و یکجا حکم همه آنها را صادر نموده‌اند. آنها می‌گویند: اگر کسی از مرده کمک بخواهد و او را مورد خطاب قرار دهد و بگوید: مرا دریاب یا مرا کمک کن و یا مرا بر دشمنم غالب گردان و در قیامت مرا شفاعت نما و امثال این امور که تنها باید از خداوند خواسته شود، شرک محسوب می‌گردد، و کشتن چنین شخصی اگر توبه ننماید واجب است.^(۱)

چنانکه ملاحظه می‌گردد، کلام او جز بیان تعصب، مطلب آموزنده و جدیدی دربر ندارد، و معلوم است که چنین بیانی هرگز نمی‌تواند در جامعه مبتنی بر تعقل و ادراک، به عنوان یک کلام حکیمانه از یک عالم فهمیده مورد استفاده قرار گیرد.

مسئله‌ای که او به سرعت از کنار آن گذشته بلحاظ مفهومی دارای چند قسمت قابل بحث و بررسی می‌باشد که باید مورد دقت و نظر قرار گیرد:

اول: موضوع استغاثه .

دوم: فرق بین استغاثه و مطلق دعا و توسل.

۱. زیارة القبور و الاستنجاد بالمقبور: ۱۷، الهدية السنية: ۴۰.

سوم: استغاثه به ارواح انبیاء و صالحان.

چهارم: استغاثه به ارواح و جنود مجنده.

اما موضوع استغاثه: همانطوریکه از لفظ آن پیدا است استغاثه نوعی خواستن در حال درماندگی و اضطرار می باشد، و شرایط و حالات آن با مطلق دعا و خواسته های دیگر کاملاً تفاوت دارد، بطوریکه در حالت استغاثه انسان در شرائطی قرار می گیرد که در شرائط عادی نمی تواند از آن حالت بر خوردار باشد، تا بتواند خواسته های خود را ابراز نماید.

بعضی خواسته اند از آیه شریفه «أَدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً»^(۱) چنین استفاده نمایند که کلمه «تضرعاً» در آیه شریفه، همان معنای استغاثه را دارد، ولی ظاهراً استغاثه مورد کلام، معنایی غیر از تضرع داشته باشد، چنانکه در معانی لغوی آن گفته شده است.

نسبت استغاثه با توسل و دعا، عموم و خصوص می باشد، دعا اعم از توسل و استغاثه است. قرآن معانی دعا و توسل و استغاثه و اضطرار را تَكَ تَكَ بیان واز هم جدا نموده، چنانکه در حالات اضطراری بعض انبیاء چنین می گوید:

«وَ أَيُّوبُ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّحْمِینِ، فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ»^(۲)

و ایوب آن هنگامی که پرودگار خود را خواند که مشکلات بر من روی آورده و تو مهربان ترین مهربانی، ما دعای او را مستجاب نمودیم و مشکلات او را بر طرف ساختیم .

۱. أعراف: ۵۵.

۲. انبیاء: ۸۳ - ۸۴.

و یونس علیه السلام : «... فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
فَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَ كَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ»^(۱)

و یونس را که در آن ظلمات خدا را صدا زد که تو پروردگار یکتائی
و غیر از تو معبودی نیست مرا از این غم و اندوه نجات بفرما و ما هم او
را نجات دادیم و چنین است که ما مؤمنین را از غم و اندوه نجات
خواهیم داد.

و «زكرياء إِذْ نَادَى رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ،
فَاسْتَجَبْنَا لَهُ...»^(۲)

و زکریا را هنگامی که خدا را صدا زد و گفت: پروردگارا مرا تنها
مگذار و تو بهترین وارثانی و ما دعای او را اجابت نمودیم .
و در قصه موسی علیه السلام که فرمود: «فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ
عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ»^{(۳) - (۴)}

و آن کسی که از پیروان موسی بود از موسی تقاضای کمک نمود .
و او هم او را کمک نمود، که اینهم نوعی دیگر از استغاثه در غلبه بر دشمن
و یک درخواست عاجزانه از او بوده می باشد .

در تمامی این موارد دیده می شود که بعد از استغاثه، اجابت نیز بر آن مرتب
گردیده و بر وفق مراد آنان تحقق پذیرفته، برخلاف دعا و توسل که در آن

۱. انبیاء: ۸۸

۲. انبیاء: ۸۹ - ۹۰.

۳. قصص: ۱۵.

۴. وقتی موسی وارد شهر شد دید دو نفر سخت با هم در حال جنگ هستند، یکی از آنها که از پیروان راه
او بود، از موسی استغاثه و طلب کمک نمود، و موسی هم با ضربه‌ای دشمن او را کشت.

خداوند شرایط و مصالح و مفاسد اجابت دعا را می‌سنجد یا به تعبیری مقتضیات و موانع در آن بررسی می‌شود.

قبلاً درباره توسل به نحو عموم، مطالبی بیان گردید. دعا و توسل و استغاثه و شفاعت، چهار مقوله کاملاً از هم جدا هستند. کسانی که این چهار مقوله را با هم یکی دانسته و یک جا مورد ارزیابی قرار داده‌اند، می‌بایست کمی بیشتر دقت می‌نمودند.

ممکن است کسانی که یک جا همه ی این موارد را ذکر نموده‌اند، به لحاظ پاسخگوئی و نگاه و هایت بوده باشد، که همه این موارد را یک جا منکر گردیده، اینان نیز خواسته‌اند یک جا پاسخ گفته باشند؛

نکته ای که نباید از نظر دور داشت این است که وظیفه عالم دین در مقابل کسانی که در حد تشخیص و درک مفاهیم و معانی دقیق نیستند، ارشاد و ارائه طریق بشکل مناسب است.

عالم دینی نباید در مقابل دشمن ناآگاه به همان طریقی که او فکر نشده و نسنجیده جرمی مرتکب می‌شود وارد شده و مقابله نماید.

وظیفه عالم دینی در حله ی اول راهنمایی و هدایت به شیوه معقول همراه با ادب و احترام بوده که برای او بهتر و از کارایی و تأثیر بالاتری برخوردار می‌باشد.

در دعا و توسل واسطه قرار دادن انبیاء و صالحان و تقرّب آنها به درگاه الهی واجابت و عطا از ذات پروردگار کریم متعال امری طبیعی می‌باشد. ولی در استغاثه خواستن بلا واسطه ی در حالت درماندگی و اضطرار است که میبایست بر شخص استغاثه کننده حاکم گردیده باشد.

در بعض از روایات فرمود: من در کنار قلبهای شکسته می‌باشم «أنا عند

المنكسرة قلوبهم»^(۱) جایگاه و منزل مأوای او قلب مؤمن و یا قلوب شکسته میباشد. که فرمود: «قلب المؤمن عرش الرحمن» .

اما اینکه انسان می تواند به دیگری پناه ببرد و در رفع گرفتاریها از او کمک بخواهد، در امور دنیوی امری طبیعی به نظر می رسد.

و در تعالیم دینی گاهی دستور و خطاب به قدری تند و سخت میباشد که انسان یقین می کند که اگر دعوت برادر دینی خود را اجابت ننماید از دایره ی اهل ایمان خارج می گردد.

و خوشبختانه در فرهنگ اهل بیت علیهم السلام و مصادر دینی در این باره بقدری آیه و روایت فراوان وجود دارد که جای هیچ تردیدی باقی نمی ماند.
امام صادق علیه السلام فرمود:

«قضاء حاجة المؤمن أفضل من حجة متقبلة بمناسكها و عتق ألف

نسمة لوجه الله و حملان فرس في سبيل الله بسرجهها و لجمها».^(۲)

بر آوردن حاجت مؤمن بالاتر است از یک حج مقبول با تمام مناسک و آزادی هزار بنده در راه خدا و بهتر است از انفاق دو گروه اسب مجهز در میدان کار و زار و جهاد .

و نیز فرمود:

«من نفس عن أخيه المؤمن كربة من كرب الدنيا نفس الله عنه

۱. که فرمود: خداوند نزد قلبهای شکسته می باشد، تعبیری مثل: «أنا عند المنكسرة قلوبهم» و «اطلبي عند المنكسرة قلوبهم» و «يا رب أين ألقاك؟ قال: تلقاني عند المنكسرة قلوبهم» و «إجابة الدعاء و تفريجاً للكرب، فإنه تعالى عند المنكسرة قلوبهم». حلیة الأولیاء و طبقات الأصفياء ۱۷۷:۶، جامع العلوم و الحكم ۱: ۱۹۸.

۲. أمالي الصدوق: ۱۹۶.

سبعین کربة من کرب الآخرة»^(۱)

هرکس از برادر دینی خود هم وغمی را برطرف نماید، خداوند در آخرت هفتاد هم وغم او را برطرف می گرداند.
و در مسلم نیز روایت شده:

«والله في عون العبد ، ما كان العبد في عون أخيه»^(۲)

خداوند همواره عون و کمک کار بنده مؤمن است؛ مادامی که او در عون و کمک برادر دینی خود باشد.
با اینهمه توصیه و تأکید در حق افراد عادی جامعه، چطور ممکن است انبیاء که مأموریت آنان کمک و هدایت مردم می باشد، استغاثه والتجاء آنان را رد نمایند.
و در همین راستا می باشد وظیفه مؤمن دراستغاثه ملهوف و مکروب، که فرمود: «وتستغيثوا الملّهوف و تهدوا الضال»^(۳) کمک رسانی به گرفتار و هدایت گمشده، که یکی از حقوق شهروندی و واجب بر ذمه هر شخص متمکن می باشد، که از بزرگترین صدقات در وظیفه مؤمن تلقی شده است که فرمود: از وظایف مؤمن کمک به گرفتاران و درماندگان است؛ «يعينُ ذا الحاجة الملّهوف»^(۴).

اما استغاثه به انبیاء در روز قیامت که آنهم امری طبیعی و مورد اتفاق

۱. بحار الأنوار ۳۱۲:۷۴ رقم ۶۹.

۲. صحیح مسلم کتاب الذکر باب فضل الاجتماع على تلاوة القرآن و الذکر ۳۴۵:۲، شرح السنة للبغوي ۲۷۳:۱، مسند أحمد ۲:۲۵۳.

۳. سنن أبي داود کتاب الأدب باب في الجلوس في الطرقات ۳۰۷:۲ رقم ۴۱۸۱ و ۴۸۱۷.

۴. صحیح البخاري، کتاب الزکاة باب على كل مؤمن صدقة رقم ۱۴۴۵ و کتاب الأدب باب كل معروف صدقة رقم ۶۰۲۲.

میباشد، چنانکه فرمود: روز قیامت که مردم از حرارت آفتاب سوزان در هول و حراس و عرق ریزان در تکاپو می‌باشند، در این میان دیده می‌شود که مردم به پیامبرانی مثل آدم و موسی و سپس به رسول خدا صلی الله علیه و آله استغاثه می‌نمایند:

«إِنَّ الشَّمْسَ تَدْنُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَتَّى يَبْلُغَ الْعَرَقُ نِصْفَ الْأُذُنِ فَيَنْمِا هُمْ لَذَلِكَ اسْتَغَاثُوا بِآدَمَ وَ مُوسَى ثُمَّ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله»^(۱)

اما نکته پایانی، استغاثه اهل دنیا به مردگان میباشد، چنانکه در کلام ابن تیمیه آمده بود!

در التجاء و خواستن از انبیاء و اوصیاء و صالحین در فرهنگ و آئین دینی آموزه‌هائی وجود دارد که هرگز نمی‌تواند با روح توحید و خدا پرستی معارضه و تضاد داشته باشد، این فرهنگ و آئین را مسلمانان براحتی پذیرفته و با آن زندگی میکنند، روایت ربیعہ بن کعب أسلمی^(۲) را که قبلاً هم به آن اشاره نمودیم و نمونه‌های فراوانی مثل آن، بهترین شاهد بر این معنا میباشند که می‌تواند در پناهندگی به شخص کریم و التجاء به او بر مشکلات فائق آمد، ربیعہ بن کعب می‌گوید: شبی رسول خدا به من فرمود:

«يَا رَبِيعَةُ سَلْنِي أُعْطِيكَ»

از من بخواه من به تو خواهم داد. ربیعہ می‌گوید: عرضه داشتم،

۱. صحیح البخاری، کتاب الزکاة باب من سأل الناس تَكَثُّراً ۱: ۱۹۹ رقم ۱۴۷۵.

۲. او از صحابه و از کسانی بود که شبها در منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله برای خدمت به آن حضرت می‌خواستند.

«یا رسول الله أَسْأَلُكَ مُرَافَقَتَكَ فِي الْجَنَّةِ»^(۱).

علما و شارحان حدیث از اطلاق «سَلْنِي أُعْطِيكَ» در این روایت استفاده نموده که آن حضرت فرموده: هر چه می‌خواهی از من بخواه، که من به تو عطا خواهم نمود، و این چیزی نیست مگر همان خواستن از رسول خدا صلی الله علیه و آله که در فرهنگ اسلامی حیات و ممات او برای امت همواره پُر از خیر و برکت می‌باشد؛

ملا علی قاری در شرح این حدیث می‌گوید:

«يُؤْخَذُ مِنْ اِطْلَاقِهِ اَلْأَمْرُ بِالسَّوْءِ أَنَّ اَللَّهَ تَعَالَى مَكْنَهُ مِنْ اِعْطَاءِ كُلِّ مَا أَرَادَ مِنْ خَزَائِنِ الْحَقِّ»^(۲)

از اطلاق این روایت استفاده می‌گردد که خداوند قادر متعال، به آن حضرت قدرتی عطا فرموده است که می‌تواند از خزانه‌های لطف پروردگار به هر که بخواهد عطا نماید و ببخشد.^(۳)

و در این باره صاحب کتاب «الجواهر المنظم» می‌گوید:

«أَنَّه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلَهُ خَلِيفَةُ اللهِ الَّذِي جَعَلَ خَزَائِنَ كَرَمِهِ وَ مَوَائِدَ نِعَمِهِ طَوْعَ يَدِيهِ وَ تَحْتَ إِرَادَتِهِ يَعْطِي مِنْهَا مَنْ يَشَاءُ وَ يَمْنَعُ مَنْ يَشَاءُ»^(۴).

خداوند متعال خزائن کرم و سفره انعامش را به دست و به اختیار آن حضرت و تحت اراده و حکم او قرار داده که به هر کس خواهد عطا

۱. صحیح مسلم کتاب الصلاة باب فضل السجود ۱: ۳۵۳ رقم ۴۸۹، جمع بین الصحیحین للحمیدی ۵۳۹:۳ رقم ۱۸۸.

۲. مرقاة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح کتاب الصلاة باب السجود و فضله ۲: ۶۱۵.

۳. برکات الإمداد لأهل الإستمداد، شیخ الإسلام أحمد رضا خان حنفی:

۴. الجواهر المنظم: ۴۲.

می‌فرماید و به هر کس که نخواهد نمی‌دهد». و چون انبیاء حیات و مماتشان برای امت خیر و برکت است بنا بر این در حال ممات نیز این برکات کما کان ادامه داشته و مؤمنان و مشتاقان آن حضرت همچنان از آن استفاده می‌نمایند. و داستان رقیه نویسی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از وفات آنحضرت شیوه‌ای بود که مسلمانان آنرا مؤثر و در بر آوردن حاجات و حل مشکلات خود از راه دور بسیار مجرب می‌دانستند، که در کتب ادعیه فراوان به این نوع توسل و استغاثه توصیه گردیده و مجرب می‌باشد، که از طریق مذهب اهل بیت علیهم السلام به آن سفارش گردیده و در کتاب «صبح الأعشى» از طریق اهل سنت هم این اعتقاد در میان مسلمانان بخوبی حکایت شده است، ابو العباس قلقشندی می‌نویسد:

وأما الكتب التي تُكتب إليه صلى الله عليه وآله بعد وفاته، فقد جرت عادة الأمة من الملوك وغيرهم بكتابة الرسائل إليه صلى الله عليه وآله بعد وفاته بالسلام والتحية والتوسل والتشفع به إلى الله تعالى في المقاصد الدنيوية والأخروية وتسيرها إلى تربيته صلى الله عليه وآله صلى الله عليه وآله. وأكثر الناس معاطاةً لذلك أهل المغرب لبعدهم بلادهم ونزوح أقطارهم.^(۱)

می‌گوید: مردم عادی و پادشاهان عادت کرده بودند که برای حل مشکلات دنیا و آخرت خود نامه‌هایی را برای رسول خدا بعد از وفات آنحضرت به مدینه می‌فرستادند، در این نامه‌ها بعد از سلام و تحیت به محضر آنحضرت از او می‌خواستند که در حل مشکلات آنان را یاری رساند، و بیشترین مردم در ارسال نامه به مدینه اهل مغرب بودند که بخاطر دوری مسافت و سختی راه نمی‌توانستند به مدینه رفت و آمد نمایند.

۱. صبح الأعشى، للقلقشندی ۶: ۵۴۳.

و در کتاب «صبح الأعشى» به جزئیات نامه های فرستاده شده هم اشاره می کند که مردم چگونه و به چه شکلی وجه حاجاتی را از آنحضرت در خواست می نمودند.

پس نفس واسطه قرار دادن انبیاء نه تنها نمی تواند با دعا و توسل منافات داشته باشد، بلکه مستقیم از آنان خواستن نیز با روح بندگی و اطاعت هیچگونه تضاد و تنافی پیدا نمی کند.

و اما اینکه انسان مرده را مورد خطاب خود قرار دهد موضوعی است که فراوان مورد بحث قرار گرفته و گروههای مختلف پیرامون آن سخن گفته اند. اولاً: چنین تصویری که کسی جسم مرده ی غیر متحرک را مورد خطاب قرار داده و از مرده انتظار کمک داشته باشد امری غیر معقول می باشد، و هیچ انسانی بدان ملتزم نمی گردد که بتواند از مرده چیزی طلب نماید.

اما نکته ای که نباید از نظر دور داشت، بحث در چگونگی وجود «ارواح معلقة» و «جنود مجتدة» و «ابدال الأرض» می باشد، که به عنوان بندگان و مخلوقات خداوند سبحان در زمین و در بین انسانها در حرکت می باشند. این طوایف از عباد و مخلوقات هم چنانکه در سیر و در گردش می باشند، اگر در جایی و یا مکانی سنجیت و شباهتی را از کسی مشاهده و احساس نمایند به سرعت به آنجا متوجه می گردند و به آن مکان و یا به آن شخص انس گرفته و در رفع مشکل او بر می آیند و اگر بر خلاف طبع خود چیزی ببینند سرعت از آن محیط عبور کرده و هرگز انس نمی گیرند.

روایات این باب را حتی ابن تیمیه که خود از سردمداران فکر عناد و تعصب است، در کتب خود نقل نموده و وجود «جنود مجتدة» را می پذیرد.^(۱)

۱. شرح حدیث النزول : ۲۹۶، مجموع الفتاوی ۴۵۵:۵.

او در کتاب «شرح حدیث النزول» و «مجموعه فتاوی» به این روایات تصریح می‌نماید:

«الأرواح جنود مجنّدة تلتقي في الهواء فتشام، فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف»^(۱)

ارواح لشگرهای مهیا و آماده ای می باشند که در هوا سیر می کنند، هر کجا رائج‌های مناسب خود را حس نمایند در آنجا فرود آمده و انس می گیرند و هر کجا که منکری حس نمایند جدا می شوند.
و این حجر هم در «المطالب العالیة» سند این متن را تصحیح نموده:

إِنَّ الله خلق أرواح العباد قبل العباد بألفي عام، فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر اختلف»^(۲)

همانا خداوند ارواح بندگان خود را دو هزار سال قبل از خلقت آنها آفریده، این ارواح هر چه را بشناسند با آن الفت می گیرند و هر جا شناسند جدا می شوند.

این حدیث که به حدیث «جنود مجنّدة»^(۳) مشهور است در بسیاری از کتب دینی به همین الفاظ نقل گردیده:

«الأرواح جنود مجنّدة تلتقي في الهواء فتشام، فما تعارف منها ائتلف

۱. شرح حدیث النزول، ابن تیمیة: ۲۹۶.

۲. المطالب العالیة: ۸۰.

۳. حدیث جنود مجنّدة را امیر المؤمنین در پاسخ از سه سوال عمر بن الخطاب بیان فرمود، روزی عمر به امیر المؤمنین علیه السلام رسید به حضرت گفت: سه سوال دارم آیا نزد تو پاسخی برای آنها هست؟ حضرت فرمودند: آن سه سوال چیست؟ عمر گفت: گاهی کسی یک نفر را دوست می گیرد، ولی از طرف او خیری به او نمی رسد، و گاهی هم بغض کسی را در دل دارد و از طرف او شری به او نمی رسد! حضرت در جواب این سوال حدیث جنود مجنّدة را بیان فرمود... شرح حدیث النزول، ابن تیمیة: ۲۹۶.

و ما تناكر منها اختلف» و در بعض از روایات: «الأرواح جنود مجتدة

تطوف بالليل فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف»^(۱)

ارواح لشکرها و سپاه آراسته در دسته‌ها و رسته‌های مختلف به اشکال و اصناف به هم پیوسته در گردش می‌باشند، هر کجا که هم سنخ هم مسلک خود را ببینند به آنجا تعلق پیدا نموده و انس می‌گیرند، و هر جا برخلاف سنخ و مسلک خود ببینند از آنجا دور می‌گردند.

بنابر این چه مانعی دارد که شخص استغاثه کننده از ارواح معلقه و جنود مجتده برای کمک خود یاری طلب نمایند و آنها هم به اعتبار سنخیت موجود به کمک او بشتابند؟

ابن تیمیه و ابن قیم و بسیاری دیگر از علماء در کتابهای خود در باره روح مطالبی بیان داشته و از چگونگی آن سخن گفته اند، که شاید مفصل تر از همه کتاب روح از ابن قیم باشد، او در کتاب «الروح» مراتب وجودی روح را در حال حیات و بعد از آن را ذکر می‌کند، ابن قیم به تبعیت از استاد خود ابن تیمیه معتقد است که ارواح دو قسم می‌باشند: ۱. ارواح معذبة؛ ۲. ارواح منعمة. ارواح معذبة: ارواحی هستند که در حال عذاب می‌باشند و حق خروج از عذاب را ندارند.

اما ارواح منعمة: ارواحی آزاد و مورد لطف پروردگار می‌باشند؛ آنان می‌توانند همانطوریکه در دنیا بوده به ملاقات و به زیارت دیگران بروند و گفتگو نمایند. همانطوریکه قرآن رسول خدا صلی الله علیه و آله را رفیق مؤمنان معرفی مینماید و می‌فرماید:

۱. صحیح مسلم کتاب البر و الصلة باب الأرواح جنود مجتدة رقم ۲۶۳۸، مجموع الفتاوی ابن تیمیه

«مَنْ يَطْعَ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا»^(۱)

کسی که از خدا و رسول اطاعت کند، با کسانی خواهد بود که خدا به آنان نعمت داده است، و آنها پیامبران و صدیقین و شهداء و صالحین می‌باشند، و اینها چه نیکو رفیقانی برای او می‌باشند. ابن قیم می‌گوید: و به دلیل «معیه» در آیه استفاده می‌شود که هم در دنیا و هم در برزخ و هم در روز جزاء در هر سه موقف، ارواح مطهره با این افراد می‌باشند، و این معنای آن حدیث صحیح است که می‌فرماید: «هر کس با آنچه را که دوست دارد محشور می‌گردد». نصّ کلام او:

«إِنَّ الْأَرْوَاحَ قِسَمَانِ: أَرْوَاحَ مُعَذَّبَةٍ وَ أَرْوَاحَ مُنْعَمَةٍ، فَالْمُعَذَّبَةُ فِي شُغْلٍ بِمَا هِيَ فِيهِ مِنَ الْعَذَابِ... وَ الْأَرْوَاحُ الْمُنْعَمَةُ، الْمُرْسَلَةُ غَيْرَ مَحْبُوسَةٍ، تَتَلَاقِي وَ تَتَزَاوَرُ وَ تَتَذَاكِرُ مَا كَانَ مِنْهَا فِي الدُّنْيَا وَ مَا يَكُونُ مِنْ أَهْلِ الدُّنْيَا، فَتَكُونُ كُلُّ رُوحٍ مَعَ رَفِيقِهَا الَّذِي هُوَ عَلَى مِثْلِ عَمَلِهَا، وَ رُوحُ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ فِي الرَّفِيقِ الْأَعْلَى، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (مَنْ يَطْعَ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا)»^(۲)

و هذه المعية ثابتة في الدنيا و في الدار البرزخ و في الدار الجزاء و المرء مع من أحب في هذه الدور الثلاثة.^(۳)

اما ابدال الأرض: همان طور که در «جنود مجنده» گفته شد، در میان

۱. نساء: ۶۹.

۲. نساء: ۶۹.

۳. کتاب الزّوج فی الکلام علی أرواح الأموات و الأحياء بالدلائل من الكتاب و السنة ابن قیم: ۷۵۱.

مخلوقات بی حد و بی عَد پروردگار عالمیان، مخلوقاتی دیگر از جنس انسان می‌باشند، که در زمین می‌گردند اما دیده نمی‌شوند و یا اینکه همگان نمیتوانند آنها را شناخته و با آنها انس بگیرند، زیرا آنها یک سنخ از مخلوقات خداوند متعال بوده که در اطراف ارض زندگی می‌کنند و به ابدال الارض معروف می‌باشند. این طایفه نیز مأموریت دارند که از بندگان صالح خداوند دیدن و به امورات زندگی آنان رسیدگی نمایند، که روایات آنها این چنین می‌باشد:

«إِذَا ضَلَّ أَحَدُكُمْ عَنِ الطَّرِيقِ أَوْ أَرَادَ عَوْنًا وَ هُمْ بِأَرْضِ لَيْسَ فِيهَا أَنْيْسٌ فَلْيَقُلْ: يَا عِبَادَ اللَّهِ أَغِثُونِي، وَ فِي رِوَايَةٍ: أَغِثُونِي فَإِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا لَا تَرَوْنَهُمْ»^(۱)

برای خداوند بندگانی است غیر ملائکه که در زمین می‌گردند و به یاری گمشدگان و استغاثه کنندگان در بیابانها می‌رسند، و در این باره فرمود: اگر در بیابانها به بی راهه رفتید و نشانی از راه نیافتید، فریاد بزنید و بندگان خدا را بخوانید و از آنها کمک بخواهید، آنها به کمک شما می‌آیند.

در استغاثه قدرت و سرعت در اجابت لازم است که از مُرده هالین چنین سرعت و امداد انتظار نمی‌رود، ولی این کمک و استعانت از ارواح معلقه و جنود مجنّده و ابدال الارض نه تنها ممنوع و مستبعد نمی‌باشد، بلکه زیبنده و سزاوار خداوند قادر متعال می‌باشد، چنانکه خود فرمود:

«كَلَّا نُمَدِّ هَؤُلَاءِ وَ هَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْذُورًا»^(۲)

امداد خداوند متعال تنها مخصوص یک گروه نیست، خداوند همه را

۱. المعجم الكبير للطبراني ۲۱۷:۱۰ رقم ۱۰۵۱۸، المصنّف لابن أبي شيبة كتاب الدعاء رقم ۹۷۷۰.

۲. اسراء: ۲۰.

امداد و کمک می‌نماید، و عطای پروردگار برای احدی ممنوعیت نداشته و منحصر گروه خاص نمی باشد». این تیمیه در باب توسل و استغاثه در بعضی از کتابهای خود عجولانه و غیر منطقی اظهار نظر نموده و با بدیهیات اعتقادی مسلمانان مخالفت نموده است. تعالیم دینی در مکتب نورانی اسلام به قدری گسترده و فراوان می باشد که تصور نمی رفت این چنین مورد هجوم و کج فهمی این گروه قرار گیرد. جذایتهای روح بخش و دلنشین مناجات با خدا و دعا و توسل و استغاثه چیزی نیست که بتوان با کوتاه فکری عده ای این چنین مورد وهن قرار گیرد. چه مانعی دارد که انسان از قلب شکسته ای برای استعجاب و جلب رحمت پروردگار استفاده نماید، و بدان توسل جوید. در حدیث قدسی فرمود:

«أطلبني عند المنكسرة قلوبهم»^(۱)

«مرا نزد قلبهای شکسته جستجو نمائید. و در حدیث دیگر چنین سؤال شد:

«يا رب أين ألقاك؟ قال تلقاني عند المنكسرة قلوبهم، قال: من هم؟ قال: الفقراء الصادقون»^(۲)

پروردگارا اگر بخواهم از تو جستجو کنم، کجا می توانم تو را بیابم؟ در جواب گفته شد: می توانی مرا نزد قلبهای شکسته بیابی؛ دوباره سؤال شد: قلبهای شکسته نزد چه کسانی می باشند؟ فرمود: نزد فقراء راست گو و درست کردار.

۱. حلیه الأولیاء و طبقات الأصفیاء ۱۷۷:۶.

۲. جامع العلوم و الحكم ۱: ۱۹۸.

چه مانعی دارد که کسی از این راه بتواند برای رفع مشکلات و تقرب از این طریق بهره‌مند گردد و یا استمداد نماید؟

تردیدی نیست که کمک خواستن از دیگران، در امور غیر عادی و سخت به خودی خود، شرک محسوب نمی‌گردد؛ و این سیره و سنت رائج بشر است که از قدرت و تمکن دیگران برای رفع نیازهای مادی و معنوی خود استمداد می‌جوید، همانطوریکه جناب سلیمان نبی علیه السلام در احضار تخت ملکه سبا از جنیان کمک گرفت و هرگز مشرک هم نگردید، آنجا که گفت:

«أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بَعْرَشَهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ» «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقَرًّا عِنْدَهُ»^(۱)

کدام یک از شما او را با تخت خود سالم پیش من حاضر می‌کند قبل از اینکه خود آنها تسلیم شوند؟ کسی که نزد او مقداری از علم کتاب بود گفت: من او را نزد تو حاضر می‌کنم قبل از اینکه چشم بهم زنی، وقتی سلیمان نگاه کرد او را نزد خود یافت.

و یا اینکه خداوند اموری را به بندگان خود احاله و ارجاع می‌دهد، با وجودیکه خود می‌توانست بلا واسطه و مستقیم رسیدگی نماید ولی در عین حال، شفای مریض را به عیسی علیه السلام واگذار می‌نماید، که فرمود:

«وَتُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي»^(۲)
و کور مادر زاد و مبتلایان به پیسی را بفرمان من شفا می‌دادی.

۱. النمل: ۳۸ و ۴۰.

۲. المائدة: ۱۱۰.

شفاعت

موضوع بحث از شفاعت یکی دیگر از مباحث مورد گفتگوی ادیان و مذاهب آسمانی می باشد .

با توجه به حجم گسترده آیات و روایات، کسی نمی تواند منکر شفاعت باشد. مخصوصاً مقام شفاعت کبری که یکی از ویژه گیهای رسول خدا صلی الله علیه و آله در قیامت و مورد قبول و تأیید همه فرق اسلامی می باشد و کسی هم در شفاعت کبری در قیامت تردید نداشته و ندارد.

عمده اشکال و نقطه انحراف در قبول شفاعت در برزخ می باشد ؛

«يَوْمَ يَعْصِيُ الظَّالِمُ عَلَىٰ يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا يَا وَيْلَتَىٰ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا»^(۱)

آنروز که ظالم دست خود را بدندان می گزد و می گوید: ای کاش من راه خود را با رسول قرار می دادم وای کاش من فلانی را دوست و خلیل خود قرار نمی دادم .

و «فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ»^(۲)

در قیامت برای کافران شفاعت هیچ سودی نخواهد بخشید.
(شفاعت مؤمنان نافع خواهد بود)

«يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ»^(۳)

در آن روز هر کسی با امام خود فرا خوانده و محشور می گردد، پس هر کس باید برای آن روز خود اندیشه نماید.

۱. الفرقان: ۲۷ و ۲۸.

۲. المدثر: ۴۸.

۳. الاسراء: ۷۱.

و همچنین روایت:

«أَنْتُمْكُمْ شُفَعَاؤُكُمْ فَاخْتَارُوا بِمَنْ تَسْتَشْفَعُونَ»^(۱)

أئمه شما شفیعان شما می‌باشند، پس نیک بنگرید که چه کسانی را برای شفاعت خود انتخاب می‌نمایید.
جالب این است که دنباله آیه مبارکه:

«يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ» می‌فرماید: «مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا»^(۲).

هرکسی در این دنیا کور باشد در آخرت هم کور خواهد بود و راه ضلالت و گمراهی پیموده .
یعنی هر کس در دنیا کور باشد (کنایه از گمراهی و منحرف شدن در انتخاب امام می باشد) در آخرت هم کور خواهد بود. بنابراین، جای تردید و شک در مورد شفاعت در روز قیامت وجود ندارد. و درباب شفاعت در برزخ، در بحث از حیات برزخی و حیات انبیاء مفصل بیان گردید.

نذر

نذر یکی از عناوین شرعی بوده و در لغت به معنی عهد و پیمان می باشد و آن عهدي است که انسان بین خود و خدا بسته و به آن متعهد و ملتزم می گردد.
در اسلام نذر باید برای خدا باشد. نذر برای غیر خدا منعقد نمی گردد و جایز هم نمی باشد؛ اما نذر برای جهت و موردی که در آن رضایت خداوند

۱. الذخيرة للقرافي ۲: ۲۳۷، و دار قطنی این حدیث را این چنین نقل می کند: «اجعلوا أنتمكم

أخياركم فإنهم وفدتكم فيما بينكم و بين ربكم». نيل الأوطار للشوكاني ۳: ۱۷۳.

۲. اسراء: ۷۰ - ۷۲.

باشد، مثل نذر برای فقراء و ایتام و مستمندان و تسهیلات برای مسافرین و زوّار در راهها به عنوان کاروانسرا و مطعم، که از گذشته رائج بین مسلمانان بوده و از آن استفاده می نمودند .

ابن تیمیه می گوید: «علمای ما جایز نمی دانند که کسی برای صاحب قبر چیزی نذر نماید، و اگر کسی چنین نماید معصیت انجام داده است».^(۱)

آنچه علمای اسلام در باب عبادات گفته اند، این است که عبادت باید تنها برای تقرب و رضایت خدا باشد و نذر هم به اعتبار عبادت بودن نیازمند نیت می باشد.

عدم انعقاد نذر برای غیر خدا امری بدیهی و طبیعی می باشد، همان طوری که سایر عبادات نیز چنین می باشند، و ابن تیمیه و امثال او هم در این باره به امر جدیدی اشاره ننموده اند؛ زیرا وقتی نیت عبادت تنها باید برای تقرب به خداوند باشد و هیچ عالم و فقیهی هم غیر از این حکم فتوا نداده باشند، امثال ابن تیمیه نمی توانند دیگران را به آن متهم گردانند.

مشکل موجود در این مسأله نذر برای جهت می باشد، به این معنی که اگر کسی در مسیر رفت و آمد برای شرب آب نذر نماید، آیا با این عمل مشرک می گردد؟ آیا نذر احداث مکانهای برای عبادت و استراحت مسلمانان و زوّار، در طرق و مسیرهای زیارتی موجب شرک می گردد؟

ویا بالاتر از همه، در میان عبادات هیچ عبادتی در تواضع و خضوع مانند سجده محبوب خداوند نمی باشد، و یکی از عبادت‌های اختصاصی بوده و تنها باید برای او انجام پذیرد.

ولی همین سجده که خداوند آنرا حق اختصاصی خود قرار داده، برای غیر

خود هم جایز و سزاوار دانسته و می گوید:

«إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي
سَاجِدِينَ»^(۱) «وَرَفَعَ أَبُوبِهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرَّوْا لَهُ سُجَّدًا»^(۲) «وَقَالَ
رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلَى وَالِدَيَّ»^(۳) وَ
«يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ»^(۴).

در این آیات دیده می شود که شریک قرار دادن دیگری در سجده و شکرو
مغفرت که همگی مخصوص خداوند می باشند، نه تنها مزاحمتی با توحید و یکتا
پرستی پیدا ننموده بلکه در راستای اطاعت و انجام فرمان الهی صورت گرفته .

چطور ممکن است در عبادتی که تنها باید برای خداوند باشد، غیر خداوند
هم در آن شرکت پیدا نماید، ولی شرک محسوب نشده باشد؟ پس نمی توان
به بهانه های واهی تمامی موارد و مصادیق در انجام کارهای عبادی را که راز
ورمز بندگی و عبودیت است شرک قلمداد نمود؛ زیرا بسیاری از این مصادیق
در راستای استحکام ایمان و باورهای دینی و موجب رضایت خداوند می باشند
و هرگز شرک نبوده و نمی تواند واسطه در شرک هم تلقی گردد.

دقیقاً مانند کسی که رسیدگی و کمک به ایتام را به عنوان یک عبادت و
وسیله ای برای تقرّب به خداوند شیوه کار خود قرار داده و از عمق جان آن را
انجام داده و به آن عشق می ورزد؛ با تمامی این اوصاف هرگز نمی توان گفت

۱. یوسف: ۴.

۲. یوسف: ۱۰۰.

۳. نمل: ۱۹، أحقاف: ۱۵.

۴. یوسف: ۹۷.

که او در چنین حالی مشرک گردیده، زیرا کار او برای خشنودی و رضایت خداوند انجام گرفته .

و نذر نیز که نوعی شکر و سپاس در مقابل نعمت است، نمی تواند از این قاعده مستثنی باشد؛ چرا که آنهم در راستای تحکیم باورهای دینی انجام گرفته، و اگر برای غیر خدا بوده باشد، هرگز منعقد و واجب نمی گردد.

پس اگر نذر نیز همانند سجده و شکر که باید برای خدا باشند، برای جهتی عقلایی و در راستای رضایت خداوند باشد که تقویت باور دینی با آن مستحکم گردد، یقیناً دارای رجحان شرعی می باشد.

این که در دستورات شرعی انواع عبادات و نذورات که برای اصنام و معابد مورد نکوهش قرار گرفته، حتماً به غیر عقلایی بودن آن تذکر داده شده، که سنگ و چوب و موجودات بی روح هرگز نمی توانند معبود انسان قرار گرفته باشند، زیرا سنگ و چوب ساخته دست بشر هرگز قادر به دفاع از حریم خود نمیباشد، و سزاوار و شایسته نیست که معبود انسان و مدافع حقوق او بوده باشند.

وقیاس نمودن سنگ و چوبی که بت پرستان جاهلیت در مقابل آن تعظیم می نمودند با ارواح پاک انبیاء و اولیاء نوعی ظلم و جفای آشکار به ساحت مقدس آنان می باشد، که با هیچ توجیه و تأویلی به جز توبه و اصلاح و تبیین بخشوده نمی گردد.

با این توضیح استفاده می شود که نذر که باید تنها برای رضای خدا و به نام او باشد، در غیر نام او منعقد نمی گردد و در نذر برای مورد و جهت خاص هم، لزوماً می بایست برای خدا بودن و تعهد به اشتغال ذمه با لفظ «لله علی»؛ یعنی «بر من واجب است که برای خدا این کار را انجام دهم»، ثابت گردیده باشد. پس نذر برای هر چه و هر کس بوده باشد، حتماً باید برای رضای خدا بوده باشد، چنان که در قرآن می فرماید:

«رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا»^(۱)

(همسر عمران) نذر نمود تا فرزند او برای خدا آزاد باشد.

و «إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا»^(۲)

من نذر نمودم برای خدا که روزه دار باشم و امروز با کسی صحبت ننمایم.

و در نامه معروف مرحوم کاشف الغطاء به پادشاه سعودی در پاسخ به شبهه وهابیه‌ها می‌نویسد: «... قسم به خدایی که جانم در قبضه قدرت اوست، از زمانی که خود را شناخته تا امروز، هیچ گاه ندیده و هرگز نشنیده‌ام که مسلمانی خواسته باشد حیوانی را ذبح نماید و در هنگام ذبح و یا نحر، نام پیامبر و یا وصی و یا بنده‌ای از بندگان صالح را برده باشد؛ بلکه آنچه که مرسوم است تنها اهداء ثواب برای آن بزرگواران می‌باشد. البته من از محیط زندگی شما با خبر نیستم، شاید در بلاد شما این چنین باشد، زیرا صاحب خانه به آنچه در خانه خود است، داناتر می‌باشد.»^(۳)

قسم خوردن

قَسَم، حَلْف و یَمِین سه واژه مترادف می‌باشند که در فارسی به آن سوگند می‌گویند. از این واژه‌های سه گانه برای اثبات و تأکید استفاده می‌گردد و در محاکم قضایی می‌گویند: قسم، ضعیف‌ترین دلیل برای اثبات و نفی جرم می‌باشد و در جایی که هیچ دلیلی برای محاکم وجود نداشته باشد، از قسم

۱. آل عمران: ۳۵.

۲. مریم: ۲۶.

۳. منهج الرشاد لمن أراد السداد: ۹۳.

استفاده می‌گردد که آن هم باید تنها به اسم جلاله «الله» بوده باشد. در قرآن موارد فراوانی وجود دارد که خداوند متعال برای تأکید و تثبیت حقایق مهمی، قسم یاد می‌نماید. مواردی که در قرآن به آنها قسم یاد گردیده، ممکن است از جهت اسامی و عناوین متعدد باشند؛ ولی هر کدام به نوعی دارای عظمت و اهمیت خاص می‌باشند.

علمای اسلام معتقدند که قسم، حلف، یمین و سوگند شرعی به غیر از نام خدا، به چیز دیگر ثابت نمی‌گردد؛ اما این که وهابیها آن را به عنوان حربه استفاده نموده‌اند، مطلب تازه‌ای نیست؛ زیرا در همه محاکم شرعی اسلامی، تحقق سوگند و قسم باید به اسم «الله» باشد.

و اما این که دیده می‌شود رسول خدا صلی الله علیه و آله به جان خود قسم یاد می‌نمود و لفظ «لعمري» بر زبان جاری می‌ساخت و صحابه هم به تبعیت از آن حضرت به این لفظ سوگند یاد می‌کردند، هرگز برای اثبات حکم شرعی نبوده و نمی‌باشد. بعضی مثل ابن تیمیه که می‌گویند: «اگر کسی به غیر خدا قسم یاد نماید، حرامی مرتکب شده»^(۱) و یا شرک کوچک انجام داده^(۲).

با توجه به نوع قسم های بکار برده شده در قرآن باید گفت که این قسم ها دارای دو جنبه می‌باشند:

اول: قسم هائی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنها کلمه ی «لعمري» به جان خود قسم یاد نموده، که یقیناً این نوع قسم برای اهمیت و عظمت موضوع واجتناب از قسم به اسم جلاله بوده نه بعنوان یک قسم شرعی.

۱. مجموعه الرسائل و المسائل ۲۰۹:۱.

۲. تطهیر الاعتقاد: ۱۴؛ سنن البیهقی ۲۹:۱۰.

در روایات و کتب معتبر فقهی و در عرف عمومی مردم قسم خوردن به جان و نفس، به عنوان یک امر رایج در میان توده‌های مردم می باشد. اگر چه این نوع قسمها از نظر شرعی و قانونی دارای اثر خاصی نبوده و نمی باشند؛ ولی به عنوان گواهی خاص برای نشان دادن اهمیت و تأکید بکار برده شده و دارای کار برد مؤثر می باشد.

جهت دوم: قسم های فراوان در قرآن به غیر از اسماء خداوند در عده ای از سور قرآنی مثل نازعات، مرسلات، طور، طارق، شمس، قلم، بلد، لیل، فجر، تین و عصر که به آنها قسم شرعی منعقد نمی گردد، اگر چه به آنها قسم یاد شده است، پس باید دقت نمود که مطلق قسم و سوگند به غیر از خداوند حرام نمی باشد (بر خلاف تصور امثال ابن تیمیه که آن را گناه و معصیت به حساب آورده اند).

اهمیت و عظمتی که بتها و اصنام جاهلیت، طواغیت و فراعنه در اذهان مردم ایجاد نموده بودند، باید هم این سوء تلقی و این برداشت باطل را به بار آورده باشد، که مردم برای جزئیات امور خود هم قسم یاد نمایند، چنان که از آن نهی گردیده است که مبادا به تحقیر اسامی مورد تقدس بینجامد که خداوند در این باره فرمود:

«وَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ عُرْضَةً لِإِيمَانِكُمْ وَأَنْ تَبَرَّوْا وَتَتَّقُوا وَتُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»^(۱)

اسم جلاله را وسیله ی قسم خود قرار ندهید، در میان مردم نیکوکار باشید و تقوا پیشه کنید و صلح برقرار نمائید و خداوند بسیار شنوا و بسیار دانا می باشد .

و شاید یکی از وجوه مناسب برای انتخاب سوگند به غیر اسم جلاله، مثل

سوگندهای فراوان خداوند در قرآن و «لعمري» گفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله همین وجه باشد که برای هر امر غیر ضروری به اسم خداوند قسم یاد نگردد.

با این بیان روشن می گردد که سوگند به هر آنچه که غیر از نام خدا باشد، از دو جهت مورد نفی و اثبات قرار می گیرند: یکی این که: سوگند به اسامی اصنام مثل هبل، لات و عزی که هیچ گونه آثار مثبتی در آنان وجود ندارد، ممنوع گردد و دیگر اینکه نام خداوند را در غیر ضرورت و لزوم، برای قسم بر زبان جاری نگردد.

با توجه به این دو شاخصه می توان گفت که حکمت جایگزینی اسامی مقدس و محترمی مثل قرآن، پیامبر و امام و یا پدر و مادر، تنها به خاطر اعتقاد به عظمت و قداست آنان می باشد نه بعنوان قسم شرعی که در محاورات و گویش های عرفی مورد استفاده قرار می گیرند.

تکفیر غیر وهابی

تکفیر غیر وهابی شیوه خشن و مخوفی بود که اتباع وهابیت در ابتدای دعوت خود آنرا با کمال جسارت و جرأت به اجرا در آورده و با آن توانستند به قسمتهائی از مقاصد خود جامه ی عمل بپوشانند.

نتیجه ای که وهابیت از این شیوه خشن غیر اخلاقی بدست آورد این بود که بعد از تصفیه حسابهای شخصی، در کشتارهای وحشتناک، کوچ و مهاجرت های بسیاری از قبائل نجدی بود که پس از دعوت وهابیت، این سرزمین را برای زندگی خود مناسب ندیده، و به سرزمینهای عراق و شام و یمن و قسمتهای جنوبی ایران مهاجرت نمودند، که با این طرفد منطقه را برای خود خالی و بی رقیب و بی معارض گردانیدند.

دعوت به توحید و نفی بت پرستی به منظور هدایت و سعادت بشر، یکی از اساسی ترین اهداف انبیاء الهی محسوب می گردید که با بر زبان آوردن کلمه توحید تحقق پیدا می نمود.

بر زبان آوردن کلمه توحید، قلعه و دژ محکمی بود که اگر کسی آنرا بر زبان جاری می نمود، در حریم امن الهی قرار گرفته، جان و مال و عرض او محترم می گردید.

«لا اله الا الله حصني فمن دخل حصني امن من عذابي»^(۱)

که به شکلهای مختلف در قوانین شرعی ذکر شده است، یکی از نمونه های روشن حرکت اسلام در آغاز دعوت بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنرا به ابوذر فرمود. و یادگار امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام در نیشابور می باشد.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله به ابی ذر فرمود:

«ما من عبد قال: لا إله إلا الله ثم مات على ذلك إلا دخل الجنة،

قلت: و إن زنى و إن سرق؟ قال: و إن زنى و إن سرق»^(۲)

هیچ بنده ای نیست که کلمه لا اله الا الله بگوید، مگر اینکه داخل بهشت می گردد، ابوذر عرضه داشت: اگر مرتکب کبیره شده باشد؟ حضرت فرمود: اگر چنین باشد.

در صدر اسلام جای هیچ گونه تردیدی نبود که ایمان و مصونیت انسان با گفتن عبارت «لا إله إلا الله» حاصل می گشت و پس از آن دیگر کسی حق

۱. بحار الأنوار ۱: ۱۴۳ و ۸۹ - ۹۰: ۱۹۳، امالی الطوسی ۱: ۲۸۶؛ کتاب التوحید: ۶.

۲. صحیح البخاری کتاب اللباس باب ثياب البيض رقم ۵۸۲۷، و مکررات حدیث رقم ۱۲۳۷، ۱۴۰۸، ۲۳۸۸، ۳۲۲۲، ۵۸۲۷، ۶۲۶۸، ۶۴۴۳، ۷۴۸۷، ۶۴۴۴.

تعرض و جسارت به گوینده این کلمه را نداشت.

بعد از آن که آیین اسلامی شکل گرفت و دایره مسلمانان گسترده گردید، ایمان نیز از جهت رشد و تکامل برای خود لوازمی پیدا نمود که در تفسیر ایمان، تسلیم و اعتقاد قلبی و عمل به دستورات و ارکان دین جزء آن گردید.

«عن أنس بن مالك، قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله: من صلى صلاتنا، و استقبل قبلتنا، و أكل ذبيحتنا، فذلك المسلم، الذي له ذمة الله و ذمة رسوله؛^(۱)

کسی که همانند ما نماز خوانده و بطرف قبله ما روی نماید و از ذبیحه ما استفاده کند، مسلمان است و در امنیت خدا و رسول خدا می‌باشد».

بر همین اساس بود که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله در براه انداختن جنگهای رده بین صحابه اختلاف و دو دستگی رخ داد، و همین شد که بعضی از آنها اعتراض کردند که چرا مردم عرب را بواسطه نپرداختن زکات و نفرستادن آن به مدینه کافر می‌پندارند و با آنها می‌جنگند و حال آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«من می‌جنگم تا زمانی که مردم کلمه «لا إله إلا الله» را بر زبان جاری نمایند. هر کس این کلمه را بر زبان جاری نماید، جان و مال او محفوظ خواهد ماند».^۲

ابوبکر گفت: من با آنان می‌جنگم تا زمانی که زکات خود را برای

۱. صحیح البخاری کتاب الصلاة باب فضل استقبال القبلة رقم ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳.

۲. برای توضیح بیشتر به تاریخ یمن و جنگهای رده در همین کتاب مراجعه شود.

مدینه بفرستند. ^(۱)

در صدر اسلام تلقی بسیاری از مردم بر این بود که اگر کسی به وحدانیت خداوند شهادت داده و کلمه لا اله الا الله را بر زبان می آورد، در امان و مصون می گردید و کسی مجاز نبود به او تعرض نموده و نسبت کفر دهد. خداوند فرمود:

«وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا» ^(۲)

هرگز به کسی که اظهار مسلمانی می کند، نگوئید مسلمان نیستی». و رسول خدا صلی الله علیه و آله بارها مسلمانها را تعلیم و از این امر بر حذر می داشت که مبادا تازه مسلمانی آزرده خاطر گردد هم چنانکه اکثر صحابه هم نیز از آن حضرت تبعیت نمودند.

هیشمی در «مجمع الزوائد» از طبرانی و ابو یعلی روایت می کند که شخصی از جابر بن عبدالله سؤال کرد که شما کسی را که به طرف قبله نماز می خواند، مشرک می خوانید؟

«قال: معاذ الله! ففرع لذلك، و قال: هل كنتم تدعون أحداً منهم كافراً؟ قال: لا». ^(۳)

گفت: بخدا پناه می برم از این سؤال و ترسید و گفت: آیا شما کسی را کافر می دانید؟ گفت: نه.

۱. همان، کتاب الزکاة، باب وجوب الزکاة رقم ۱۳۹۹؛ کتاب استابة المرتدین رقم ۶۹۲۴ و کتاب الاعتصام رقم ۷۲۸۴ و ۷۲۸۵؛ و صحیح مسلم، کتاب الایمان باب الامر بقتال الناس حتی یقولوا...، جامع الأصول رقم ۲۶۵۶.

۲. نساء: ۹۴.

۳. مجمع الزوائد ۱: ۱۰۷.

همچنین یزید رقاشی از انس بن مالک نقل می کند که به او گفت: «افرادی به ما نسبت کفر و شرک می دهند!» انس گفت: «أولئك شرُّ الخلق و الخلیقة».^(۱) «آنان بدترین خلق خدا و دارای بدترین صفات انسانی می باشند» و در همین رابطه بود که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«إِذَا قَالَ الرَّجُلُ لِأَخِيهِ: يَا كَافِرٌ، فَقَدْ بَاءَ^(۲) بِهِ أَحَدُهُمَا».^(۳)

هر کس یک نفر را کافر خطاب نماید، اگر او کافر نباشد، خود گوینده، کافر خواهد بود» و باز آن حضرت فرمود:

«لَعَنَ الْمُؤْمِنُ كَفْتَلَهُ، وَ مِنْ رَمَى مُؤْمِنًا بِكَفْرٍ فَهُوَ كَفْتَلَهُ».^(۴)

لعن مؤمن مانند قتل او می باشد و کسی که مؤمنی را بکفر متهم گرداند همانند کسی است که او را بقتل رسانیده .

تکفیر از قدیم الایام بشکلهای گوناگون در میان جوامع شایع و رایج بود، عده ای که از تعصب دینی بالاتری برخوردار بودند، معمولاً مخالفین خود را بگونه ای بکفر متهم می نمودند.

اگر چه تعصب دینی در مواردی برای تقویت ایمان و عقیده و شناخت حق و باطل مفید و از فوائد و آثاری برخوردار می باشد ؛ ولی جامعه نیز هرگز از امواج تخریبی آن در امان نبوده است ؛ زیرا به این طریق چه بسیار از افراد جامعه که به کوچکترین مرتبه ای از کج فکری و اعوجاج به کفر و زندقه محکوم می -

۱. همان.

۲. باء: رجع. برگشت .

۳. صحیح البخاری، کتاب الأدب باب من کفر أخاه بغیر تأویل فهو کما قال، رقم ۶۱۰۳ و ۶۱۰۴ و فیه «أیما رجل قال لأخیه: یا کافر...».

۴. همان: رقم ۶۱۰۵ .

گردید و بدون دلیل شرعی از دایره مسلمانی خارج و تکفیر و باب تعامل و گفتگو که یکی از راههای شکل گیری و اجتماع دینی بود بسته می شد.

از همان روزهای نخستین که خلیفه اول، زمام امر را به دست گرفت و «كَفَرَ مَنْ كَفَرَ مِنَ الْعَرَبِ»^(۱) مخالفین خود را از میان اقوام عرب کافر خطاب نمود، روحیه پر خاشگیری و ستیزه جویی را در جامعه رواج داده و کار را به جایی رسانید که در زمان های بعد خوارج به وجود آمدند.

روحیه تکفیر در میان خوارج بسیار بالا گرفت تا جایی که حتی به میزان عدالت بشری - امیرالمؤمنین علیه السلام - هم معترض گردیدند که حضرت پس از معرکه نهروان فرمود: من چشم فتنه را کور نمودم ولی هرگز ریشه این شجره ی خبیثه قطع نگردید و از بین نرفت.

و خود او سر انجام فرمود: این فتنه برای همیشه تاریخ در میان امت پیامبر باقی خواهد ماند. و پس از قتال نهروان فرمود: در میان کشته ها «مخدج» را پیدا نمایید.

بعد از تفحص جسد گندیده او را در میان گودالی پیدا نمودند؛ در حالی که در دستش مثل پستانی آویزان و بر او موی روییده بود. امام مجتبی علیه السلام عرضه داشت: خدا را شکر که امت رسول خدا صلی الله علیه و آله از شر این گروه راحت گردید، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «اگر در میان امت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیش از سه نفر باقی نماند، حتماً یکی از آن سه نفر از این طایفه خواهد بود»^(۲) که بعدها در اواسط قرن دوم، یکی از مباحث پر حاشیه و پر غوغای اهل علم در مباحث و مدارس همین موضوع گردید.

۱. صحیح البخاری، کتاب الأدب، باب من کفر اخاه بغیر تأویل فهو کما قال، رقم ۶۱۰۳ و ۶۱۰۴.

۲. مجمع الزوائد ۶: ۲۴۵.

بحث از حقیقت ایمان و کفر که به سرعت در بین عام و خاص رواج پیدا نمود برای توده‌های مردم نه تنها مفید نبود؛ بلکه در بعضی موارد مفاسدی هم دربر داشت، طبیعی بود که مباحث دقیق مبتنی بر الفاظ و اصطلاحات علمی از چنین بازتابی برخوردار گردد. از این رو ممکن بود در بعض موارد فاجعه آفرین باشد. بر همین اساس بود که بدون هیچ سبب خاص، موجبات تکفیر افراد و جمعیتها فراهم می گردید و چه بسا انسانهای شریف و پاک به عنوان کافر و خارج از اسلام معرفی و در جامعه مطرود شده و در مقابل گروه دیگر از اصحاب شجره ملعونه رشد نموده و صاحب نام گردیده و در مرتبه‌ای بالاتر قرار می گرفتند! این جا بود که می‌بایست عالمان و صاحبان اندیشه و خرد، چاره‌ای اندیشیده و در روشنگری و افشای چهره آنان پرداخته و مسلمانان را آگاه نمایند.

اختلافات عمیق در معانی ایمان و کفر، در لایه‌های فکری سطوح عالی جامعه به لایه‌های پایین سرایت نموده و ابزار کار تکفیر و خوراک تبلیغی برای اقشار مختلف جامعه فراهم گردید.

با توجه به نگرشهای گوناگون و بازتاب آن در جامعه، نوع تفکرات عوض شد و مذاهب کلامی و عقیدتی در جامعه شکل گرفت. اهل حدیث، سخت به زیاده و نقیصه ایمان معتقد گردیدند و در مقابل آنها اصحاب رأی به عدم پذیرش زیاده و نقیصه در ایمان اعتقاد پیدا نموده که سرانجام به تقابل و تعارض آراء و اندیشه‌های کلامی و اعتقادی در تکفیر انجامید و هر گروه، گروه دیگر را تکفیر می نمود.

ملاک و معیارهای ایمان و کفر بصورت مختلف بیان و هر کدام از فرقه‌ها بدنبال دلیل و برهان مناسب خود مجهز گردیدند.

سؤالاتی مطرح میگردید که می‌بایست برای آن جواب مناسب پیدا می نمودند.

سؤالاتی مثل:

۱. ایمان و کفر به چه چیز ثابت می گردد؟
 ۲. ایمان، با گفتن شهادتین ثابت می گردد یا با عمل و اعتقاد قلبی ؟
 ۳. منکر ضروری چیست و چگونه کسی با آن کافر می گردد؟
 ۴. بدعت چیست و آیا بدعت گذار کافر است؟
- اینها سؤالاتی بود که در رابطه با حقیقت ایمان و کفر مطرح می گردید و پاسخ صحیح می توانست قسمت عمده‌ی این نزاعها را پاسخ گفته و آتش فتنه را خاموش گرداند. اگر چه در این نوشته جای تفصیل این مباحث نیست ولی ناگزیر، به اجمال به هریک از آنها اشاره می گردد.

زیاده و نقصان ایمان

بحث در زیاده و نقیصه ایمان از مهم ترین مباحث کلامی رائج بین محدثین و فقهاء قرار گرفت؛ شاید از سیاق کلمات و مباحث بتوان چنین استفاده نمود که اساس اختلاف و نقطه آغاز در تکفیر نیز هم اینجا بوده باشد.

مبحثی که علماء آنرا به عنوان اختلاف در زیاده و نقیصه ایمان مطرح نمودند. اهل حدیث در یک طرف و جهمیه و مرجئه از اصحاب ابوحنیفه، در طرف دیگر گروههایی بودند که تضارب آراء در بین آنها به اوج خود رسیده بود. اهل حدیث اعتقاد داشتند که در عقائد اسلامی زیاده و نقیصه ایمان یک اصل مسلم و پذیرفته شده می باشد، و دلیل آنان هم شدت و ضعف ایمان و اعمال افراد بود، که نمایانگر میزان ایمان آنها قرار می گرفت.

در مقابل نظریه ی اهل حدیث، نظریه اصحاب رأی و قیاس از اتباع ابوحنیفه بود که ایمان و کفر را بدون مرتبه و شدت و ضعف می دانستند، که در این صورت زیاده و نقیصه در ایمان راه نداشت، شخص یا مؤمن بود یا کافر، و

ملاك و ميزان تنها پذيرش و قبول ايمان به اقرار بود .

ملا علی قاری در شرح «فقه الاکبر» می‌نویسد:

«قال الامام الأعظم في كتابه الوصية: ثم الإيمان لا يزيد و لا ينقص، لأنه لا يتصور زيادة الايمان إلا بنقصان الكفر، و لا يتصور نقصان الايمان إلا بزيادة الكفر، فكيف يجوز أن يكون الشخص الواحد في حالة مؤمناً و كافراً؟ و المؤمن مؤمن حقاً وليس في إيمان المؤمن شك، كما أنه ليس في كفر الكافر شك لقوله تعالى: «أولئك هم المؤمنون حقاً»^(۱) و في موضع: «أولئك هم الكافرون حقاً»^(۲) و في محل آخر، «العاصون من أمة محمد صلى الله عليه و آله كلهم مؤمنون حقاً و ليسوا بكافرين، أي حقاً»^(۳).

ابوحنیفه در کتاب وصیت نوشته است: «ایمان کم و زیاد نمی‌گردد؛ زیرا اگر بپذیریم که ایمان کم و زیاد می‌گردد باید بحکم قیاس بپذیریم که کفر هم کم و زیاد می‌گردد، و لازمه آن جمع بین نقیضین در شی واحد است و حال آن که انسان یا مؤمن است و یا کافر؛ چنان که قرآن در سوره کهف می‌فرماید: «آنان مؤمنان حقیقی می‌باشند» و در سوره مدثر می‌فرماید: «آنان کافران حقیقی می‌باشند» و در جای دیگر آمده است که تمامی گنهکاران از امت پیامبر صلی الله علیه و آله مؤمن حقیقی می‌باشند و کافر واقعی در بین آنها نمی‌باشد.

مخالفین این نظریه نیز بر اساس آیات و روایات، زیاده و نقیصه ایمان را

۱. انفال: ۴۰.

۲. نساء: ۱۵۱.

۳. شرح الفقه الاکبر: ۱۴۶.

ثابت نموده و قیاس احکام ایمان را به باب کفر، باطل دانسته‌اند که در همین رابطه، بخاری یک عنوان و باب مستقل در کتاب صحیح به این مسئله اختصاص داد: وی باب «زیادة الایمان و نقصانه»^(۱) در کتاب صحیح ذکر نموده تا بدین وسیله ثابت نماید که مخالفین سنت نبوی (اهل رأی و قیاس) بر خلاف حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله رأی و نظر می‌دهند. بخاری برای اثبات نظریه خود، سه آیه و دو روایت را در زیاده و نقیصه ایمان ذکر می‌نماید و چنین می‌گوید:

قول الله تعالى: «وَزِدْنَاهُمْ هُدًى»^(۲)

ما به هدایت آنها افزودیم

و «وَزِدَادَ الَّذِينَ آمَنُوا إِيمَانًا»^(۳)

وافزوده می‌شود ایمان کسانی که مؤمن باشند

و قال «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»^(۴)

وما امروز ایمان شما را کامل نمودیم،

«فَإِذَا تَرَكَ شَيْئًا مِنَ الْكَمَالِ فَهُوَ نَاقِصٌ».

وقتی چیزی از کمال کم گردد حتماً ناقص خواهد بود.

او با عنوان نمودن این ترجمه نتیجه می‌گیرد که هدایت و ایمان و دین، زیاده و نقیصه دارند. بنابراین، نمی‌توان گفت که چون کفر زیاده و نقیصه ندارد، پس ایمان هم زیاده و نقیصه ندارد.

۱. صحیح البخاری، کتاب الایمان، باب «زیادة الایمان و نقصانه» و قول الله تعالى: «وَزِدْنَاهُمْ هُدًى».

۲. کهف: ۱۳.

۳. مدثر: ۳۱.

۴. مائده: ۳.

او سپس این روایت را ذکر می‌کند که: «هر کس لا اله الا الله، را بگوید و در قلبش ذره‌ای از خیر به اندازه یک جو و یا یک گندم باشد، از جهنم نجات می‌یابد»^(۱) و سرانجام بعد از نقل این روایت، روایت دیگری را نقل می‌کند که در آن به جای کلمه «خیر»، کلمه «ایمان» آمده است و به این وسیله می‌فهماند که قیاس ایمان به کفر درست نیست؛ زیرا به زعم اتباع مذهب ابی حنیفه و مرجئه، واژه «کفر» فاقد مرتبه می‌باشد، بنا بر این زیاده و نقصان در آن راه ندارد، پس معنا ندارد گفته شود که ایمان هم مانند کفر مرتبه نداشته و دارای زیاده و نقیصه نمی‌باشد.

و شاید بتوان از اختلاف این دو مبنی که بین دو طرز تفکر اهل حدیث و اهل رأی ایجاد گردیده، نتیجه گرفت که مبحث تکفیری امروز سلفی‌ها نیز بر اساس این دو جریان فکری رقم خورده باشد.

تردیدی نیست که موضوع ایمان و کفر کاملاً از هم جدا بوده، (چنان که در کفر بر خلاف ایمان مرتبه و شدت و ضعف وجود ندارد) و در نتیجه انسان با کوچکترین انحراف به جانب غیر خدا، کافر و مشرک می‌گردد که این طرز تفکر تکفیری‌ها را تثبیت می‌کند.

و حال آنکه در شخص مؤمن می‌بایست عامل باز دارنده‌ای مثل تقوی و پرهیزکاری بوده باشد تا مانع از تهمت وافترا و تکفیر دیگران گردد، تا کسی جرأت نداشته باشد بدون دلیل دیگری را تکفیر و تحقیر نماید.

واما آیاتی که مستند زیاده و نقصان ایمان است این آیات می‌باشند:

۱. صحیح البخاری کتاب ایمان، باب زیاده الايمان و نقصانه، رقم ۴۴، که این روایت به مناسبت‌های دیگر در هفت مورد از صحیح نقل شده است.

«وَ إِذَا تُلِيتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا»^(۱)

وقتی بر آنها آیات قرآن تلاوت می‌شود، ایمانشان افزونی می‌یابد.

و «لِيَزِدُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ»^(۲)

تا ایمانی بر ایمانشان بیفزاییم.

شاید در این مسئله مشکل اصلی، تنها قیاس بین ایمان و کفر باشد که اصحاب رأی بدان مبتلا گردیده اند.

با توجه به مطالب فوق، قیاسی که در اینجا انجام گرفته برخلاف قاعده می- باشد، زیرا به لحاظ سعه و ضیق، دو مفهوم ایمان و کفر به یک میزان نمی‌باشد، زیرا مفهوم ایمان به لحاظ گسترگی دائره، می‌تواند از سعه مفهومی بیشتری برخوردار باشد، بر خلاف کفر که به اعتبار ضیق مفهومی نمی‌تواند از مراتب بیشتری برخوردار گردد.

بنا بر این، قیاس این دو باب به یکدیگر صحیح نمی‌باشد و این معنی را ابن تیمیه هم پذیرفته است. او می‌گوید:

«إِذَا كَانَ الْعَبْدُ يَفْعَلُ بَعْضَ الْمَأْمُورَاتِ وَ يَتْرُكُ بَعْضَهَا، كَانَ مَعَهُ مِنَ الْإِيمَانِ بِحَسَبِ مَا فَعَلَهُ، وَ الْإِيمَانُ يَزِيدُ وَ يَنْقُصُ، وَ يَجْتَمِعُ فِي الْعَبْدِ إِيمَانٌ وَ نِفَاقٌ»^(۳)

هرگاه بنده‌ای بعضی از تکالیف دینی را انجام و بعضی دیگر را ترک نماید، به اندازه عمل به تکلیفش مؤمن است؛ زیرا ایمان کم و زیاد می‌باشد و ایمان و نفاق با هم قابل جمع می‌باشند.

۱. انفال: ۲.

۲. فتح: ۴.

۳. مجموع الفتاوی: ۵۶۸، ۷.

ایمان چیست؟

ایمان به معنای تصدیق می‌باشد و مؤمن کسی است که دین را تصدیق و به آن ملتزم گردد.

ایمان از ماده «أمن» گرفته شده و ضد آن «خوف» می‌باشد. در محاورات عمومی، ایمان هم ضد کفر می‌باشد و هم ضد تکذیب. اگر کسی خبری بشنود و تکذیب نکند، معنایش این است که آنرا پذیرفته و تصدیق نموده.

«ایمان» و «کفر» در لغت دارای معانی گوناگون و استعمالات متعددی می‌باشند که می‌باید از طریق قرائن و شواهد آنها را کشف نمود. اگر کفر به معنای مخفی کردن و پوشاندن باشد، چنان که در آیه ی شریفه ذکر گردیده:

«كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجَ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا»^(۱)

همانند بارانی که کشاورزان (آنان که دانه را زیر خاک پنهان نموده) را به تعجب وادار می‌دارد، و سپس زرد و خشک می‌شود و تبدیل به خوراک حیوانات می‌گردد.

«وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَكَفَّرْنَا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ»^(۲)

اگر اهل کتاب ایمان بیاورند و تقوا پیشه نمایند، ما هم از گناهان آنان چشم پوشی می‌نماییم.

و ایمان هم به معنای اظهار و اقرار به دین و در مرحله ی بالاتر «تصدیق قلب» می‌باشد.

۱. الحديد: ۲۰.

۲. المائدة: ۶۵.

قرآن، برای ایمان و اسلام دو مرتبه قرار داده است:
 «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا
 يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ»^(۱)

اعراب بادیه نشین گفتند ما ایمان آوردیم، بگو شما ایمان نیاورده اید
 بگوئید: ما اسلام آوردیم، چون هنوز ایمان داخل قلبهای شما
 نگردیده.

آیه ی شریفه دلالت صریح دارد که پذیرش اسلام با زبان، غیر از ایمان
 قلبی می باشد، کسی که با زبان اسلام را پذیرفته، می بایست که التزام عملی
 هم به دستورات آن داشته و ایمان در قلوب او رسوخ نموده باشد که مرحله ی
 بالاتر و مقصد نهایی انبیاء در تربیت نفوس بوده است .

و شاید هم مرحله ی اول ایمان، اقرار لسانی به شهادتین و التزام عملی به
 دستورات شرعی باشد و مرحله دوم تصدیق و عمل به دستورات آن، که به این
 شکل بیان فرمود:

«...هل تدرون ما الإيمان بالله؟ قالوا: الله و رسوله أعلم، قال شهادة
 أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله و إقامة الصلاة و إيتاء
 الزكاة و صوم رمضان و أن تؤدوا خمساً من المغنم»^(۲)

آیا می دانید ایمان به خدا یعنی چه؟ عرضه داشتند: خدا و رسول
 می دانند. فرمود: شهادت به توحید و شهادت به رسالت و به جای
 آوردن نماز و پرداخت زکات و روزه ماه مبارک رمضان و پرداخت
 خمس غنائم.

۱. الحجرات: ۱۴.

۲. صحیح مسلم ۱: ۴۷.

از تعالیم و دستورات دینی چنین استفاده می‌گردد که اگر کسی شهادتین را بر زبان جاری نمود و التزام عملی به دستورات شرعی را پذیرفت، مسلمان است و نمی‌توان بدون دلیل او را تکفیر نموده.

شاید نفس اعتقاد به شفاعت در روز قیامت بوده باشد که این اعتقاد و باور را تقویت می‌نماید، که فرمود: «شفاعتی لأهل الكبائر من أمتي»^(۱) با توجه به اختصاص شفاعت برای امت و نفی آن برای کفار^(۲) معلوم می‌گردد که به واسطه ی ارتکاب گناه کبیره کسی از دین خارج نمی‌گردد و دلیل آن هم مواردی مثل استغفار، اجرای حدود می‌باشد که برای تخفیف و تمحیص گناهان در شریعت ذکر گردیده است.

کفر

چنانکه قبلاً نیز اشاره گردید، در لغت به معنای پوشاندن است و به همین جهت، در اصطلاح به معنای انکار حقایق ایمان می‌باشد. ضرورت و اجماع قطعی تمامی فرق و مذاهب اسلامی بر این است که تا شخصی به قصد جدی، انکار ایمان ننموده باشد، نمی‌توان او کافر قلمداد نمود؛ چنان که فرمود:

«وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا»^(۳)

کسی را که اظهار اسلام می‌کند، بی‌ایمان و کافر به حساب نیاورید».

۱. سنن ابن ماجه ۲: ۱۴۴۱.

۲. مدثر: ۴۸.

۳. نساء: ۹۴.

با توجه به آنچه که در متون فقهی بیان گردیده، کفر تنها در یک صورت ثابت می‌گردد و آن عبارت است از انکار دین و منکر خدا و رسول شدن و یا منکر ضروری؛ و در منکر ضروری نیز گفته‌اند که منکر ضروری در صورتی کافر است که انکار او به تکذیب خدا و رسول منتهی گردد، که در این صورت می‌توان گفت که او مکذّب و در حکم کافر می‌باشد، و در غیر این صورت نمی‌توان حکم کافر را درباره او جاری نمود.

مرحوم سید یزدی در «عروة» فرموده است:

«و المراد بالكافر، من كان منكراً للألوهية، أو التوحيد، أو الرسالة، أو ضرورياً من ضروريات الدين، مع الالتفات إلى كونه ضرورياً، بحيث يرجع انكاره إلى إنكار الرسالة، و الاحوط الاجتناب من منكر الضروري مطلقاً، و إن لم يكن ملتفتاً إلى كونه ضرورياً».

کافر کسی است که منکر یگانگی خداوند و رسالت و یا اینکه با علم والتفات منکر ضروری دین باشد، و معنای انکار ضروری این است که انکار او به انکار خدا و رسول منتهی گردد، و احتیاط این است که از مطلق منکر ضروری اجتناب شود، چه با التفات و علم و چه بدون آن. در شرح کلام سید، فقهای مذهب امامیه مطالب فراوانی بیان داشته‌اند. آنچه که مسلم است، اینکه در تحقق ایمان و کفر اموری موضوعیت داشته و اموری دیگر تأثیر چندانی ندارند.

از اموری که در ایمان و کفر موضوعیت دارند، اعتراف و اقرار و یا انکار توحید و رسالت می‌باشد.

صاحب «مفتاح الکرامه» می‌نویسد: «به ظاهر کلمات اصحاب امامیه، نسبت داده شده است که انکار ضروری دین، مطلقاً موجب کفر می‌باشد؛ ولی در کتاب «تنقیح» در شرح عروة، نظریه‌ی جمعی از محققین ذکر شده است که منکر ضروری در صورتی کافر است که کفر او به تکذیب و انکار رسالت

منتهی گردد.

۱. وسپس برای کفر سه مرتبه ذکر مینماید که عبارتند از: ۱. ما یقابل الاسلام؛ ۲. ما یقابل الایمان؛ ۳. ما یقابل المطیع.

اول: مقابله ی صریح با اسلام، که کفر قطعی به حساب می آید.

دوم: همه ی دستورات دینی را بظاهر پذیرفته ولی قلباً قبول ندارد.

که به تعبیری چنین شخصی، مسلمان در دنیا و کافر در آخرت میباشد.

سوم: مسلمان عاصی و گنهکار می باشد.

و خداوند هم می فرماید: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَّ إِمَّا كَفُورًا»^(۱)

ما راه را به او نشان دادیم او خود باید انتخاب نماید، که راه هدایت را بپیماید یا راه شقاوت. که در این صورت نیز کفر عدم اطاعت است، نه کفر واقعی.

و در مقام دیگر صاحب تنقیح می نویسد:

«فالحکم بالطهارة بتوقف علی اظهار الاسلام بالاقرار بالشهادتین

و إن کان اقراراً صوریاً و لم یکن معتقداً به حقيقة و قلباً، و یدل

علیه مضافاً إلى السيرة المتحققة فإن النبی صلی الله علیه و آله

کان یکتفی فی اسلام الکفرة بمجرد اجرائهم الشهادتین باللسان

مع القطع بعدم کونهم بأجمعهم معتقدين بالاسلام حقيقة، و إلى

قوله عز من قائل: «وَالله یشهدُ إِنَّ الْمُنَافِقِینَ لَکَاذِبُونَ»^(۲) و «وَلَمَّا

یدْخُلِ الْإِیمَانُ فِی قُلُوبِکُمْ»^(۳).

۱. انسان: ۳.

۲. منافقین: ۱.

۳. حجرات: ۱۴.

حکم به طهارت شخص متوقف است به اقرار به شهادتین اگر چه صوری و ظاهری باشد و قلباً اعتقاد نداشته باشد، و دلیل هم سیره ی رسول خدا صلی الله علیه و آله میباشد، که اکتفا می نمود به اقرار زبانی و در بسیاری از موارد می دانست که آنها قلباً اعتقاد ندارند. و شاهد آنها آیات قرآن میباشد که می فرماید: خداوند شهادت می دهد که منافقین دروغگو می باشند، و باز می فرماید: ایمان وارد قلب آنان نگردیده .

و این در حالی است که آیه ی اول از کذب منافقین خبر می دهد که اعتراف به رسالت پیامبر داشتند و در آیه ی دوم نیز در عین اعتراض، با آنان معامله ی طهارت و اسلام می نماید.^(۱)

با توجه به مطالب فوق به این نتایج می رسیم که:

۱. هیچ کس حق ندارد شخص مسلمان را تکفیر نماید.
۲. با ارتکاب معصیت، کسی کافر نمی گردد.
۳. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «شفاعت من برای اهل کبائر از امتم می باشد».
۴. هر کس بی جهت کسی را کافر بداند، خودش کافر می گردد.

آیا بدعت گزار کافر است؟

از جمله مباحثی که تکفیر را در میان مسلمانان رواج داده، بحث بدعت و بدعت گزار می باشد، بدعت عبارت است از:

«ادخال فی الدین مالیس من الدین»

اضافه نمودن چیزی در دین که از ابتدا در دین نبوده.
با توجه به آنچه که در مباحث سابق گفته شد، جواب این سؤال هم خود به

۱. التنقیح فی شرح العروة الوثقی تقریر لأبحاث السید الخویی ۲: ۶۸ - ۶۹.

خود داده می‌شود که اگر مرتکب بدعت با علم و آگاهی مخالفت شارع نموده باشد، عاصی و مرتکب کبیره است و اگر جاهل به مسئله باشد، باید تعلیم داده و ارشاد گردد؛ همان طوری که در مباحث اعتقادی نیز حقیقت امر چنین می‌باشد. تکفیر یک حکم شرعی می‌باشد. بنابراین می‌بایست در دایره مستندات شرعی مورد بحث و بررسی قرار گیرد؛ اگر چه بعضی آن را حکم عقل می‌دانند. غزالی می‌گوید:

«و قد ظنَّ بعض الناس أن مأخذ التكفير من العقل لا من الشرع.»^(۱)

بل التكفير حكم شرعي يرجع إلى إباحة المال و الحكم بالخلود في النار، فمأخذه كما في سائر الاحكام الشرعية. و لا ينبغي أن يظنَّ أنَّ التكفير و نفيه ينبغي أن يدرك قطعاً في كلِّ مقام.. فتارة يدرك بيقين، و تارة بظنِّ غالب و تارة يتردد فيه، و مهما حصل تردّد فالوقف فيه عن التكفير أولى، و المبادرة إلى التكفير إنما تغلب على طباع من يغلب عليهم الجهل؛^(۲)

غزالی بعد از آنکه حکم تکفیر را تنها در محدوده احکام شرعی به حساب آورده، تقسیم خاصی را هم ارائه می‌دهد. او می‌گوید: «حکم به تکفیر شخص، گاهی یقینی می‌باشد و گاهی مظنون و گاهی هم مشکوک. پس در صورتی که انسان در حکم به تکفیر تردید داشته باشد، بهتر آنست که توقف نماید؛ زیرا احکام تکفیر نسبت به اشخاص غالباً از روی جهل و تعصب می‌باشد که بر انسان غلبه پیدا می‌نماید».

۱. الاقتصاد في الاعتقاد: ۱۵۸.

۲. فيصل التفرقة بين الاسلام و الزندقة: ۷۹.

و باز در جای دیگر می گوید:

«و لم يثبت لنا أن الخطأ في التأويل موجب للتكفير، فلا بد من دليل عليه و ثبت أن العصمة مستفادة من قول «لا إله إلا الله» قطعاً، فلا يدفع ذلك إلا بقاطع»^(۱)

برای ما ثابت نگردیده که خطا در تأویل موجب کفر باشد؛ مگر این که دلیل معتبر بر آن باشد؛ زیرا در جای خود ثابت شده است که اگر کسی کلمه ی توحید را بر زبان جاری نماید، کاملاً مصون و محفوظ می گردد».

ابن حزم اندلسی می گوید:

«وأما من أقدم على ما يعتقده حلالاً، فما لم يقم عليه في تحريره حجة فهو معذور مأجور و إن كان مخطئاً، و أهل الأهواء معتزليهم و مرجئهم و زيديهم و اباضيههم بهذا الصفة، إلا من أخرجته هواه من الإسلام إلى الكفر متفق على أنه كفر»^(۲)

کسی که اعتقاد به حلیت چیزی داشته باشد، اگر دلیلی بر خلاف او اقامه نگردد، او هم مأجور است و هم معذور؛ اگر چه در واقع خطا نموده باشد. بنابر این، تمامی فِرَق، از معتزله و مرجئه و زیدیه و اباضیه، دارای این خصوصیات می باشند؛ مگر این که دلیلی معتبر اقامه گردد که شخص از اسلام خارج و در کفر داخل گردیده است».

ابن دقیق العید هم در این رابطه می گوید:

«المخالفة في العقائد أوجب تكفير الناس بعضهم لبعض، أو تبديعهم و أوجب عصبية اعتقدها ديناً يتدينون به، و يتقربون به

۱. همان: ۶۱؛ اجتهاد في علم الحديث: ۱۹۱.

۲. الإحكام إلى أصول الأحكام ۱: ۱۴۹.

إلى الله تعالى، و نشأ من ذلك الطعن بالتكفير أو التبديع،... و الذي تقرّر عندنا أنّه.. لا نكفر أحداً من أهل القبلة إلا بإنكار متواتر من الشريعة».^(۱)

از اموری که باعث گردیده که بعضی بعض دیگر را تکفیر و یا رمی به بدعت نمایند، مسئله اعتقاد بود که باعث گردید بعضی از روی تعصب و یا برای رضای خدا، برخی دیگر را تکفیر نموده و بدعت گزار به حساب آورند؛ ولی آنچه در نزد ما معتبر است، این است که ما اهل قبله را تکفیر ننموده‌ایم؛ مگر این که کسی منکر ضرورتی از ضروریات دین باشد.

و ابن حجر عسقلانی هم می گوید:

«و التحقيق أنّه لا يردّ كلّ مكفّر ببدعته، لأنّ كلّ طائفة تدّعي أنّ مخالفيها مبتدعة، و قد تبالغ فتكفر مخالفيها، فلو أخذ ذلك على الإطلاق لاستلزم تكفير جميع الطوائف، فالمعتمد أنّ الذي تردّ روايته من أنكر أمراً متواتراً من الشرع معلوماً من الدين بالضرورة و كذا من اعتقد عكسه».^(۲)

بر مبنای تحقیق نمی توان کسی را به واسطه ی داشتن بدعت، تکفیر نمود؛ زیرا اگر چنین باشد هر طایفه‌ای مخالف رأی و نظر خود را تکفیر می نماید و اگر این طرز تفکر عمومیت پیدا نماید، تمامی طوایف کافر خواهند گردید. پس راه چاره این است که تنها باید از کسانی که منکر امور ضروری دین هستند، باید اجتناب نمود و یا تکفیر نمود و یا عکس آن چیزی که از دین نیست به حساب دین بگذارد.

۱. الإقتراح في بيان الإصطلاح: ۵۸، الاجتهاد في علم الحديث: ۱۹۱.

۲. نزهة النظر في توضيح نخبة الفكر في مصطلح أهل الأثر: ۱۰۰.

سخاوی نیز کلام استاد خود - ابن حجر - را چنین نقل نموده است که اگر کسی کفر صریح و قطعی نداشته باشد، نمی‌توان او را کافر دانست، اگر چه لازمه اعتقاد او کفر باشد.^(۱)

بدعت صغری و بدعت کبری

یکی از اصطلاحات رایج در کتب جرح و تعدیل در نزد اهل سنت جرح راوی به واسطه بدعت می‌باشد. معمولاً راویانی که دارای اعتقاد خاص هستند، اگر اعتقاد آنها با اعتقاد مشهور اختلاف داشته باشد، رمی به بدعت می‌نمایند، مثلاً اگر راوی «قدری» یا «مرجئی» و یا «جهمی» و یا «ناصبی» و «رافضی» باشد، غالباً رمی به بدعت می‌نمایند.

برای این که محذوری پیش نیاید و یا مشکلی در ردّ احادیث بعضی از ثقات پیدا نگردد، بدعت را به سه نوع تقسیم نموده‌اند: مغلظه و متوسطه و خفیفه و یا طبق تقسیم دیگر، به بدعت صغری و بدعت کبری نام گذاری نموده‌اند.

با این تقسیم بندی صاحبان بدعت صغری مورد ترحم قرار گرفته و روایات آنها پذیرفته گردید و صاحبان بدعت کبری یا مغلظه طبق نظر مشهور تکفیر و روایات آنها مردود شده است.

مسلم در مقدمه کتاب صحیح می‌گوید:

«الواجب علی کلّ أحد عرف التمییز بین الصحیح الروایات و

سقیمها، و ثقات الناقلین لها من المتهمین، أن یتقی منها ما کان

۱. فتح المغیث شرح ألفیه الحدیث ۱: ۳۳۴.

عن أهل التُّهم و المعاندين من أهل البدع»^(۱).

واجب است بر کسانی که اهل تشخیص حدیث صحیح و غیر صحیح می باشند و راویان ثقه را از غیر ثقه تمیز می دهند از اهل تهمت و اهل بدعت و عناد دوری جویند.

با این توصیف حکم روایت شخص بدعت گذار در امور دینی بر مبنای اهل حدیث سه چیز می باشد:

۱. روایت بدعت گزار مردود است مطلقاً. نووی شارح مسلم می گوید:

«مَنْ كَفَرَ ببدعته لم يحتج به بالاتفاق»^(۲).

کسی که بدعت گذار باشد نباید از او مطلقاً روایت نمود.
و ابن کثیر می گوید:

«المبتدع إن كُفِّر ببدعته فلا اشكال في ردِّ روايته»^(۳).

بدعت گذاری که بواسطه ی بدعتش تکفیر شده رد روایت او مشکل ندارد.

عراقی در «شرح ألفیه» گفته است:

«ذهب القاضي أبوبكر إلى ردِّ روايته مطلقاً كالكافر المخالف و المسلم الفسق، و نقله السيف الأمدي عن الأكثرين، و به جزم أبو عمرو بن الحاجب»^(۴).

قاضی ابوبکر گفته است: روایت بدعت گذار مردود است مطلقاً،

۱. مقدمة صحيح مسلم ۸: ۱.

۲. التقریب و التیسیر: ۵۰؛ تدریب الراوی ۱: ۲۷۵.

۳. اختصار علم الحديث: ۹۴؛ الاجتهاد في علم الحديث: ۱۹۵.

۴. شرح ألفية ۱: ۳۳۲.

همانند کافر و فاسق، واین قول را سیف الدین آمدی و بیشتر اهل نظر نقل نموده و ابن حاجب هم بر آن جزم دارد.

و قال ابن حجر: «لا يقبل صاحبها الجمهور»^(۱).

ابن حجرهم می گوید: جمهور علماء روایت بدعت گذار را قبول ننموده اند.
۲. روایت بدعت گذار مقبول است

خطیب بغدادی می گوید:

«قال جماعة من أهل النقل و المتكلمين: أخبار أهل الأهواء كلها مقبولة و إن كانوا كفاراً و فساقاً بالتأويل...وقد احتج من ذهب إلى قبول أخبارهم بأن مواقع الفسق معتمداً و الكافر الأصلي معاندين، و بأن الفاسق المعتمد أوقع الفسق مجانة، و أهل الأهواء اعتقدوا ما اعتقدوا ديانة»^(۲).

خطیب می گوید: «محدثين و متكلمين قائلند که روایت بدعت گزار قابل قبول است اگر چه بدعت گذار در حکم کافر و فاسق است، ولی کافر نمی باشد، بخاطر اینکه اعتقاد بدعت گذار از روی دیوانگی و جنون است نه از راه عناد و مخالفت .

و في شرح النخبة و تدريب الراوي: «قيل، يقبل مطلقاً»^(۳).

در شرح نخبه و تدريب الراوی چنین آمده که: روایت بدعت گذار مطلقاً قابل قبول می باشد.

بدعت گذار دروغ را برای پیشبرد مقاصد خود جایز می داند.

۳. اگر کسی دروغ گفتن را حرام بداند، روایت او مقبول است و در غیر

۱. شرح النخبة: ۱۰۰.

۲. الكفاية في علم الرواية: ۱۴۹، الاجتهاد في علم الحديث: ۱۹۶.

۳. شرح النخبة: ۱۰۰؛ تدريب الراوي ۱: ۲۷۵.

این صورت روایت او مردود می‌باشد.

قال الحافظ العراقي: «قال صاحب المصنوع: الحق أنه إن اعتقد

حرمة الكذب قبلنا روايته و إلا فلا»^(۱)

و قال ابن حجر: و قيل: «إن كان لا يعتقد حل الكذب لنصرة

مقالته قبل».

اگر کذب را برای مقاصد خود حرام بدانند روایت او مقبول است.

و ابن حجر هم همین مبنی را نقل می‌کند که ملاک در نقل روایت، عدم

اعتقاد به حلّیت کذب می‌باشد.

وهابیت و تکفیر

قبلاً توضیح داده شد که تنها حربه ی مؤثر وهابیت برای پیشبرد نقشه های

خود متهم نمودن مسلمانان و تکفیر آنها بود.

اگر چه امروز وهابیت تکفیر را بعنوان یک باور دینی پذیرفته و بصورت

تعصبی به مسائل آن نگاه و خود را متولی دین بشمار می آورند، ولی باید

دانست که این قوم در پرونده ی عملی خود در آغاز حرکت و دعوت،

کوچکترین اثر وعلاقه ای به دین نشان نداده و هرگز بخاطر آن قیام ننموده و تا

کنون هم کسی سراغ ندارد که آنها در مسیر حرکت خود غیر از کشتار و

غارت شهرها حتی یک مورد کرسی آموزشی بر پا نموده و وعظ و خطابه دینی

بر پا نموده باشند.

آنچه را که تاریخ از وهابیت گزارش می دهد تنها غارت است و خشونت‌های

وحشتناک و کشتارهای مردم بی دفاع، مگر ممکن است برای جمعیت و قومی

۱. التقييد والايضاح شرح مقدمة ابن الصلاح: ۱۴۹؛ الاجتهاد في علم الحديث: ۱۴۹.

که ادعائی دینی داشته ولی اثری از آن از خود بجای نگذاشته باشد ؟ !
این جمعیت دین را بهانه و مستمسک کار خود قرار داده تا بتوانند با آن
خود را ثابت و توجیه نمایند و بعنوان مبلغ و مدافع دین از مخالفین خود بشدت
انتقام گرفته و بر ذخائر و سرمایه های کلان آنان تسلط پیدا نمایند. که جزئیات
آنها در کتاب «وهابیت قبل از نفت» توضیح دادیم .

ملاک و معیار سلفی ها در تکفیر مسلمانان، بیشتر ناظر به اعمال اعتقادی
آنان در ارتباط با توحید می باشد، که آنها معارض و مباین با توحید در عبادت
قلمداد می نمایند.

آنان که برای حرکت خود نقشه ی راه و دستور العمل خاص مذهبی
نداشتند، ناگزیر قسمتی از افکار و عقائد ابن تیمیه و ابن قیم را در برنامه ی عملی
خود گنجانیده و ادعای تمسک به سنت را شعار خود قرار دادند.

ابن تیمیه در «مجموعه فتاوی» می گوید: شرک دو نوع است: ۱. شرک در
عبودیت و الوهیت؛ ۲. شرک در ربوبیت.

وی شرک در الوهیت را شریک قرار دادن برای خداوند متعال در عبادت
بیان داشته و شرک در ربوبیت را در شریک در خالقیت بحساب آورده ^(۱) و با
این تقسیم بیان نموده که شرک در الوهیت، همان شرک مشرکان در صدر
اسلام می باشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله به خاطر آن جنگید ؛ اما
شرک در ربوبیت، قبول غیر خالق یکتا در خلقت بحساب آورده اند .

قال الله تعالى: «وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَ لَا يَنْفَعُهُمْ وَ

۱. مجموعه الفتاوی ۱: ۷۱.

يَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ»^(۱)

آنان بتنهائی را بجای خدا عبادت می کردند که هیچ نفع و ضرری برای آنان نداشت، می گفتند: بتها شفیعان ما نزد خدا می باشند. وهابیت بر این اعتقاد می باشند، کسانی که غیر خدا را در دعا و مناجات بخوانند، به هر شکل که باشد، شرک محسوب می گردد؛ همان طوری که در قرآن از قول مشرکان گفته شده است:

«وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى»^(۲)

کسانی که غیر خدا را اولیاء خود می دانند، می گویند: ما اینانرا نمی پرستیم بلکه اینان ما را بخدا نزدیک می گردانند. با توجه به کلمات ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب و فتاوی بن باز و دیگر وهابیون سلفی، این نکته به چشم می خورد که وهابی سلفی از آنچه را که خود از آن فرار می کرد، دقیقاً بدان مبتلا گردیده؛ سلفیها عمل به قیاس را در حق دیگران جرم تلقی می نمایند؛ و عاملین به قیاس را محکوم و کافر خطاب می کنند! ولی خود در این جا بشکلی فضیح به آن مبتلا گردیده اند. آنان معتقدند که مسلمانان همانند مشرکان بت پرست عمل می نمایند زیرا آنها بت ها را واسطه پرستش خداوند قرار می دادند و اینها هم توسل و تبرک به قبور را وسیله ی تقرب خود قرار می دهند. اشکال اساسی در انجام این قیاس فقدان علم و آگاهی مبتنی تعقل و تفکر میباشد، که جرأت نموده، سنگ و چوب را با پیامبران و صالحان یکی دانسته!

۱. یونس: ۱۸.

۲. زمر: ۳.

آیا ملاک و معیارهای ارزشی در اعتبار خدایان ساخته شده از سنگ و چوب با انبیاء و اولیاء الهی یکی می باشد؟

در تعالیم دینی تجلیل از پیامبران و امامان، یکی از ارزشهای متعالی دینی بحساب آمده، و از ارزش و اعتبار ویژه ای برخوردار می باشد و برای آن اجر و ثواب فراوان در نظر گرفته شده است. آیا برای تجلیل و احترام از سنگ و چوب هم همین ارزش و ثواب در نظر گرفته شده است؟!

بسیار مناسب بود که وهابیها در اینجا هم به حدیث عمل نموده و بر طبق آن به حیات انبیاء و به بقاء روح و جنود مجنّده که قبلاً از آنها بحث شد، ایمان داشته و یا به حکم استصحاب تجلیل از پیامبر و امام را بر خود واجب می دانستند .

اگر وهابی خوب چشم باز می نمود، یقیناً قیاس این دو باب را با یکدیگر قیاسی باطل و بی جا بشمار می آورد، زیرا اولاً: عبادت به معنای پرستش میباشد و تا کنون کسی توسل و تبرک را بمعنای پرستش و عبادت بکار نبرده و معنی نکرده .

چنانکه در قرآن تصریح گردیده : «مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا...» و «وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ...» که در آن به لفظ عبادت تصریح گردیده است.

ثانیاً: همانطوریکه گفته شد وسیله قرار دادن سنگ و چوب با وسیله قرار دادن انبیاء و صالحان، بسیار با هم متفاوت می باشند. وهابی و هر کس دیگر که به این مقایسه راضی گردیده باشد، حقیقتاً در حق انبیاء و ائمه و صالحان و ارواح طیبه و طاهر آنان ظلم و جفای نابخشودنی نموده است .

تناقض

نکته ی پایانی در این مبحث اشاره ای کوتاه می باشد به تناقضی آشکار در مبنا و اعتقاد این جماعت که در این مباحث بسیار قابل توجه و دقت می باشد.

دو نوع طرز تفکر در میان متعصبین سلفی وجود دارد که از دیر باز مورد توجه آنان قرار گرفته و همچنان بدان پایبند می باشند.

یک نوع طرز تفکری که سلفیها بدان معتقد می باشند، اعتقاد به تکفیر شیعه می باشد، و این در حالی است که آنها قاتلین و دشمنان اهل بیت رسول خدا را توثیق و تحسین می نمایند!!

چگونه می توان باور داشت قومی را که ادعای محبت رسول خدا و اهل بیت او را داشته، ولی از مظاهر این محبت و دوستی دوری نمایند، مگر می توان باور داشت کسی را که مسلمان باشد ولی محبت فرعون را در کنار محبت موسی در دل داشته باشد؟

تکفیریهها جماعتی هستند که به صداقت عمر بن سعد تصریح می نمایند؛ در حالی او در قتل ریحانة الرسول شریک بوده است.
و خود آنها درباره ی او می گویند:

«فعل الافاعیل و هو فی نفسه غیر متهم لکنه باشر قتل الحسین و هو صدوق»^(۱) و «قال العجلي: روی عنه الناس، تابعي ثقة، و هو الذي قتل الحسین»^(۲) و «قال يحيى بن معين عند ما سئل عنه: أهو ثقة ؟ قال: كيف يكون قاتل الحسین ثقة .»

او چه کارها که نکرد! مباشرت در قتل حسین داشت ولی او راستگو بود! می گویند او راستگو می باشد! چگونه می تواند قاتل حسین راستگو بوده باشد؟!

۱. میزان الاعتدال ۲: ۲۵۸.

۲. نفس المصدر.

«و حدث يحيى بن سعيد عنه، فقال له رجل: أما تخاف الله؟
 تروي عن عمر بن سعد؟ فبكى و قال: لا أعود يا أبا سعيد، هذا
 قاتل الحسين، أعن قاتل الحسين تحدثنا؟»^(١)

کسی از یحیی بن سعید پرسید از قاتل حسین روایت نقل می کنی
 مگر از خدا نمی ترسی؟ گریه کرد و گفت: دیگر از او روایت نمیکنم!
 و خود را سرزنش کرد.

«و كذلك توثيق مروان بن الحكم الاموي الذي كان يشتم علياً في
 كلِّ جمعة»^(٢)

«قال ابن حجر: مروان بن الحكم، يقال له رؤية ؛ فان ثبت فلا
 يعرَّج على من تكلم فيه»^(٣)

قال عروة بن الزبير: كان مروان لا يتهم في الحديث، و قد روى
 عنه اسماعيل بن سعد الساعدي الصحابي اعتماداً على صدقه، و
 إنما نقموا عليه أنه رمى طلحة يوم الجمل بسهم فقتله، ثم شهر
 السيف في طلب الخلافة حتى جرى ما جرى.

وهمچنین است آنچه را که در باره ی مروان بن حکم می گویند، او
 ثقه و راستگو می باشد با اینکه او سب علی بن ابی طالب می نمود،
 و او قاتل طلحه می باشد .

فأما قتل طلحة فكان متأولاً فيه كما قرره الاسماعيلي و غيره... و
 لعلهم لم ينقموا عليه إلا أنه قتل طلحة ! ثم تكلموا عن خلافه مع

١. تقريب التهذيب ٥٦:٢.

٢. سير أعلام النبلاء ٤٧٧:٣.

٣. هدي الساري: ٤٤٣.

ابن الزبیر و لم یذکروا خلافہ مع امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیہ السلام! و ہنالک الكثير من الامثلة الدالة علی روايتهم عن النواصب، منهم: ابراهيم الجوزجاني، و اسحاق بن سويد بن هبيرة، و ثور بن يزيد الديلمي، و ثور بن يزيد الحمصي، و جابر بن زيد الازدي، و جري بن كليب السدوسي، و حريز بن عثمان الحمصي، و خالد بن سلمة بن العاص المخزومي، و خالد بن عبد الله القسري، و داود بن الحصين الاموي، و زياد بن جبیر الثقفي، و محمد بن زياد الالہاني الحمصي، و الوليد بن كثير المخزومي، و الہيثم بن الاسود النخعي، و يعقوب بن حميد بن كاسب، و أبو بكر بن أبي موسى الاشعري، و أبو حسان الاعرج، و خالد بن يزيد بن معاوية بن أبي سفيان، و زهير بن معاوية بن خديج، و عتبة بن سعيد بن العاص، و غيرهم، و لا يوجد من هؤلاء إلا و قد تكلم في آل محمد عليهم السلام، و اشتهر بالنصب، و بالرغم من ذلك فقد رووا عنهم و ثقوهم و يدافعوا عنهم، بعد ما تعهدوا علی رعاية الورع و التقوى و الانصاف في الجرح و التعديل، فیا سبحان الله كيف يعدل و يوثق الناصبي و يجرح الكثير علی مجرد قول في تشيعه، و لم يصح ذلك القول، لانه بعد حين يكون هذا الراوي المجروح بتشيعه من أوثق الموثقين لروايته في تأييد مذهبهم!

چگونه می توان باور داشت، این جماعت را که به دشمنی با اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله اعتراف دارند، انسانهای محترم و راستگو به حساب آورد؟ ولی در مقابل دوستان و محبان اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله کاذب و دروغ گو!!؟

نتیجه

- از مجموع مطالب کتاب می توان به این عناوین دسترسی پیدا نمود :
- ۱- وهابیت بر اساس اسناد تاریخی از ابتدا یک حرکت دینی و اسلامی نبوده است.
 - ۲- تنوع قبائل نجد و شناخت آنها از نظر جغرافیائی در فهم و درک موضوع وهابیت دخیل میباشد.
 - ۳- قبائل جنوب نجد بر خلاف قبائل شمال همیشه مردمانی غارت گر و شرور بوده اند.
 - ۴- در آغاز حرکت وهابیت مشکل مردم نجد فقر و قحط سالی و گرسنگی بود نه مشکلات مذهبی و دینی.
 - ۵- عقد ائتلاف بین آل سعود و آل شیخ و ادعای دینداری آنان بهانه و سیاستی بیش نبود.
 - ۶- در تمام حرکت های آغازین وهابیت یک مورد هم یافت نمی شود که آنها خدا و دین خدا را یاد کرده باشند.
 - ۷- در تمام دوران های آغازین وهابیت غیر از غارت اموال و کشتار و حشتناک چیزی دیگر دیده نمی شود.
 - ۸- اگر حرکت وهابیت حرکتی دینی بود می بایست قبل از غارت اموال و کشتار مردم بیگناه، برای آنان کرسی وعظ و درس دین بر قرار میکردند.
 - ۹- تعصب دینی امروز وهابیت و نگاه آنان به مسائل غیر از نگاه آنان در آغاز حرکت و دعوت وهابیت می باشد.
 - ۱۰- در میان این فرقه نه در آغاز دعوت و نه در دوران های بعد هیچگاه عالم و متفکر دین شناس پیدا نشده است .
 - ۱۱- بیشتر معلومات آنان محدود و در سطحی مشخص و بصورت تلقینی

می باشد.

۱۲ - حذف یا قبول مسائل دینی بدست آنان می باشد، بنابر این مذهب خاص و یا کتاب خاصی مدار فکر آنان نمی باشد.

۱۳ - مردم حجاز (مکه و مدینه و طائف و جدّه) اهل نجد را بخصوص اهالی جنوب را مسلمان نمی دانستند.

۱۴ - دستگاه دینی امر به معروف و هایت سهمیه‌ی آل شیخ از حکومت می باشد.

۱۵ - برای آل سعود مذهب موضوعیت ندارد .

۱۶ - بر اساس اسناد و مدارک موجود آل شیخ در بحرین و آل صباح در کویت و آل سعود از یک قبیله و یک طائفه بدوی نجد می باشند.

۱۷ - وهابیت همه‌ی مذاهب و فرق اسلامی را کافر می دانند، و مدارات ظاهری آنها سیاست حکومت می باشد.

۱۸ - مسائل مورد اختلاف در اسلام بین فرق و مذاهب از قدیم در بین مسلمانان وجود داشته، ولی هرگز مانند تکفیر وهابی نبوده است .

۱۹ - در اسلام، مسئله‌ی ایمان و کفر (همچون سایر مفاهیم شرعی) دارای ضوابط و مقررات مربوط به خود می باشد و کسی نمی تواند با آن مخالفت نماید و یا بر آن اضافه‌ای داشته باشد؛ زیرا در اسلام وضع و رفع احکام در اختیار خدا و رسول می باشد. چنانکه فرمود:

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ

الْخَيْرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا»^(۱)

هیچ شخص با ایمان اجازه ندارد هنگامی که خدا و رسول امری را

لازم دانستند، از خود اختیاری نشان دهد و هر کس نافرمانی خدا و رسول نماید، به گمراهی آشکار گرفتار گردیده است.

۲۰ - بر اساس نصوص شرعی و فتاوی تنها کسی که عالماً و عامداً با اسلام ستیز داشته باشد، کافر محسوب می گردد . و منکر ضروری دین هم اگر انکارش بتکذیب خدا و رسول منتهی نگردد کافر نمی باشد اگر چه باید او را نصیحت و یا از او اجتناب نمود.

در خاتمه خداوند سبحان را شاکرم که توفیق تنظیم این مباحث را که جزء آرزوهای دیرینه ی حقیر بود، عنایت فرمود.

یقین دارم که کتاب بی نقص و ایراد، همان کتاب آسمانی (قرآن) کریم می باشد، و کلام قابل تحسین هم از آن اوست و کاستی ها و نارسائیها از بندگان ضعیف است و فقیر .

اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضَى

والحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين،
 قم المقدسة، ۳ جمادی الثانیة يوم شهادة الزهراء سلام الله عليها عام
 ۱۴۳۵ هـ ق، المطابق ۱۴ فروردین ۱۳۹۳ هـ ش

مصادر و منابع

- (١) القرآن الكريم
- (٢) الآثار: قاضي أبو يوسف يعقوب بن إبراهيم الأنصاري المتوفى ١٨٢هـ غني بتصحيحه أبو الوفاء - دار الكتب العلمية بيروت.
- (٣) آثار الدعوة الوهابية في الاصطلاح الديني: رشيد رضا القاهرة.
- (٤) آل سعود ماضيهم ومستقبلهم: لجبران شامية - بيروت.
- (٥) الاتجاهات الفقهية عند أصحاب الحديث في القرن الثاني والثالث: عبدالمجيد محمود - ط دار الوفا القاهرة، ١٣٩٩هـ ط الأولى.
- (٦) أحكام الجنائز: الباني محمد ناصر الدين ط المكتب الاسلامي بيروت.
- (٧) أحوال الشخصية: أبو زهرة محمد ط بيروت.
- (٨) أحمد بن حنبل: أبو زهرة محمد ط بيروت.
- (٩) أخلاق ناصري: خواجه نصير الدين طوسي متوفى ٦٧٢هـ.
- (١٠) إرشاد الفحول: للشوكاني محمد بن هلي المتوفى ١٢٥٠هـ.
- (١١) الأزهار المتناثرة في الأحاديث المتواترة: للسيوطي جلال الدين عبدالرحمن بن أبي بكر المتوفى ٩١١هـ.
- (١٢) الإستيعاب: أبي عمر يوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر المتوفى ٤٦٣هـ ط. دار النهضة - مصر الفجالة القاهرة، تحقيق علي محمد البهجاوي.
- (١٣) أسد الغابة: عز الدين أبي الحسن علي بن محمد الجزري ابن الأثير المتوفى ٦٣٠هـ ط. دار إحياء التراث العربي بيروت.
- (١٤) أسباب ورود الحديث: للسيوطي جلال الدين عبدالرحمن بن أبي بكر المتوفى ٩١١هـ ط. دار الفكر للطباعة والنشر، ط. الأولى ١٤٠٣هـ ١٩٨٣ م.
- (١٥) أسباب ردّ الحديث: محمد محمود بكار ط الثانية - دار طيبة للنشر والتوضيح الرياض.

(١٦) **أسماء الضعفاء والكذابين:** لابن شاهين ط كلية الحديث النبوي بالمدينة ط الأولي تحقيق القشقرى.

(١٧) **الإصابة في تمييز الصحابة:** لأبي الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني المتوفى ٨٥٢هـ ط. دار الفكر للطباعة والنشر.

(١٨) **الإعتصام:** للشاطبي ابراهيم بن موسى المتوفى ٧٩٠هـ ط بيروت.

(١٩) **إعلام الراعي الساجد بمعنى اتخاذ القبور مساجد:** للغماري السيد عبد الله بن الصديق الغماري.

(٢٠) **أعلام الموقعين:** لابن القيم محمد بن أبي بكر المتوفى ٧٥١هـ ط دار الجيل للنشر والتوزيع بيروت - علق عليه طه عبدالرؤف سعد.

(٢١) **الأعلام:** خير الدين محمود بن محمد الزركلي المتوفى ١٣٩٦

(٢٢) **الإجتهد في علم الحديث وأثره في الفقه الإسلامي:** د. علي نايف البقاعي ط دار البشائر بيروت.

(٢٣) **الإحكام في أصول الأحكام:** ابن حزم علي بن أحمد بن سعيد الاندلسي المتوفى ٤٥٦هـ ط دار الحديث القاهرة - ط الثانية ١٤١٣ هـ.

(٢٤) **الإقتراح في بيان الإصطلاح:** لابن دقيق العيد تقي الدين محمد بن علي متوفى ٧٠٢ هـ ط دار الكتب العلمية بيروت.

(٢٥) **الإقتصاد في الإعتقاد:** للغزالي محمد بن محمد الطوسي متوفى ٥٠٥ هـ ط دار الحكمة للطباعة والنشر.

(٢٦) **إقتضاء الصراط المستقيم لمخالفة أصحاب الجحيم:** لابن تيمية أحمد بن عبد الحليم متوفى ٧٢٨ هـ ط دار العاصمة للنشر والتوزيع، الرياض.

(٢٧) **إكمال مبهمات البخاري وفوائد فتح الباري:** لابن حجر أحمد بن علي العسقلاني المتوفى ٨٥٢هـ ط دار الثقافة العربية ١٤١٥هـ ت عمرو علي عمر.

(٢٨) **الإلزامات:** للدارقطني علي بن عمر البغدادي المتوفى ٣٨٥هـ تحقيق مقبل بن هادي ط
المكتبة السلفية، المدينة المنورة.

(٢٩) **الإمام الحميدي وكتابه المسند:** عبدالرحمن الصويان، ط دار المعراج، الرياض ط
الأولي، ١٤١٦هـ.

(٣٠) **الإكمال:** لابن ماكولا علي بن هبة الله المتوفى ٤٧٥هـ تحقيق المعلمي اليماني، بيروت
لبنان.

(٣١) **الانتقاء في فضائل الثلاثة الأئمة الفقهاء:** ابن عبدالبر، أبو عمرو يوسف بن عبدالله
المتوفى ٤٦٣هـ ط دارالكتب العلمية بيروت بدون تاريخ.

(٣٢) **الإمام الزُّهري:** للضاري حارث سليمان ط - مكتبة بسام - موصل - عراق ١٤٠٥ هـ

(٣٣) **أنساب الأشراف:** للبلاذري أحمد بن يحيى المتوفى ٢٧٩هـ ط دارالفكر - بيروت.

(٣٤) **الأنساب:** للسمعاني عبدالكريم بن محمد بن منصور المتوفى ٥٦٢ هـ.

(٣٥) **الإنصاف في بيان أسباب الاختلاف:** ولي الله الدهلوي أحمد بن عبدالرحيم المتوفى
١١٧٦ ط دار النفائس بيروت عبد الفتاح أبو غدة.

(٣٦) **أنوار البروق في أنواء الفروق:** للقرافي أحمد بن إدريس متوفى ٦٨٤ هـ ط دار
الكتب العلمية بيروت.

(٣٧) **أهوال القبور و أحوال أهلها إلى النشور:** لابن رجب الحنبلي ط دار الباز للنشر
والتوزيع مكة المكرمة.

(٣٨) **بحوث في تاريخ السنة:** أكرم ضياء العمري ط مؤسسة الرسالة، بيروت.

(٣٩) **البداية والنهاية:** لابن كثير إسماعيل بن عمر الدمشقي المتوفى ٧٧٤هـ ط دار الكتب
العلمية بيروت.

(٤٠) **البدر الطالع:** للشوكاني محمد بن علي المتوفى ١٢٥٠هـ ط دار المعرفة بيروت.

(٤١) **بركات الإمداد لأهل الإستمداد:** شيخ الإسلام أحمد رضا خان حنفي.

(٤٢) البرهان في معرفة عقايد أهل الأديان: ابن منصور السككي الحنبلي متوفى ٦٨٣

هـ ط دار الكتب الإسلامية بيروت ١٤٢٥ هـ.

(٤٣) البدايع والصنایع: الكاساني أبوبكر بن مسعود المتوفى ٥٨٧ هـ ط - دار الكتب العلمية

- بيروت ط الثانية ٢٤٠٢ هـ

(٤٤) البروق النجدية في اكتساح الظلمات الدجوية: عبد الله القصيمي ط الانتشار

العربي بيروت ط الثانية ٢٠٠٧ م.

(٤٥) بغية الوعاة: للسيوطي جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر المتوفى ٩١١ هـ ط. المكتبة

العصرية. تحقيق أبو الفضل إبراهيم. بيروت.

(٤٦) البناء على القبور: للمعلمي اليماني عبد الرحمن المتوفى ١٣٨٦ هـ ط دار الاندلس

للنشر والتوزيع الرياض ١٤١٧ هـ

(٤٧) تاريخ البلاد السعودية: منير العجلاني.

(٤٨) تاريخ ابن خلدون: ابن خلدون عبد الرحمن بن محمد الحضرمي متوفى ٨٠٨ هـ ط

دار القلم بيروت.

(٤٩) تاريخ آل سعود: ناصر السعيد.

(٥٠) تاريخ الإسلام: الذهبي محمد بن أحمد المتوفى ٧٤٨ هـ ط دار الكتاب العربي - بيروت.

(٥١) تاريخ الأمم والملوك: للطبري محمد بن جرير المتوفى ٣١٠ هـ. ط. مطبعة الإستقامة

القاهرة ١٣٥٨ هـ - ١٩٣٩ م.

(٥٢) تاريخ أهل الحديث: للدهلوي المدني أحمد بن محمد المتوفى ١٣٧٥ هـ - ط مكتبة

الغربا الأثرية في المملكة العربية السعودية - ١٤١٧ هـ - تحقيق، الأثري.

(٥٣) تاريخ بغداد: للخطيب البغدادي أحمد بن علي المتوفى ٤٦٣ هـ ط دار الفكر للطباعة

والنشر.

(٥٤) تاريخ التراث العربي: فؤاد سزكين، ترجمة الدكتور محمود فهمي الحجازي

- والدكتور أبو الفضل ط الهيئة المصرية العامة للتأليف ١٩٧١م، ١٩٧٨م.
- (٥٥) تاريخ التشريع: للخضري محمد الخضري ط الاستقامة بالقاهرة ١٩٦٠م.
- (٥٦) تاريخ الخلفاء: للسيوطي جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر المتوفى ٩١١هـ ط.
- (٥٧) تاريخ خليفة بن خياط: لأبي عمرو خليفة بن خياط شباب العصفري المتوفى ٢٤٠هـ تحقيق أكرم ضياء العمري الدمشقي ١٩٧٧ م.
- (٥٨) التاريخ الكبير: للبخاري محمد بن إسماعيل المتوفى ٢٥٦هـ ط دارالكتب العلمية بيروت.
- (٥٩) التاريخ الصغير الأوسط: للبخاري محمد بن إسماعيل المتوفى ٢٥٦هـ دارالوحي والتراث حلب.
- (٦٠) تاريخ الامم والرسل: للطبري ط القاهرة.
- (٦١) تاريخ ابن الوردي: عمر بن مظفر الشهير بابن الوردي المتوفى ٧٤٩هـ - ط - دار الكتب العلمية بيروت ١٤١٧ هـ.
- (٦٢) تاريخ أبي الفداء: اسماعيل بن علي بن محمد أبي الفداء المتوفى ٧٣٢هـ ط. دار المعرفة - بيروت.
- (٦٣) تاريخ مدينة دمشق: لابن عساكر علي بن الحسن المتوفى ٥٧١هـ ط دارالفكر للطباعة والنشر تحقيق علي شيري ط الأولي ١٤١٧ هـ.
- (٦٤) تاريخ المدينة المنورة: لابن شبة أبو زيد عمر بن شبة النميري متوفى ٢٦٢ هـ. ط دار الفكر بيروت.
- (٦٥) تأويل مختلف الحديث: لابن قتيبة عبدالله بن مسلم الدينوري المتوفى ٢٧٦هـ ط دار الكتب العلمية - بيروت.
- (٦٦) التبيين لأسماء المدائسين: لسبط ابن العجمي - ابراهيم بن محمد المتوفى ٨٤١هـ - تحقيق يحيى شفيق، ط دار الكتب العلمية - بيروت ط ١٤٠٦ هـ

- (٦٧) **تبيين الحقائق شرح كنز الدقائق:** عبد الله بن يوسف الزيلعي المتوفى ٧٦٢هـ ط دار الكتب العلمية بيروت ١٤٢٠هـ
- (٦٨) **تحذير الساجد من اتخاذ القبور المساجد:** للألباني محمد ناصر الدين.
- (٦٩) **التحفة على مذهب السلف:** للشوكاني محمد بن علي متوفى ١٢٥٥هـ
- (٧٠) **تحفة اثنا عشرية:** عبدالعزيز الدهلوي المتوفى ١٢٣٩هـ ط. باكستان.
- (٧١) **تحفة الأحوذى:** لأبي العلي محمد بن عبدالرحمن المباركفوري المتوفى ١٣٥٣هـ تحقيق عبدالرحمن محمد عثمان، ط مكتبة السلفية، المدينة المنورة.
- (٧٢) **تحرير تقريب التهذيب:** لابن حجر العسقلاني أحمد بن علي المتوفى ٨٥٢هـ ت بشار عواد والشيخ الارتنوط، ط مؤسسة الرسالة بيروت.
- (٧٣) **تحفة الأشراف بمعرفة الأطراف:** لأبي الحجاج يوسف بن عبدالرحمن المزني المتوفى ٧٤٢هـ تحقيق عبدالصمد شرف الدين ط، ثانية ١٤٠٣هـ دار القيمة الهند المكتب الإسلامي بيروت.
- (٧٤) **تدريب الراوي:** للسيوطي جلال الدين عبدالرحمن بن أبي بكر المتوفى ٩١١هـ ط دارالكتاب العربي تحقيق أحمد عمر هاشم - ١٤٠٩هـ
- (٧٥) **تذكرة الحفاظ:** للذهبي محمد بن أحمد المتوفى ٧٤٨هـ ط دار الكتب العلمية - بيروت، تصحيح المعلمي اليمني ١٣٧٤هـ
- (٧٦) **تاريخ التراث العربي:** لفؤاد سزكين تعريب: محمود الحجازي ط جامعة الإمام ابن سعود بالرياض ١٤٠٣هـ.
- (٧٧) **تاريخ القضاة في الإسلام:** محمود بن محمد بن عرنوس ط مكتبة الكليات الأزهرية بالقاهرة.
- (٧٨) **تقريب التهذيب:** لابن حجر أحمد بن علي العسقلاني المتوفى ٨٥٢هـ ط دارالمعرفة، بيروت، تحقيق عبدالوهاب عبداللطيف.

(٧٩) **التعديل والتجريح لمن خرّج له البخاري: للباغي - سليمان بن خلف المتوفى ٤٧٤هـ ط - دار اللوا الرياض - تحقيق أبولبابة - ١٤٠٦ هـ**

(٨٠) **التعريف بأوهام من قسم السنن إلى صحيح وضعيف: محمود سعيد ممدوح المعاصر ط دولة الامارات العربية المتحدة حكومة دبي - ١٤٢١ هـ**

(٨١) **تغليق التعليق على صحيح البخاري: لابن حجر العسقلاني أحمد بن علي المتوفى ٨٥٢هـ تحقيق سعيد عبدالرحمن موسى ط المكتب الإسلامي دارعمار الأردن ١٤٠٥ هـ الأولي.**

(٨٢) **تقييد العلم: للخطيب البغدادي أحمد بن علي المتوفى ٤٦٣هـ ط دار إحياء السنة بيروت.**

(٨٣) **التقييد والإيضاح: للعراقي زين الدين أبي الفضل عبدالرحيم بن الحسين المتوفى ٨٠٦هـ تحقيق عبد الرحمن محمد عثمان ط. الأولي ١٣٨٩هـ مكتبة السلفية المدينة المنورة.**

(٨٤) **التمهيد لما في الموطأ: ابن عبد البر أبو عمرو يوسف بن عبدالله المتوفى ٤٦٣هـ تحقيق مصطفى العلوي والبكري، ١٣٨٧هـ الرباط.**

(٨٥) **تهذيب الأسماء واللغات: للنووي أبو زكريا محيي الدين بن شرف المتوفى ٦٧٦هـ ط دارالكتب العلمية - بيروت.**

(٨٦) **تهذيب التهذيب: لابن حجر العسقلاني أحمد بن علي المتوفى ٨٥٢هـ ط دارالفكر للطباعة والنشر - بيروت.**

(٨٧) **تهذيب الكمال: للمزي أبو الحجاج يوسف بن عبدالرحمن المتوفى ٧٤٢هـ ط مؤسسة الرسالة، تحقيق بشار عواد.**

(٨٨) **توشيح الديباج وحلية الإبتهاج: بدرالدين القرافي المتوفى ٩٤٦هـ ط دارالغرب الإسلامي تحقيق - أحمد شتيوي ط الأولي ١٤٠٣هـ**

٨٩) **تلخيص المستدرك:** للذهبي محمد ابن أحمد بن عثمان المتوفى ٧٤٨هـ طبع ذيل المستدرك للحاكم.

٩٠) **توضيح المشتبه:** لابن ناصر الدين محمد بن عبدالله الدمشقي المتوفى ٨٤٢هـ تحقيق محمد نعيم العرقسوسي - مؤسسة الرسالة بيروت - ط الثانية ١٤١٤ هـ

٩١) **تلويح في شرح التوضيح:** للتفتازاني مسعود بن عمر بن عبدالله المتوفى ٧٩٢ هـ ط. دار الكتب العربية.

٩٢) **توضيح الأفكار لمعاني تنقيح الأنظار:** الصنعاني محمد بن إسماعيل الأمير الحسني المتوفى ١١٨٢ هـ ط دار إحياء التراث العربي ط الأولى ١٣٦٦ هـ

٩٣) **تيسير مصطلح الحديث:** محمود الطحان ط مكتبة المعارف الرياض - الطبعة السابعة.

٩٤) **الثقات:** محمد بن حبان بن أحمد بن أبي حاتم التميمي البستي المتوفى ٣٥٤هـ تحقيق محمود ابراهيم زايد ط دار الوعي - حلب ١٣٦٦ هـ

٩٥) **الثوابت والمتغيرات:** د. صلاح الصاوي ط دار الاندلس الخضراء المملكة العربية السعودية - جدة ط الاولى سنة ١٤٢٤ هـ

٩٦) **جامع المسائل:** لابن تيمية أحمد بن عبد الحليم متوفى ٧٢٨ هـ.

٩٧) **جاء دور المجوس:** عبد الله محمد الغريب مكتبة الرضوان ط الأولى سنة ١٤٢٦ هـ

٩٨) **جامع الأصول في أحاديث الرسول:** لابن الأثير المبارك بن محمد الجزري المتوفى ٦٠٦ هـ ط دار إحياء التراث العربي، ط الثانية ١٤٠٣ هـ أشرف على طبعة الشيخ عبدالمجيد سليم.

٩٩) **جامع بيان العلم:** لابن عبد البر يوسف بن عبدالله المتوفى ٤٦٣ هـ مؤسسة الكتب الثقافية - بيروت.

١٠٠) **جامع التحصيل:** للعلاوي صلاح الدين خليل بن كيكليدي المتوفى ٧٦١ هـ تحقيق حمدي السلفي ط دار العربية للطباعة بغداد ١٣٩٨ هـ.

- (١٠١) **الجامع في العلل ومعرفة الرجال:** للإمام أحمد بن حنبل المتوفى ٢٤١ هـ رواه
عبدالله ابنه والمروزي والميموني - ط - مؤسسة الثقافية - بيروت - اعتني به محمد
حسام بيضون ط الأولي ١٤١٠ هـ.
- (١٠٢) **الجامع لأخلاق الراوي وآداب السامع:** الخطيب البغدادي أحمد بن علي
المتوفى ٤٦٣ هـ تحقيق أحمد شاکر ط مكتبة المعارف - الرياض.
- (١٠٣) **الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير:** للسيوطي جلال الدين عبدالرحمن
بن أبي بكر المتوفى ٩١١ هـ ط. دار الكتب العلمية بيروت ط الأولي.
- (١٠٤) **الجرح والتعديل:** للرازي عبدالرحمن بن حاتم المتوفى ٣٢٧ هـ ط دار إحياء التراث
العربي عن النسخة المطبوعة بحيدرآباد الهند - تحقيق، المعلمي اليماني.
- (١٠٥) **الجمع بين رجال الصحيحين:** المقدسي محمد بن طاهر المتوفى ٥٠٧ هـ ط دار
الباز، مكة المكرمة ط الثانية ١٤٠٥ هـ ودار الكتب العلمية - بيروت.
- (١٠٦) **جلا العينين، بتخريج روايات البخاري في رفع اليدين:** للسندي أبو محمد
بديع الدين شاه الراشدي ؛ ط مؤسسة الكتب الثقافية - بيروت ط الأولي ١٤٠٧ هـ.
- (١٠٧) **الجمهرة النسب:** لابن الكلبي ت محمود فردوس ط دار اليقظة العربية سورية.
- (١٠٨) **الجواب الباهر:** ابن تيمية أحمد بن عبد الحلیم متوفى ٧٢٨ هـ.
- (١٠٩) **الجواهر المضيئة في طبقات الحنفية:** عبد القادر محمد بن محمد الحنفي
المتوفى ٧٧٥ هـ تحقيق عبد الفتاح الحلو، مطبعة عيسى البابي وشركا، ١٣٩٨ هـ ١٩٧٨ م.
- (١١٠) **حاشية الشلبي على شرح «كنز الدقائق»:** فخر الدين الزيلعي ط دارالمعرفة -
بيروت أعيد بالأفست من الطبعة الأولي بيولاقي مصر.
- (١١١) **حسن المقصد في عمل المولد:** للسيوطي جلال الدين عبدالرحمن بن أبي بكر
المتوفى ٩١١ هـ المطبوع في مجموعة الحاوي للفتاوي.
- (١١٢) **الحاوي للفتاوي:** للسيوطي جلال الدين عبدالرحمن بن أبي بكر المتوفى ٩١١ هـ

- حسن المحاضرة:** للسيوطي جلال الدين عبدالرحمن بن أبي بكر المتوفى ٩١١هـ تحقيق محمد أبو الفضل إبراهيم، ط الأولي طبع عيسى البابي الحلبي وشركا ١٣٨٧هـ.
- (١١٣) **حلية الأولياء** لأبي نعيم الإصبهاني أحمد بن عبدالله المتوفى ٤٣٠هـ ط دارالفكر للطبعة والنشر.
- (١١٤) **الدرة الثمينة في تاريخ المدينة:** ابن النجار المتوفى ٦٤٣هـ
- (١١٥) **الدرّ المنثور في التفسير بالمأثور:** للسيوطي جلال الدين عبدالرحمن بن أبي بكر المتوفى ٩١١هـ ط. دار الفكر للطباعة والنشر، ط. الأولي ١٤٠٣هـ ١٩٨٣ م.
- (١١٦) **الدرر الكامنة:** ابن حجر العسقلاني أحمد بن علي المتوفى ٨٥٢هـ ط دار الجيل بيروت ١٤١٤هـ.
- (١١٧) **دفاع عن الحديث النبوي:** للشيخ ناصر الدين الألباني ط مؤسسة ومكتبة الخافقين دمشق.
- (١١٨) **الذخيرة:** للقرافي شهاب الدين أحمد بن ادريس المتوفى ٦٨٤هـ ط دار الغرب الاسلامي بيروت.
- (١١٩) **ديوان الضعفاء والمترولين:** للذهبي أبو عبدالله محمد بن أحمد المتوفى ٧٤٨هـ تحقيق لجنة من العلماء بإشراف الناشر، قدم له الشيخ خليل الميس ط دارالقلم - بيروت، ط الأولي ١٤٠٨هـ.
- (١٢٠) **رجال صحيح البخاري:** للكلابادي أبو نصر أحمد بن محمد البخاري المتوفى ٣٩٨هـ ط دارالمعرفة تحقيق عبدالله الليثي ط الأولي بيروت ١٤٠٧هـ.
- (١٢١) **رجال صحيح مسلم:** ابن منجويه أحمد بن علي الإصبهاني المتوفى ٤٢٨هـ ط دارالمعرفة بيروت ١٤٠٧هـ تحقيق عبدالله الليثي ط الأولي.
- (١٢٢) **الرد على الأخنائي:** ابن تيمية أحمد بن عبد الحلیم متوفى ٧٢٨هـ.
- (١٢٣) **الرسالة المدنية:** ابن تيمية أبو العباس أحمد بن عبد الحلیم المتوفى ٧٢٨هـ.

- (١٢٤) **الرسالتان في الصحابة:** للعلائي صلاح الدين خليل بن كيكليدي بن عبد الله متوفى ٧٦١ هـ. ط مؤسسة الرسالة سنة ١٤٢٢ هـ.
- (١٢٥) **الرفع والتكميل:** للكنوي محمد عبد الحي المتوفى ١٣٠٤ هـ ط المطبوعات الإسلامية حلب تحقيق عبد الفتاح أبو غدة.
- (١٢٦) **رواية الشاميين للمغازي والسير:** د. حسين عطوان ط دار الجيل ط الأولي.
- (١٢٧) **زيارة القبور والإستنجاد بالمقبور:** ابن تيمية تقي الدين أحمد بن عبد الحلیم متوفى ٧٢٨ هـ.
- (١٢٨) **سبل الهدى والرشاد في سيرة خير العباد:** محمد ابن يوسف الصالحي الشامي متوفى ٩٤٢ هـ. ط لجنة إحياء التراث الإسلامي القاهرة.
- (١٢٩) **السحب الوابلة على ضرائح الحنابلة:** ابن حُميد ط بيروت.
- (١٣٠) **السنة ومكانتها في التشريع الإسلامي:** د. مصطفى السباعي ط دار السلام للطباعة والنشر القاهرة الإسكندرية ط الثانية.
- (١٣١) **سنن ابن ماجه:** للقرظيني محمد بن يزيد المتوفى ٢٧٥ هـ تحقيق محمد فؤاد عبد الباقي ط القاهرة.
- (١٣٢) **سنن أبي داود:** للسجستاني سليمان بن الأشعث المتوفى ٢٧٥ هـ تحقيق عُرْتُ عبيد الدَّعَّاس، ط حمص سوريا ١٣٨٨ هـ.
- (١٣٣) **سنن الترمذي:** لأبي عيسى الترمذي المتوفى ٢٧٩ هـ تحقيق أحمد شاکر وجماعة.
- (١٣٤) **سنن الدار قطني:** للدار قطني علي بن عمر المتوفى ٣٨٥ هـ تحقيق عبدالله هاشم اليماني القاهرة ١٣٨٦ هـ.
- (١٣٥) **سنن الدارمي:** للدارمي عبدالله بن عبدالرحمن المتوفى ٢٥٥ هـ ط دارالمحاسن، القاهرة، ت عبدالله هاشم اليماني ١٣٨٦ هـ.
- (١٣٦) **السنن الكبرى:** للبيهقي أحمد بن الحسين المتوفى ٤٥٨ هـ ط دارالمعرفة بيروت، ت

يوسف مرعشلي.

(١٣٧) سنن النسائي: للنسائي أحمد بن شعيب المتوفى ٣٠٣هـ مع حاشية زهر الرُّبِّي للسيوطي وحاشية السندي ط دار إحياء التراث العربي.

(١٣٨) سيرة الحلبيّة: للحلبي علي بن برهان الدين متوفى ١٠٤٤هـ ط دار المعرفة بيروت.

(١٣٩) سير أعلام النبلاء: للذهبي محمد بن أحمد المتوفى ٧٤٨هـ ط مؤسسة الرسالة تحقيق شعيب الأرناؤوط.

(١٤٠) شبه جزيرة العربية في عهد الملك عبدالعزيز: خير الدين الزركلي ط دار العلم للملايين بيروت.

(١٤١) شرح أصول اعتقاد أهل السنة والجماعة: للالكائي هبة الله الطبري ط دار طيبة - ط ١٤١١هـ طبعة الثانية، تحقيق سعد حمدان.

(١٤٢) شرح الألفية: أبو الفضل زين الدين عبد الرحيم الحسين العراقي المتوفى ٦٨هـ تحقيق أحمد شاكر.

(١٤٣) شرح حديث النزول: ابن تيمية أحمد بن عبد الحلیم متوفى ٧٢٨هـ . ط دار العاصمة الرياض.

(١٤٤) شرح السنة: للبغوي، أبو محمد الحسين بن مسعود المتوفى ٥١٦هـ تحقيق شعيب الأرناؤوط ط. المكتب الإسلامي بيروت.

(١٤٥) شرح الشفاء: للقاري ملا علي المتوفى ١٠١٤هـ .

(١٤٦) شرح كتاب الفقه الأكبر: للقاري ملا علي المتوفى ١٠١٤هـ ط، دار الكتب العلمية، بيروت.

(١٤٧) شرح معاني الآثار: للطحاوي أبي جعفر أحمد بن محمد بن سلامة المتوفى ٣٢١هـ - ط دار الكتب العلمية ط الأولي ١٣٩٩هـ علق عليه محمد زهري النجار.

(١٤٨) شرح نخبة الفكر: لابن حجر العسقلاني أحمد بن علي المتوفى ٨٥٢هـ ط. دار

الكتب العلمية بيروت ١٣٩٨هـ - ١٩٧٨ م.

(١٤٩) شروط الأئمة الستة: أبوبكر محمد بن طاهر المقدسي المتوفى ٧٠٥هـ ط مكتبة عاطف بالقاهرة.

(١٥٠) شذرات الذهب في أخبار من ذهب: لابن العماد عبدالحى بن العماد الحنبلي المتوفى ١٣٥٠هـ ط دار إحياء التراث العربي، بيروت.

(١٥١) شفاء السقام في زيارة خير الأنام: شيخ الإسلام تقي السبكي.

(١٥٢) شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام: للفاسي أبو الطيب تقي الدين محمد بن أحمد.

(١٥٣) شواهد التوضيح والتصحيح لمشكلات الجامع الصحيح: لابن مالك جمال الدين محمد بن عبدالله الطائي النحوي ط عالم الكتب بيروت ط الثالثة ١٤٠٣ هـ.

(١٥٤) الصحاح تاج اللغة: للجوهري اسماعيل بن حماد ط القاهرة و ط دار العلم للملايين بيروت سنة ١٤٠٤.

(١٥٥) صحيح البخاري: محمد بن إسماعيل البخاري الجعفي المتوفى ٢٥٦هـ ط دار الفكر للطباعة، طبع جميع مجلداته في مجلد واحد الملون المرقم بترقيم صدقي جميل العطار بيروت سنة ١٤٢٠ هـ.

(١٥٦) صحيح مسلم: لأبي الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري المتوفى ٢٦١هـ ط دار إحياء الكتب العربية القاهرة، ت، محمد فؤاد عبد الباقي وبشرح النووي ط، دار إحياء التراث العربي ط الثالثة.

(١٥٧) الصراع بين الاسلام والوثنية: للقصيمي عبد الله بن علي.

(١٥٨) صفة الصفوة: لابن الجوزي محمد فاخوري ود. محمد رواس قلعجي، ط. دار المعرفة بيروت ١٩٨٦ هـ.

(١٥٩) الصواعق اللهية في الرد على الوهابية: سليمان بن عبد الوهاب متوفى ١٢١٠ هـ. ط القاهرة.

- (١٦٠) الصواعق المرسلة الوهاية على شبه الداحضة الشامية: سليمان بن سحمان.
- (١٦١) صيانة صحيح مسلم من الإخلال: لابن الصلاح الشهرزوري المتوفى ٦٤٣هـ تحقيق موفق بن عبدالله ط دار الغرب الإسلامي ١٤٠٤هـ.
- (١٦٢) الضعفاء لأبي زرعة الرازي وأجوبته على أسئلة البرذعي: تحقيق سعدي الهاشمي ط الجامعة الإسلامية - بالمدينة المنورة - ط الأولى ٢٠١٤هـ.
- (١٦٣) الضعفاء الصغير: للبخاري محمد بن إسماعيل المتوفى ٢٥٦هـ ط دار الوعي حلب ١٣٩٦هـ تحقيق محمود إبراهيم زايد.
- (١٦٤) الضعفاء الكبير: للعقيلي محمد بن عمرو المتوفى ٣٢٢هـ ط دارالكتب العلمية، ١٤٠٤هـ ت، عبدالمعطي أمين قلعجي.
- (١٦٥) الضعفاء والكذابين: عن أبي زرعة عبيدالله بن عبدالكريم، وأبي حاتم الرازيين، مما سألهما، وجمعه وألفه أبو عثمان البرذعي، ت، سعدي الهاشمي ط المجلس العلمي الجامعة الإسلامية بالمدينة المنورة ١٤٠٢هـ.
- (١٦٦) الضعفاء والمتروكون: للنسائي أحمد بن شعيب المتوفى ٣٠٣هـ ط دارالقلم للطباعة، بيروت، ت، الشيخ عبدالعزيز عزالدّين السيروان.
- (١٦٧) الضعفاء والمتروكون: للدّار قطني علي بن عمر المتوفى ٣٨٥هـ ط دار القلم للطباعة، بيروت، ت، الشيخ عبدالعزيز السيروان ط الأولى ١٤٠٠هـ.
- (١٦٨) الضعفاء والمتروكين: لابن الجوزي عبدالرحمن بن علي البغدادي المتوفى ٥٩٧هـ ط دارالكتب العلمية حققه، أبو الفدا عبدالله القاضي.
- (١٦٩) الضوء اللامع: للسخاوي محمد بن عبدالرحمن المتوفى ٩٠٢هـ.
- (١٧٠) الضعفاء لأبي نُعيم: أبو نعيم أحمد بن عبدالله المتوفى ٤٣٠هـ ط دارالبيضاء المغرب.
- (١٧١) طبقات الحفاظ: للسيوطي جلال الدّين عبدالرحمن بن أبي بكر المتوفى ٩١١هـ ط، دارالكتب العلمية ط الأولى ١٤٠٣هـ ت، لجنة التحقيق.

(١٧٢) **طبقات الحنابلة:** لأبي يعلي محمد بن أبي يعلي الحنبلي المتوفى ٥٢٦هـ ط، مطبعة السنة المحمدية ١٣٧١هـ.

(١٧٣) **طبقات الشافعية الكبرى:** للسبكي عبد الوهاب بن علي المتوفى ٧٧١هـ تحقيق محمود أحمد الطناحي وعبد الفتاح الحلو مطبعة عيسى البابي الحلبي.

(١٧٤) **طبقات الشافعية:** للأسنوي عبد الرحيم بن الحسن المتوفى ٧٧٢هـ تحقيق عبد الله الجبوري.

(١٧٥) **طبقات الفقهاء الشافعية:** للعبادي محمد بن أحمد المتوفى ٤٥٨هـ تحقيق غوستا فيتسام، ليدن ١٩٦٤ م.

(١٧٦) **الطبقات الكبرى:** لابن سعد محمد بن سعد المتوفى ٢٣٠هـ ط دار بيروت للطباعة والنشر ١٤٠٥هـ ت، احسان عباس.

(١٧٧) **طرح التريب في شرح التريب:** أبو زرعة العراقي متوفى ٨٠٦هـ.

(١٧٨) **طبقات المدائنين:** لابن حجر العسقلاني أحمد بن علي المتوفى ٨٥٢هـ ط مكتبة المنار - أردن ١٤٠٤هـ تحقيق القريوتي ط الأولى.

(١٧٩) **عارضة الأحوذى بشرح صحيح الترمذي:** لابن العربي محمد بن عبد الله الإشبيلي المعروف بابن العربي المالكي المتوفى ٥٤٣هـ ط دار الفكر - بيروت ١٤١٥هـ ط الأولى - تحقيق العطار.

(١٨٠) **العقائد والمسائل:** محمد عبد القيوم البريلوي.

(١٨١) **العقد الفريد:** ابن عبدربه أحمد بن محمد الأندلسي المتوفى ٣٢٨هـ ط دار الكتب العلمية - تحقيق مفيد محمد قميحة ط - الثانية ٧١٤هـ.

(١٨٢) **العقل الفقهي معالم وضوابط:** د. أبو أمامة نوار بن الشلي ط دار السلام للطباعة القاهرة ط الأولى ١٤٢٩هـ.

(١٨٣) **علماء الإسلام تاريخ بنية المؤسسة الدينية في السعودية:** د. محمد نبيل ملين،

ترجمة محمد الحاج سالم و عادل بن عبد الله، ط الشبكة العربية للأبحاث والنشر، ط
الأولي بيروت عام ٢٠١١ م.

(١٨٤) علماء نجد خلال ستة قرون: عبد الله البسام ط مكتبة ومطبعة النهضة الحديثة
مكة المكرمة.

(١٨٥) علوم الحديث ومصطلحه: ابن الصلاح عثمان بن عبد الرحمن
الشهرزوري المتوفى ٦٤٣ هـ ط دار الفكر المعاصر بيروت - سوريا تحقيق نور الدين عتر.
(١٨٦) علوم الحديث ومصطلحه: للصبيح الصالح ط. الرابعة دار العلم للملايين ١٣٨٥ هـ
١٩٦٦ م.

(١٨٧) عمدة القاري: للعيني بدر الدين محمود بن أحمد المتوفى ٨٥٥ هـ ط دار الفكر.
(١٨٨) عنوان المجد في تاريخ نجد: ابن بشر، عثمان بن بشر ط دار الحبيب الرياض،
ت بن ناصر الشثري.

(١٨٩) عنوان المجد في بيان أحوال بغداد والبصرة والنجد: ابراهيم بن صبغة الله
الحيدري متوفى ١٢٩٩ هـ ط دار الكتب العلمية بيروت عام ٢٠١٠ م.
(١٩٠) عون الباري: لأبي الطيب صديق حسن خان القنوجي البخاري ط دار الرشيد حلب
سنة ١٤٠٤ هـ.

(١٩١) غوامض الأسماء المبهمة: لابن بشكوال ابو القاسم خلف بن عبد الله بن بشكوال
المتوفى ٥٧٨ هـ ط دار الكتب بيروت سنة ١٤٠٧ هـ.

(١٩٢) مجموعة الفتاوي والمقالات المتنوعة: ابن باز عبد العزيز، الرياض.
(١٩٣) فتح الباري: لابن حجر العسقلاني أحمد بن علي المتوفى ٨٥٢ هـ ط دار إحياء
التراث العربي.

(١٩٤) فتح المغيث: للسخاوي محمد بن عبد الرحمن المتوفى ٩٠٢ هـ ط دار الكتب العلمية
- بيروت.

(١٩٥) الفرق بين الفرق: للأسفرائيني التميمي عبد القادر بن طاهر البغدادي متوفى ٤٢٩ هـ . ط مكتبة دار التراث القاهرة

(١٩٦) الفصل في الملل والأهواء والنحل: ابن حزم علي بن أحمد بن سعيد المتوفى ٤٥٦ هـ ط بإشراف زيدان أبوالمكارم حسن ١٣٨٧ هـ .

(١٩٧) الفضل المبين على عقد الجواهر الثمين في علوم الحديث: للقاسمي محمد جمال الدين ط - دار النفائس بيروت - ط الثانية ١٤٠٩ هـ .

(١٩٨) فقه الإمام محمد الباقر ومنهجه فيه: د. حقي اسماعيل عبدالله ط دار الكتب الإسلامية بيروت ط الأولى ١٤٢٧ هـ .

(١٩٩) فقه السيرة: للدكتور محمد سعيد رمضان البوطي ط السابعة دار الفكر ١٣٩٨ هـ .

(٢٠٠) الفوائد المجموعة في الأحاديث الموضوعة: للشوكانى محمد بن علي، تحقيق عبدالرحمن يحيى المعلمي اليماني، ط. الأولى مطبعة السنة المحمدية القاهرة ١٣٨٠ هـ ١٩٦٠ م.

(٢٠١) فوات الوفيات: للكتبي محمد بن شاکر المتوفى ٧٦٤ هـ ط دار الثقافة، بيروت تحقيق احسان عباس.

(٢٠٢) فيصل التفرقة بين الإسلام والزندقة: للغزالي محمد بن محمد الطوسي متوفى ٥٠٥ هـ ط دار الكتب العلمية بيروت.

(٢٠٣) فيض القدير شرح الجامع الصغير: لعبدالرزوف المناوي المتوفى ١٠٣١ هـ ط. دار المعرفة بيروت.

(٢٠٤) قبيلة قريش وأثرها في الحياة العربية قبل الاسلام: خضير الجميلي

(٢٠٥) قبول الأخبار ومعرفة الرجال: لأبي القاسم عبدالله بن أحمد بن محمود الكعبي البلخي المتوفى ٣١٩ هـ ط دار الكتب العلمية بيروت تحقيق أبو عمرو الحسيني بن عمر سنة ١٤٢١ هـ .

(٢٠٦) **قرة العينين برفع اليدين في الصلاة:** للبخاري محمد بن إسماعيل المتوفى

٢٥٦هـ

(٢٠٧) **قواعد في علوم الحديث:** للتهانوي ظفر أحمد العثماني المتوفى ١٣٩٤هـ تحقيق

عبدالفتاح أبو غدة، ط مكتبة المطبوعات الإسلامية القاهرة ١٤٠٤هـ الطبعة الخامسة.

(٢٠٨) **القول المسدد في ذب عن أحمد:** لابن حجر العسقلاني أحمد بن علي المتوفى

٨٥٢هـ ط عالم الكتب بيروت ط الاولى ١٤٠٤هـ - ١٩٨٤ م.

(٢٠٩) **الكاشف في معرفة من له رواية في الكتب الستة:** للذهبي محمد ابن أحمد

المتوفى ٧٤٨هـ ط دارالكتب الحديثة، القاهرة تحقيق عزت عطية وموسي الموشي.

(٢١٠) **الكاشف في تصحيح رواية البخاري لحديث تحريم المعازف:** للأثري ط،

المملكة السعودية.

(٢١١) **الكامل في ضعفاء الرجال:** لابن عدي أحمد بن عدي المتوفى ٣٦٥هـ ط

دارالفكر بيروت ط، الأولى ١٤٠٤هـ.

(٢١٢) **الكامل في التاريخ:** علي بن أبي الكرم محمد بن محمد الشيباني المعروف بابن

الأثير المتوفى ٦٣٠هـ ط. دار الكتب العلمية بيروت الطبعة الأولى ١٤٠٧هـ ١٩٨٧ هـ.

(٢١٣) **كتاب الأموال:** أبو عبيد قاسم بن سلام المتوفى ٢٢٤ هـ . ط دار الفكر للطباعة

والنشر بيروت.

(٢١٤) **كتاب الروح:** لابن القيم الجوزية محمد بن أبي بكر ط دار الفكر العربي بيروت.

(٢١٥) **كتب الستة دراسة توثيقية:** عبدالمطلب رفعت فوزي أبوشهبة ط الاولى ١٣٩٩هـ

مكتبة الخانجي القاهرة.

(٢١٦) **كتب حذر منها العلماء:** أبو عبيدة مشهور بن حسن آل سلمان ط دار الصميعي

المملكة العربية السعودية سنة ١٤١٥ هـ.

(٢١٧) **كشف الإلتباس عما أورده البخاري على بعض الناس:** للغنيمي عبدالغني

الميداني المتوفى ١٢٩٨هـ ط مكتب المطبوعات الإسلامية بحلب ١٤١٤هـ اعتني به عبدالفتاح أبو غدة.

(٢١٨) **كشف الستور عما أشكل من أحكام القبور:** د. محمود سعيد محمد ممدوح ط المكتبة الأزهرية للتراث، الجزيرة للنشر والتوزيع.

(٢١٩) **كشف الظنون:** مصطفى بن عبدالله الشهير بحاجي خليفة - ط دارالفكر بيروت ٢٠١٤هـ.

(٢٢٠) **الكفاية في علم الرواية:** للخطيب البغدادي أحمد بن علي المتوفى ٤٦٣هـ ط دارالكتب الحديثة، القاهرة تحقيق محمد الحافظ التيجاني.

(٢٢١) **كفاية الطالب:** للكنجي الشافعي محمد بن يوسف، ط المطبعة الحيدرية - النجف، العراق.

(٢٢٢) **كنز العمال:** علي بن حسان التقي الهندي المتوفى ٩٧٥هـ ط مؤسسة الرسالة بيروت ١٤٠٩هـ

(٢٢٣) **الكواكب الدراري:** للكرماني محمد بن يوسف المتوفى ٧٨٦هـ ط المطبعة البهية - بالقاهرة ١٣٥٨هـ.

(٢٢٤) **كوثر المعاني الدراري:** للشنيطي محمد الخضر الجكني المتوفى ١٣٥٤هـ ط مؤسسة الرسالة بيروت - ١٤١٥هـ.

(٢٢٥) **الآل في المصنوعة في الأحاديث الموضوعة:** ط. دار المعرفة بيروت ١٩٨٣ م.

(٢٢٦) **اللباب في تهذيب الأنساب:** عز الدين بن الأثير أخو صاحب النهاية المتوفى ٦٣هـ ط مكتبة القدسي القاهرة ١٣٩٣هـ.

(٢٢٧) **اللباب في شرح الكتاب:** للغنيمي عبدالغني الميداني الحنفي المتوفى ١٢٩٨هـ ط دار احياء التراث العربي بيروت تحقيق - محمود أمين النواوي.

(٢٢٨) **لسان الميزان:** ابن حجر العسقلاني أحمد بن علي المتوفى ٨٥٢هـ - ط - دار احياء

- التراث العربي بيروت - تحقيق - المرعشلي ١٤١٦ هـ.
- (٢٢٩) **مآثر الاناقة في رتبة الخلافة: قلقشندي متوفى ٨٢١ هـ.**
- (٢٣٠) **المبسوط: شمس الدين السرخسي المتوفى ٤٩٠ هـ ط دار المعرفة - بيروت ١٤٠٦ هـ.**
- (٢٣١) **المتواري على تراجم أبواب البخاري: للاسكندراني احمد بن محمد المعروف بابن المنير المتوفى ٦٨٣ هـ تحقيق صلاح الدين مقبول احمد، ط مكتبة المعلا الكويت ١٤٠٧ هـ ط الاولى.**
- (٢٣٢) **مثير الوجد في أنساب ملوك النجد: راشد بن علي بن جريس ط دار الملك عبد العزيز.**
- (٢٣٣) **المجروحين من المحدثين والضعفاء والمتروكين: لابن حبان محمد بن حبان التميمي البستي المتوفى ٣٥٤ هـ ط ٨ دار الوعي سوريا حلب، تحقيق محمود إبراهيم زايد ط الأولى ١٣٩٦ هـ.**
- (٢٣٤) **مجموع الفتاوى بن باز: عبد العزيز بن باز الرياض.**
- (٢٣٥) **مجموع الفتاوى عثيمين: العثيمين محمد بن صالح ط الرياض.**
- (٢٣٦) **مجموعة الرسائل والمسائل: لابن تيمية علق عليها جماعة من العلماء، طبع وتوزيع دار الباز مكة المكرمة.**
- (٢٣٧) **مجلة المنار: محمد رشيد رضا، ط القاهرة.**
- (٢٣٨) **مجمع الأنهر في شرح ملتقى الأبحر: لداماد أفندي - عبدالله بن محمد بن سليمان، ط - دار احياء التراث العربي للنشر بهامشه بدر المتقي في شرح الملتقى.**
- (٢٣٩) **مجمع الزوائد: علي بن أبي بكر الهيثمي المتوفى ٨٠٧ هـ ط. دار الكتاب العربي. بيروت. ط الثالثة ١٤٠٢ هـ ١٩٨٩ م.**
- (٢٤٠) **المجموع في شرح المذهب: للنووي أبو زكريا محيي الدين بن شرف المتوفى ٦٧٦ هـ ط دار الفكر بيروت.**

- (٢٤١) **المحلى:** لابن حزم علي بن أحمد المتوفى ٤٥٦هـ ط مكتبة الجمهورية القاهرة بإشراف: زيدان أبو المكارم.
- (٢٤٢) **مختصر تحفة اثني عشرية:** للأكوسي محمود الشكري ط باكستان.
- (٢٤٣) **مختصر تاريخ دمشق:** لابن منظور محمد بن مكرم المتوفى ٧١١هـ تحقيق ابراهيم الزبيق ط دار الفكر ١٤٠٨ هـ.
- (٢٤٤) **المدخل إلى معرفة كتاب الإكليل:** للحاكم النيسابوري المتوفى ٤٠٥هـ ط دار ابن حزم بيروت ط ١٤٢٣هـ - ٢٠٠٣ م، ت أحمد بن فارس السلوم.
- (٢٤٥) **المدخل إلى دراسة المدارس والمذاهب الفقهية:** للدكتور عمر سليمان الأشقر، ط دار الفانس الاردن، ط الثانية ١٤١٨هـ - ١٩٩٨.
- (٢٤٦) **المدونة الكبرى:** للإمام مالك بن أنس، ط. دار صادر بيروت.
- (٢٤٧) **مرآة جزيرة العرب:** أيوب صبري باشا ط دار الآفاق القاهرة.
- (٢٤٨) **مرآة الجنان وعبرة اليقظان:** لليافعي عبدالله بن أسعد المتوفى ٧٦٨هـ ط دار الكتاب الإسلامي، القاهرة ط، الثانية ١٤١٣هـ.
- (٢٤٩) **المستدرک علی الصحیحین:** أبو عبدالله محمد بن عبدالله الحاكم النيسابوري المتوفى ٤٠٥هـ ط دارالمعرفة بيروت تحقيق المرعشلي.
- (٢٥٠) **المستفاد من ذيل تاريخ بغداد:** لابن الدمياطي أحمد بن اييك المتوفى ٧٤٩هـ ط دار الكتب العلمية - تحقيق قيصر أبوفرح.
- (٢٥١) **مسند أحمد بن حنبل:** أبو عبدالله أحمد بن محمد بن حنبل المتوفى ٢٤١هـ المكتب الإسلامي، و دارالصادر، بيروت ١٣٩٨هـ.
- (٢٥٢) **مسند أبي يعلى:** أحمد بن علي بن المثنى التميمي المتوفى ٣٠٧هـ ط. دار المأمون للتراث - دمشق - بيروت تحقيق حسين سليم أسد، ط الثانية ١٤١٠هـ ١٩٨٩ م.
- (٢٥٣) **مسند الحميدي:** للحميدي عبدالله بن الزبير المتوفى ٢١٩هـ ط، عالم الكتب

بيروت ومكتبة المشي القاهرة، تحقيق حبيب الرحمن الأعظمي.

(٢٥٤) **مسند الشهاب:** للقضاعي محمد بن سلامة المتوفى ٤٥٤هـ ط مؤسسة الرسالة بيروت - تحقيق السلفي ط ١٤٠٥ - ط الأولي.

(٢٥٥) **المسند الجامع لأحاديث الكتب الستة:** بشار عواد وآخرون ط الاولي دارالجيل بيروت شركة المتحدة الكويت ١٤١٣ هـ.

(٢٥٦) **مسند فاطمة:** للسيوطي ط مؤسسة الكتب الثقافية بيروت ط الاولي.

(٢٥٧) **مشكاة المصابيح:** للخطيب التبريزي محمد بن عبدالله المتوفى ٧٣٧هـ ط. المكتب الإسلامي تحقيق ناصر الدين الألباني ط الثانية ١٤٠٥ هـ ١٩٨٥ م.

(٢٥٨) **مشكل الآثار:** للطحاوي المصري الحنفي محمد بن سلامة المتوفى ٣٢١هـ ط. دار الباز دائرة المعارف النظامية في الهند - حيدر آباد ١٣٣٣ هـ.

(٢٥٩) **مصاييح السُّنة:** للبغوي الحسين بن مسعود الشافعي المتوفى ٥١٦هـ تحقيق محمد حسن هيتو ط الأولي.

(٢٦٠) **مصباح الظلام في المستغيثين بخير الأنام في اليقظة والمنام:** أبو عبدالله بن نعمان ط بيروت.

(٢٦١) **المصنّف:** ابن أبي شيبة أبو بكر بن عبدالله بن محمد بن ابراهيم بن أبي شيبة المتوفى ٢٣٥هـ ط دارالتاج بيروت ط الاولي ١٤٠٩ هـ.

(٢٦٢) **المصنّف:** أبوبكر عبدالرزاق بن همام الصنعاني - المتوفى ٢١١هـ ط المكتب الإسلامي تحقيق حبيب الرحمن الأعظمي، ط الثانية ٣٠١٤ هـ.

(٢٦٣) **مطالب السؤل في مناقب آل الرسول:** لابن طلحة كمال الدين بن محمد بن طلحة الشافعي المتوفى ٦٥٢هـ تحقيق ماجد بن أحمد العطية ط. مؤسسة أم القرى ١٤٢٠ هـ

(٢٦٤) **معاني الآثار:** للطحاوي أبو جعفر أحمد بن محمد سلامة المتوفى ٣٢١ هـ

(٢٦٥) **معجم الأدباء:** ياقوت الحموي المتوفى ٦٢٦ هـ ط دار المأمون مصر.

(٢٦٦) **المعجم الأوسط:** أبو القاسم سليمان بن أحمد الطبراني المتوفى ٣٦٠ هـ ط. مكتبة

المعارف، الرياض - تحقيق محمود الطحان - ط الأولي ١٤١٥ هـ ١٩٩٥ م.

(٢٦٧) **معجم البلدان:** ياقوت الحموي الرومي البغدادى المتوفى ٦٢٦ هـ ط دارصادر

بيروت ١٣٩٩ هـ

(٢٦٨) **المعجم الجغرافي للبلاد العربية السعودية:** للجاسر حمد ط الرياض.

(٢٦٩) **معجم علماء نجد خلال ستة قرون:** آل بسام عبد الله بن عبد الرحمن ط

الرياض.

(٢٧٠) **معجم الفرق الإسلامية:** لشريف يحيى الأمين، ط. دار الأضواء بيروت ١٩٨٦ م.

(٢٧١) **معجم المؤلفين:** عمر رضا كحالة - ط دار إحياء التراث العربي.

(٢٧٢) **المعجم الكبير:** للطبراني سليمان بن أحمد المتوفى ٣٦٠ هـ ط دارالعربية للطباعة

تحقيق حمدي عبدالمجيد السلفي.

(٢٧٣) **المعرفة والتاريخ:** للفسوي يعقوب بن سفيان المتوفى ٢٧٧ هـ ط مؤسسة الرسالة

تحقيق أكرم ضياء العمري.

(٢٧٤) **معرفة علوم الحديث:** للحاكم النيسابوري محمد بن عبدالله المتوفى ٤٠٥ هـ ط

المكتب التجاري للطباعة والنشر، تحقيق: معظم حسين.

(٢٧٥) **المغني في الضعفاء:** أبو عبدالله الذهبي محمد بن أحمد بن عثمان المتوفى ٧٤٨ هـ

ط مؤسسة الرسالة تحقيق شعيب الارنؤوط.

(٢٧٦) **مفاتيح العلوم:** للخوارزمي محمد بن احمد بن يوسف الكاتب ط عثمان خليل مصر

سنة ١٣٤٩ هـ.

(٢٧٧) **مقالات الأشعرين:** للأشعري أبو الحسن البصري المتوفى ٣٢٤ هـ ط. مكتبة

النهضة المصرية، ط. ثانية ١٣٨٩ هـ.

(٢٧٨) **ملوك العرب:** أمين الريحاني ط مؤسسة العربية للدراسات والنشر بيروت.

- (٢٧٩) **المقنع**: لابن الملقن عمر بن علي الأنصاري المتوفى ٨٠٤ هـ تحقيق عبدالله بن يوسف الجديع ط دارفواز للنشر السعودية.
- (٢٨٠) **مناقب أبي حنيفة**: للخوارزمي موفق بن أحمد المتوفى ٥٦٨ هـ ط الكتاب العربي - بيروت - ١٤٠١ هـ ط الأولي.
- (٢٨١) **مناقب الشافعي**: لليهقي أحمد بن الحسين المتوفى ٤٥٨ هـ ط دارالتراث القاهرة ط الأولي ١٣٩٠ هـ.
- (٢٨٢) **مناهج المحدثين في رواية الحديث بالمعنى**: عبدالرزاق بن خليفة الشاذلي ط دار ابن حزم للطباعة والنشر - بيروت ط ١٤١٩ هـ
- (٢٨٣) **المنتظم**: أبو الفرج عبدالرحمن بن علي بن الجوزي المتوفى ٥٩٧ هـ ط دار الكتب العلمية بيروت تحقيق - محمد عبدالقادر عطا - ط الأولي ١٤١٢ هـ ١٩٩٢ م.
- (٢٨٤) **مناهج السنة**: لابن تيمية أحمد بن عبد الحليم ط القاهرة تحقيق محمد رشاد سالم.
- (٢٨٥) **منهج رشيد رضا في العقيدة**: تامر محمد محمود متولي ناشر دار ماجد عسيري.
- (٢٨٦) **منهل العذب المورود في شرح سنن أبي داود**: خطاب السبيكي.
- (٢٨٧) **موضح أوهام الجمع والتفريق**: للخطيب البغدادي أحمد بن علي المتوفى ٤٦٣ هـ ط دائرة المعارف العثمانية، تحقيق المعلمي اليمني.
- (٢٨٨) **المؤتلف والمختلف**: للدار قطني علي بن عمر البغدادي المتوفى ٣٨٥ هـ تحقيق موفق بن عبدالله ط دار الغرب الإسلامي.
- (٢٨٩) **المهند على المفند**: خليل أحمد السهارنفوري ط القاهرة.
- (٢٩٠) **الموضوعات**: لابن الجوزي أبي الفرج عبدالرحمن بن علي المتوفى ٥٩٧ هـ.
- (٢٩١) **موقف أهل السنة من أهل الأهواء والبدع**: الدكتور ابراهيم عامر الرحيلي ط مكتبة العلوم والحكم المدينة المنورة عام ١٤٢٢ هـ.
- (٢٩٢) **ميزان الاعتدال**: للذهبي محمد بن أحمد المتوفى ٧٤٨ هـ ط دارالمعرفة، بيروت

تحقيق علي محمد البهجاوي.

(٢٩٣) **النبد في أصول الفقه الظاهري**: لابن حزم علي بن أحمد الأندلسي المتوفى ٤٥٦هـ
ط دار ابن حزم - بيروت ط الأولى ١٤١٣هـ.

(٢٩٤) **نجد وملحقاتها**: للأمين الريحاني ط بيروت.

(٢٩٥) **النجوم الزاهرة في ملوك مصر والقاهرة**: لابن تغري يوسف بن تغري الأتابكي
المتوفى ٧٨٤هـ ط دارالكتب العلمية - القاهرة.

(٢٩٦) **نصب الراية لأحاديث الهداية**: للزيلعي جمال الدين عبدالله بن يوسف الحنفي
المتوفى ٧٦٢هـ ط، دار احياء التراث العربي للطباعة والنشر - بيروت - ط الثانية ١٤٠٧هـ.
(٢٩٧) **نظرة السريعة في عقائد الشيعة**: حمدي البناء ط مكتبة جزيرة الورد مكتبة الايمان
بالمنصورة ط الاولى.

(٢٩٨) **النظرات جديدة في علوم الحديث**: د. حمزة عبدالله الملياري ط. المكتبة
المكية مكة المكرمة السعودية ودار ابن حزم ط. الأولى ١٤١٦هـ - ١٩٩٥ م.

(٢٩٩) **النكت على ابن الصلاح**: لابن حجر العسقلاني أحمد بن علي المتوفى ٨٥٢هـ تحقيق
ربيع بن هادي ط الجامعة الإسلامية بالمدينة المنورة.

(٣٠٠) **النهاية في غريب الحديث**: لابن الأثير مجد الدين أبو السعادات المبارك بن محمد
الجزري المتوفى ٦٠٦هـ ت، طاهر أحمد الزاوي محمود محمد الطناجي ط الأولى.

(٣٠١) **الوافي بالوفيات**: خليل بن ابيك بن عبدالله الصفدي، المتوفى ٧٦٤هـ ط. هلموت
ريتر، جمعية المستشرقين الألمانية.

(٣٠٢) **وفا الوفاء في أخبار دار المصطفى**: السهودي المتوفى ٩١١هـ.

(٣٠٣) **وفيات الأعيان**: لابن خلكان أحمد بن محمد المتوفى ٦٨١هـ ط دار الصادر -
بيروت، تحقيق: احسان عباس.

(٣٠٤) **الهداية**: للمرغيناني علي بن أبي بكر الفرغاني المتوفى ٥٩٣ - المطبوع مع نصب

الراية.

(٣٠٥) هدية العارفين: إسماعيل باشا البغدادي - إستانبول ١٩٥١م.

(٣٠٦) الهداية السنية والتحفة الوهابية: لابن سحمان ط القاهرة.

(٣٠٧) هكذا تحدث ابن قيمية: عائض بن سعد الدوسري ط المكتب الإسلامي عمان

سنة ١٤٢٨ هـ.

(٣٠٨) هدي الساري: ابن حجر العسقلاني أحمد بن علي المتوفى ٨٥٢ هـ ط دار الإفتاء

المملكة العربية السعودية.

مصادر كتب شيعة

(٣٠٩) أصول الكافي: للكليني محمد بن يعقوب المتوفى ٣٢٨ هـ ط علمية الاسلامية.

(٣١٠) أمالي طوسي: الشيخ الطوسي محمد بن الحسن المتوفى ٤٦٠ هـ

(٣١١) بحار الانوار: للمجلسي محمد باقر متوفى ١١١١ هـ ط دار احياء تراث العربي.

(٣١٢) الخصال: للصدوق أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه قمي متوفى ٣٨١ هـ

(٣١٣) الدرر الباهرة من أصداف الطاهرة: للشهيد الأول المتوفى ٧٨٦ هـ.

(٣١٤) علل الشرائع: للصدوق أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه قمي متوفى

٣٨١ هـ.

(٣١٥) عيون أخبار الرضا: للصدوق أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه قمي

متوفى ٣٨١ هـ.

(٣١٦) غنائم الأيام في مسائل الحلال والحرام: الميرزا القمي أبو القاسم متوفى ١٢٢١ هـ

ط مكتب الاعلام الاسلامي.

(٣١٧) فروع الكافي: للكليني محمد بن يعقوب متوفى ٣٢٨ هـ ط علمية الإسلامية.

(٣١٨) كنز الفوائد: أبو الفتح محمد بن علي الكراجكي الطرابلسي متوفى ٤٤٩ هـ ط دار

الاضواء بيروت.

٣١٩) ماضي النجف وحاضرها: آل محبوبة جعفر بن الشيخ باقر المحبوب النجفي ط
مطبعة نعمان.

٣٢٠) مفتاح الكرامة في شرح قواعد العلامة: للعالمى سيد محمد جواد بن محمد
العالمى ط دار إحياء التراث العربى بيروت.

٣٢١) منهج الرشاد لمن أراد السداد: لكاشف الفطاء الشيخ جعفر الكبير إلى الأمير عبد العزيز
بن سعود.

٣٢٢) وسایل الشيعة: للشيخ خزّ العالمى محمد بن الحسن متوفى ١١٠٤ هـ ط دار إحياء العربى بيروت.

مصادر كتب تفسير

٣٢٣) تفسير فتح القدير الجامع بين فنى الرواية والدراية في علم التفسير:
للشوكانى ط دار الباز للنشر والتوزيع مكة المكرمة.

٣٢٤) تفسير روح المعاني: للآكوسى محمود الشكرى ط دار إحياء التراث العربى بيروت.

٣٢٥) التفسير الكبير: للفخر الرازى محمد بن عمر المتوفى ٦٠٦ هـ ط دار إحياء التراث
العربى - بيروت.

٣٢٦) تفسير الكشاف: للزمخشري محمود بن عمر المتوفى ٥٢٨ هـ

٣٢٧) تفسير المنار: محمد عبده - محمد رشيد رضا ط دار المعرفة، بيروت.

٣٢٨) تفسير النكت والعيون: للماوردي علي بن محمد بن حبيب متوفى ٤٥٠ هـ ط
مؤسسة الكتب الثقافية.

مصادر تاريخ سياسي

- (٣٢٩) أشرف مكة المكرمة وأمرائها في العهد العثماني: اسماعيل حقي جارشلي
ترجمة د. خليل علي مراد ط الدار العربية للموسوعات بيروت.
- (٣٣٠) الإيجاز في تاريخ البصرة والاحساء ونجد والحجاز: عارف مرضي الفتح ط
دار العربية للموسوعات المكتبة الكويت الوطني ٢٠٠٩ م ١٤٣٠ هـ.
- (٣٣١) بعثة إلى نجد: هاري سنت جون فليبي ترجمة عبد الله بن صالح العثيمين ط مكتبة
العيكان الرياض.
- (٣٣٢) تاريخ الحجاز السياسي: د. وهيم طالب محمد ط دار العربية للموسوعات بيروت
ط الاولى ١٢٠٧ م ١٤٢٧ هـ.
- (٣٣٣) تاريخ العراق و نجد: عثمان سند الوائلي البصري دار العربية للموسوعات ت. د.
عماد عبد السلام.
- (٣٣٤) تاريخ نجد ودعوة الشيخ محمد بن عبد الوهاب: هاري سانت جون فليبي،
ترجمة عمر الديراوي ط مكتبة مدبولي القاهرة.
- (٣٣٥) تاريخ الحجاز وحاضره: حسين محمد بن نصيف ط مطبعة خضير القاهرة.
- (٣٣٦) تاريخ نجد: للأكوسي محمود شكري ط مكتبة مدبولي القاهرة.
- (٣٣٧) تاريخ المملكة العربية: صلاح الدين مختار ط منشورات دار مكتبة الحياة بيروت.
- (٣٣٨) تاريخ العربية السعودية من القرن الثامن عشر حتى نهاية القرن العشرين:
اليكي فاسليف.
- (٣٣٩) معجم معالم الحجاز: البلادي عاتق بن غيث ط دار مكة.
- (٣٤٠) عنوان المجد في تاريخ النجد: لابن غنّام حسين ط الرياض.
- (٣٤١) روضة الأفكار و الأفهام لمرقاد حال الامام: لابن غنّام حسين ط الرياض.
- (٣٤٢) الرحلة الحجازية خديو مصر: محمد لبيب البتنوني ط مكتبة الثقافية الدينية

شارع بور سعيد.

٣٤٣) رحلة في قلب نجد والحجاز: محمد شفيق أفندي مصطفى ت د محمد محمود خليل ط دار العربية للموسوعات بيروت.

٣٤٤) رحلة إلى رحاب الشريف الأكبر شريف مكة المكرمة: ترجمة والتحقيق د. محمد خير البقاعي ط الدار العربية للموسوعات.

٣٤٥) الرحلة النجدية: البلادي عاتق بن غيث ط دار مكة.

٣٤٦) رسائل أئمة دعوة التوحيد: فيصل بن مشعل بن سعود بن عبد العزيز ط مكتبة الملك فهد الوطنية.

٣٤٧) تاريخ نجد: من خلال مؤلفات الشيخ سليمان بن سحمان متوفى ١٣٤٩ هـ سليمان بن صالح الخراشي ط الاولى.

٣٤٨) تاريخ وهايون: صبري باشا الحنفي ط مؤسسة عاشور.

٣٤٩) جغرافية شبه جزيرة العرب: محمود طه أبو العلا ط مكتبة المصرية القاهرة

٣٥٠) جغرافية شبه جزيرة العرب: محمود طه أبو العلا ط مكتبة المصرية القاهرة.

٣٥١) عبد العزيز بن رشيد والحماية البريطانية: محمد بن ثيان ط الجمعية التاريخية السعودية ط الرياض.

٣٥٢) الأوضاع السياسية في وسط الجزيرة العربية: ادوارد نولدة ترجمة عوض البادي ط دار البلاد العرب الرياض.

٣٥٣) أمراء مكة المكرمة في العهد العثماني: اسماعيل حقي أوزون ط مركز دراسات الخليج بجامعة البصرة.

٣٥٤) مرآة جزيرة العرب: أيوب صبري باشا ط دار الآفاق العربية القاهرة.

٣٥٥) بريطانيا والشرق الأوسط: ريدر بولارد، ترجمة حسن أحمد السلطان ط الرابطة بغداد.

٣٥٦ العربية السعودية من القبيلة إلى الملكية: جوزيف كوستنر ترجمة شاكر ابراهيم ط مكتبة مدبولي القاهرة.

٣٥٧ الفيسفاء السعودية: عمر ابراهيم الزبيدي ط دار العربية للموسوعات بيروت ط الاولى ٢٠١١ م ١٤٣٢ هـ ٢

٣٥٨ فصول من تاريخ قبيلة حرب في الحجاز ونجد: فاتر بن موسي البحراني دار العربية للموسوعات.

٣٥٩ العثمانيون و آل سعود في الأرشف العثماني: د. زكريا كورشون ط دار العربية للموسوعات ط الثانية ٢٠١٠ م ١٤٣١ هـ

٣٦٠ العثمانيون في شمال الجزيرة: مصطفى البلوي ط الدار العربية للموسوعات بيروت.

٣٦١ العلاقات بين مملكة الحيرة وقبايل نجد: شيماء عبد الباقي السامراي ط الدار العربية للموسوعات بيروت.

٣٦٢ الطريق إلى الجزيرة العربية: د. راشد شاز ط دار العربية للموسوعات بيروت ط الأولي عام ١٤٢٧ هـ

٣٦٣ مشاهير علماء نجد: لآل الشيخ عبد الرحمن بن حسن ط الرياض.

٣٦٤ نشأة إمارة آل رشيد: للعثيمين عبد الله بن صالح ط جامعة الرياض.

٣٦٥ وسط الجزيرة العربية وشرقها: وليام جيفور بالجريف ترجمة صبري محمد حسن ط المجلس الأعلى للثقافة القاهرة.

وهابیت قبل از نفت

آل خلیفه، آل صباح و آل سعود



... از آن روزهای آغازین دعوت وهابیت، حتی قبایل نجد و مجاورین نیز از این دعوت اظهار انزجار نموده و خود را در مقابل بدعتی آشکار می‌دیدند...

... چنانکه تاریخ شهادت می‌دهد، تا یک‌صد سال پیش، اشراف، حاکمان حجاز، به تجدیان مدعی وهابیت، اجازه‌ی ورود به مکه را نمی‌دادند؛ و آن‌ها را مسلمان نمی‌دانستند...

... بسیاری برای باورند که وهابیت، مولود تفکرات اهل حدیث و پیرو سلف می‌باشند، که این اظهار نظرها صحیح و درست نمی‌باشد. شاید علت عمده‌ی این باورهای نادرست، عدم توجه به مفاهیم واژگانی همانند: «سنت»، «حدیث» و «سلف» بوده باشد؛ که اگر چنین آگاهی و شناختی حاصل می‌شد، معلوم می‌گردید که وهابیت تکفیری را نه می‌توان به اهل حدیث نسبت داد و نه به سلف؛ اگرچه آنان به غلط، خود را مدافع توحید و سنت معرفی می‌نمایند...

... از آن جایی که تعریف صحیحی از موضوع ارایه نگردیده، این چندگانگی در تحلیل‌ها و نوشته‌ها به وجود آمده، و برای بسیاری شناخت وهابیت، به معما و معضلی سخت تبدیل گردیده است...



۱۳۷۴
شماره ثبت تهران ۱۳۱۲



ISBN-978-600-7107-45-4

9 786007 107454